شکرشکن شوند همه طوطیان هند

زین قند پارسی

که به بنگاله می‌رود

یادآوری چند نکته

- مقالات ارسالی باید تایپ یا با خط خوش نوشته شود و شامل پاورقی‌ها، توضیحات و فهرست منابع در پایان باشد.

- مقالات ارسالی برای فصل‌نامه باید چاپ نشده باشد.

- فصل‌نامه مقالات دریافتی را باز پس نخواهد داد.

- حق التألیف مناسب به مقالاتی که در این فصل‌نامه به چاپ برسد، پرداخت خواهد شد.

- فصل‌نامه در انتخاب مقالات آزاد است.

- مطالب منعکس شده، الزاماً نظر مدیریت فصل‌نامه نیست.

قند پارسی

۹-۱۰
1995-1996

مدیر مسؤول

رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

فصل‌نامهٔ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو

شمارهٔ ۹، بهار ۱۳۷۴

«قند پارسی»

ناشر: رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

۱۸، تلک مارگ، دهلی‌نو ۱۱۰۰۰۱

تلفن: ۴-۳۸۳۲۳۲

ماشین‌نویسی کامپیوتری: عبدالرّحمن قریشی

فهرست مطالب

	پیشگفتار	مدیر	
۱	خلاصهٔ راحة الصدور و آیة السرور در تاریخ آل سلجوق تألیف: محمّد بن علی بن سلیمان الراوندی تصحیح و تحشیه:	پرفسور نذیر احمد	۱-۱۴۲
۲	شرح قصاید «خاقانی»	پرفسور امیر حسن عابدی	۱۴۳-۶۴
۳	دو غزل	پرفسور محمّد صدّیق «اشرف»	۱۶۵-۶
۴	نسخه‌ای خطّی که درست شناخته نشد	دکتر عبدالرّب «عرفان»	۱۶۷-۷۵
۵	غزل	پرفسور سیّد طلحه رضوی «برق»	۱۷۶
۶	غالب شناسی در ایران	دکتر سیّد حسن عبّاس	۱۷۷-۸۸
۷	غزل امروز	علی رضا کاربخش	۱۸۹-۲۱۴
۸	شناسایی ناشناس و آثار او	کورش منصوری	۲۱۵-۳۷
۹	دو غزل	دکتر محمّد مسلم نوری	۲۳۸
۱۰	تاریخ ادبیات اردو	پرویز نیّری	۲۳۹-۴۸
۱۱	غزل	«شمیم» جی‌پوری	۲۴۹

۱۲	داستانِ «هیر و رانجها» در زبان و ادبیّاتِ فارسی	هلیم اشرف خان	۶۵-۲۵۰
۱۳	قطعهٔ تاریخ	دکتر رئیس احمد نعمانی	۲۶۶
۱۴	اخبار ادبی و فرهنگی	...	۸۱-۲۶۷
۱۵	انتشارات مرکز تحقیقات فارسی	...	۲۸۲

***

پیشگفتار

اعلام کرده‌ایم که در هر شمارهٔ «قند پارسی» یک متن اساسی و مهمّ فارسی را که قبلاً چاپ نشده و بیشتر از صد صفحه نباشد، به چاپ خواهیم رساند. طبق این برنامه، در این شماره خلاصهٔ راحة الصّدور و آیة السّرور در اختیار خوانندگان گرامی و دوستداران زبان و ادبیات فارسی قرار داده می‌شود.

استاد نذیر احمد متن این خلاصه را برای «قند پارسی» با توجّه زیادی تصحیح نموده‌اند و اهمیت آن را با مقدّمهٔ عالمانه و گزارش‌ها و یادداشت‌های علمی و تاریخی در پاورقی‌ها مضاعف نموده‌اند محمد بن علی راوندی مورخ قرن ششم هجری در آغاز به خدمت طغرل سلجوقی پیوست و سپس در آسیای صغیر با دربار کیخسرو بن قلج ارسلان سلجوقی تعلق پیدا کرد و تاریخ سلجوقیان را از آغاز تا پایان دورهٔ سلطنت طغرل بن ارسلان و غلبهٔ خوارزمشاهیان بر عراق و همچنین تاریخ اتابکان عراق و آذربایجان را تحت عنوان راحة الصّدور به نام او تألیف کرد. متأسفانه اسم شخصی که این اثر گرانبها را خلاصه کرده است، مجهول می‌باشد.

استاد سیّد امیر حسن عابدی دربارهٔ دو نسخهٔ خطّی شرح قصاید خاقانی از دو نویسندهٔ مختلف گزارش مفصّلی نوشته‌اند. یکی از اینها از شادیابادی است که «شرح معروف قصاید خاقانی» و دیگری از مؤلّف ناشناخته است که شرح مختصر ابیات قصاید خاقانی می‌باشد.

دکتر عبدالرّب «عرفان» به اشتباهی که دربارهٔ مؤلّف یک نسخه خطّی موجود در فهرست نسخ خطّی فارسی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ رخ داده است، توجّه خوانندگان گرامی را جلب نموده‌اند.

جناب آقای علی رضا کاربخش غزل امروز فارسی را بررسی نموده و مختصات آن را به نحوی مطرح ساخته‌اند تا اینکه تاریخ اجمالی غزل امروز فارسی برای خوانندگان روشن گردد.

جناب آقای پرویز نیّری شاید برای اوّلین بار است که تاریخ ادبیات اردو را به فارسی بیان کرده‌اند و همچنین دوست عزیز جناب آقای کورش منصوری احوال و آثار عرفانی سلطان محی‌الدین پادشاه قادری را برای نخستین مرتبه معرّفی نموده است.

دکتر سیّد حسن عباس توجّه استادان و دانشمندان ایران را به «غالب دهلوی» در مقالهٔ خود تحت عنوان غالب شناسی در ایران جلب کرده‌اند. اطلاعاتی که در این ضمن گردیده، نشان می‌دهد که غالب و آثارش در ایران نیز موردِ توجّه قرار گرفته است.

داستان هیر و رانجها از جمله داستان‌های عشقی هند است که تاکنون همچنان موردِ علاقه و توجّه هندی‌ها می‌باشد. آقای علیم اشرف گزارشی دربارهٔ روایات فارسی این داستان نوشته‌اند و از مقالهٔ ایشان آشکار می‌شود که هیر و رانجها را شعرا و نویسندگان فارسی چند مرتبه به فارسی بازگو کرده‌اند.

ما از استادان و دانشمندانی که مقالات خودشان را برای چاپ در «قند پارسی» ارسال می‌کنند، تشکر می‌کنیم. امید است لطف و توجّه همهٔ شما هیچ وقت رو به کاهش نگراید.

مدیر

خلاصهٔ
راحة الصّدور و آية السّرور
در تاریخ آل سلجوق

تألیف

محمّد بن علی بن سلیمان الرّاوندی

از

نگارندهٔ ناشناس

مبنی بر نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی، علیگره

تصحیح و تحشیه

پرفسور نذیر احمد

استاد ممتاز دانشگاه اسلامی علیگره

فهرست مندرجات

۱	مقدمهٔ مصحّح	۱۳-۳
۲	مقدمهٔ کتاب	۶-۱۴
۳	آغاز کتاب	۳۱-۱۷
۴	السّلطان عضدالدّوله ابو شجاع الپ ارسلان بن چغری بک بن میکائیل	۵-۳۲
۵	السّلطان معزّالدّنیا و الدّین ملک شاه بن محمّد بن داود	۴۲-۳۵
۶	السّلطان رکن‌الدّنیا و الدّین ابو المظفّر برکیارق بن ملک شاه	۸-۴۲
۷	السّلطان غیاث الدّنیا و الدّین ابو شجاع محمّد بن ملک شاه	۵۶-۴۸
۸	السّلطان معزّالدّنیا و الدّین ابو الحارث سنجر بن ملک شاه	۶۹-۵۷
۹	السّلطان مغیث‌الدّنیا و الدّین محمود بن محمّد بن ملک شاه	۷۱-۶۹
۱۰	السّلطان رکن‌الدّنیا و الدّین ابو طالب طغرل بن محمّد [بن ملک شاه]	۴-۷۱
۱۱	السّلطان غیاث‌الدّنیا و الدّین ابوالفتح مسعود بن محمّد بن ملک شاه	۸۵-۷۴
۱۲	السّلطان مغیث‌الدّنیا و الدّین ملک شاه بن محمود بن محمّد	۷-۸۶
۱۳	السّلطان غیاث‌الدّنیا و الدّین ابو شجاع محمّد بن محمود بن [ملک شاه]	۹۶-۸۸
۱۴	السّلطان معزّالدّنیا و الدّین ابوالحارث سلیمان بن محمّد	۹-۹۶
۱۵	السّلطان رکن‌الدّنیا و الدّین ارسلان بن طغرل بن محمّد	۱۱۳-۹۹
۱۶	السّلطان رکن‌الدّین و الدّنیا ابو طالب طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملک شاه	۴۰-۱۱۳

***

مقدّمهٔ مصحّح

خلاصهٔ راحة الصّدور شامل یک مجموعهٔ نفیسی است که مشتمل بر بخش‌های ذیل است:

۱- تاریخ جهانگشای جوینی سه جلد.

۲- ذیل جهانگشای.

۳- تسلیة الاخوان.

۴- خلاصهٔ راحة الصّدور که ما دربارهٔ آن صحبت می‌کنیم.

از این مجموعه دو نسخه موجود است، یکی در کتابخانهٔ پاریس[1] و دیگری در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره[2]. علامه محمّد قزوینی مجموعهٔ پاریس را در مقدّمهٔ تاریخ جهانگشای جوینی ذیل نسخهٔ ج (جهانگشای جوینی) معرّفی نموده است. به علاوه وی دربارهٔ وجود یک تلخیص دیگری از راحة الصّدور به نام العراصه فی الحکایة السلجوقیه اطلاع داده است.[3] آقای دکتر محمّد اقبال در تصحیح راحة الصّدور[4]

---

۱ ذیل شمارهٔ لاحقهٔ فارسی ۱۵۵۶. ۲ ذخیرهٔ سبحان الله، ذیل شمارهٔ ۱/۹۵۸.

۳ ص قج ـ قد از مقدّمهٔ تاریخ جهانگشای جوینی، طبع لیدن، هلند، ۱۹۱۱ م.

۴ این تصحیح مبنی است بر نسخهٔ منحصر به فرد بسیار نفیس خوشخطی مکتوبه ۶۳۵ هـ در کتابخانهٔ ملّی پاریس شمارهٔ Supplement Persan 1314 نگهداری می‌شود؛ پرفسور براون در J.R.A.S. سال ۱۹۰۲ م، ص ۶۱۰-۵۶۷، ۸۷-۸۴۹ مندرجات این کتاب را به طور خلاصه به زبان انگلیسی ترجمه نموده است. این نسخه به قطع نیم ورقی عریض مشتمل بر ۱۷۹ ورق و به خط نسخ درشت بسیار خوش است (مقدمهٔ تاریخ جهانگشای جوینی، ص ق حاشیه) و تاریخ کتابت در خاتمهٔ نسخه بدین قرار است: تمّت فی غرّه رمضان سنه خمس ثلثین ستمائة فی یدی الضعیف المحتاج الی عفو ربّ النّاس الحاج الیاس بن عبدالله الحافظ القونوی... (کتاب چاپی، ص ۴۶۷) این کتاب به تصحیح و ترتیب و تحشیه و مقدّمهٔ دکتر محمّد اقبال ذیل انتشارات گب، لیدن، ۱۹۲۱ م، چاپ شده که یکی از بهترین چاپ‌های کتب فارسی است و استاد قزوینی مرحوم یک مقالهٔ مفصّل بر این چاپ نوشته و در بیست مقالهٔ خود درج نموده است.

از این نسخهٔ خلاصهٔ راحة الصّدور که در پاریس بود، استفاده نموده است. دکتر اقبال این رساله را رسالهٔ جوینی گفته است و از توضیح ایشان واضح می‌شود که نسخهٔ پاریس با نسخهٔ علیگره فرق دارد. نسخهٔ پاریس از آخر ناقص است زیرا که این دستنویس شامل بعضی اجزای جهانگشاست، چنانکه محمّد قزوینی دربارهٔ این نقص توضیحی مفید داده است.

نسخهٔ علیگره از حیث خصایص زیر موردِ توجّه است:

۱- همهٔ بخش‌های نسخه از یک کاتب است که خوش نویس بوده و او کتاب را از اوّل تا آخر نوشته است.

۲- نسخه کامل است و هیچ ورق افتادگی ندارد.

۳- چنانکه از ترقیمه به دست می‌آید، تاریخ کتابت این نسخه ۹۹۸هـ است. ترقیمه: اتمام یافت تواریخ سلاطین آل سلجوق فی سلخ شهر ذی‌الحجه سنه ثمان و تسعین و تسعمائة من الهجرة النبویه فی قبه الاسلام بلخ.

۴-کاتب نسخه خوش نویس بوده و نسخهٔ مورد نظر را از اوّل تا آخر استنساخ نموده است. محتویات نسخه به قرار زیر است:

۱- تاریخ جهانگشای جوینی در سه جلد شامل ۱۶۲ برگ، و تاریخ کتابت این جزء در آخر جلد سوّم بدین‌طور دیده می‌شود: تمام شد تاریخ جهانگشای جوینی به فرّخی و فیروزی در هیجدهم ربیع‌الاوّل سنه ثمان و تسعین و ستمائة (ورق ۱۶۲ ب). امّا این تاریخ غلطست، تاریخ کتابت مجموعه ۹۹۸هـ است، پس به ظن قوی ستمائة باید تسعمائة باشد.

۲- رسالهٔ مختصری شامل چهار صفحه به این عبارت شروع می‌شود: ذکر کیفیّت واقعهٔ بغداد منقول از نسخهٔ ملک العلماء و الحکماء استادالبشر نصیرالدّین محمّد بن محمّد الطّوسی رحمة الله علیه.

این رساله به نام ذیل جهانگشای جوینی نیز شهرت دارد.

عبارت خاتمهٔ نسخه به قرار زیر است:

"بعضی بگریختند و بعضی کشته شدند و بعضی ایل گشتند و کوفه و بصره لشکر نرفته ایل شدند، تمّت هذا المختصر بحمدِ الله و حسن توفیقه الصّلوة علی رسوله و آله اجمعین."

۳- بخش سوّم مجموعه به نام تسلیة الاخوان است. این رساله بدین‌قرار شروع می‌شود: و إن یمسک الله بضرٍ فلاکاشف له الاّ هو و إن یمسک الله بخیر فهو علی کلّ شئ قدیر.

عبارت خاتمه اینست:

تمام شد رسالهٔ تسلی الاخوان از گفتار سلطان الوزراء دستور ممالک الشّرق و الغرب علاء الدّنیا و الدّین شمس الاسلام و المسلمین عطا ملک بن محمّد الجوینی رحمة الله علیه فی اوائل جمادی‌الاوّل ۴۹۸ هـ.

از پس هجرت بسال ششصد و هشتاد و سه — چارم شعبان دوشنبه شد نهان دو آفتاب
آفتاب آسمان بر عادت خود در افق — آفتاب مملکت از تیغ دشمن در حجاب
صاحب‌خسرونشان‌دستور عالم‌شمس‌دین — صاحب دیوان محمّد آصف مالک رقاب
آنکه دور چرخ مثلِ آن به انواع هنر — پیش ازین ناورد و تارد نیز تا یوم الحساب
در وزارت داده سی ساله جهان را انتظام — در پس شصتش بشست آورد چرخ کامیاب
گفت هنگام فنا هرچ از تو آمد خوش بود — خواه شفا خواهی الم و الله اعلم بالصّواب

تسلیة الاخوان رساله‌ایست که عطا ملک جوینی به نام برادر خود شمس‌الدّین جوینی نوشته بود، و در این رساله عطا ملک پرده از توطئه‌ها گشوده که در دور تسلّط او خلاف جوینی‌ها به عمل آمده بود.

۴- آخرین رسالهٔ این مجموعه خلاصهٔ راحة‌الصّدور است. مرتب رساله کوشش‌کرده است که معلوم نشود این رساله خلاصهٔ کتاب دیگر است، بلکه آن را به عنوان یک تصنیف جداگانه و مستقیم به نام تاریخ سلجوقیان معرّفی نموده است. بنا بر این اصلاً اشاره‌ای به راحة الصّدور نشده، و هم گفته نشده که نویسنده در اختصار

همین تاریخ راحة الصّدور مشغول است. یک دو مرتبه نام خود مؤلّف راحة الصّدور و نام خال او تاج‌الدّین آمده بود ولی مرتّب خلاصه دیده و دانسته از هر دو نام صرف نظر نموده است. معلوم نیست، چطور مرحوم قزوینی این حقیقت را پی برده که این رساله چیزی نیست به جز خلاصهٔ راحة الصّدور. ممکن است در نسخهٔ پاریس نام کتاب نوشته شده باشد. به هر حال روی نسخهٔ علیگره یک جا نام خلاصة الصّدور دیده می‌شود.

کتاب راحة الصّدور و آیة السّرور در تاریخ سلاجقهٔ ایران و عراق از عهد طغرل بک (جلوس ۴۲۹هـ) تا طغرل بن ارسلان (مقتول در ۵۹۰هـ) است. نویسنده‌اش ابوبکر محمّد بن علی بن سلیمان راوندی است که در سال ۵۹۹هـ[1] به نام سلطان غیاث‌الدّین کیخسرو بن قلج ارسلان از سلاجقهٔ روم (۶۰۷-۵۸۸بتاریق[2]) تألیف نموده. موضوع این کتاب تاریخ سلاجقه است که مشحون است از حشو و زواید بسیار خارج از موضوع که فقط دیباچهٔ آن[3] ۸۴ صفحه از جمله کل ۳۲۰ صفحه کتاب را تشکیل، یک خاتمهٔ مفصّلی قریب ۶۲ صفحه در آداب منادمت و شطرنج و نرد و علم خط وغیرها در آخر کتاب ملحق است. در متن تاریخ نیز تا حد زیادی اشعار و امثال فارسی و عربی و احادیث و

---

۱ ۵۹۹هـ سال اتمام کتاب نیست، بلکه اراده نوشتن کتاب (رک: ص ۶۲) و به ظاهر در مدّت یک سال یعنی سال ۶۰۰هـ این کتاب پایان رسیده است زیراکه در کتاب ذکری از رکن‌الدّین سلیمان موجود است که در ۶۰۱هـ وفات یافته است و حق اینست که انتشار اوّل کتاب به نام سلیمان بوده و پس از فوت او این تاریخ به نام غیاث‌الدّین کیخسرو پس از ترمیمات لازمی اهدا شده باشد (رک: مقدّمهٔ انگلیسی ص xx-xxix).

۲ کذا فی الاصل (قند پارسی).

۳ خود مصنّف کتاب مندرجات کتاب را این طور خلاصه نموده: اوّل به مدح و ثنای کبریا مبداکردم و نام خدا و درود بر مصطفی بیاوردم و ذکر اهل بیت و یاران و ائمّهٔ دین از صحابه و تابعین و خلفای راشدین و علمای اسلام بر زبان راندم، پس مدح و ثنای این پادشاه و قصیده که انشای خاطر این ضعیف است و بعد از آن احوال خویش و سبب تألیف کتاب، پس ذکر عدل که سیرت پادشاه عادل کیخسرو است، بعد از آن تاریخ پادشاهی و آیین سلطنت آل سلجوق بر سبیل اختصار بگویم و ذکر شعرای متأخر و شعرهائی که در حضرت ایشان خوانده‌اند بیارم و در آخر ذکر هر سلطانی دعای پادشاه کیخسرو بگویم و قصیدهٔ مدح او، پس فصلی در آداب ندمت و شراب و باختن شطرنج و نرد بیارم و فصلی در تیر انداختن و اسب تاختن و آداب شکار... بیارم، و در علم خط اسراری چند... فصلی مشبّع بگویم... و فصلی غالب مغلوب و فصلی چند در ادویه و اشربه... و آخر ختم در مضاحکی چند و هزلیات کنم...

کلمات قصار و قصاید طویل از خود نویسنده در مدح سلطان غیاث‌الدّین کیخسرو و دیگران و غالباً بدون ادنی مناسبتی با سابقهٔ کلام گنجانیده شده که رشتهٔ اصلی کلام به‌کلّی از هم می‌گسلد، و هرچند انشای کتاب بسیار متین و سلیس و یکی از بهترین اسالیب انشای فارسی است و نیز مطالب کتاب به علّت اینکه مصنّف خود معاصر بعضی سلاطین سلاجقه و خطّاط و ادیب و شاعر بوده، دارای اهمیت است ولی متأسفانه به‌کثرت حشو و زواید و افراط جملات معترضه، این کتاب بدین دلکشی تا اندازه‌ای ملال آور شده است، و ظاهراً به همین علّت است که مصنّف در دیباچه تأکید بر عدم اختصار کتاب خود نموده و می‌گوید: "و دعاگوی دولت ابوبکر محمّد بن سلیمان الرّاوندی تاریخ‌های دولت آل سلجوق می‌نویسد بر سبیل اختصار و صد هزار لعنت به جان و خان و مان و زن و فرزندان آن کس می‌فرستد که از این کتاب حرفی یا کلمه‌ای حذف کند یا زیادت و نقصانی نویسد یا طعنی زند و تصرّفی کند."

حد اقل دو خلاصه از این کتاب در دست است. یکی همین نسخه «ما نحن فیه و دیگر العراضه فی الحکایة السّلجوقیه» که به‌کوشش محمّد[1] بن محمّد بن محمّد بن عبدالله بن نظام الحسینی یزدی به‌وجود آمده و به چاپ رسیده و مرحوم قزوینی دربارهٔ آن یادداشت معتبری در مقدمهٔ جهانگشای جوینی شامل نموده است و دیگری «خلاصهٔ راحة الصدور» که متن انتقادی آن را تهیّه نموده‌ام و همراه با مقدمه در این‌جا عرضه می‌دارم، از شخصی است که ما دربارهٔ آن هیچ اطلاعی نداریم و نمی‌دانیم که او در چه تاریخ این کار را انجام داده است. چنانکه قبلاً اشاره نمودیم، نویسندهٔ رساله کوشش نموده که این را به عنوان یک کتاب جداگانهٔ تاریخی سلاجقه معرّفی کند،

---

۱ وزیر سلطان ابو سعید بهادر خان آخرین پادشاه مغول، ایران (۳۶-۷۱۷) که راحة الصّدور را در حدود ۷۱۱ تلخیص نموده و دیباچه و خاتمهٔ آن را با سایر حشو و زواند حذف نمود امّا اصل عبارت راحة الصّدور را به عبارتی مصنوع و مسجع تبدیل نموده و به جای اشعار و امثال اصل کتاب اشعار و امثال دیگر آورده و اصلاً و مطلقاً نام کتاب راحة الصّدور که از اوّل تا به‌آخر مضامین آن را استنساخ کرده، نبرده است و از وجود آن به‌کلّی تجاهل نموده است. این کتاب به اهتمام دکتر کارل زوسهایم المانی در سال ۱۳۲۶ در مصر به طبع رسیده (مقدمهٔ راحة الصّدور، ج ۱، ص قبج، قد متن و حاشیه).

به همین جهت مقدمهٔ راحة‌الصّدور را که دارای ۸۴ صحفه می‌باشد، حذف‌کرده و به جای آن مقدمهٔ کوتاه دو سه صفحه‌ای شامل رساله نموده، و به همین طور خاتمه کتاب راحة‌الصّدور را که حاوی شصت و پنج صفحه است کاملاً خارج نموده، و واقعات تسلّط خوارزمیان بر ایران و برطرف شدن دولت سلاجقه به دست خوارزمیان را که در اصل راحة‌الصّدور آمده و حاوی ۶۲صفحه (۴۰۲-۳۷۱) می‌باشد در دو برگ گنجانیده است. مزید بر آن تقریباً تمامی اشعار مدحیه و اکثر امثال و حکم و عبارات عربی را حذف نموده، و چنانکه قبلاً نوشتیم همه شواهدی را که بر وجود اصل کتاب راحة‌الصّدور و نویسنده‌اش دلالت می‌کند عالماً و عامداً حذف‌کرده است.[1]

دربارهٔ همین امور مرحوم قزوینی می‌نویسد:

"در سوق اصل تاریخ عین عبارت راحة‌الصّدور را کماهی بدون یک کلمه یا یک حرف کم و زیاد همه جا محفوظ داشته و به قدر نقطه‌ای تصرّف و تحریف در آن ننموده، از این حیث این رساله را تا آن‌جا که راجع به اصل تاریخ سلجوقیه است، نسخه دوّمی از راحة‌الصّدور می‌توان محسوب داشت."

مندرجات این رساله در ترتیب ابواب و فصول همه جا قدم به قدم با راحة‌الصّدور مطابق است تا حکایت جنگ طغرل آخرین سلطان سلجوقیه با سلطان تکش خوارزمشاه وکشته شدن طغرل و انقراض سلجوقیه واقع در ورق ۲۶۱الف و سطر آخر از این رساله مطابق با ورق ۱۴۰ب سطر اوّل از اصل راحة‌الصّدور، که در این‌جا در رساله رشته مطلب قطع می‌شود و ناسخ به واسطهٔ سهو غریبی از اختصار راحة‌الصّدور کند یک مرتبه می‌پردازد به جلد دوّم از جهانگشای جوینی در وسط تاریخ سلطان محمّد

---

۱ مثلاً در راحة‌الصّدور ص ۳۶۹ عبارتی است که در آن نام خال مؤلّف راحة‌الصّدور است، و در خلاصه این نام را حذف نموده و در جای او «بزرگی گفته» آورده [خال دعاگوی مولانا صدر کبیر تاج‌الدّین محمّد بن علی الرّاوندی مجابات آن بگفت و به حضرت اعلی فرستاد... به موقع احماد و محل ارتضا پیوست و بر لفظ بزرگوار چنین راند که حقیقت اینست که تاج‌الدّین گفت.] و در خلاصه مطالب بالا را بدین‌طور آورده: [بزرگی از علمای عصر این دو بیت مجابات بگفت و به حضرت فرستاد... اینست که آن بزرگی گفت...]

خوارزمشاه. ابتدای عبارت جهانگشای جوینی این جمله است «از ندمای که مطربه بود برحسب حال رباعی درخواست» و مطابق است با نسخه الف ورق ۷۵ب س ۱۲ و از این‌جا تا آخر نسخهٔ ج تمام امتداد همین فصل جهانگشای است و منتهی می‌شود به آخر فصل جهانگشای معنون به ذکر احوال خرمیل بعد از مراجعت سلطان که هیچ ربطی به راحة الصّدور و تاریخ سلجوقیه ندارد و واضح است که این خلط از ناسخ است نه از مختصِر، امّا خود راحة الصّدور از این موضع رشتهٔ حکایت را به سوق طبیعی خود امتداد داده و قتل سلطان طغرل و انقراض سلجوقیه را مبسوطاً شرح می‌دهد.

چنانکه گفته شد این خلاصهٔ کتاب راحة الصّدور را عیناً تتبع نموده، امّا آن‌جا که آقای قزوینی نوشته است که این «خلاصه» از اشعار و امثال عربی و کلمات قصار عربی خالی است، کاملاً درست نیست. زیرا «خلاصه» از اشعار و امثال عربی و کلمات قصار یکسر عاری نیست، بلکه تأثیر این عنصر در «خلاصه» موجود است، هر چند خیلی کم.

در مورد نتیجه‌گیری آقای قزوینی دربارهٔ عبارات «خلاصه» که آن عین عبارت راحة الصّدور است بدون یک کلمه کم و زیاد، بدون نقطه‌ای یا یک حرف تصرّف و تحریف، بنده عین عبارت «خلاصه» که نسخه پاریس آن را ندارد، با مقابله عبارت راحة الصّدور نقل می‌کنم تا نوع اختصار نویسی به وضوح پیوندد:

خلاصه	راحة الصّدور (ص ۳۷۱)
خبر آمد که خوارزمشاه به سمنان رسید. سلطان به زیارت ائمّه رفت. ناگاه قتلغ اینانج از رباط قوطهٔ سر روز بدوانید و لشکر مضطرب شدند و هر کس می‌گفت:	خبر آمد که خوارزمشاه به سمنان رسید. سلطان بامداد چو کوتوال قلعه قلعی بر سپید کوشک افق نشست، به زیارت ائمّه رفت. ناگاه قتلغ اینانج از رباط قوطهٔ سر روز بدوانید و لشکر مضطرب شدند و هر کس می‌گفت:

نزادی مرا کاشکی مادرم
نگشتی سپهر بلند از برم

بیست و هشتم جمادی‌الآخره بود که سلطان از شهر بیرون آمد و این دو بیتی در آن وقت بگفت، رباعی:

رو جوشن من بیار تا در پوشم
کین کار بمن فتاد تا خود کوشم
دست بکف گرز و سر بر دوشم
من ملک عراق را بجان نفروشم

و جنگ را به ساخت و میمنه و میسره راست کرد و قلب بیاراست و بر عادت خویش گرز گران و در پیش لشکر خویش می‌گذشت و این ابیات شهنامه می‌خواند و صف می‌آراست:

چو زان لشکرکش برخاست گرد؟
رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یک زخم برداشتم
سپه را بدان جای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین
که چون آسیا شد بریشان زمین

یک حمله از جانبین برفت، به دوّم حمله سلطان به ذات خویش بتاخت و خود را درمیان ایشان انداخت، لشکر

نزادی مرا کاشکی مادرم
نگشتی سپهر برین از برم
نبودی مرا رنج و تیمار و درد
غم کشتن و گرم دشت نبرد
اگر خود نزادی خرد مند مرد
ندیدی بگیتی چنین گرم و سرد
بزاد و بکوری و ناکام زیست
برین زیستن زار باید گریست
سرانجام خشت است بالین او
دریغ آن دل و راه و آیین او

بیست و چهارم جمادی‌الآخره بود، سلطان از شهر بیرون آمد و جنگ را بساخت و میمنه و میسره راست کرد و قلب بیاراست. یک حمله از جانبین برفت، به دوّم حمله به ذات مبارک خویش بتاخت و خود را درمیان انداخت مثل إذا جَاءَ أَجلُّ البعیر یحوم حول البیر.

لشکر به یک بار از سلطان بازگشتند، درمیان ایشان سلطان با چتردار بماند، دست بدینشان نمی‌داد و ایشان نیز قصد کشتن سلطان می‌کردند که از او رنجیده بودند و محنت‌ها دیده، یک سواره چنان آسان به دست خصمان نیفتد که چنان

به یک بار از او برگشته و سلطان با چتر بردار بماند دست بدینشان نمی‌داد و ایشان یک بار قصد کشتن او می‌کردند که از او رنجیده بودند و محنت‌ها دیده، یک سواره حمله برد، اسپش خطا کرد و او را از پشت بیفکند. اِذا جَاءَ اجل البعیر یحومُ حول البیر.

پادشاهی به دست ایشان افتاد، از اسپش بیفگندند و سرش برداشتند و حرمت سلطنت فرو گذاشتند.[1]

از مقایسهٔ خلاصهٔ راحة الصّدور با کتاب راحة الصّدور چاپی که مبنی است بر نسخهٔ منحصر به فرد در کتابخانهٔ ملّی پاریس، واضح می‌شود که مرتِّبِ خلاصه از روی نسخهٔ دیگری غیر از نسخهٔ موجود، خلاصهٔ خود را ترتیب داده است، چنانچه از این خلاصه بعضی عبارت اضافی و اطلاعات زیادی به دست می‌آید، و چون نسخهٔ دیگری از این کتاب نیست، این اطلاعات اضافی بسیار نفیس و موردِ توجّه است.

۲- از این نسخهٔ خلاصه نقایص نسخه ملّی پاریس که مرحوم قزوینی به آنها اشاره نموده است، رفعْ می‌شود.

۳- از این لحاظ که نسخهٔ حاضر از خلاصهٔ راحة الصّدور که در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره نگهداری می‌شود، نقایص نسخهٔ خلاصه محفوظ در کتابخانهٔ ملّی پاریس، و راحة الصّدور چاپی و نیز خطّیِ کتابخانهٔ ملّی پاریس را دور می‌کند، دارای اهمیّت فوق العاده می‌باشد.

در خاتمه خصایص املائی نسخهٔ علیگره درج می‌شود:

۱- این نسخه از لحاظ خط اهمیت دارد که نستعلیق خوب و روشن است.

---

[1] بر این واقعات طغرل بن ارسلان در راحة الصّدور تمام می‌شود، امّا در «خلاصه» تقریباً ۱۶ سطر اضافی است، امّا «خلاصه» شامل باب «مستولی شدن خوارزمشاه بر ملک عراق و ذکر ظلم‌ها و شرح غارت کردن او و لشکرش» نیست.

۲- در این نسخه همه «د»ها مانند «د»های امروزی نه بذال معجم می‌باشد، زیرا که در آخر قرن دهم نوشتن «د»ها که ماقبل آن مصوت‌ها باشد، به «ذ»های فارسی رواج نداشته.

۳- «ک» برای «گ»، امّا «پ»، «چ» مانند امروز اکثر به نظر می‌آیند، و «ژ» فارسی هیچ وقت به صورت «ز» عربی دیده نمی‌شود.

-«ک» موصول، «ک» بیان، «ک» استفهام به صورت امروزی آمده مانند علمی که، خدمتی که، اجتهادی که، معلوم است که و غیرها.

۵- حرف جار «به»، متّصل به‌کلمهٔ مجرور می‌آید مانند بدرجه، بترکستان، بغزاء کفّار.

۶- «ب» زینت، متّصل به فعل می‌آید مانند باید دانست، برسید، بدوید و غیرها.

۷- «ن» منفی، متّصل به فعل می‌آید مانند نتوان، نرود، نکرد.

۸- «الف»، اکثر حذف می‌شود، مثلاً موصوفست، پادشاهانست، واجبست، امّا در بعضی صورت‌ها الف باقی‌مانده، مانند معلوم است، ظاهر است، افلاک است.

۹-کلمات مختوم به «الف» در صورت مضاف اغلب دارای همزه وگاهی حرف «ی» می‌باشند، مثلاً لشکرهاء پراگنده، به‌غزاء کفّار، خلفاء راشدین، شراب‌هاء گران، عمارت‌هاء بسیار، امّا به صورت استثنائی این مثال‌ها نیز به نظر می‌آید: خدای عزّ و جل، احیای علوم.

۱۰- برکلمات مختوم به های غیر ملفوظ در صورت مضاف «همزه» افزوده می‌شود، چنانکه امروز متداول است، مانند درجهٔ انبیا، خواستهٔ بی‌شمار.

۱۱- برکلمات مختوم به «ی»، علامت اضافت «همزه» می‌آید، مانند تنگیٔ چرا خور.

۱۲- در کلمات «دائم»، «قائم»، «قصائد»، به جای «همزه» «ی» می‌آید یعنی دایم، قایم، قصاید و غیره.

۱۳- «می»، «نمی» اکثر از فعل جدا می‌آید، می‌گشت، می‌کرد، نمی‌کرد، نمی‌کند، نمی‌گذشت، می‌دهی، می‌روم و غیرها.

۱۴- کلمهٔ «بی» اکثر جدا دیده می‌شود، مانند بی‌جرمی، بی‌شمار، و لفظ «توان» نیز دارای همین صورت می‌باشد مانند توان‌کرد. «تر» علامت صفت تفضیلی از کلمه جدا می‌آید مانند نزدیک‌تر، مقدّم‌تر.

۱۵- حذفِ «الف» در کلمهٔ ایشان مانند بریشان، ازیشان و غیرها.

۱۶- حذف «های» غیر ملفوظ در ماضی نقلی مانند او کردست، دست دادست، حاصل شدست و به صورت استثنائی، فرموده است.

۱۷- در واژه‌ها که بر «ی»، ختم می‌شوند، در صورت اضافهٔ «ی» بر آن، بدین‌طور می‌نویسد: حاجت روایی، فرمایی و غیرها.

۱۸- کلمات مختوم به «های» غیر ملفوظ، به صورت جمع که با اضافهٔ «ها» ترکیب می‌یابد، «های» غیر ملفوظ افتاده می‌شود، مانند کوچها، جامها و غیرها.

۱۹- «آنکه»، «چنانکه»، «چنانچه» املای امروزی دارند.

۲۰- حرف «را» اکثر با لفظ متّصل می‌آید، مانند آنرا، سلطانرا، سلیمانرا و غیرها.

۲۱- بعضی اسامی صورت اختصاصی دارند، تبس به جای طبس، نشاپور به جای نیشاپور.

۲۲- لفظ دشخوار که در قدیم به جای دشوار می‌آمد، اقلاً یک جا به همین صورت قدیم آمده و معلوم می‌شود این لفظ از اصل نسخه که در آن بهمین صورت یافته می‌شد، عیناً گرفته شده است.

تذکّر

در حاشیهٔ متن کتاب ارقام به دو گونه نوشته شده است. یکی به‌گونه ارقام در داخل قوسین که صفحهٔ کتاب راحة الصّدور چاپی است و دیگری به‌گونه ارقام در داخل پرانتز که مربوط به شماره اوراق خلاصهٔ راحة الصّدور در نسخهٔ علیگره است.

* * *

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم
(مقدّمهٔ خلاصهٔ راحة الصّدور)

(۱۷۵ب) سپاس و ستایش خدائی راکه موصوف است ذات او به قدمِ و منزّه صفات او از نقص حدوث و عدم، موجدِ خانه‌ای که سقفِ آن افلاک است و فرشِ آن بساط خاک و مبدای خانه نشینی خلیفه صفت آدم نام، مشرّف به سجود ملایکهٔ کرام.

و درود بر سیّدی که شرایع او شرع رُسُل امم را فسخ کرد، و حکم آن احکام ملوک عرب و عجم را نسخ کرد، و سلام بر ارواحِ اهل بیت و یاران او که مصالح ممالک تقوی بودند و مفاتیح ابوابِ هدی.

باید دانست که گزیدگان خلایق ملایکه‌اند و انبیا و ملوک، و هر صنفی را مرتبه‌ایست. ملایکه مقربان حضرت اقدس و ساکنان حظیرهٔ انس‌اند. و انبیا واسطه‌اند میان خالق و *[خلایق*[1] و مبیّن[2] *]* راه هدی و ضلال و ممیّز[3] میان حرام و حلال. ملوک راعی رعیت‌اند و حامی خلایق از انواع آفت و مخافت. حلیت[4] ملایکه تسبیح و تهلیل است، و حلیت انبیا علم و عبادت، و حلیت ملوک عدل و سیاست. هر پادشاهِ عادل که از علم بهره‌ور باشد شرف او بیشتر و به درجهٔ انبیا نزدیک‌تر. و علمی[5] که ملوک را بدان حاجت افتد،

---

۱ مقدمهٔ مختصری که شامل خلاصهٔ راحة الصّدور است، با مقدمهٔ راحة الصّدور محمّد بن علی بن سلیمان راوندی (تألیف بعد از ۵۹۹هـ) علاقه‌ای ندارد؛ امّا نویسنده از سلجوق‌نامهٔ ظهیری استفاده نموده، چنانچه این جملهٔ عیناً از سلجوق‌نامه گرفته شده مقربان حضرت قدس... واسطه‌اند میانهٔ خالق و خلایق، مبین راه هدی و ضلال و ممیّز میان حلال و حرام. (فرهنگ معین ۴: ۴۳۶۵). در نسخهٔ اصل: کلمات «خلایق و مبین» محو شده.

۲ مبیّن به معنی آشکار کننده. ۳ به معنی جدا کنندهٔ خوب از بد (معین).

۴ مقدمهٔ راحة الصّدور، ۵-۶۴، و همین تاریخ‌ها به عهد خداوند عالم طغرل بن ارسلان بن طغرل... ظهیرالدّین نیشاپوری که استاد سلطان ارسلان و مسعود بود و خویش دعاگوی دولت نبشته بود تا سلطان قاهر کیخسرو مطالعت فرماید و بداند که حلیت ملایکه تسبیح و تهلیل است تا آخر.

۵ همان، ص ۶۵.

بعد از علم توحید و معرفت احکام شرع و ارکان دین، سیر ملوک و تاریخ پادشاهان است که چون بر آن واقف شوند سیرت و طریقت هر یک بدانند، آنچه اخلاق گذشتگان بود و سبب صفت[۱] و رفعتِ پادشاه در دنیا، و موجب ثواب و مغفرت در عقبی و سبب زید[۲] درجت، از بهر خویش اختیار کند و آنرا پیشوا و مقتدا سازند.

و تواریخ ملوک گذشته بسیار است و هر کس در آن باشباع و اختصار تصانیف ساخته و مجلّدات[۳] پرداخته، و معلوم است که در ملّت اسلام بعد از صحابه[۴] و خلفای راشدین و از ابن عمّ مصطفی «صلوات الله علیه و رضی عنهم» پادشاهانی[۵] بزرگوارتر و به رعایت حقوق خلق سزاورتر از ملوک آل سلجوق «انارالله براهینهم» نبودند «وَاللهُ یُؤْتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشَآءُ[۶] و یَخْتَارُ ط مَاکَانَ لَهُمُ الخِیَرَةُ»، و چندان خیرات که در ایام دولت ایشان ظاهر *(۱۷۶ الف)* گشت و از احیای علوم دین و تشیید[۷] قواعد مسلمانی و انشاء[۸] مدارس و مساجد و رباطات و قناطیر[۹] و ادرار و انظار[۱۰] و اوقاف بر علما و سادات و زهاد و ابرار در هیچ روزگار نبود و آثار آن در ممالک اسلام ظاهر است[۱۱] (مصراع) «اِنّ آثارنا[۱۲] تدلُّ عَلَینا»، و جدّی که نموده‌اند و اجتهادی که فرموده بر غز و کفّار و قمع و قهر اهل بدعت و فجّار و

---

۱ در «خلاصه» این عبارت مخلوط و مشکوک است، از روی راحة الصّدور، ص ۶۵ تصحیح شده.

۲ یعنی زیادتی درجات.

۳ راحة، همان.

۴ راحة: «صحابه» ندارد.

۵ مراد خلفای بنی عبّاس، مؤسّس این سلسله عبدالله سفّاح بود، و ۳۶ تن از این سلسله به خلافت ممالک اسلامی رسیدند و از ۱۳۲ تا ۶۵۶ فرمانروائی نمودند. آخرین از ایشان مستعصم بالله بود که بدست هلاکو در ۶۵۶ کشته شد و این سلسله به اختتام رسید.

۶ قرآن ۲: ۲۴۷ وَ اللهُ یُؤْتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشَآءُ ط وَ اللهُ وَاسِعٌ عَلِیْمٌ ○، همان ۲۸: ۶۸، وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ مَا یَشَآءُ وَ یَخْتَارُ ط مَاکَانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ ط. واضح است که در متن آیت قرآنی غلط نقل شده؛ هر دو آیت را خلط کرده. جزو اوّل وَاللهُ... مَنْ یَشَآءُ از ۲: ۲۴۷، و یَخْتَارُ... الخ از ۲۸: ۶۸ گرفته و همین صورت در راحة الصّدور ص ۶۵ موجود است.

۷ بر افراشتن و استوار کردن.

۸ به معنی ایجاد کردن.

۹ جمع قنطار به معنی پوست گاو پر از زر و سیم. قرآن ۳: ۱۴ القناطیرالمقنطرة، همیانهای زر و سیم.

۱۰ اصل: انطار، انظار به معنی مهلت دادن.

۱۱ رک: راحة الصّدور، ص ۶۶.

۱۲ رک: راحة الصّدور، ص ۶۶، در همان کتاب ص ۵۵، بیت کامل بدین‌طور است:

ان آثارنا تدلّ علینا　　　فانظروا بعدنا إلی الآثارِ

دست منّتی که حاصل شده است و حق خدمتی ایشان را بر دارالخلافهٔ معظّمه در استنفاذ امام اسلام دست داده است «القایم[1] بامرالله» رایج و مستنیر است و در این کتاب ذکر آن به جائی یادکرده آید، ملوک[2] عصر را به آداب و سیرت پسندیدهٔ ایشان اقتداکردن که سبب تأکید دین و دولت، و تأسیس قواعد مملکت می‌باشد به حکم این مقدّمات واجب دانسته‌ایم[3]، و در[4] اجتناب و احتساب و آئین.

تصنیف مختصر ساختن و ذکر ابتدای دولت و نهضت و حرکت ایشان در طلب ملک و مدّت عمر و پادشاهی هر یک وقایعی غریب که در ایّام ایشان افتاده است، بر سبیل ایجاز ایرادکردن و همچنین اسامی وزرا و نوّاب ایشان چنانکه معلوم بود به نوشتن، تا خوانندگان[5] حق ایشان چنانکه معلوم بود، بر اهل اسلام بدانند و دعوات خیر به روان گذشتهٔ ایشان بیفزایند، والله الموفق لاتمامه و هوالمرجو بالتحقیق.

* * *

---

۱ بیست و ششمین خلیفه از خلفای بنی عبّاس که از ۴۲۲ تا ۴۶۷ هـ فرمانروائی می‌نمود و او گزارش سلجوقیان را که طغرل بک را به عنوان فرمانروا بپذیرد، پذیرفته و در سال ۴۴۷ هـ به فرمان امیرالمؤمنین در سایر بغداد به نام طغرل بک خطبه کرد و نام او بر سکّه نقش کردند و القاب بگفتند: السّلطان رکن‌الدّین ابو طالب طغرل بک محمّد بن میکائیل یمین امیرالمؤمنین. رک: راحة الصّدور، ص ۱۰۳، ۸-۱۰۵ و ۱۱-۱۱۰.

۲ راحة الصّدور، ص ۶۶.

۳ در مقدّمه نام مصنّف راحة الصّدور، محمّد بن علی بن سلیمان راوندی آمده و بدین نسبت صیغهٔ متکلّم وحده مانند نیازردم ص ۶۶، خواهم‌کرد، بیارم ص ۶۷ برای خود آورده، و در خلاصه نیز صیغهٔ متکلّم آمده و این اشاره است به تلخیص‌کنندهٔ راحة الصّدور، امّا هر چه مؤخرالذکر بر خود بسته فی الحقیقه با نویسندهٔ راحة الصّدور یعنی راوندی نسبت دارد؛ راوندی بر کسی که در این تاریخ تصرّفی کند، لعن می‌کند: دعاگوی دولت ابوبکر محمّد بن علی بن سلیمان الراوندی تاریخ‌های دولت سلاطین آل سلجوق می‌نویسد بر سبیل اختصار و هزار لعنت به جان و خان و مان و زن و فرزندان آن کس می‌فرستد که از این کتاب حرفی یا کلمه‌ای حذف‌کند یا زیادت و نقصانی نویسد یا طعنی زند و تصرّفی کند چه این کتاب در نظر قطب عالم آمده است و پسندیده (ص ۶۴).

۴ در نسخهٔ اصل در اینجا افتادگی دارد، و در راحة الصّدور این مطالب نیست.

۵ همان، ص ۸-۶۷.

آغاز کتاب

[ص ۸۶] آل سلجوق بن لقمان[۱] دودمانی بودند، عددی بسیار و خواستهٔ بی‌شمار و شوکت و عُدّتی تمام و خیل و حشمتی با نظام و از ترکستان به حکم انبوهی خانه و تنگی چرا خور به ولایت ماوراءالنّهر آمده بودند و *[ص ۸۷]* منزل‌گاه‌هاشان به زمستان نور خارا *[و به تابستان سغد سمرقند]* بود:[۲]

چنان چون سزد پادشاهان داد   بزرگ و خردمند و نیکو نژاد

و چون سلطان محمود سبکتگین با ایلک خان[۳] صلح کرد و سلطان به‌کنار جیحون آمد و یکدیگر را آن‌جا دیدار کردند و عهود و مواثیق بستند، و حدود *[ص ۸۸]* ممالک هر یکی معیّن شد، ایلک محمود را گفت: در ولایت من قومی هستند که سال‌هاست که از ترکستان آمده و به نور بخارا و سغدِ سمرقند مقام ساخته و آن مراعی‌ها را جمله فروگرفته و مقدّم ایشان سلجوق بن لقمان[۴] بود و او را چهار پسر فرا خاسته‌اند و از میان خیل بر سر آمده و اُبهّت و آلت لشکری ساخته و خیل ایشان نیرو گرفته و عددی فراوان شده، ایمن نتوان بود، اگر وقتی ترا به طرف هندوستان حرکتی افتد که ازیشان فسادی آید به قصد ناحیتی یا به طمع ولایتی، با ایشان استظهاری کردن واجبست و نوابی درخواستن متعین. سلطان محمود رسولی چرب زبان بدیشان فرستاد و پیغام داد که عجب داشتم از

---

۱ در شجرهٔ خاندان شامل راحة الصّدور، ص ۷۸ به بعد نام پدر سلجوق «دقاق» درجست.

۲ در راحة الصّدور، ص ۸۷ دربارهٔ چهار پسر سلجوق سخن رفته یعنی اسرائیل، میکائیل، یونس و موسی بیغو.

۳ ایلک خان از جملهٔ ملوک ترک ماوراءالنّهر معروف به خانیّه افراسیابیه بوده است. اسم او نصر بن علی بن موسی بود، و «ایلک خان» لقب، از سال ۳۸۳ تا ۴۰۳ سلطنت نمود و میان او و سلطان محمود در سال ۳۹۶ مصالحت رفت، امّا صلحی که مقصود مؤلّف راحة الصّدور است در سال ۴۱۹ هـ و به قول زین الاخبار در ۴۱۵ هـ بوده است (حاشیهٔ ۷ راحة الصّدور، ص ۸۷ ملخصاً)

۴ رک: راحة الصّدور، ص ۸۸ س ۵، نیز حاشیه ۱ صفحهٔ هذا.

کاردانی و عقل شما که به حکم همسایگی تا این غایت از جانب ما التماسی نکردید[۱] [و ما را به دوستی شما رغبتی تمامست و نیز به مددی، و از معاونتی مستغنی نیستم][۲] از جانب شما، اگر چنانکه جمله برادران نتوانید آمدن یکی را اختیار کنید (۱۷۶ب) که به حضرت ما آید و ما بر کنار آب مقام ساخته‌ایم تا مسافت او نزدیک بود تا به‌او استظهاری و عهدی کرده آید، این کید[۳] بیندیشید و این مثل نشنید، مثل[۴]:

لا تفتحْ باباً یُعییك سَدُّهُ و لا ترسِل سهماً یُعجِزُكَ رَدُّهُ.

[ص ۸۹] و چون این پیغام بدیشان رسید، اسرائیل را که مقدّم‌تر بود، اختیار کردند، او با لشکر گران روی به سلطان نهاد، محمود را از لشکر او خبر کردند، کس پیش فرستاد که این ساعت مرا به مدد لشکر حاجت نیست، مقصود دیداریست و استظهاری، لشکر همان جایگه رها کن و تو با خاصگیان و اعیان خویش جریده بیای، برین موجب بیامد، مثل: مَن اَقتحَمَ اللّجّةَ اَتْلَفَ المُهجَةَ.

شعر:

هر که درشد به بحر بی‌پایاب　　　تشنه میرد چو آتش اندر آب

چون[۵] [اسرائیل] برسید محمود او را کرامتی[۶] کرد و با خویش بر تخت نشاند و پرسش نیکو کرد و گفت: مرا هر وقت به جانب هندوستان بغزای کفّار حرکت می‌باید کرد و بلاد خراسان مهمل می‌ماند، باید که ما را با شما عهدی و استظهاری باشد تا اگر وقتی از طرفی خصمی پیدا آید و به مددی حاجت باشد، به شما استعانت کنیم، [اسرائیل] جواب داد که از ما در بندگی تقصیر نرود، سلطان گفت: اگر وقتی به لشکر

---

۱ اصل: نکردیت.
۲ این عبارت از روی راحة الصّدور، ص ۸۸ افزوده شد.
۳ اصل: کرد؛ تصحیح از روی راحة الصّدور.
۴ اصل: شعر. معنی مثل اینست: دری بر مگشای که در بستن آن متعذّر بود وتیری مینداز که دفع آن ناممکن باشد. راحة الصّدور، ص ۸۸.　　۵ راحة: چو.
۶ راحة: اکرامی، و همان درست به نظر می‌آید.

حاجتی افتد، به‌چه قدر و به‌چه نشان ما را مدد بود از شما. اسرائیل کمانی در بازو افگنده بود و دو چوبهٔ تیر به‌بند قبا فرو بسته، ازان یک چوبهٔ تیر پیش محمود انداخت و گفت: هر گاه که خواهی این را به‌نشان به‌خیل ما فرست، صد هزار سوار مدد رسد، محمود گفت: اگر زیارت باید، تیر دیگر پیش او بنهاد و گفت این را به بلخان‌کوه[1] فرست، پنجاه هزار مدد رسد، اگر زیادت باید کمان را بر او انداخت و گفت: این را به ترکستان فرست تا قریب دویست هزار سوار خواهی */ص ۹۰/* به یاری تو آیند. سلطان را این سخن فراگرفت[2] و از وی بیندیشید.

مثل: مَن سَآءَتْ سِیرَتُهُ لَم یَأْمَنْ اَبَداً و مَن حَسُنَت سِیرتهُ لَمْ یَخَف اَحَداً.

شعر

بدکنش را امان نخواهد بود نیک سیرت نترسد از دد و دود

و بفرمود تا خوان آوردند و طعام خوردند و بعد ازان دست به شراب کردند و سه شبانه روز صبوح کردند و او را و خیل او را بسیار خلعتها دادند، و هر امیری را از لشکر خویش فرمود تا از خیل او مقدمی به‌وثاق بردند و شراب‌های گران در دادند و چون مست شدند، هر یکی را بندی گران برپای نهادند و او بر اسرائیل همین کرد و هم انجامش در شب به‌هندوستان فرستاد به‌قلعهٔ کالنجر[3]، اسرائیل چون از خواب مستی درآمد،

---

۱ نسخهٔ اصل: به بلقان‌کوه؛ بلخان شهریست در پشت ابیورد، و بلخان‌کوه تاکنون به همین نام بین ایران و ترکستان واقعست. بیهقی گوید: سلطان ماضی ترکمانان را به بلخان‌کوه انداخته بود، و از روی زین‌الاخبار، ص ۱۹۲ در جنگ امیر طوس با ترکمانان در ۴۱۹ هـ چهار هزار سوار معروف از ایشان کشته شدند و بسیاری گرفته گردیدند و باقی به هزیمت رفتند به بلخان، نیز در زین‌الاخبار ۱۹۸ آمده که ترکمانان در سال ۴۲۲ هـ تحتِ فشار لشکر مسعود غزنوی بنه و عیال برداشتند و سوی بلخان بفرستادند.

۲ راحة الصّدور، ص ۹۰ سلطان محمود از این سخن بیندیشید و او را فراگرفت.

۳ این قلعهٔ کالنجر از قلعه‌ای به همین نام که در بندیلکهند بوده است، جداست، اوّل الذکر در حوالی ملتان بوده، در تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری آمده: اسرائیل که جد سلاطین روم است سلطان محمود او را گرفته در قلعه کالنجر «کالنجار» در حوالی ملتان بند کرد، نیز رک: راحة الصّدور، بخش حواشی و اضافات ص ۹-۴۷۸.

خویشتن را خسته و بسته دید، تن در قضا داد، و جماعت دیگر که گرفته بود به قلاع دیگر فرستاد.

و اسرائیل هفت[1] سال در قلعهٔ کالنجر بماند و دو ترکمان[2] از خیل او *[ص ۹۱]* بیامدند، مدّت‌ها بر آن قلعه آب کشی کردند، تا روزی در فرصتی او را بدیدند و طریق سگالیدند که او را در شب بدزدیدند، و چون[3] لشکر بدو نزدیک رسید، دانست که گرفتار شود، ترکمانان را به ترکی[4] گفت: شما بروید و از من طمع ببرید و برادرانم را بگویید که در طلب ملک سخت بکوشید، و اگر دو بار شکسته شوید، نومید مشوید و به عجز بر مگردید که این پادشاه *(۱۷۷ الف)* مولی[5]زاده است، نسبی ندارد و غدّار است، این ملک بدو نماند و به دست شما افتد[6]، و او را به قلعه بردند و بند سخت‌تر کردند و هم آن‌جا وفات یافت، *[ص ۹۲]* قتلمش پسرش دران حوالی نشناخت[7] می‌گشت، چون خبر مرگ پدر بدو رسید، به راه بیابان سرخ کلاهان از هندوستان به سیستان آمد و ازان‌جا به بخارا رفت پیش عمان و احوال[8] و حال پدر بگفت و ایشان خود در طلب ملک و قصد انتقام بودند و فرصت می‌جستند، آنگاه کس به سلطان محمود فرستادند که ما را مقامگاه تنگ است و این مراعی به مواشی ما وفا نمی‌کند،

---

۱ نسخهٔ اصل: ده، و این غلط است زیرا که در همین کتاب ورق ۱۷۸ الف، و در راحة الصّدور، ص ۹۰ و ۱۰۳ هفت سال است.
۲ در نسخهٔ اصل: دو ترکمان چند.
۳ به ظاهر این‌جا یک دو جمله بوده باشد، در راحة الصدور، ص ۹۱ آمده: در راه بیشهٔ پیش آمد راه گم کردند، دیگر روز کوتوال بر اثر آمد و او را گرفت چو لشکر تنگ رسید.
۴ این تخصیص در راحة الصدور نیست.
۵ نسخهٔ اصل: مولا.
۶ این پیش‌بینی راست افتاد، سلجوقیان سراسر ایران و روم را تحت تصرف خویش آوردند، راحة الصّدور ص ۸۷: اسرائیل که هفتم جد سلطان غیاث‌الدّین ابوالفتح کیخسرو بود، بزرگتر و از همه داناتر بود، چون برو ظلم رفت و به سبب غدر محمود سبکتگین با او برادران برخاستند و خویشان کین خواستند، ملک بگرفتند و اعقاب ایشان ملکتی فسیح و دولتی عریض بیافتند و جهان از ایشان بیاسود و معمور بود.
۷ بنشناش در حوالی قلعه می‌گشت (راحة الصّدور، ص ۹۲).
۸ راحة الصّدور، ص ۹۲: احوال بگفت.

دستوری ده تا ما از آب بگذریم و میان نسا و باورد مقام سازیم، ارسلان[1] جاذب که والی طوس بود و رباط سنگ بست او *[ص ۹۳]* کرده است و آنجا مدفون است، سلطان را گفت: صواب نباشد ایشان را به خراسان راه دادن که خیلی بسیارند و ساز و عُدّت دارند، نباید که از ایشان فسادی[2] آید که تدارک آن در نتوان یافت:

شعر

بهر کار اندیشه کَردن نکو است   زدن رای با مرد هشیار و دوست

سلطان به سخن او التفات نکرد و رخصت داد تا از آب بگذشتند، و تا محمود زنده بود، حرکتی نکردند.

و میکائیل بن سلجوق را دو پسر فرا خاستند، چغربک ابو سلیمان *[داود]* *[ص ۹۴]* و ابو طالب طغرل بک محمّد، و در میان قوم و خویشان وجیه و مقدم شده و چون سلطان

---

۱ در زین الاخبار، ۱۹۲ است و چون سنه ۴۱۸ هـ به آخر رسید مردمان نسا و باورد به درگاه آمدند و از فساد ترکمانان بنالیدند... و امیر محمود نامه فرمود نوشتن سوی امیر طوس ابوالحارث ارسلان الجاذب و او را مثال داد تا آن ترکمانان را مالش دهد... امیر طوس... بر ایشان تاختن کرد و ترکمانان انبوه شدند... و حرب کردند و بسیار مردم کشتند و بسیار را مجروح کردند و به چند مرتبت امیر طوس بر ایشان تاختن برد هیچ نتوانست کرد... پس (سلطان محمود) نامه فرمود سوی امیر طوس نوشتن، او جواب نوشت که ترکمانان قوی گشته‌اند و تدارک فساد ایشان جز برایت و رکاب خاصه نتوان کرد... چون محمود این نامه بخواند تنگدل شد و لشکر بکشید و در سنه ۴۱۹ هـ از غزنین حرکت کرد سوی بست و از آن‌جا سوی طوس کشید، امیر طوس به استقبال آمد و حقیقت حال باز نمود، پس امیر محمود فرمود تا فوجی انبوه با امیر طوس برفتند به حرب ترکمانان، چون به نزدیک رباط فراوه رسیدند مقابل یکدگر آمدند... لشکر (محمود) بسر ایشان ظفر یافتند... و چهار هزار سوار معروف از ترکمانان بکشتند و بسیاری را دستگیر کردند و باقی به هزیمت رفتند به سوی بلخان و دهستان. برای ارسلان جاذب. رک: مقالهٔ بنده در یاد بود سیّد بشیر حسین زیدی، ترتیب: مالک رام، دهلی.

۲ زین الاخبار، ص ۱۹۰، ایشان (ترکان سلجوق) به حکم فرمان او (محمود غزنوی) چهار هزار خانه از مرد و زن و کودک و بنه و گوسفند و اشتر و اسپ و ستوران به تمامی از آب گذاره آمدند و اندر بیابان سرخس و بیابان فراوه و باورد فرود آمدند و خرگاهها زدند و همانجا همی ماندند. چون امیر محمود از آب گذاره آمد، امیر طوس ابوالحارث ارسلان الجاذب پیش او آمد و گفت: این ترکمانان را اندر ولایت چرا آوردی، این خطا بود که کردی، اکنون که آوردی همه را بکش و یا به من ده که تا انگشت‌های نر ایشان ببرّم تا تیر نتوانند انداخت...

محمود از دنیا کناره کرد. در سنه ثمان و عشرین و اربعمائة[۱]، کس به عمید نیشاپور فرستادند سوری بن المعتز که قبّهٔ[۲] رضا رضی الله عنه او ساخته و در خواستند تا دران نواحی مقامگاه ایشان معین کند، سوری نامهٔ فرستاد[۳] به سلطان مسعود بن محمود، و مسعود دران وقت به جرجان بود برابر *[شرف المعالی نوشیروان[۴] بن فلک المعالی منوچهر بن]* شمس المعالی قابوس بن وشمگیر فرود آمده بود به طمع مواضعهٔ که می خواست و انتظار حمل رَی که عمید ابو سهل[۵] حمدونی خواست فرستاد می‌کرد، *[مسعود]* چون نامهٔ *[سوری]* بخواند به نیشاپور رفت تا تدبیر کار سلجوقیان کند، لشکر او از سفر مازندران کوفته بودند و سلاح‌ها به نم تباه شده و ستوران بهار ناخورده، به تن خویش نهضت این مهم نتوانست کرد، چند امیر اسفهسلار را از لشکر اختیار کرد و با عدّتی تمام به جنگ ایشان فرستاد:

شعر

چه سازی چو چاره بدست تو نیست　　اگر سازی ارنه جهان را یکی است

[ص ۹۵] سلجوقیان ناساخته بودند: این قوم ناگاه بریشان زدند و به غارت مشغول شدند. سلجوقیان رجعتی کردند و مصافی سخت رفت میان ایشان، عاقبت لشکر مسعود به حال زشت شکسته شدند و سلجوقیان قرب[۶] صد هزار بار[۷] صد هزار دینار تجمل و سلاح‌ها و چهارپای برداشتند و این مصاف دران بیابان بود که میان فراوه[۸] و شهرستانه[۹]

---

۱ این غلط است، به اتّفاق مورّخین وفات سلطان محمود در ۴۲۱ هـ واقع شد.

۲ رک: به شرح آن در بیهقی چاپ کلکته، ص ۵۱۱.

۳ اصل عبارت این نامه در تاریخ بیهقی درجست (ص ۳-۵۸۲).

۴ شرف المعالی نوشیروان همزمان مسعود بود نه قابوس بن وشمگیر (صفا: تاریخ ادبیات ج ۲، ص ۴۵).

۵ در اصل ابو سعید، و همین صورت است در راحة الصّدور، ص ۹۴ (حاشیه ۵)؛ بنابر این نباید این را سهو نسّاخ دانست، بلکه ممکن است سهو مصنف باشد، برای ابو سهل احمد بن الحسن الحمدونی. رک: تاریخ بیهقی.

۶ راحة الصّدور: «قرب» ندارد.

۷ راحة الصّدور: صد بار صد هزار دینار.

۸ نسخهٔ اصل: مرو، و این سهو است، متن بر طبق راحة الصدور؛ از روی مصالحتی که میان سلجوقیان و سلطان مسعود رو داده ولایت نسا و فراوه و دهستان به سلجوقیان داده شد (رک: تاریخ بیهقی، ص ۶۰۷ به بعد).

۹ به قول یاقوت فاصله بین این شهر خراسان و نسا سه میل می‌باشد، رک: راحة الصّدور ص ۹۵، ح ۶.

است، و اتفاق سلطان مسعود را دل مشغولی پیش آمده بود که به جانب هندوستان می‌بایست رفتن با سلجوقیان مصالحتی از سر ضرورت بکرد و سلطان برفت و کار ایشان هر روز نیرو می‌گرفت و امارات پادشاهی به تأیید الٰهی و علامات جهانداری *[ص ۹۶]* بر وفق کامگاری و مخایل[1] *[شهریاری از صفحات احوال ایشان می‌تافت و صبح دولت از مطلع]* رایات ایشان می‌دمید:

شعر

(۱۷۷ب) چو خواهد بود روزی برف و باران پدید آید نشان از بامدادان

چون سلطان مسعود از هندوستان به غزنین آمد و از حال استیلا و شوکت ایشان خبر یافت به امیر خراسان کس فرستاد که باید به جنگ سلجوقیان روی، او کس فرستاد که کار ایشان زیادت از آنست که به من و امثال من با ایشان مقاومت توان کرد، سلطان[2] فرمود که از کار می‌گریزد با قاعدهٔ خویش می‌نهد تا چون کاری بر آید[3] بازار تیز می‌کند، جزماً[4] بفرمود که این مهمّ ترا می‌باید کردن، از امتثال چارهٔ نبود، امیر خراسان برخاست و لشکر بیاراست، مصاف کشیدن همان بود و هزیمت شدن همان،

[ص ۹۷] چون این مصاف بشکستند سلجوقیان در خراسان درافتادند و پراکنده شدند و طغرل بک به نیشاپور آمد و به شادیاخ[5] بر تخت نشست و اضطرابی در مردم افتاد، منادی در مردم افتاد و فرمود که کسی را نرنجانند. *[ص ۹۹]* چون این حال به سمع مسعود رسید، عظیم از جای بشد[6] و به تن خویش از غزنین *[ص ۱۰۰]* بیامد با لشکری

---

۱ مخایل جمع مخیله به معنی علامات، در نسخهٔ اصل «مخایل رایات» است و آن معنی ندارد، واضحاً شهریاری... از مطلع چنانکه در راحة الصّدور است، افتاده است، سهو کاتب یا سهو نویسنده!

۲ در اصل: «سلطان قاعده خویش» بدون اضافه فرمود که الخ معنی ندهد.

۳ این جمله در اصل افتادگی دارد، امّا نمی‌توان گفت که سهو نویسنده است یا سهو کاتب.

۴ این عبارت در اصل نیامده، و این سهو است، امّا معلوم نیست که سهو نویسنده است یا سهو نسّاخ.

۵ محلّهٔ مشهور بود در نیشاپور، و در همین محلّه قصر و باغ عبدالله بن طاهر بود، رک: راحة الصّدور، ص ۱۸۲ و زین الاخبار، ص ۴۱-۱۴۰.

۶ راحة الصّدور، ص ۱۰۰-۹۹.

و عُدّتِ تمام، به راه بُست[1] و تکیناباد[2] به خراسان آمد و درین حال طغرل بک به طوس بود و از برادر جدا، سلطان مسعود خواست که تاختن آورد به طوس و نگذارد که ایشان بهم پیوندند. چون روی به طوس نهاد، بیست و پنج فرسنگ مسافت بود، بر پشت پیل در خواب شد، کس نیارست او را بیدار کردن و پیل را تند راندن، چون روز شد خبر رسید که طغرل بک بگذشت و به برادر چغری بک پیوست، سلطان فیلبان را سیاست فرمود، مثل: وَ الفَایِتُ لایُسْتَدْرِکُ، و ازان‌جا بازگشت و جنگ را بساخت و در بیابان که میان سرخس[3] و مرو[4] است بی‌اختیار با ایشان مصاف کرد در سنه تسع و عشرین و اربعمائة، دران بیابان چند جایگاه چاه بود و سلجوقیان آب برداشته بودند و چاه انباشته، لشکر و ستوران از تشنگی بستوه آمدند و بسیار کوشیدند، /ص ۱۰۱/ عاقبت پشت بدادند و مسعود چون خود را تنها دید، عنان بگردانید و با پیل نشست که اسب او را به دشواری کشیدی، و روی به هزیمت نهادند، و بنه و خزانه و اسباب بر جای بماند، ترکمانی[5] چند بر اثر مسعود می‌راندند، چون به نزدیک رسیدند، مسعود از پیل بر اسپ نشست و حمله برد و گرز بر سر سواری زد و او را و اسپش را بر جای خرد کرد[6]، هر فوجِ لشکر که بدان‌جا می‌رسید و آن زخم می‌دید، ازان‌جا نمی‌گذشت. شخصی دران حال مسعود را گفت که

---

۱ شهری مشهور در سیستان، در محلّ التقای دو شعبهٔ رود هیرمند، مرکز قیام و حکومت یعقوب لیث صفار بود (فرهنگ معین ۵: ۲۶۸).

۲ شهر کهنه در غرب قندهار کنونی، خرابه‌های آن هنوز باقی است (زین الاخبار حاشیه، ص ۱۳۹).

۳ سرخس بخشی از شهرستان مشهد واقع در مشرق شهرستان و کنار مرز ایران و روسیه (اکنون جمهوریهٔ ترکمانستان)، قصبهٔ سرخس ملتقای کشف رود به هریرود در روی خط مرزی مقابل سرخس جمهوریه ترکمانستان واقع است، این منطقه دارای اهمیّت تاریخی بود، فعلاً دو بنای تاریخی است یکی به نام شرف و دیگری مقربان شیخ لقمان سرخسی (فرهنگ معین ۵: ۷۴۷).

۴ مرو نام شهر است باستانی از ایران که امروزه جزء جمهوری ترکمنستان است و در انتهای جنوبی کویر قره‌قوم و به فاصله سی فرسخی شمال مشرق سرخس واقع و از رود مرغاب (مرو رود) مشروب می‌شود. (لغت‌نامه، شمارهٔ مسلسل ۲۰۹ ـ مرقاق ـ مژگان، ص ۲۲۳).

۵ نسخهٔ اصل: ترکمان چند.

۶ راحة الصّدور: خرد شکست.

ای خداوندا کسی را که زخم چنین بود به هزیمت رود، گفتا: زخم اینست که دیدی، امّا اقبال نیست. *[ص ۱۰۲]* و سلجوقیان چون این مصاف بشکستند به یکبارگی قوّت گرفتند و لشکرهای پراکنده از اطراف خراسان بدیشان پیوست و در دل‌ها وقعی تمام پدید آمد از ایشان، مقدمان[1] هر دو برادر چغری بک و طغرل بک و عمشان موسی[2] که او را یبغو کلان گفتندی و عمّ‌زادگان و خویشان[3] بهم بنشستند[4] و عهدکردند در موافقت و هم‌پشتی و مساعدت با یکدیگر، گفتند: اگر در میان خلافی پدید آید، خصم چیره شود و ملک از دست ما برود:

شعر[5]

(۱۷۸ الف) اگر دو برادر نهد پشت پشت　　تن کوه را سنگ ماند بمشت

ولی کو زدست برادر شخود　　علاج پزشکان ندارد‌ش سود

[ص ۱۰۳] آنگاه به اتفاق نامه نوشتند به امیرالمؤمنین القائم بامرالله که "ما بندگان آلِ سلجوق گروهی بودیم، همواره مطیع و هواخواه دولت حضرت مقدّس نبوی و پیوسته به غزو و جهاد کوشیده‌ایم و بر زیارت خانهٔ کعبهٔ معظّمه مداومت نموده، و ما را عمّی بود، درمیان ما مقدّم و محترم اسرائیل[6] بن سلجوق، یمین‌الدّوله محمود او را بی‌جرمی و جنایتی بگرفت و به هندوستان فرستاد به قلعهٔ کالنجر و هفت سال در هند بداشت تا آن‌جا هم سپری شد. و بسیاری از خویشان و پیوستگان ما به غزنین و قلاع باز داشت، و چون محمود درگذشت، پسرش مسعود به جای او بنشست به مصالح[7] ملک قیام نمی‌نمود و به لهو و تماشا و طرب مشغول می‌بود. اعیان و مشاهیر خراسان از

---

۱ راحة الصّدور این واژه را ندارد.
۲ یعنی موسی یبغو بن سلجوق. رک: راحة الصّدور، ص ۸۷، ۱۰۲ و ۱۰۴.
۳ راحة الصّدور: بزرگان خویشان و مبارزان.
۴ نسخهٔ اصل: بنشستندی.
۵ هر دو بیت از شاهنامه است، رک: راحة الصّدور، ۱۰۲ ح.
۶ برای تفصیل رک: راحة الصّدور، ص ۸۸ و ۱۰۳.
۷ اصل: مصالح.

ما درخواستند تا به حمایت ایشان قیام کنیم. لشکر او از جوانب روی به ما نهادند و میان ما کرّوفر و ظفر و هزیمت می‌بود، عاقبت دست بازپسین مسعود به نفس خویش با لشکر گران روی به ما نهاد و به یاری خدای عزّ و جلّ و اقبال حضرت مقدّس مطهّر [نبوی] دست ما غالب آمد، شکر این موهبت و سپاس این نصرت را بساط[1] عدل و انصاف گستردیم و از راه بیداد و جور کناره کردیم و می‌خواهیم تا این کار بر نهج دین و فرمان [ص ۱۰۴] امیرالمؤمنین باشد.» و این نوشته بر دست معتمد ابو اسحاق الفقّاعی بفرستادند، و دران وقت پیشکار ایشان سالار بوزگان[2] بود، و چون این نامه بفرستادند ولایت قسمت کردند و هر یکی از مقدمان به طرفی نامزد شد، چغری بک که برادر مهتر بود، مرو را دارالخلافه ساخت و خراسان بیشتر خاص کرد و موسی بیغوکلان به ولایت بست و هراة و اسفراین[3] و سیستان چندانکه توانست گرفت، نامزد شد و قاورد پسر مهین چغری بک به ولایت تبس[4] و نواحی کرمان و طغرل بک سوی عراق آمد و ابراهیم ینال[5] که برادرش بود از مادر و پسر برادرش امیر یاقوتی[6] و پسر عمش قتلمش[7] در خدمت بودند، چون رَی مستخلص شد، آن‌جا دارالخلافه ساخت، ابراهیم ینال[8] را به ولایت

---

۱ در راحة الصّدور، ص ۱۰۳ «بساط» نیست.

۲ نسخهٔ اصل: بوزگانی. رک: راحة الصّدور، ص ۱۰۴.

۳ اسفراین در جنوبی کوه آلاداغ واقعست و تا سبزوار ۱۰۸ کیلومتر فاصله دارد. قدیم آن را مهرگان (مهرجان) می‌گفته‌اند (فرهنگ معین ۵: ۱۴۲). در راحة الصّدور این نام نیامده.

۴ املای متداول «طبس» است، راحة الصّدور (طبسین)؛ طبس بخشی است از شهرستان فردوس (خراسان)، در قدیم این ناحیه مرکّب از دو طبس بود و عرب آن را طبسان (طبسین) می‌نامیدند. رک: فرهنگ معین ۵: ۱۰۸۲.

۵ اصل: نیال؛ این واژه شکل‌های دیگر نیز دارد، از آن‌جمله ینال درست معلوم می‌شود (راحة الصّدور، ص ۱۰۴، ح ۳).

۶ امیر یاقوتی حقیقةً برادرزادهٔ طغرل بک بود، امّا ابن الاثیر یک بار او را برادرزاده و یک بار برادر نوشته (رک: راحة الصّدور، ص ۱۰۴، ح ۴).

۷ پسر اسرائیل بود.

۸ در خلاصه راحة الصّدور در این‌جا افتادگی دارد؛ در راحة الصّدور تقسیم ولایت بدین طور است: ابراهیم ینال را به همدان فرستاد و امیر یاقوتی را به ابهروزنگان و نواحی آذربایجان و قتلمش را به ولایت گرگان...؛ بدین طور روشن است که عبارت: «به همدان فرستاد... قتلمش را» در نسخهٔ اصل خلاصه افتادگی دارد.

گرگان و دامغان و الپ ارسلان محمّد بن چغری برادرزادهٔ او در خدمت او بود. [ص ۱۰۵] چون نامهٔ ایشان به دارالخلافه رسید، امیرالمؤمنین القائم بامرالله هبة الله بن محمّد المامونی را با رسول ایشان پیش طغرل بک فرستاد به رَی، و پیغام‌های خوب داد، هبة الله را فرمود که نزدیک او باشد تا او را به بغداد آورد و هبة الله مدّتی سه سال آن‌جا بماند به حکم آنکه طغرل بک از تاختن ناحیت‌ها و گرفتن ولایت‌ها فراغت بغداد نبود و اندر سنه سبع و اربعین و اربعمائة[1] امیرالمؤمنین بفرمود تا بر منابر بغداد به نام طغرل بک خطبه‌کردند و نام او بر سکّه نقش‌کردند و القاب بگفتند: رکن‌الدّوله ابو طالب طغرل بک محمّد بن میکائیل یمین امیرالمؤمنین، و بعد از نام او نام و القاب ملک رحیم ابو نصر بن ابی الهیجا[2] سلطان‌الدّوله.

و هم درین سال در ماه رمضان طغرل بک به بغداد رفت و امیرالمؤمنین اورا بسیار نزل‌ها و نثارها فرمود، و ملک رحیم به نهروان[3] آمد به استقبال، او را بگرفت و بندکرد و [ص ۱۰۶] به طبرک رَی فرستاد، و ازان‌جا نخست به در حرم و سدّهٔ شریفهٔ نبوی آمد و شرط تعظیم و خدمت به جای آورد، و چون بازگشت و به نوبتی فرود آمد امیرالمؤمنین بسیار تکلّف‌ها کرد و نثارها و نعمت‌های فراوان فرستاد و کار ولایت عالم برو تقریرکرد و سلطنت او بر عراق و کهستان مقرر شد. چون طغرل بک از بغداد [ص ۱۰۷] بازگشت در سنه تسع و اربعین و اربعمائة، بساسیری که اسفهسالار لشکر خلیفه بود، بر خلیفه بیرون آمد. امیرالمؤمنین رسول فرستاد به سلطان طغرل بک و او را باز خواند به تعجیل. چون سلطان[4] روی به بغداد نهاد، بساسیری و آن لشکر مخالف سوی شام گریختند.

---

۱ راحة الصّدور: سبع و ثلاثین. این سهو است رک: راحة، ص ۱۰۵، ح ۴.
۲ در حاشیه راحة: کالیجار افزوده شده.
۳ شهر و ناحیه‌ایست بین بغداد و واسط که به‌واسطهٔ جنگی که در سال ۳۸ه بین امیرالمؤمنین حضرت علی و خوارج واقع شده در تاریخ اسلام مشهور است (فرهنگ معین، ۶: ۲۱۶۳)
۴ راحة «سلطان» ندارد.

در راه بغداد ابراهیم ینال[1] از سلطان بازگشت و به همدان رفت به قصد مُلک سلطان. سلطان بر اثر او بازگشت تا آنکه[2] او را کشت، و چو خبر بازگشتن به بساسیری رسید، به بغداد باز آمد و قرواش[3] بن المقلّد[4] پادشاه موصل و پسرِ مزید[5] جدّ دبیس[6] و قریش بن بدران[7] با او یار *[ص ۱۰۸]* شدند، خلیفه را در حرم حصار دادند و بگرفتند و رئیس الرؤسا *[را]* که پیشکار بود و شخصی بود به‌کمال فضل و عقل و نبل و کرم و کفایت آراسته، به زاری زار بکشتند و خلیفه را بعانه بردند و بعرلی سپردند مهارش[8] نام و یک سال در بغداد خطبه به نام مصریان کردند، و چون این واقعه افتاد ایتگین سلیمانی که شحنهٔ بغداد بود، بگریخت و به حلوان آمد و از خلیفه ملطّفه‌ای به آن رسیده و فرموده که او را به سلطان رساند، نوشته بود که الله الله مسلمانی را دریاب که دشمن لعین مستولی شد و شعار قرمطیان ظاهر گردانید. چون این ملطّفه از ایتگین سلیمانی به سلطان رسید، به رنجید و گفت: نشاط حرام‌زادگی باشد حرکات چنین، و عمیدالملک ابو نصر الکندری را گفت: جواب مختصر بنویس به ایتگین تا راه‌ها نگاهدارد و مترصد باشد که ما اینک بر اثر آمدیم، و فرمود که ایتگین باید که جواب نامهٔ خلیفه فرستد تا او را سکونی حاصل آید، عمیدالملک صفی ابوالعلا[9] *[حسّول]* را که بقیت کُتّاب افاضل بود، بخواند و

---

۱ راحة: اینال، ینال و اینال هر دو درست (رک: فهرست اسماء الرجال، ص ۵۱۹).

۲ راحة «انکه» ندارد.

۳ نسخهٔ اصل: قراوش. سهو کاتب، دکتر اقبال مصحح راحة الصّدور، ص ۱۰۷، ح ۱۳، نوشته که ذکر قرواش این‌جا سهو است زیرا که او در ۴۴۴ هـ یعنی شش سال قبل از این فوت شده بود.

۴ نسخهٔ اصل: الله، سهو کاتب.

۵ نسخهٔ اصل: یزید، سهو کاتب، مصحح راحة الصّدور، ص ۱۰۷، ح ۱۵، نوشته که شک نیست که مقصود نورالدّوله دبیس بن علی بن مزیدالاسدی است، کلمات این‌جا پیش و پس شده.

۶ پسر مزید علی نام داشته و پسر علی دبیس بوده.

۷ یعنی ابوالقاسم علی بن الحسن بن مسلمه وزیر القائم به الله، راحة الصّدور، ص ۱۰۸، ح ۱.

۸ مهارش بن مجلی ابن عم قریش بن بدران (راحة الصّدور، ص ۱۰۸، ح ۳).

۹ حسّول از روی راحة الصّدور افزوده شد.

نامهٔ ایتگین بدو *[ص ۱۰۹]* داد و صورت حال گفت و فرمود که این را جوابی مختصر مفید می‌باید چنانکه اگر بر خلیفه عرض افتد، به وصول ما با لشکر بر اثر نامه واثق باشد، مثل:

قُوَّةُ الیَقِینِ من صِحَّةِ الدِّینِ و حُسن التّقی مِن فَضلِ النُّهی

[صفی] ابوالعلا نامهٔ ایتگین بستد و این آیت بر پشت نامه نوشت:

اِرجِعْ اِلَیهِمْ فَلَنَا تِیَنَّهُمْ بجنودٍ لاَ قِبَلَ لَهم بها و لَنُخرِجَنَّهُمْ منها اَذِلَّهً و هُمْ صَاغِرُون.[۱]

(۱۷۹ *الف*) چون عمیدالملک این جواب بر سلطان عرضه کرد و معنی بازگفت، سلطان را سخت خوش آمد . گفت فالی خوبست، إن شاءاللهّ کار چنین بر آید. صفی عبدالله را استری فرمود از بارگیران خاص و دستی جامه، مثل[۲]:

خَیرُ الاقوالِ مَا اسْتَرَقَّ حرّاً و خَیرُ الاَعمَالِ مَا اسْتَحَقَّ شُکراً

شعر[۳]

خردمند باشد که باشد دبیر ‌‌ ‌ چو باشد بر پادشه ناگزیر
بلاغت چو با خط گرد آیدش ‌ ‌ ‌ باندیشه معنی بیفزایدش[۴]

پس سلطان روی از عراق به بغداد نهاد با لشکری که از وطأت[۵] ایشان زمین می‌لرزید و کوه می‌شکوهید، و چون به بغداد رسید آن حادثه را دریافت و بساسیری را *[ص ۱۱۰]* در مصاف بگرفت و سر او بر نیزه به جانب بغداد اشهار کرد و *[طغرل بک]* خلیفه را از

---

۱ قرآن ۲۷: ۳۷.
۲ اصل: «عنوان» ندارد.
۳ اصل: بیت.
۴ در راحة الصّدور، ص ۱۰۹. این دو شعر در قلابین و یک شعر:
به پیش مهان ارجمند آن بود ‌ ‌ ‌ که با او لب شاه خندان بود
(بدون قلابین)
۵ بمعنی فشار و در فرهنگ معین ۴: ۵۰۳۷، این فقره از سلجوق‌نامهٔ ظهیری چاپ خاور، تهران، ۲۰ درجست: سلطان از عراق متوجّه بغداد شد با سپاهی که از وطأت ایشان زمین میلرزید. قابل ذکر است که سلجوق‌نامه و راحة الصّدور در یک زمان نوشته شد، و مؤخرالذکر از اوّل الذکر چندان استفاده نموده که جملات و فقرات نیز از آن گرفته، مثلاً در خلاصهٔ راحة الصّدور این جمله عیناً از راحة الصّدور بدون هیچ تغییری موجود است، صاحب راحة الصّدور تحت تأثیر ظهیری بوده.

عانه[1] در سنه احدی و خمسین و اربعمائة[2] به مقر خلافت و مرکز امامت بازآورد، و چون به در بغداد رسید، پیاده شد و در پیش محفه برفت. امیرالمؤمنین فرمود: إرکَبْ یَا رُکْنَ‌الدّین، و برو ثنای جمیل گفت و لقبش از «دولت» به «دین»[3] بدل شد. و بعد از چند روز عمیدالملک را بخواند و به خلیفه پیغام داد که مرا هر وقت چند روز به بغداد برای مصالح ملک و دین حرکت می‌باید کرد و با من عددی بسیار و لشکری بی‌شمار *[است]* در بغداد، از جهت من نان‌پاره‌ای[4] تعیین فرمایی که اخراجات ما را ازان مددی باشد. عمیدالملک گفت: دور نبود که خلیفه این التماس خود از تو کند، امّا من به فرمان بروم.

چون *[عمیدالملک]* روی به سرای خلیفه نهاد در راه وزیر خلیفه پیش او باز آمد و گفت به پیغامی پیش سلطان می‌روم، و عمیدالملک با او بازگشت و ننمود که به چه می‌آمدم و پیش[5] سلطان آمد و گفت: وزیر خلیفه به پیغام آمده است و ظن بنده چنانست که از جهت خلیفه نان‌پاره[6] می‌خواهد، اگر *[ازین]* معنی چیزی *[ص ۱۱۱]* گوید جواب ده که منّت دارم و من خود درین اندیشه بودم، خواجه را بگویم تا این ترتیب بکند، چون وزیر به حضرت سلطان آمد، همین پیغام آورد، سلطان چنانکه ملقّن بود، جواب داد. بعد ازان عمیدالملک کتّاب[7] را بخواند و قانون بغداد بخواست و نان امیرالمؤمنین معین کرد[8] تا سیّدالنّساء خواهر خلیفه را از جهت او بخواهد. خلیفه دران مضایقتی می‌کرد. عمیدالملک دست نوّاب دیوان دربند آورد و معاش موقوف کرد تا خلیفه مضطر شد

---

۱ دهی است بر فرات و او را قلعهٔ محکمی است (لغت‌نامهٔ دهخدا شمارهٔ مسلسل ۷۶، ص ۲۹).

۲ نسخهٔ اصل خلاصه: احدی و ثمانین و خمسین؟

۳ یعنی به جای رکن‌الدّوله رکن‌الدّین شده.

۴ این کلمه در هندوستان متداول بوده، و هنوز یک قصبه به نام نان‌پاره در بخش بهرایچ نزدیک به لکهنو در اترا‌پرادش وجود دارد.

۵ راحة: پیشتر به حضرت.

۶ حکایت نان‌پاره خواستن خلیفه در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی چاپ گب، ص ۴۳۸ منقولست.

۷ راحة الصّدور، ص ۱۱۱: کتاب قانون بغداد بخواست و سلطانیات به قلم دیوان گرفت.

۸ در راحة الصّدور در این‌جا این عبارت افزوده شده: و سلطان به جانب آذربایجان کوچ کرد تا سیّدة النساء خواهر خلیفه را در حبالهٔ نکاح او آورد.

به اجابت کردن. آنگاه قاضی القضاة بغداد را با مهد سیّده بفرستاد تا به تبریز خطبه خواند بر مهر چهار صد درم نقره و یک دینار زر مهر سیّدة النساء فاطمهٔ زهرا علیها السّلام، و چون مهد سیّده به تبریز رسید شهر آئین[1] بستند، و نثارهای فراوان کردند، و قاضی القضاة بغداد خطبهٔ نکاح بخواند، آیه:

ذٰلِكَ يومٌ مجموعٌ لَهُ النّاسُ و ذٰلِكَ يومٌ مشهودٌ[2]

آنگاه سلطان از تبریز سوی رَی رفت تا زفاف به دارالملک سازد و اندک مایه *[ص ۱۱۲]* رنج بر آن مستولی شد به قصران بیرونی به درِ رَی بدیه طجرشت از جهت خنکی هوا، فرود آمد که گرما به غایت بود، (۱۷۹ب) رُعاف برو مستولی شد و به هیچ دارو امساک نپذیرفت تا قوّت ساقط شد و از دنیا کناره کرد، رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمائة، و سیّده را از رَی به بغداد بردند همچنان با مهر.

چول طغرل بک فرمان یافت الپ ارسلان محمّد به خراسان بود، برادر کهین او سلیمان را بر تخت نشاندند. الپ ارسلان بیامدی در ذی‌الحجه *[ص ۱۱۶]* ازین سال و سلیمان را بر کنار نشاند که کودک بود، و بر تخت نشست و پادشاهی عراق و خراسان برو مقرّر شد.

نام او (طغرل بک) السلطان ابو طالب طغرل بک محمّد بن میکائیل، اوّل مُلکش در سنه تسع و عشرین و اربعمائة،[3] مدّت مُلکش بیست و شش سال بود، *[ص ۹۸]* توقیع او و شکل چماقی، وزرای او سالار بوژکانی[4] ابوالقاسم کویانی و ابا احمد الدهستانی عمروک و عمیدالملک ابونصر الکندری، حجّاب او الحاجب عبدالرّحمن الب زن الآغاجی.

---

۱ راحة الصّدور: آذین بستند، تبدیل ذال معجمه به یای مثنّاة تحتانیه در فارسی متداول است، مانند پاذیز پاییز (راحة الصّدور، فرهنگ، ص ۴۸۹).

۲ قرآن ۱۱: ۱۰۵.

۳ راحة الصّدور، ص ۹۷: اربع و عشرین. این سهو است. رک: راحة ص ۹۷، ح ۴.

۴ راحة الصّدور: بوژکان.

[ص ۱۱۶] السّلطان عضدالدّوله ابو شجاع الپ ارسلان بن چغری بک بن میکائیل

[ص ۱۱۷] الپ ارسلان پادشاهی بود با هیبت و سیاست، بیدار و تازنده خصم افگن، دشمن شکن، جهانگیر، گیتی‌گشای، شکلی و قدی عظیم داشت، و محاسن دراز، به وقت تیر انداختن گره زدی و گویند که هرگز تیر خطا نکردی، و کلاه دراز داشتی و بر تخت روز بار مهیب و با شکوه بودی، از سر محاسن او تا گوی‌کلاه[۱] گویند دوگز بوّدی، و هر رسولی که پیش تخت وی آمدی بهراسیدی و در سنه خمس و خمسین و اربعمائة[۲] به عراق[۳] آمد. بعد از وفات[۴] طغرل بک عمیدالملک ابو نصر الکندری [را] که وزیر عمّش بود بگرفت و وزارت به نظام‌الملک حسن بن علی بن اسحاق داد و او[۵] در خدمت او[۶] بودی پیش از سلطنت[۷]، و بو نصر الکندری را یک سال دربند با خود گردانید و در سنه ست و خمسین و اربعمائة به شهر نسا[۸] او را بفرمود کشتن و نظام‌الملک دران ساعی و راضی بود که همواره[۹] ازو اندیشه ناک بود. شنیدم که چون کُشنّده در پیش [ص ۱۱۸] او[۱۰] شد، مهلت خواست و وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و اورا سوگند داد که چون فرمان پادشاه به جای آری از من پیغامی به سلطان گزاری[۱۱] و یکی

---

۱ راحة الصّدور، ص ۱۱۷: سر کلاه.
۲ راحة الصّدور در این‌جا این تاریخ، که تاریخ جلوس الپ ارسلان است، ندارد.
۳ راحة الصّدور این ندارد.
۴ راحة: بعد از وفات عمّش طغرل بک عمیدالملک را که وزیر عمّش بود، بگرفت.
۵ اصل: خود، مراد از او نظام الملک است.
۶ راحة: الپ ارسلان.
۷ اصل: سلطان.
۸ به قول ابن الاثیر و عماد کاتب در مروالرّود کشته شد، راحة الصّدور، ص ۱۱۷، ح ۷.
۹ این جمله در راحة الصّدور افتادگی دارد.
۱۰ مراد ابو نصر کندری.
۱۱ اصل: «گزاری» ندارد.

به خواجه برسانی، سلطان را بگوی که فلانی گفت: اینست خجسته خدمتی که در خدمت شما بود بر من، طغرل بک این جهان[۱] به من داد تا بر آن حکم کردم، تو آن جهانم دادی که شهادتم روزی کردی، پس از خدمت شما دنیا و آخرت یافتم، و خواجه را بگوی که بدعت زشت و قاعدهٔ بد در جهان آوردی، وزیر گشتی، ترسم که این سنّت در حق خویش و اعقاب باز بینی[۲].

و سلطان الپ ارسلان به همه عالم تاختن کرد و خلقی کرد و خلقی بی‌عدد *[ص ۱۱۹]* ازیشان بکُشت، و به غزای ملک الروم ارمانوس[۳] شد و او با سیصد[۴] هزار سوار از روم بدر آمدو قصد بلاد اسلام کرد. الپ ارسلان به ملازگرد[۵] بدو رسید و به دوازده هزار مرد او را بشکست، کَمْ مِنْ فئةٍ قَلِيْلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کثيرةً بِإذنِ الله[۶] بر خواند، و ارمانوس بدست غلامی گرفتار شد.

[آورده‌اند][۷] که سلطان الپ ارسلان دران وقت که به غزای ملک الرّوم می‌رفت، (**۱۸۰ الف**) در بغداد لشکر پیش خویش عرض خواست و امیر سعدالدّوله کمرزرّین[۸] در خدمت بود و عرض او می‌داد.[۹] غلامی در خدمت او بود، روی سخت حقیر در عرض آمد، عارض نام وی نمی‌نوشت، سعدالدّوله گفت: به نویس، باشد که ملک الرّوم را خود او می‌گیرد. اتفاق را این غلام ملک الرّوم را در هزیمت باز شناخت که او را به روم دیده

---

۱ - این قول ابو نصر کندری مانند قول مادر حسنک است پس از کشته شدن او به فرمان مسعود غزنوی، بزرگ مردا که این پسرم بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان، تاریخ بیهقی، ص ۱۸۹.

۲ این پیش بینی ابو نصر کندری صد در صد درست شد، خود نظام‌الملک کشته شد و بعضی از افراد خانواده او هم.

۳ نسخهٔ اصل: ازمانوس؛ نام او دیوجن نیز دیده می‌شود. راحة، ص ۴۵۴.

۴ راحة: ششصد هزار؛ امّا رکْ: حاشیه ۳.

۵ رک: راحة، ص ۱۱۹، ح ۴.

۶ قرآن ۲: ۲۴۹.

۷ در نسخهٔ اصل افتادگی دارد.

۸ کذاست در اصل، این‌جا و یک بار دیگر، امّا در راحة الصّدور ۱۱۹، ۱۲۱.

۹ راحة، ص ۱۱۹: عرض می‌کرد.

بود، بگرفتش و او را اسیر پیش سلطان آورد و [سلطان او را] چند روز اسیر داشت، بعد ازان حلقهٔ در گوش او کرد و به جان او امان داد، و هر روزش هزار دینار قرار داد که از جزیّت بفرستد.

و سلطان در آخر عهد روی به ماوراءالنّهر نهاد به جنگ خان و مادر او از خانیان بود. چون به جیحون گذر کرد، در سنهٔ خمس و ستین و اربعمائة، قلعهٔ مختصر بود بر لب آب نرزم[۱]، غلامی چند[۲] اوباش لشکر آن قلعه بستدند و کوتوال قلعهٔ نرزم[۳] را اسیر پیش تخت آوردند، سلطان ازان احوال پرسید، او راست نمی‌گفت. فرمود که او را سیاست کنند. چون طمع از جان برداشت کاردی از ساق موزه بیرون آورد و آهنگ سلطان کرد. سلاح داران و غلامان خواستند او را بگیرند. سلطان بانگ بر ایشان زد و به تیر[۴] خویش اعتماد داشتی. تیری بدان انداخت، خطا شد، مرد[۵] درو رسید و سلطان را [ص ۱۲۱] زخم زد، سعدالله کمرزرین[۶] شحنهٔ بغداد در خدمت ایستاده بود، خویشتن را بر سلطان افگند، او را نیز زخم زد [امّا] سعدالله بزیست[۷]، و نزدیک دو هزار غلام در خدمت سلطان صف زده بودند، ازیشان یک شخص نایستاد، یوسف نرزمی[۸] کارد به دست می‌رفت، جامع نیشاپوری که مهتر فراش[۹] بود، میخ کوبی به دست داشت، از پس او در آمد و بر سرش زد و بر جای بکشت. [ص ۱۲۲] گویند بعد از مدّتی در عهد سلطان [ملک شاه][۱۰] پسر این جامع را [غلامی از غلامان خلیفه[۱۱]] کُشت و در حرم خلیفه گریخت، جامع به در حرم شد و خاک بر سر نهاد و فریاد و تظلّم می‌کرد، سود

---

۱ راحة: برزم، شاید بوروزم درست باشد، رک: ص ۱۱۹، حاشیه ۵.
۲ نسخهٔ اصل: چند و او باش.
۳ راحة: یوسف برزمی.
۴ راحة: بگشاد تیر.
۵ راحة: مرد رسید.
۶ راحة: گهر آئین.
۷ ازان واضح است که سلطان بمرد، اگرچه در راحة الصّدور صراحةً وفاتش درج نیست.
۸ راحة: برزمی.
۹ راحة: فراشان.
۱۰ اصل ندارد.
۱۱ اصل ندارد.

نمی‌داشت. سلطان بر نشسته بود، جامع پیش آمد و عنانش بگرفت که با سلطان گستاخ بودی، و گفت: ای خداوند باکشندهٔ پسر من همان کن که من باکشندهٔ پدرت کردم. سلطان گفت: راست می‌گوید، و امیر حاجب قماج را بفرستاد تا غلام را از حرم به در آورد و خلیفه مقتدی ده هزار دینار می‌داد تا ناموس حرم نشکند، نپذیرفت و غلام را قصاص فرمود.

[ص ۱۲۳] و سلطان الپ ارسلان مردم شهم و مردانه بود و چون او را این افتاده بود، خراسان و عراق مستخلص کرده بود و ملک شاه را ولی‌عهد کرده، و ده پسر داشت، نام‌های ایشان در آخر کتاب در شجره[1] بیاید. ولادت او شب آدینه دوّم محرم سنه احدی و عشرین و اربعمائة، مدّت ملکش *[ص ۱۱۶]* دوازده سال بعد از وفات عمش طغرل بک، *[و]* دو سال به خراسان بعدْ از وفات پدرش، مدّت عمرش سی و چهار سال، وزرای او: الوزیر (۱۸۰ب) نظام‌الملک الحسن بن علی بن اسحاق، الحجّاب: عبدالرحمن الآغاجی، الحاجب یکرک، الامیرالحاجب[2] قماج، لقب او عضدالدّوله الپ ارسلان محمّد بن داود بن میکائیل برهان امیرالمؤمنین، توقیع یَنْصُرُاللهُ.

[ص ۱۲۵] السّلطان معزالدّنیا و الدّین ملک شاه بن محمّد بن داود قسیم امیرالمؤمنین

ملک شاه پادشاهی بود جبّار و کامگار مساعد، بخت موافق، روزگار مهیّا، اسباب میسّر، اغراض موید به تائید آسمانی و موفق به توفیق ربّانی، *[ص ۱۲۶]* پدران او

---

۱ در شجره نام ده پسر الپ ارسلان چنین آمده: ملک شاه، طغرل، الپ ملک، تتش، طغان شاه، تکش، بوری بارس، ارسلان ارغون، الیاس، ارسلان شاه. این شجره فقط در راحة الصّدور است نه در خلاصهٔ آن، مرتب خلاصه بدین نکته متوجّه نشده، این عبارت در خلاصه باید حذف شود.

۲ این نام در راحة الصّدور در ضمن نام‌های وزرا و حجّاب نیامده، اصلاً او از حجّاب ملک شاه بود (راحة الصّدور، ص ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۹ و ۱۴۳).

جهانگیری کردند و آن جهانداری کرد، ایشان درخت دولت نشاندند و او برخورد و تخت سلطنت ایشان نهادند و او بار داد، پنداری عهد او جوانی دولت و بهار ایّام ملک و طراز کسوت پادشاهی عالم مسلّم و رایت منصور و رعیّت خوشنود و بلاد معمور، یک چند در میدان جهان‌گوی مراد باخت و اسپ کامگاری تاخت و روی به هیچ طرف و مهم الاّ که[1] پیش از وصول غرض به حصول موصول گشت و قصد هیچ صعب نکرد اِلاّ که ذلول[2] گشت. و از جمله اقبال وزیری داشت چون نظام‌الملک حسن بن علی که استاد کفاة عالم و پیشوای دهاة[3] بنی آدم بود، و چون پدرش را الپ ارسلان بر در آب کار افتاد باوجود نه برادر کهتر ازو[4]، سلطنت بر او قرار گرفت و این بر رای صایب و عزم نفّاذ نظام‌الملک شد، چه ولی‌عهد پدر بود[5] و چون از خراسان به عراق آمد، بعد از واقعهٔ پدر خصمی چون قاورد که عمّش بود، از کرمان با لشکر بیکران به قصد ملک روی به عراق نهاده بود و جهان خویشتن را مسلم داشته[6] به درکرج[7] میان هر دو لشکر ملاقات افتاد و سه شبانه روز متواتر مصاف بود، عاقبت قاورد پشت بداد، و گویند مبارزی بچالش از لشکر از پیش صف ملک شاه آمده بود و سواری با او به مبارزت بیرون آمد و او را زخمی زد که از کمرگاه نیمهٔ بالا بگذارد[8] و ازان جدا شد و اسپ[9] او باکفل و دو ران بازگشت. چون قاورد آن زخم دید، گفت: جای ایستادن نیست، پشت بداد و در هزیمت گرفتار شد، و چندان خزینه و سلاح خانه و آلت و عدّت و متاع و کراع به دست لشکر

---

۱ در راحة الصّدور «که پیش... صعب نکرد الاّ» ندارد.

۲ ذلول به معنی مطیع، رام، منقاد، و به معنی ستور نرم و زمین صالح نیز.

۳ دهاة جمع داهی، به معنی زیرکان و هوشمندان.

۴ اصل: نه برادر مهتر ازو و کهتر ازو.

۵ در راحة الصّدور، ص ۱۲۶ عبارت: «و از جمله اقبال... ولی‌عهد پدر بود» افتادگی دارد.

۶ راحة: دانسته.

۷ اصل: کرخ؛ امّا این نام در راحة الصّدور چند بار «کرج» آمده نه کرخ، رک: ص ۱۲۶، ۱۴۳، ۲۳۵ح، ۲۴۳ح، ۳۷۹، ۴۸۴.

۸ راحة: بگزارد و جدا شد.

۹ اصل: جدا شد از اسب و او باکفل.

ملک شاه افتاد که در حدّ و عدّ *[ص ۱۲۷]* نیاید. چون ازان مصافگاه[1] با در[2] همدان آمدند، لشکر تطاول می‌نمودند و تذلّلی می‌کردند یعنی که چنین فتحی کرده‌ایم و لشکری شکسته، نان‌پارهٔ زیادتی خواهیم و در پیش خواجه لفظی بر زبان راندند منبی[3] بر آنکه اگر اقطاع و جامگی زیادت نخواهد بود. قاورد را سعادت باد. نظام‌الملک جواب داد[4] که امشب با سلطان (*۱۸۱الف*) بگویم و مقصود شما حاصل کنم، هم در شب به سلطان گفت تا قاورد را شربت داد و هر دو پسرش را میل کشیدند. دیگر روز لشکر چون به تقاضا[5] باز آمدند، گفت دوش ازین معنی چیزی به سلطان نشایست گفت که دل تنگ بود، سبب عمش که دوش مگر در حبس از سر ضجرت و قهر زهر از نگین برمکیده بود و جان داده، چون این سخن بشنیدند دم در کشیدند و دیگر کس حدیث نان‌پاره نیارست کرد.

[ص ۱۲۸] و در سنه احدی و سبعین و اربعمائة ملک شاه لشکر به خراسان کشید و اطراف ممالک خویش بدید، فوجی را برگزید که مصاف دادن را شاید با عراده[6] و منجنیق، و چون سلطان از جیحون بگذشت، نظام‌الملک رسم اجرت[7] ملاحان بر انطاکیه نبشت، و چون سلطان بر نشست ملاحان فریاد کردند که ما قوم درویشانیم، معیشت ما ازین آبست، و اگر جوانی ازینجا به انطاکیه[8] رود، پیر باز آید. سلطان نظام‌الملک را گفت: ای پدر! این چه سردیست، ما را درین ولایت چندان دسترس نیست که حوالهٔ ایشان بر[9] انطاکیه می‌باید کرد، *[وزیر]* گفت: ای خداوند ایشان را حاجت نباید به انطاکیه رفتن که برات ایشان هم‌اکنون حواشی ما به زر نقد باز خرند، امّا بنده از جهت تعظیم ملک را

---

۱ اصل: مصفگاه.
۲ اصل: با همدان.
۳ منبی به معنی آگاه کننده.
۴ اصل: یک جمله مکرّر نقل شده.
۵ اصل: بتقضا.
۶ راحة الصّدور در این‌جا دو سه جملهٔ اضافی دارد.
۷ رک: سلجوق‌نامهٔ ظهیری چاپ خاور ص ۳۱: نظام‌الملک وجه اجرت... بر انطاکیه نوشت.
۸ انطاکیّه شهری در ترکیه واقع در ساحل Oronte که به بحر روم می‌ریزد، و انطالیه شهری نیز در ترکیه واقع در ساحل بحرالروم نزدیک خلیج قسطنطنیه (فرهنگ معین ۵: ۱۸۷).
۹ راحة: حواله به انطاکیه.

/ص ۱۲۹/ فرمود تا جهانیان بدانند که بسطت ملک[1] و نفاذ حکم پادشاه از کجا تا کجاست و ناقلان در تواریخ بنویسند[2].

و سلطان در مدّت پادشاهی خویش دوبار از انطاکیه به اوزگند[3] رفته بود، نوبت اخری در سنه احد و ثمانین و اربعمائة به انطاکیه شد و ازان‌جا بلاذقیّه شد به‌کنار دریا و اسبان را از دریا آب دادند، و سلطان سجّاده خواست و آن‌جا دو رکعت نماز کرد شکرانه آنکه ممالک آن از اقصای مشرق تا به‌کنار دریای مغرب رسید، و بندگان[4] خاص را از اقصای ولایت شام و ساحل ولایت دریا بار اقطاع داد، و شهر حلب به قسیم‌الدّوله اقسنقر داد و انطاکیه به اقسیان[5] داد و رُها به عمادالدّوله بوزان داد و موصل به جکرمش داد، و از /ص ۱۳۰/ آن‌جا به سمرقند شد و بستد و سلیمان خان را اسیر کرد و ازان‌جا به اوزگند شد و تا به حدود خطا و ختن، در هر شهری والی از بندگان گماشت و ازان‌جا به خوارزم آمد و شحنگی آن‌جا به نوشتگین غرشجه[6] داد، و از خوارزم به مرو آمد و این جمله اسفار از انطاکیه تا آنگاه که به مرو باز آمد، در مدّت یکسال بود و ازان‌جا به اصفهان شد، و درین مدّت بیشتر بلاد ممالک مطالعه فرموده بود و والی و مقطعی نو گماشته و رسوم /ص ۱۳۱/ محدَث و قوانین ناپسندیده برداشته. و لشکری که همواره ملازم رکاب بودندی اسامی ایشان در جرائد دیوانی ثبت بود، چهل و شش هزار سوار بودند و اقطاعات ایشان در بلاد ممالک پراگنده بودی تا به هر طرف که رسیدندی ایشان را علوفه و نفقات معد بودی، و ملک الرّوم هر روز هزار دینار به جزیت به سلطان دادی به دست قسیم‌الدوله اقسنقر و بوزان (۱۸۱ ب) رسانیدی.

---

۱ راحة: فسحت مملکت ما.

۲ بعد از آن در راحة، ص ۱۲۹ افزوده: دریغا آن روزگار که وزرا چنان فاضل و دانا و عاقل و توانا بودند و کار وزارت این ساعت به شاگرد غلامی آمده است، هر چه عوان‌تر و وجوه انگیزتر است بازار او تیزتر است.

۳ شهری در ماوراءالنّهر از نواحی فرغانه.

۴ اصل: بندگان و بندگان خاص؛ متن بر طبق راحة الصّدور.

۵ در راحة الصّدور این جمله افتادگی دارد.

۶ نسخهٔ اصل: غرجه.

و عدل و سیاست ملک شاه تا حدّی بود که در عهد او هیچ متظلّم نبودی، و اگر متظلّم بودی او را حاجت نبودی با حجاب، با سلطان مشافهه گفتی و داد خویش خواستی، و از خیرات او مصانع[1] آب است که در راه مکّه فرمود و مکس[2] و خفارت[3] از راه حاج[4] برداشت و امیر حرمین را اقطاع و رسم داد که پیش ازان رسم بود که از هر حاجیی هفت دینار سرخ بستندی و عرب بادیه را و مجاوران خانهٔ معظّمه را همچنین *[انعام‌ها فرمود]*[5]، و بعضی ازان رسوم هنوز باقی است. و شکار دوستی عظیم *[بود]* و به خط ابو طاهر خاتونی شکارنامهٔ او دیدم. آورده بود که سلطان یکٔ روز *[هفتاد]* آهو به تیر زده و قاعدهٔ او چنان بودی که به هر شکاری که می‌زدی یک دینار مغربی به درویشان دادی و به هر موضعی و شکارگاهی از عراق و خراسان و ماوراءالنّهر منارها فرموده است از سم آهو و گور، و به ولایت *[ماوراءالنّهر و خوزستان و ولایت اصفهان هر جا که شکار فراوان یافتست، آثاری گذاشتست و از جهت دارالملک و نشست خویش از همه ممالک]*[6] *[ص ۱۳۲]* اصفهان اختیار کرد و آن‌جا عمارت‌های بسیار فرمود در شهر و بیرون شهر از کوشک‌ها و باغ‌ها چون باغ کاران و چون باغ بیت الماء و باغ احمد سیاه و باغ دشت گور، و قلعهٔ شهر و قلعهٔ دز کوه او بنا فرمود و خزانه بر آن‌جا داشتی، و نظام الملک عظیم ممکّن و مستولی بود، دوازده پسر داشت، هر یکی را شغلی و ولایتی داده، *[ص ۱۳۳]* و ترکان خاتون دختر طمغاج[7] خان در حکم سلطان بود و بر سلطان مستولی، او وزیری داشت تاج الملک ابوالغنایم فارسی[8] مردی با منظر و مخبر و کفایت

---

۱ جاهائی که آب باران در آنها جمع شود، آبگیرها، راحة ۱۳۱، از خیرات سلطان آبگیرهای راه حجاز است.

۲ عوارض و مالیات غیر مستمر.

۳ رقمی که برای حفاظت گرفته می‌شود.

۴ نسخهٔ اصل: جاج.

۵ نسخهٔ اصل این دو کلمه را ندارد.

۶ در اصل عبارت که بین قلابین است نیامده، و بدین جهت در اصل مفهوم عبارت واضح نیست.

۷ مراد ابوالمظفّر عمادالدّوله ابراهیم طمغاج خان بن نصر از ملوک خانیه ماوراءالنّهر که از سال ۴۴۰ تا ۴۶۰ هـ حکومت نموده (راحة الصّدور، ص ۱۳۳ ح ۱).

۸ راحة: پارسی.

و فضل و همّت، و نیز کدخدای جامه خانه بود، و ترکان خاتون می‌خواست که او را به روی نظام[1] الملک برکشد، سلطان را بر آن می‌داشت که وزارت بدو دهد و تقبیح صورت نظام *[الملک]* و تتبع عثرات او می‌کرد تا سلطان را *[ص ۱۳۴]* برو متغیّر گردانید، و سبب این عداوت آن بود که ترکان خاتون پسری داشت از سلطان ملک شاه و نام او محمود، می‌خواست سلطان او را ولی‌عهد کند و او سخت خرد بود، و برکیان از زبیده خاتون دختر امیر یاقوتی[2] خواهر[3] ملک اسمٰعیل، بزرگترین[4] فرزندان بود و نظام الملک میل آن می‌کرد و سلطان را بر آن می‌داشت که ولایت عهد بدان تفویض کند و سلطان را نیز برکیارق موافق می‌آمد، در جمله چون سمع سلطان از عثرات نظام *[الملک]* پُرکرد، یک روز سلطان به نظام الملک پیغام داد که تو با من در ملک شریکی که ولایت و اقطاع به فرزندان خویش می‌دهی و بی‌مشورت من هر تصرف که در ملک می‌خواهی می‌کنی، خواهی که بفرمایم تا دستار از سرت بردارند. جواب داد که دستار من و تاج تو هر دو درهم پیوسته. ناقلان بر آن زیادت کردند، و این سخن در خشم سلطان بیفزود. او را به تاج الملک باز داد، *[ص ۱۳۵]* و دران نزدیکی از اصفهان به بغداد نهضت کرد، چون به نهاوند رسیدند، ملاحدهٔ مخاذیل نظام الملک راکارد زدند به اغرای خواجه تاج الملک که هیچ مسلمانی بر قتل چنان شخصی اقدام نکردی و او دران حالت پیر بود، نود و سه[5] سال عمر داشت و این قطعه[6] او راست در وقت وفات؛ (*۱۸۲ الف*) شعر:

---

۱ نسخهٔ اصل: سلطان، تصحیح از روی راحة الصّدور.

۲ او برادرزاده طغرل بک و پسر چغری بک داود، رک: راحة، ص ۱۰۴ متن و حاشیه.

۳ پسر امیر یاقوتی بود، رک: راحة ص ۱۳۴، ۲-۱۴۱ و ۴۵۵.

۴ کذاست در اصل؛ امّا راحة: بزرگتر.

۵ راحة: سال از هشتاد گذشته، امّا آن هم سهو است زیرا به اجماع مورخان ولادت او در سال ۴۰۷ هـ و وفاتش در سال ۴۸۵ هـ، پس عمرش بیش از ۷۷ سال نتوانست بود.

۶ این خیلی عجیب است که خود نظام الملک قطعه‌ای بر وفات خود نظم کند و مدّت عمرش تعیین نماید، شکّی نیست که این قطعه که در راحة الصّدور نیست، الحاقی است. در چهار مقاله چاپ قزوینی ص ۴۱ بیت آخر قطعه به نام برهانی پدر امیر معزی آمده، نیز رک: تعلیقات چهار مقاله ص ۹-۱۶۸.

یک چند باقبال خداوند جهاندار ... گرد ستم از چهرهٔ ایّام ستردم
منشور نکو نامی و طغرای سعادت ... پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
آمد زقضا نوبت عمرم نود و سه ... واندر سفر از ضربت یک کارد بمردم
بگذاشتم[1] این خدمت دیرینه بفرزند ... او را بخدا و بخداوند سپردم

در شب آدینه دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائة.

و پنداری آن سخن او فالی شد، چون *[سلطان]* به بغداد رسید، بعد از هیژده روز درگذشت، و میان ایشان کمتر از یک ماه بود و امیر معزّی در قصیدهٔ مرثیهٔ نظام الملک[2] و سلطان ملک شاه دو بیت گوید درین حسب حال:

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر ... شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار ... قهر یزدانی[3] ببین و عجز سلطانی نگر

در آخر عهد سلطان اصحاب دیوان مناصب راکه قدیم بودند، تبدیل فرموده بود، آن نیز بر آن مبارک نیامد. نظام الملک که وزیر بود، به تاج الملک ابوالغنایم بدل کرد و شرف الملک ابو سعد[4] مستوفی را به مجدالملک ابوالفضل قمی که بو طاهر[5] خاتونی در هجو او می‌گوید:

می‌بنازد به بخل مجدالملک ... چو بگاورس گرسنه قمری
گر همه قمیّان چنین باشند ... قم رفیقا و بر همه قم ری

و کمال‌الدّین ابوالرّضا عارض را به سدیدالملک ابوالمعالی و بلمعالی[6] نحّاس درین معنی قطعه‌ای می‌گوید و القاب و اسامی ایشان در نظم برین نسق نکو نگاهداشته است:

---

۱ این هم درست نیست که بعد از وفاتش پسرش را دستور منتخب نمودند.

۲ راحة الصّدور: مرثیهٔ سلطان ملک شاه. ۳ راحة: عجز سلطانی ببین و قهر یزدانی نگر.

۴ اصل: شرف الملک مجدالملک را به ابوالفضل، متن بر طبق راحة الصّدور.

۵ راحة: طاهر موفق الدوله ابو طاهر الخاتونی مستوفی گوهر خاتون زوجهٔ سلطان محمّد بن ملک شاه، راحة الصّدور، ص ۱۳۶ ح و مقدمهٔ لباب الالباب از قزوینی.

۶ عارض لشکر در عهد ملک شاه و برکیارق و محمّد، از مادحان خاصّ امیر خراسان داد بک حبشی.

زبوعلی بدو از بو رضا و از بوسعد | شها که شیر به پیش تو همچو میش آمد
دران زمانه زهر کآمدی بدرگه تو | مبشر ظفر و فتح‌نامه پیش آمد
زبوالغنایم و بوالفضل و بوالمعالی باز | زمین مملکت را نبات نیش آمد
گر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی | زتاج و مجد و سدیدت نگر چه پیش آمد

[ص ۱۲۵] حلیت او، *[سلطان ملک شاه]* صورتی خوب داشت و قدّی تمام، بالی افراشته و بازوی قوی، به ضخمتی مایل بود، محاسنی گرد و رنگ چهره‌اش سرخ سپید، یک چشم اندک مایه شکسته داشتی از عادت نه از خلقت، جمله سلاح‌ها کار فرمودی، در سواری و گوی باختن به غایت چالاک بود، ولادت او در جمادی الاولی سنه خمس و اربعین و اربعمائة بود، مدّت ملکش بیست سال، اوّل ملکش بعد از[1] قتل پدرش الپ ارسلان در سنه خمس و ستین و اربعمائة، مدّت عمرش سی و هشت سال، وزراء او نظام‌الملک الحسن بن علی بن اسحاق، الحاجب امیر قماج.

[ص ۱۳۸] السّلطان رکن‌الدّنیا و الدّین ابوالمظفّر برکیارق بن ملک شاه یمین امیرالمؤمنین

[ص ۱۳۹] برکیارق پادشاهی بود خوش خوی، خوش روی، تازنده و بخشنده. در روزگار وی حوادث بسیار و نشیب و فرازهای بی‌شمار[2] بود. چون پدرش سلطان ملک شاه از دنیا برفت، بزرگترین فرزندان او[3] بود و سیزده ساله بود، و پدر او تعیین کرد به ولایت عهد، و او دران حال به اصفهان بود، و ترکان[4] خاتون پسری داشت از سلطان، نام او محمود. چون ملک شاه از دنیا برفت، به بغداد از خلیفه[5] درخواست تا پسر او را

---

۱ این اطلاع در راحة‌الصّدور نیست.
۲ اصل: «بی‌شمار» ندارد.
۳ راحة: «او» ندارد.
۴ زوجهٔ ملک شاه.
۵ راحة: امیرالمؤمنین.

سلطنت دهد و به نام او خطبه فرماید، خلیفه اجابت نمی‌کرد، و گفت: پسر تو طفل است، پادشاهی را نشاید. ترکان خاتون [ص ۱۴۰] مال بسیار بذل کرد، و پسری را از آن خلیفه امیر جعفر نام که مادرش مهملک خاتون بود، خواهر ملک‌شاه، او را ترکان خاتون (۱۸۲ب) می‌داشت و می‌پرورد، و باوجود پدرش مقتدی ترکان خاتون او را امیرالمؤمنین می‌خواند و عزم داشته پیش از وفات ملک شاه که در اصفهان در بازار لشکر این‌جا که امروز مدرسه ملکه ترکان خاتون است، دارالخلافه و حرمی سازند و او را آن‌جا بنشانند، و خلیفه ازین معنی مستشعر بود و جای آن داشت. ترکان خاتون او را پیش خلیفه فرستاد تا آنکه خلیفه التماس او اجابت کرد و به نام پسرش محمود خطبه فرمود و ترکان خاتون حالی امیر کربوغا را بر نشاند[۱] تا به هفتهٔ از بغداد به اصفهان راند برگرفتن برکیارق، غلامان نظام[۲] الملک او را در اصفهان حمایت کردند و در شب او را از شهر بیرون بردند به جانب ساوه و آبه پیش اتابک کمشتگین[۳] جاندار که اتابک[۴] پدر او بود[۵] و اتابک او را ازان‌جا به ری برد و بر تخت نشاند و ابومسلم رئیس رَی تاج مرصع بکرد و [ص ۱۴۱] از بالای سروَی بیاویخت، و به در ری قریب بیست هزار مرد بر ایشان گرد آمد، و ترکان خاتون با پسر از بغداد به اصفهان آمد و شهر بر خویشتن حصار ساخت، و سلطان برکیارق با آن همه لشکر به در اصفهان فرود آمد. ترکان خاتون خزانه می‌پرداخت و دفع او می‌ساخت، و غلامان و امیران را زر بی‌دریغ می‌بخشید و تاج الملک ابوالغنایم و مجدالملک قمی هر دو پیشکار بودند و امیر اسفهسالار اُنُر و بلکابک بر[۶] پانصد هزار[۷] دینار قرار دادند به برکیارق دهد از میراث پدرش تا از در شهر برخیزد، چون مال بگزاردند[۸] برکیارق روی به جانب همدان نهاد. ترکان خاتون ملک اسماعیل را که خال

---

۱ اصل: در مجمری نشاند.
۲ راحة: نظامی.
۳ کمشتگین اتابک برکیارق بود.
۴ راحة: که اتابکی او کرده بود.
۵ اصل: بودند.
۶ اصل: و سریر و قرار دادند.
۷ اصل: سوار دینار.
۸ اصل: مال بگذارد.

برکیارق بود، بخواند به اصفهان *[ص ۱۴۲]* که به زن او باشد اگر برکیارق را بشکند، و آلت و اسباب و زرّاد خانه را فرستاد از جهت او و آن با سلطان به نواحی کرج[۱] مصاف داد[۲] در اوّل سنه ست و ثمانین و اربعمائة و شکسته شد و با پیش خواهر به در آمد زبیده خاتون مادر برکیارق در رجب این سال و در رمضان سلطان او را فرمود کشتن، آنگه تتش همّ برکیارق پسر الپ ارسلان خروج کرد و به کوهستان آمد. سلطان برکیارق تعجیل کرد، به اندک مایهٔ لشکر به اصفهان شد و قوّتِ مقاومت نداشت و ترکان خاتون فرمان یافته بود در شوال سنه سبع و ثمانین و اربعمائة، برکیارق در اصفهان شد، برادرش محمود که از ترکان خاتون بود، به استقبال آمد، و از اسب یکدگر را درکنار گرفتند و هم در روز اُنرو بلکابک که در خدمت بودند، برکیارق را درکوشک میدان باز داشتند و اتفاق کردند که او را میل کشند، ناگاه محمود را آبله بر آمد، مصلحت دران دیدند که توقف کنند تا حال او به چه رسد. محمود هم در هفته فرمان یافت، *[ص ۱۴۳]* برکیارق را بیرون آوردند و بر تخت نشاندند و مویدالملک بن نظامه[۳] از خراسان در رسید، به وقت کار وزیر شد و برکیارق را نیز آبله بر آمد چنانکه ازو مایوس شدند. چون شفا یافت لشکر جمع کردند و به همدان آمدند و با تتش مصاف کردند در صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمائة، فخرالملک بن *(۱۸۳ الف)* نظامه[۴] از خراسان بیامد و از جهت سلطان آلت و پیشکش و تجمّل آورد از سرا پردهٔ جهرمی و پردهٔ[۵] اطلس و سلاح‌های نیکو و ساخت‌های مرصع و وزارت بستد و بعد ازان ملاحدهٔ مخاذیل سلطان برکیارق را کارد زدند، و چون ازان شفا یافت، روی به خراسان نهاد و به جنگ همّ خویش ارسلان ارغون، و برادر *[سنجر]*[۶] را با اتابک قماج به مقدمه بفرستاد و او بر اثر با لشکری تمام برفق[۷] می‌رفت در سنه تسع

۱ اصل: کره، متن بر طبق راحة الصّدور.
۲ اصل: مصاف کرد.
۳ اصل: نظام.
۴ اصل: نظامیه.
۵ راحة: نوبتی اطلس.
۶ اصل: «سنجر» ندارد.
۷ اصل: «برفق» ندارد.

و ثمانين و اربعمائة، و *[سلطان]* از ارسلان ارغون سخت اندیشه‌ناک بود که مرد دلیر و متهور بود و لشکر بسیار داشت. قضا چنان نمود که پیش از رسیدن برکیارق ارسلان ارغون را در مرو غلامچهٔ کارد زد و برکیارق، مصراع: *[ص ۱۴۴]* مِن غیرِ سیفٍ و دمٍ مهراقٍ، بسر پادشاهی و خزانه و اموال رسید، و سلطان برکیارق ازان‌جا به ترمذ رفت و مالی که آن‌جا مدخر بود، بزیر[1] آورد و ملک سنجر را به خراسان به ملکی بنشاند و روی به عراق نهاد. و دران وقت که مویدالملک[2] معزول شد و برکیارق به خراسان شد، مویدالملک به نزدیک اُنُر شد بندهٔ سلطان ملک شاه و گفت: تو از محمود پسر ترکان خاتون چه کمتری، پسر خواندهٔ سلطان بودی و *[سلطان ملک شاه]* ترا از همه فرزندان عزیزتر داشتی و وقع و شکوه تو در دل‌ها بیش ازان ملکانست و به همه هنرها ازیشان افزونی و لشکر و رعیت دوستدار تو اند، ترا به پادشاهی بنشانیم، و چندان باشد که یک فتح به کردی جهان ترا مسلّم شود. اُنُر این دم بخورد و غرورِ مُلک در سر گرفت و نوبتی و سر پردهٔ سرخ بفرمود، کتابه به نام و القاب خود، و سلطان برکیارق هنوز به خراسان بود، *[ص ۱۴۵]* و مجدالملک[3] در خدمت او، و اُنُر از اصفهان روی به ری نهاد و به ناحیت ساوه به مرحله انجیلاوند با طنیانش کارد زدند و کشته شد در اوائل محرم سنه اثنی و تسعین و اربعمائة[4]، و مویدالملک[5] چون آن حدث کرده بود و آن حادثه بیفتاد، به عراق و خراسان جای نداشت، به گنجه رفت پیش محمّد بن ملک شاه و او را بر سلطنت داشت و در شوّال سنه اثنی و تسعین *[و اربعمائة]* از گنجه بیامدند. به اندکی لشکر و سلطان برکیارق از خراسان بازگشته بود و به کهستان باز آمده، مجدالملک ابوالفضل قمّی در خدمت بود و کار ممالک مفوّض بدو، و امرای وقت بر سلطان بیرون آمدند چون اینانج

---

۱ راحة: برداشت.   ۲ در راحة: این جملهٔ بعد پیش و پس شده.

۳ این فقره و جملهٔ بعد در راحة نیامده.

۴ راحة: تاریخ ندارد، اصل: اثنی و ثمانین و اربعمائة؛ امّا رک: ابن الاثیر، راحة: ص ۱۴۵، ح ۲.

۵ راحة: مویدالملک با چنین گناهی و چون مجدالملک خصمی به عراق و خراسان جای نداشت.

یبغو آخُربک و پسران اسفهسالار برسق، و سر مجدالملک[1] خواستند تا راضی شوند. سلطان اجابت نمی‌کرد. لشکر قصد خیمهٔ مجدالملک کرد. او گریخت و در نوبتی[2] سلطان آمد، خیلخانهٔ[3] او به غارتیدند و بعد ازان پیغام به سلطان فرستادند که او را به دست ما باز ده. سلطان تن در نمی‌داد، و مجدالملک می‌گفت: ای خداوند! چون می‌دانی که مصلحت ملک تو درین است، بگذار تا بنده بیرون شود تا آنچه ایشان را مراد است بکنند. سلطان رخصت نمی‌داد و لشکر جمله بر نشسته بودند و گرداگرد سراپرده[4] صف زده، پایگاه و خزانه به غارتیدند. آنگاه حشمت برداشتند و *[ص ۱۴۶]* در نوبتی شدند، (۱۸۳ب) *[و مجدالملک را به ریش بیرون کشیدند و پاره پاره کردند]*[5] و چون سلطان این حال بدید از شرج سراپرده بیرون دوید و روی به خیمهٔ آخُربک نهاد. آخُربک پیش باز آمد و زمین ببوسید. سلطان گفت: این چه بی‌رسمی است، حرمت حرم برداشتند و ناموس سلطنت برفت، بر نشین و بانگی بر ایشان زن و بپرس که التماس شان چیست؟ آخُربک سلطان را در خیمه بنشاند *[و خود برنشست]* و با ایشان همداستان شد، حاجبی را باز فرستاد که این قوم سخن من نمی‌شنود و سر بی‌رسمی دارند، تدبیر آنست که تو سر خویش گیری و از جانبی بروی.[6] *[سلطان]* گفت: چندان تسکین ایشان *[ص ۱۴۷]* بکن که من با چند وشاق[7] ایمن بیرون برم. آنگه سلطان با ده پانزده غلام[8] از لشکرگاه بیرون رفت و به جانب رَی شد و سلطان محمّد نزدیک رسیده بود، بیامد و به همدان پنج نوبت بزد، و مؤیدالملک وزیر بود، سلطان برکیارق بعد لشکر جمع کرد از خراسان و گرگان و ری، و سلطان محمّد[9] روی بدان نهاد و مصاف کرد و سلطان محمّد

---

۱ راحة: الاّ بسر مجدالملک راضی نمی‌شدند.

۲ نوبتی: بارگاه و سرا پرده.

۳ خیلخانه به معنی خاندان.

۴ راحة: گرد سرا پرده.

۵ این عبارت از راحة الصّدور گرفته شد.

۶ راحة: به در روی.

۷ وشاق به معنی خاصگی، غلام.

۸ راحة: خاصگی.

۹ کذاست در اصل: و این مغلوطست، راحة: روی به سلطان محمّد نهاد، و همین درست است.

هزیمت شد، و مویّدالملک گرفتار آمد و چند روز در بند بود. *[عاقبت]* پیغام فرستاد به سلطان برکیارق که صد هزار دینار می‌دهم وزارت را اگر خداوند گناه بنده بخشد،[۱] سلطان اجابت کرد، و او قرض گرفت و به تحصیل خدمت مشغول شد و به یک هفته این ترتیب بکرد و قرار افتاده بود که چون این مال بگذارد دیگر روز دوات وزارت پیش او بنهد، میان او و اصحاب خزانه در تفاوت نقد و جنس خلافیٌ می‌رفت و او دران استقصائی می‌کرد و وقت آن نبود تا آن روز تاخیر افتاد. روز دیگر گرمگاه سلطان در خرگاه خویش[۲] آسایش داده بود، طشت داری به ظن آنکه سلطان *[ص ۱۴۸]* خفتست، با شخصی می‌گفت: بی‌حمیّت قومی‌اند این سلجوقیان، مرد این همه سختی به روی سلطان آورد، یکبار بندهٔ[۳] پدرش را بر آن داشت که پادشاهی و آلت سلطنت از سراپرده و چتر از جهت او راست کرد و دیگر باره به‌گنجه رفت و برادرش را بیاورد و او را یک چندی در جهان یاوگی[۴] گردانید، اکنون او را وزارت می‌دهد و برو اعتماد می‌کند. سلطان با شمشیری به‌دست از خرگاه بیرون آمد و کس فرستاد تا مویّدالملک را بخواند، و فرمود تا چشمش ببستند و بر کرسی نشاندند و زخمی چنان زد که شمشیر[۵] بگذارد و سر هنوز بر دوش بود، چون بجنبید بیفتاد[۶]. سلطان با طشت دار نگریست و گفت: حمیّت سلجوقیان می‌بینی، و آن وزیر در سر آن مماکست و در سر سخن طشت‌دار رفت، و طشت‌دار بگریخت و دیگر روی سلطان نتوانست دیدن.

و میان سلطان برکیارق و سلطان محمّد پنج نوبت مصاف بود، چهار نوبت *[دست]* برکیارق را بود و یک نوبت سلطان محمّد را. ولادت برکیارق به‌اصفهان در محرم *[ص ۱۳۸]* سنه اربع و سبعین و اربعمائة، اوّل پادشاهی او در سنه ست و ثمانین و

---

۱ راحة الصّدور: اگر خداوند گناه بنده ببخشد، صد هزار دینار بدهم تا خدمت وزارت به من ارزانی دارد.
۲ اصل: درگاهی خیش.
۳ یعنی الامیر اُنُر.
۴ راحة: یک چند او را آواره داشت.
۵ راحة: گردن.
۶ راحة: افتید.

اربعمائة، مدّت ملک او دوازده سال و مدّت عمرش بیست و پنج سال، وزرای او: *[الوزیر عزّالدین الحسین بن نظام‌الملک، الوزیر مؤیّدالملک ابوبکر بن نظام‌الملک، الوزیر فخرالملک بن نظامة]*[1]، الوزیر اعزّالملک[2] عبدالجلیل الدهستانی، الوزیر مجدالملک ابوالفضل القمّی. حجّاب او: الامیر حاجب قماج، الامیر حاجب طغابرک، الامیر حاجب عبدالملک، توقیع او: اعتمادی عَلَی اللهِ. حلیت او: خوب چهره، معتدل قامت، خط و محاسن بهم پیوسته، ابرو گشاده.

[ص ۱۵۲] السّلطان غیاث‌الدّنیا و الدّین ابو شجاع محمّد بن ملک شاه قسیم امیرالمؤمنین (*۱۸۴الف*)

سلطان محمّد بن ملک‌شاه پادشاهی بود به‌عدل و عفّت آراسته و بدین و دیانت موصوف، و صادق وعد و ثابت عهد، در فراز دین و قمع ملاحدهٔ ملاعین مجد و *[ص ۱۵۳]* مجاهد و در حفظ بیضهٔ اسلام ید بیضا نموده و به‌داس قهر خار کفر و بدعت[3] از روضهٔ دین درووده و هر که دژکوه بر در اصفهان دید، داند که آن پادشاه در فتح آن قلعه و قمع آن طایفه چه رنج دیده باشد و داند که آن پادشاه[4] چه سختی کشیده و به‌حقیقت اگر آن فتح به‌دست او بر نیامده از دین رمقی مانده بودی و از اسلام شفقی، مدّت هفت سال دران مجاهدات نیاسود تا آن سدّ منکر از راه مسلمانی برگرفت و در هر شخص که ازان بدعت شمه‌ای یافت یا بدیشان نسبتی یا پیوندی داشت، کدوی سرش از بار بیفگند و جرثومهٔ کفرش از بیخ بکند، جَزَاهُ اللهُ عَنِ الْاَسلاَمِ خَیراً.

---

۱ در نسخهٔ اصل نیست؛ از روی راحة‌الصّدور افزوده شد.
۲ اصل: عبدالملک.
۳ اصل: بدعت و روضهٔ دین؛ راحة‌الصّدور: «از روضهٔ دین» افتادگی دارد.
۴ راحة: «و داند... پادشاه» ندارد.

در اوّل پادشاهی به بغداد رفت و به جنگ صدقه و ایاز که بنده‌زادهٔ پدرش[۱] بود، و عاصی و عاقی شده و لشکر بی‌قیاس برایشان جمع آمده و آن مصاف /ص ۱۵۴/ سخت بود و شوکت و عدد ایشان [بر سلطان] زیادت بوده، سلطان را مددی آسمانی و نصرتی[۲] ربّانی برسید، گویند در آسمان بالای سرخصمان ابری سیاه[۳] و علاماتی چند بازدید آمد، شکل اژدرهای[۴] دمان[۵] اتشی از دهان عیان[۶] که از هیبت آن بیشتر سلاح بینداختند و مرگ را بساختند و هول قیامت معاینه بدیدند و خذلانی بر ایشان افتاد که یکی با یکی[۷] نیستاد، و صدقه در مصاف کشته شد و ایاز گرفتار آمد، سلطان ایاز را سیاست فرمود و سر او[۸] /ص ۱۵۵/ به برادر سنجر فرستاد. دران فتور که میان سلطان محمّد و برادرش برکیارق می‌بود، کار ملاحده نیرو می‌گرفت و به هر شهری داعیان ایشان پراکنده شدند. در اصفهان ادیبی بود، عبدالملک عطاش گفتندی، در ابتدا خویشتن به تشیّع منسوب می‌کرد، بعد ازان متهم شد و ائمّهٔ اصفهان او را تعرّض /ص ۱۵۶/ خواستند کرد، بگریخت و به رَی شد و دران‌جا به حسن صبّاح پیوست، مثل: مَن[۹] اسْتَهَدیٰ الاعمی عَمَی عَن الهُدی، شعر:

کرا کور رهبر بود در سفر   بود منزلش بیگمان در سقر

و به خطّ او پس ازان نامه‌ای یافتند که به دوستی نوشته بود به تازی و در اثنای آن گفته: وَقَعتُ[۱۰] بِالْبَازِ الْأَشْهَبِ فَکَانَ[۱۱] عِوَضاً لِی عَمَّا خَلَّفْتُهُ و خط او خطّ معروفست، و در

---

۱ راحة: برادرش.
۲ اصل: نصرت.
۳ اصل: ابر سیاه داشتی.
۴ اصل: اژدها.
۵ راحة: عیان.
۶ راحة: دمان، آقای دکتر اقبال در حاشیه ۳ از راحة الصّدور دربارهٔ جنگ سلطان محمّد با ایاز و صدقه تفصیلات درج کرده است.
۷ راحة: یک با یک.
۸ در خلاصهٔ راحة الصّدور در این‌جا یک جمله افتادگی دارد: صدقه را در میان کشتگان باز یافتند بنشانی چند که بر تن داشت و سلطان سر او (سرِ صدقه نه سرِ ایاز).
۹ برای مثل همانندی رک: مکاتیب سنائی، ص ۶۲.
۱۰ یعنی باز اشهب رسیدم و او را بر همه جهان بگزیدم و دل از آنچه بگذاشتم برداشتم.
۱۱ نسخهٔ اصل: فَکَانَ لی.

اصفهان بسیار کتب به خطّ او باشد، و این عبدالملک عطاش پسری داشت احمد عطاش نام، در عهد پدر کرباس فروشی کردی و چنان نمودی که بر مذهب و عقیدهٔ پدر منکر است و ازو تبرّا کردی. چون پدرش بگریخت، او را بدین سبب تعرّض نرسانیدند، و قلعهٔ دژکوه که سلطان ملک شاه بنا فرموده بود و شاه دژ نام نهاده و در وقت غیبت سلطان[۱] خزانه و سلاح‌خانه و وشاقان خرد و دختران سرای آن‌جا بودندی و جماعتی از دیالم حافظان قلعه بودند، احمد عطاش خویشتن را به معلّمی وشاقان بر آن‌جا جای‌کرد (۱۸۴ب) و بعد ازان هر وقت به شهر آمدی و از جهت دختران جامه و مقنعه و متاع زنان خریدی و با آن دیالم خلوت‌ها می‌ساخت *[و دوستی می‌نمود]*[۲]، ایشان به خود به‌کار نزدیک بودند تا همه دعوت قبول کردند. آنگه[۳] او حاکم قلعه شد و جمله تبع آن گشتند[۴]، مثل: دَولَةُ الأَشرارِ مِحنَةُ الأَبرارِ[۵].

شعر

وای بر مدبری که از خذلان — کوس حرمان زد و درِ عصیان

بتفاخر برای خود بگزید — هر چه[۶] او را خدای نپسندید

[ص ۱۵۷] بعد ازان بر در شهر به‌نزدیکی دشت گور دعوت‌خانه‌ای ساخت و هر شب *[از شهر]*[۷] جماعتی بیامدندی و دعوت پذیرفتندی[۸] و تقریر کردندی تا هر قومی در محلت خویش جماعتی[۹] را بر این بدعت راست نهادندی بعد ازان به دعوت‌خانه بردندی، نزدیک سی هزار مرد دعوت قبول کردند و مسلمان را دزدیدند و هلاک می‌کردند:

---

۱ راحة: سلاطین.

۲ در اصل نیست.

۳ اصل: آن، راحة: آنگاه او.

۴ اصل: گشت.

۵ یعنی دولت بدان محنت نیکان بود.

۶ راحة: آنچه او را.

۷ در اصل نیست.

۸ اصل: پذیرفته.

۹ راحة: جمعی.

شعر

کفر را هر که زینتی داند حق تعالیش[1] خوار گرداند
پایه‌ای نیست گر همی دانی برتر از قبّهٔ مسلمانی

و در عهد او شخصی پدید آمد نابینا که او را علوی مَدَنِی گفتندی بی‌آنکه علوی بود، در آخر روز بر در کوچهٔ خود بیستادی عصایی به دست خود گرفته، و دعا کردی که خداش بیامرزاد که دست این نابینا را گیرد و درین کوچه به در خانه رساند. و آن کوچهٔ بود دراز و تاریک و سرای آن *[کور]* در آخر کوچه بود و در دهلیز سرای چاهی ساخته بود، و چون نابینا را به در سرای رسانیدندی قوم آن شخص را در سرای کشانیدندی و دران چاه نگونسار کردندی، و دران چاه منفذها بود با سردابه‌ها و مدّت چهار پنج ماه بر این بر آمد و خلقی بسیار از جوانانِ شهر مفقود شدند و هیچکس[2] پی بیرون نمی‌بردند و از زنده و مرده خبری نمی‌یافتند، تا روزی زن گدای ازین سرای چیزی می‌خواست[3]، نالهٔ شنید، او در میان دعا بر گفت: خدای تعالی بیمار شما را شفا دهاد. مردم آن خانه اندیشیدند که آن بر حال وقوف یافت، خواستند که او را به بهانهٔ نان دادن در سرای کَشند. زن بترسید و بگریخت و بر درِ کوچه قومی را گفت: از فلان خانه آواز منکَر شنیدم و قومی قصد من کردند، مردم *[ص ۱۵۸]* خود در جستجوی غایبان بودند و قومی بسیار بر درِ آن خانه آمدند و ناگاه دران سرای رفتند و پیغوله‌ها و زاویه‌های خانه بجستند، راه سردابه‌ها بیافتند و دران‌جا افزون از سیصد چهار صد مرد را دیدند، بعضی کُشته و بعضی به چهار میخ به دیوار بازدوخته، و دو سه تن را هنوز از حیات رمقی مانده بود، آوازه در شهر افتاد، خلایق روی بدان‌جا نهادند و هر کسی از آنِ خویشتن خویشی و فرزندی و برادری باز می‌یافت، و غریوی و نفیری در افتاد که مثل آن کس نشان نداد و علوی[4] مدنی و زنش را بگرفتند و دیگر یاران او را بجستند و ایشان را در میان بازار لشکر بسوختند، و چون

---

۱ اصل: حق تعالی‌ش خار.
۲ راحة: کس بیرون نمی‌برد.
۳ اصل: خواست.
۴ نسخهٔ اصل غیر واضح.

سلطان محمّد مصاف صدقه بشکست و ایاز را بکشت و به اصفهان آمد، کار آن ملاعین قوی شده بود و ذخایر بسیار بر قلعه برده نزدیک هفت سال دران کار شد با جدّ سلطان و آلت و عُدّت او[1] و مدد عوام شهر تا آن قلعه بستدند.

(۱۸۵الف) و سلطان را وزیری بود سعدالملک *[آبی]*، جماعت *[بزرگان و]* ائمّهٔ اصفهان چون صدرالدّین *[خجندی]* و قاضی‌القضاة عبدالله خطیبی او را متّهم می‌دانستند و چند بار حال او بر رای سلطان عرض کردند. *[ص ۱۵۹]* باور نمی‌داشت و بر آن اعتمادی تمام کرده بود، و او[2] را حاجبی بود که بر خفایای اسرار او مطّلع بود و هیچ ازان بنهان نداشتی، احمد عطاش کس به سعدالملک فرستاد که ما را ذخیره برسیدْ و مردان از کار زار بماندند، قلعه بخواهم داد. سعدالملک جواب داد که یک هفتهٔ دیگر صبر کنید چندانکه ما این سگ را از دست[3] برگیریم یعنی سلطان را.

و سلطان محرور مزاج بود به غایت، و هر ماه فصد کردی، سعدالملک *[ص ۱۶۰]* فصّادی را راست کرده بود و هزار دینار و نیشی زهر آلود داده تا سلطان را بدان فصد کند. ازین سگالش وزیر و پیغام عطاش و جواب سعدالملک حاجب خواجه[4] با خبر بود، و حاجب زنی داشت به غایت جمال، این راز با او در میان نهادند، و زن مولی[5] داشت، در اثنای مفاوضت[6] این حال با او گفته شد، و مولی دوست کامل لقبی بود که وکیل صدرالدّین خجندی بود، این ماجرا به استفاضت به صدرالدّین رسید، صدرالدّین توقف روا نداشت، هم به در[7] سلطان آمد و به خلوت حال باز نمود. سلطان دیگر روز عمداً خویش را رنجور ساخت و بعد از دو روز فصّاد را بخواند، چون با روی سلطان نشست، نیش بیرون آورد. سلطان سرهیبتی تمام تیز دران نگاه کرد. فصّاد گفت[8]: ای خداوند

---

۱ راحة: آلت و عدّت سپاهیان.
۲ راحة: مویّدالدّوله را.
۳ راحة: از پای.
۴ مراد سعدالملک وزیر.
۵ مول به معنی معشوقِ زن فاسق.
۶ مفاوضت = شرکت کردن، گفتگو کردن؛ در راحة: در میان معاشرت و اثنای مفاوضت.
۷ راحة: هم در به سرای سلطان.
۸ اصل: فصاد دران نگاه کرد و گفت؛ متن مطابق راحة الصّدور.

به جان زنهار، و راستی در میان آورد. *[سلطان]* فرمود تا بدان مِبقَع[1] فصّاد را رگ زدند، در حال سیاه شد. سلطان را در الحاد سعدالملک هیچ شک نماند. دیگر روز او را و ابوالعلای مفضّل را بیاویخت. بعد ازان به دو روز *[ص ۱۶۱]* قلعه بستدند، و احمد عطاش را زیر آوردند و دست بسته بر اشتری نشاندند و در اصفهان بردند و فزون از صد هزار[2] مرد و زن و کودک بیرون آمده بودند به انواع نثار از خاک و خاشاک و سرگین و پشکل[3] و خاکستر، و با دهل و دف و طبلک مخنّثان[4] در پیش حراره[5] کنان، و او را بدین جلالت در شهر بردند. شخصی ازو پرسید که تو دعوی علم نجوم کنی، در طالع خویش این روز نیافتی. جواب داد که در احکام طالع خود دیده بودم که به جلالتی و عظمتی در اصفهان روم که هیچ پادشاه آن ندیده باشد، امّا بدین صنعت ندانستم. آنگاه[6] او را به نکالی بکشتند، و هفت روز بیاویخته بود و تیر بارانش همی‌کردند و عاقبت بسوختندش.

و قلعه خراب فرمود کردن، و به فتح آن قلعه قوّت آن مخاذیل فرونشست، *[ص ۱۶۲]* و بعد ازان شیرگیر[7] را با لشکرگران به پایان الموت فرستاده، و مدّتی آن‌جا حصار سخت داد و کار بر آن ملاعین به تنگ رسانیده و یقین بسته که بگشایند. مثل: مَنْ صَحَّ دِينُهُ صَحَّ يَقِينُهُ.[8]

---

۱ به معنی نشتر فصّاد.

۲ از این می‌توان قیاس کرد که این شهر چه قدر عظیم بود.

۳ پشکل سرگین گوسفند و آهو و اسب و خر و استر و گاو آنگاه که سخت و مدور باشد، لغت‌نامهٔ دهخدا که در آن‌جا همین جمله از راحة الصّدور به طور مثال درجست.

۴ راحة الصّدور، ص ۱۶۱: و مخنّثان حراره کنان در پیش با طبل و دهل و دف و می‌گفتند حراره: عطاش عالی جان من عطاش عالی، میان سرهلالی ترا بدز چکارو.

۵ راحة الصّدور (فرهنگ)، ص ۴۹۸: گاهی مراد از حراره رقص و وجد هم بود که در غلبهٔ شوق روی داده باشد چنانکه در عرف عوام دهلی زنانی را که اظهار سایه زدگی کنند و سرجنبانی و دست و پا زدن به آهنگ دهل نمایند گویند که یک حراره کرد...

۶ ازین جا تا بسوختندش، در راحة الصّدور افتادگی دارد.

۷ انوشتگین شیرگیر صاحب آبه و ساوه (راحة الصّدور، ص ۱۶۲، ح ۲).

۸ یعنی یقین درست از دین سست نباشد. راحة، ص ۱۶۲.

جهان خدّار آن کار در دست آن[1] بشکست.

[دران میان] خبر وفات سلطان برسید، امرای حضرت او[2] را باز خواندند، و اگر آن پادشاه بماندی استیصال آن مخاذیل بکردی و روی زمین از شرِ ایشان پاک کردی.

(۱۸۵ب) و سلطان محمّد پادشاهی بود عادل و خدای ترس و عالم دوست، امّا باذخارمال میل داشت، خواجه احمد بن نظام الملک[3] دران وقت که وزیر آن *[ص ۱۶۳]* بود، قصد سیّد ابو هاشم کرد که رئیس همدان بود جدّ علاءالدّوله و از سلطان پانصد هزار دینار قبول کرد که از وی حاصل کند به شرط آنکه سیّد را به دست وی باز دهد. پیش ازانکه کس به همدان رفت بگرفتن، او را خبر شد، بر نشست با سه پسر و به رآهی[4] مجهول به یک هفته به اصفهان آمد و پنهان در شهر شد و از خواص سلطان خادمی طلبید که او را در شب پیش سلطان بَرَد، لالا قراتگین را تعیین کردند. او را بخواند و ده هزار دینار در صرهٔ حاضر کرد و گفت: این خدمتِ تست، امشب مرا پیش سلطان بر به خلوت، این خواجه هرگز چندان مال ندیده بود، متحیّر گشت و گفت: این را خاصّ به سلطان می‌باید رسانید، سیّد گفت: نی، این خاص تُست. خواجه خدمت او را میان دربست، و عظیم مقرّب بود به سلطان، و او را هم در شب پیش سلطان برد و او پیر بود چشم پوشیده و *[نورانی]*[5] قتلغ *[خاتون]* زن سلطان حاضر بود. سیّد ابو هاشم سلطان را دعا گفت و درّی یتیم آورده بود که سلطان مثلی آن نداشت، پیش‌کشید[6]، سیّد[7] بگریست و گفت که خواجه احمد مدّت‌هاست تا قصد خانهٔ من کند، شنیدم که بنده را به پانصد هزار دینار خریده است و خداوند عالم روا ندارد که فرزندزادهٔ پیغمبر را علیه‌السّلام فروشد، پانصد هزار دینار که او ضمان کرده است، بنده به هشتصد هزار می‌کند به شرط آنکه او را به دست بنده بازدهی. سلطان *[ص ۱۶۴]* را حب مال بر حفظ وزیر غالب آمد. ازو

---

۱ راحة: او.

۲ راحة: شیرگیر را.

۳ نسخهٔ اصل: نظام.

۴ راحة: براه مجهول

۵ نام کامل در راحة الصّدور یافته شد.

۶ این جمله در راحة الصّدور نیست.

۷ نسخهٔ اصل «سیّد» ندارد.

قبول کرد، سیّد ابو هاشم بازگشت و شحنهٔ خزانه بر اثر او بیامد تا مال بستاند، چون *[به همدان]* برسید، نزل خواست و منزلی[1] که آن‌جا فرود آید، سیّد گفت منزل گه کاروانسرای و نفقات از کیسه باید ساخت، ترا این زمان مقام چندان خواهد بود که وزّان و نقّاد وزن و نقد *[این مال]* کنند. غلام سخنی افزونی[2] بگفت و *[سیّد]* او را گفت: اگر به ادب نمی‌نشینی،[3] همین ساعت بفرمایم[4] تا ترا ازین سرای در آویزند، و صد هزار دینار بسر این مال بَرَم که بهای هزار غلام باشد بهتر از تو، مثل: اَلشَّرفُ بالْهِمَم العَالَیَةِ لاَ بالرّسمِ البَالِیَةِ.

شعر

شرف از خویشتن کنم چو گوهر　　　نه چو خاکسترم کز آتش زاد

و یک هفته بیش روزگار نشد چندانکه وزّان وزن[5] و نقد کرد، نه قرضی گرفت و نه ملکی فروخت. آنگاه بفرمود تا درخت‌ها گرد بیاوردند و هر پاره مقدار سه بدست ببریدند و میان تهی کردند، هشتاد پارهٔ چوب و کیسه‌های زندنیجی[6] بدوختند و در هر کیسه ده هزار دینار می‌کردند و درین چوب‌ها[7] محجوب می‌کردند و تخته‌ها بر سر آن می‌دوختند و کمرهای آهن گرد آن می‌زدند[8] و هر دو پارهٔ چوب را بر استری می‌نهادند، چهل استر بار هشت صد هزار دینار زر با این غلام به راه کرد، و یک دینار بیش[9] بدین غلام نداد، و غلام به‌کم از یک ماه به اصفهان رسید و آن حمل پیش سلطان آورد. پرسید که این مال به تعجیل از کجا حاصل کرد، غلام گفت: جمله از خانه[10] بدر آورد و روزگار در وزن و نقد

---

۱ راحة: مقامی.

۲ راحة: تندئی می‌کرد.

۳ اصل: اگر ادب می‌نشینی و اگرنه.

۴ اصل: بف.ماید.

۵ راحة: وزّان نقد کرد.

۶ راحة: بخاری، و زندنیچی کرباسی باشد که ابتداءً در زندنهٔ بخارا بافته می‌شد. رک: نرشخی: تاریخ بخارا، تهران، ۱۳۶۳، ص ۲۱.

۷ راحة: ده هزار تعبیه ساختند درین چوب‌ها.

۸ اصل: می‌گرفتند.

۹ راحة: یک دینار به غلام داد.

۱۰ راحة: خزانه.

و تعبیه رفت و اگرنه هم دران روز مرا بازگردانیدی. سلطان را ازان حال و مال تعجّب آمد، و خواجه احمد *[را]* به دست *[ص ۱۶۵]* *(۱۸۶ الف)* او بازداد تا انتقام خویش ازان باز خواست. مثل: مَن حَفَرَ بیراً لِاَخیه وَقَعَ فیه.[۱]

شعر

هر که بهر برادران در راه   چاه سازد همو فتد در چاه

و هر چه در حق امیر سیّد اندیشیده[۲] بود بدان گرفتار شد. مثل: لاتَطْمَعْ فِی مثلِ مَا تَمنَعُ[۳].

مصراع: بر کس مپسند آنچه به خود نه پسندی، مثل: بِالْمَالِ یُهَان اعناق الرّجال.

ولادت سلطان محمّد در شعبان سنه اربع و سبعین[۴] و اربعمائة بود، اوّل پادشاهی او *[ص ۱۵۲]* بعد از وفات برکیارق در سنه ثمان و تسعین و اربعمائة[۵]، مدّت پادشاهی او سیزده[۶] سال، مدّت عمرش سی و هفت[۷] سال، توقیع او: إِسْتَعَنتُ باللهِ[۸]، هیئت او: تمام بالا، کشیده ابرو و چهره به اندک مایه زردی مائل، محاسن سیاه و انبوه به طول مایل.

وزرای او: الوزیر مویدالملک ابوبکر بن نظام الملک[۹]، الوزیر خطیرالملک ابونصر المیبدی[۱۰]، الوزیر سعدالملک *[الآبی]*، الوزیر احمد بن نظام الملک[۱۱]، *[ص ۱۵۳]* الوزیر ربیب الدّوله ابومنصور القیراطی، الحجّاب: الحاجب عبدالملک، الحاجب عمر قراتگین[۱۲]، الحاجب فلک الدّین[۱۳] علی بار (رحمة الله علیهم).

---

۱ از کتاب الفراید و القلاید گرفته شد، راحة الصّدور، ص ۱۶۵ ح.
۲ راحة: اندیشه.
۳ از کتاب الفراید و القلاید گرفته شد. رک: راحة الصّدور، ص ۱۶۵ ح.
۴ نسخهٔ اصل: سبعین و این سهو است. رک: راحة الصّدور، ص ۱۵۲.
۵ همان.
۶ همان.
۷ همان.
۸ همان.
۹ نسخهٔ اصل: نظام، راحة: نظامه.
۱۰ راحة: المیذنی. این سهو است.
۱۱ راحة: نظام الملک احمد بن نظامه.
۱۲ عمر بن قرانگین، راحة، ص ۱۵۳ ح، نسخهٔ اصل: قرامگین به حذف عمر.
۱۳ این لقب جای دیگری به نظر نیامده؛ در زبدة النصر، علی بار بن عمر بن سرمه، راحة، ص ۱۵۳ ح.

[ص ۱۶۷] السّلطان معزالدّنیا و الدّین ابوالحارث سنجر بن ملک شاه برهان امیرالمؤمنین

[ص ۱۶۸] سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق، ممتع به طول عمر و طیب عیش و نشر ذکر و فتح بلاد[1] حسّاد و قمع اضداد و ظفر بر مراد، فرّکیان داشت و هیبت خسروان، و آئین جهانداری و قواعد پادشاهی و ناموس ملک نیکو دانستی، اگرچه در جزئیات امور ساده دل و پاستانی طبع بود، رای صایب و عزیمتی صادق داشت در وقت لشکر کشیدن و با خصمی مصاف دادن.

از ابتدای عهد که به خراسان ملک شد، از قِبَل برکیارق که برادر او بود تا نزدیک چهل سال نوزده فتح او بکرد که در هیچ وقت او را وهنی نبود و شکستی نیفتاد، و ملک غزنین که از آل سلجوق هیچ کس قصد آن نکرد، بگرفت و هم از فرزندان محمود بهرام شاه را به ملک نشاند و هر روز قرار داد که هزار دینار از فرضهٔ شهر به خزانهٔ[2] او رسد و عاملی از دیوان خویش از جهت تحصیل این مال آن‌جا بنشاند، و ملک سمرقند [ص ۱۶۹] همچنین بگرفت که بعد از وفات برکیارق احمد خان عاصی شده بود، سلطان چهار ماه حصار داد و در سنهٔ اربع و عشرین و خمسمائة بستد، و احمد خان[3] را بگرفت، و چندان ولایت که پدرش ملک شاه داشت مستخلَص کرد، و همچنین ملک سیستان و خوارزم در ضبط آورد و اتسز[4] بن محمّد بن نوشتگین[5] غرجه را خوارزمشاهی او داد و تاج‌الدّین[6]

---

۱ قبل از آن یک فقره در اصل ناخوانا. ۲ نسخهٔ اصل: خانه. این سهو است.

۳ حاکم سمرقند معروف به ارسلان خان. راحة، ص ۱۶۹ ح.

۴ از ۵۲۲ تا ۵۵۱ پادشاه خوارزم بود.

۵ بعضی جای‌ها انوستگین (ک: صفا: تاریخ ادبیّات ۲: ۳۰.

۶ در طبقات ناصری: ۱: ۲۷۶، اسم او تاج الدّین ابوالفتح نوشته، فرمانروای دوّمین نیمروز بود، به قول راورتی بعضی نام کامل او تاج‌الدّین ابوالفضل قرار داده، طبقات، همان، ح ۱.

امیر ابوالفضل را ملک نیمروز به زابلستان بداد و در مصاف‌های معظّم پهلوان لشکری او بوده و او را در مصاف غزنین و جنگ پیلان و دیگر جنگ‌ها[۱] مقامات است، عبدالواسع جبلی بعضی از جنگ‌های او در قصاید گفته است.

بعد از وفات برادرش سلطان محمّد در ابتدای سنه احدی عشر و خمسمائة به عراق آمد. سلطان محمود بن محمّد در ابتدا به ملک نشسته بود. امرای حضرت او را بر آن داشتند که با عم مصاف داشت و شکسته شد و به هزیمت *[ص ۱۷۰]* به اصفهان رسید. سلطان سنجر به رَی بود، ولایت می‌بخشید، علی بار که حاکم ملک محمود بود، کدخدای خویش ابوالقاسم[۳] انسابادی را پیش سلطان سنجر فرستاد و از زبان محمود عذر خواست (۱۸۶ب) که این حرکت از سرکودکی رفت، و قرار افتاد که به خدمت عمّ رود به رَی و یک ماه در خدمت باشد و به وقت فرود آمدن و فرو نشستن بوق ترکی نزند، و سراپردهٔ جهرمی ندارد، و به وقت فرود آمدن و بر نشستن در رکاب عمّ برود و آنچه آئین سلطنت بگذارد، و بر این جملت یک ماه ببود، او را نیابت و سلطنت عراق بداد و آنچه بگذاشته بود از آئین‌ها، بدو ارزانی داشت و کسوت خاص بیرون از قبای به جواهر و اسب نوبت و ساخت لعل و پیل با مهد مرصّع بدو داد و امرای او را همچنین بر قدر و مراتب تشریف‌ها بداد و او را بازگردانید.

[ص ۱۷۱] و در هر شهری که از امّهات بلاد عراق بود، ضیاع و ضریبه[۴] که بودی با خاصّ بگرفت، و ازان عهد باز سنجر سلطان اعظم شد و خطبهٔ او از حدّ کاشغر[۵] تا

---

۱ راحة الصدور ندارد.

۲ متوفی: ۵۵۵ هـ، رک: صفا: تاریخ ادبیّات ۲: ۶۵۰ به بعد، این عبارت در راحة الصّدور نیامده.

۳ قوام‌الدّین ابوالقاسم ناصر بن حسین در گزینی انسابادی وزارت سه فرمانروای سلاجقه داشته، یعنی سنجر بن ملک شاه (متوفی: ۵۵۳هـ)، محمود بن محمّد (م: ۵۲۵هـ) و طغرل بن محمّد (۷-۵۲۶هـ). برای شرح حال رک: مکاتیب سنائی، چاپ علیگره، تعلیقات، ص ۸۵-۱۴۳.

۴ ضریبه عایدی ضرابخانه، دخل دارالضرب، خراج زمین، عوارضی که برای تسعیر مالیاتی که در یکجا تعئین امّا در جای دیگر پرداخته شده باشد، برقرار و معمول بود (فرهنگ معین ۲: ۲۱۸۸).

۵ شاید از همچنین اقوال اقبال لاهوری در تعئین حدّ دولت مسلمین در شعر ذیل استفاده نموده باشد:

ایک هون مسلم حرم کی پاسبانی کیلئے
روم کے ساحل سے لیکر تا به خاک کاشغر

اقصای بلاد یمن و مکّه و طایف و عمّان و مکران و آذربایجان تا حدّ روم و بلغار[1] برسید، و بعد از وفاتش زیادت از یک سال خطبه به نام او می‌کردند. پادشاهی بود مبارک سایه، خدای ترس، خجسته لقای. خراسان در عهد او مقصد جهانیان گشت و منشاء علوم و منبع فضایل و معدن هنر. علمای دین را به غایت احترام فرمودی و با زهّاد و ابدال نفسی داشتی و به ایشان خلوت‌ها کردی، و در ملبوس تکلّف‌ها نکردی، و بیشتر اوقات قبای زندنیجی[2] پوشیدی با عتابی[3] ساده و نیمچهٔ پوستین بره داشتی، امّا پیوسته بر تخت نشستی و آنچه خصایص سلاطین باشد، بنگذاشتی[4]، و چون همهٔ جهان او را مسلّم شد و ملوک اطراف مسخّر گشتند و فرمانش در مشرق و مغرب نفاذ یافت، امرای دولت او در مهلتِ ایّام دولت و فسحتِ اسباب نعمت، طاغی و عاصی شدند، و چون هیچ دست بالای دست خویش ندیدند، دست تطاول از آستین بیرون کشیدند و بر رعایا ستم آغاز نهادند، و این رسم‌ها در ولایت ماوراءالنّهر پیدا کردند. در شهور سنه خمس و ثلثین و [ص ۱۷۲] خمسمائة که سلطان از دارالملک مرو به سمرقند شد و به مطالعهٔ ولایت که بدان طرف بعیدالعهد شده بود و کارهای ولایت از نسق بیفتاده و نیز آوازهٔ کافر خطائی بود که قصد بلاد اسلام می‌کند، ولایت ماوراءالنّهر از وطأت[5] لشکر خراسان و ناهمواری ایشان بستوه آمدند و خیل خیل[6] خرلق[7] که بارها منکوب و منهزم شده بودند، از ایشان مقدمان آن نواحی در سرّ کس به استدعای کافر، [مثل][8] کَفی بِکَ داءٌ اَن تَرَی المَوتَ شَافیاً، مصراع: بخشای بر آنکه راحتش مرگ بود.

---

۱ در راحة الصّدور، ص ۱۷۱ «بلغار» نیست.

۲ پارچه کرباسی کلفت که در زندنهٔ (بخارا) بافته می‌شد.

۳ پارچهٔ موجدار و مخطط در محلّه عتابیهٔ بغداد می‌بافتند (فرهنگ معین ۲: ۲۲۷۶).

۴ کذاست در راحة الصّدور، ص ۱۷۱. امّا در آن زمان که این خلاصه تهیّه شده اضافه بای زینت بر فعل نفی متداول نبوده؛ نویسنده بدون توجّه بدین امر عیناً از راحة الصّدور نقل نموده.

۵ نشارش، تنگی، گرفتگی سخت.

۶ راحة: خیل.

۷ نسخهٔ اصل: خربق؛ خرلق قبیلهٔ ترکمانان.

۸ کذا در راحة، امّا این مصراع از متنبّی است (دیوان، چاپ برلین، ص ۶۲۳).

و این لشکر همچنان بر سر بغی و غلوای خویش و در دماغ مصوّر که کس در جهان قوّت مقاومت ما ندارد و صد هزار سوار عرض دادند و لاف مائی و منی زدند، إلخان[۱] کافر خطائی[۲] روی بدیشان نهاد با عدد رمل و نمل، و خیل خرلق سی[۳] هزار سوار از پس در آمدند و وهنی بر لشکر خراسان افتاد [ص ۱۷۳] که قریب سی هزار آدمی ازان جمله دو سه[۴] هزار معارف و ارباب مناصب و امرا[۵] کشته شدند، و آن قرن پنداری[۶] درگذشته شد، و سلطان را نه از پس راه بود و نه از پیش. تاج‌الدّین ابوالفضل گفت: ای خداوند! جای ثبات و توقف نیست، سلطان با سیصد چهار صد سوار نامدار (۱۸۷ الف) مغرق آهن بر میان لشکر کافر زد، چون بیرون آمد ازان فوج ده[۷] پانزده سوار با وی مانده بودند، همچنان روی در بیابان نهاد، و قلاوزی ترکمان به دست آورد و سوی بلخ آمد و بر حصار ترمذ رفت، بعد ازان بقایای لشکر از زوایان و متشرّدان از اطراف می‌رسیدند و تهنیت ماندگان و تعزیت گذشتگان می‌کردند، و فرید[۸] کاتب دو بیتی دران واقعه می‌گوید:

شاها زسنان تو جهانی شد راست   تیغ تو چهل سال زاعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آن هم زقضاست   آنکس که بیک حال مانده است خداست

[ص ۱۷۴] [چون سلطان بجست] تاج‌الدّین مَلِک نیمروز به جای سلطان در قلب بیستاد و جنگهای سخت و مبارزی کرد که لشکر خطا در تعجّب بماندند و او را عاقبت پیش بردند و مدّت یکسال پیش او بماند، و او را نیکو داشت، ترکان[۹] خاتون هم آنجا بمانده بود، بعد از یک سال هر دو را با پیش سلطان فرستاد و الخان ملک[۱۰] ماوراءالنّهر

---

۱ کذا فی راحة الصّدور، ص ۱۷۲، و طبقات ناصری و جامع التواریخ (راحة ح).

۲ اصل: ختائی.

۳ اصل: خریق چهل هزار.

۴ راحة: سه چهار هزار.

۵ راحة: و ارباب دولت.

۶ راحة: آن قرن در نوشته شد.

۷ راحة: پانزده. این واقعه در سال ۵۳۶ هـ وقوع یافته و معروف است به جنگ قطوان و این قطوان موضعی است به در سمرقند.

۸ برای فرید کاتب. رک: لباب الالباب، ج ۱، ص ۲-۱۵۲.

۹ یعنی زوجهٔ سلطان سنجر.

۱۰ ملک ماوراءالنّهر ارسلان خان پسر سنجر، راحة ح.

بگرفت و تا بدین تاریخ دختر او خان خانان[۱] داشت.

و درین نکبت که لشکر خراسان را افتاد، خوارزمشاه اتسز عاصی شد و مرو و نیشاپور به غارتید و بسیار خزاین و ذخایر برگرفت و چون سلطان او را سهم فرستاد، بدین بیت‌ها[۲] جواب داد:

شعر

اگر باد پایست رخش ملک کمیت مرا پای هم لنگ نیست
تو این‌جا بیائی من آن‌جا روم خدای جهان را جهان تنگ نیست

و سلطان را بعد از یکسال جمع شتات و احیای مواتی حاصل شد و از اطراف رُسُل رسیدند با حمل و هدایا و کار ملک استقامت گرفت و بعد ازان به‌مدّت هشت سال در سنه ثلاث و اربعین [وخمسمائة] به‌رَی آمد و سلطان مسعود از راه بغداد بازگشت [ص ۱۷۵] و به خدمت او رفت و رسولانی که از اطراف رسیده بودند، به خراسان، در خدمت سلطان اعظم به‌رَی آمدند و در حضور سلطان مسعود بار داد. و سلطان بهرام شاه[۳] از غزنین سوی او سر سوری[۴] ملک غور با هدایا فرستاده بود[۵]، و فرید کاتب این دو بیتی[۶] در حسب حال گفته روزبار[۷]:

آنها که به‌خدمتت نفاق آوردند سر جملهٔ عمر خویش طاق آوردند
دور از سر تو سام بسرسام بمرد و اینک سر سوری به عراق آوردند

و سام هم ملک غور بود برادر سوری، چون سنجر عهد با سلطان مسعود تازه کرد و مدّت شانزده روز به‌رَی بود، او را و جمله امرای عراق را خلعت‌های [ص ۱۷۶]

---

۱ یعنی گورخان که معنی آن خان خانان است.
۲ لباب الالباب، ج ۱، ص ۳۷.
۳ راحة الصّدور: مسعود و به تصحیح مصحّح [بهرام شاه بن] مسعود
۴ یعنی سیف‌الدّین سوری بن الحسین. ۵ راحة: عرض کردند اضافه دارد.
۶ در بعضی منابع این دو بیتی به فخرالدّین خالد هروی منسوب است. راحة، ص ۱۵۷ ح ۹.
۷ یعنی روزبار سرِ سوری عرض دادند.

گرانمایه داد. و بازگشت در رمضان این سال. بعد از یک سال ملک غور حسن[1] بن الحسین خروج کرد به‌کین توختن برادرزاده[2]، و علی چتری که امیر حاجب سلطان بود و مقطع هراه عاصی شد و به‌مدد ملک حسین رفت و بر سلطان سخت آمد عصیان علی چتری که اصطناع او بود از درجهٔ مسخرگی به حاجبی برسانده، سلطان از مرو به‌نواحی هراه آمد و با ملک غور لشکری تمام بود سوار و پیاده و کوششی سخت برفت در مصاف، عاقبت غوریان شکسته شدند. ملک حسین و علی چتری هر دو گرفتار شدند. سلطان فرمود تا علی چتری را زیر علم بدونیم زدند و ملک حسین را اسیر با خویشتن داشت.

و بدین فتح که بر آمده هیبتی و حشمتی تمام بیفتاد که بعد از واقعهٔ خطا *[ص ۱۷۷]* فتحی نرفته بود، و کار *[ملک]* از سر طراوتی گرفت، و در آخر سنه ثمان و اربعین *[وخمسمائة]* حادثهٔ غز بود و یک سال و نیم بود تا سلطان مسعود درگذشته بود، و (۱۸۷ب) این غزان خَیلی از ترکمانان بودند، مقام و چرا خور ایشان به ختلان بود از اعمال بلخ و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند وظیفه بودی *[که به مطبخ سلطان دادندی و این دو مجموع خوانسالار بودی]*[3] و کس او رفتی به‌استیفای آن و چنانکه تسلّط و تجبّر حاشیهٔ سلطان بود، این کس که از قِبَل خوانسالار می‌رفت برایشان تعدّی می‌کردی و در ردّ و بدل گوسفند مماکسة[4] و مبالغتی بیش از حد می‌نمود و به زبان سفاهت می‌کرد، و در میان ایشان امرای بزرگ بودند و مردمان با تجمّل و نعمت، احتمال

---

۱ کذاست در راحة الصّدور. این سهو است چه مقصود علاءالدّین الحسین بن الحسین بن الحسن المعروف به جهان سوز است، رک: حواشی چهار مقاله، ص ۱۵۷.

۲ در راحة الصّدور: برادر. این سهو است.

۳ در نسخهٔ اصل این عبارت نیست بنا بر این معنیِ عبارت بعد غیر واضح می‌بود.

۴ بمعنی ابرام کردن، دکتر معین برای توضیح معنی مماکست عبارت سلجوق‌نامهٔ ظهیری، چاپ خاور، ص ۴۸ که تعلق به همین واقعه دارد، نقل کرده (۲: ۴۳۵۸)، و از این به وضوح پیوندد که راحة الصّدور از سلجوق‌نامهٔ ظهیری بسیار بسیار استفاده نموده، عبارت ظهیری اینست: «شخصی که... به مطالبهٔ اغنام می‌رفت، در استرداد و استبدال گوسفند مماکست می‌رفت».

آن مذلّت نمی‌توانستند کرد، این شخص را در خفیه هلاک کردند. چون به موسم خویش باز نرسید، معلوم شد که حال چیست، با سلطان نیارستند گفت. خوانسالار غرامت می‌کشید و راتب[۱] مطبخ از خویش باز می‌رسانید[۲] و ترتیب می‌کرد تا امیر اسفهسالار قماج که والی بلخ بود، به خدمت رسید به دارالملک مرو و حاشیهٔ سلطان و خوانسالار این حال با وی بازگفتند. قماج سلطان را گفت که جماعت غزان مستولی شده‌اند و ناهمواری می‌کنند و به ولایت بنده نزدیک‌اند، اگر خداوند عالم شحنگی ایشان به بنده ارزانی دارد، بنده ایشان را مالیده دارد و وظیفهٔ مطبخ هر سال سی هزار گوسفند برساند. سلطان اجابت کرد. قماج چون به ولایت رفت، شحنهٔ بدیشان فرستاد و رسم جنایت [ص ۱۷۸] خواست. ایشان تن در ندادند و شحنه را تمکین نکردند و گفتند: ما رعیّت خاصّ سلطانیم، در حکم کسی نباشیم، و شحنه را به استخفاف براندند. قماج و علاءالدّین پسرش ملک الشرق بالشکر تمام به تاختن غزّان شدند، غزّان بدر آمدند و مصاف دادند و قماج و پسرش هر دو کشته شدند. چون خبر این حادثه به سلطان رسید، امرای دولت بجوشیدند که بر مثل این اقدام اغضا نتوان کرد و اگر ایشان را با حد خویش ننشانند[۳] تعدی زیادت شود، خداوند عالم رکاب را بباید جنبانید[۴] و کار ایشان خُرد نباید دانست[۵].

غزّان چون از حرکت سلطان خبر یافتند، اندیشه‌ناک شدند و رسولی فرستادند[۶] که ما بندگان پیوسته مطیع بوده‌ایم و بر حکم فرمان رفته، چون قماج قصد خانهٔ ما کرد، ضرورت از بهر عیال و اطفال بکوشیدیم و نه به قصد ما او و پسرش کشته شدند، صد هزار دینار و صد هزار غلام ترک بدهیم تا باشد که پادشاه از سرگناه ما درگذرد. و هر بنده را که پادشاه برکشد قماجی باشد. سلطان راضی شد به قبول خدمت، امرا دران

---

۱ نسخهٔ اصل: رایت.
۲ راحة: راتب مطبخ راست می‌داشت؛ نسخهٔ اصل: باز نرسید؟
۳ نسخهٔ اصل: بنشانند.
۴ نسخهٔ اصل: نباید رنجانید؟
۵ نسخهٔ اصل: داشت.
۶ نسخهٔ اصل: فرستاد.

مبالغت کردند و او را به اجبار بر آن داشتند تا روی به دیار ایشان نهاد */ص ۱۷۹/* و از هفت آب بگذشتند و راه‌های سخت ناهموار، و چون سلطان نزدیک رسید، زنان و اطفال خُرد را در پیش داشتند و تضرع کنان پیش باز آمدند و از هر خانه هفت من نقره قبول می‌کردند که بدهند. سلطان را برایشان رحم آمد. عنان باز خواست گردانید. امیر مویّد بزرگ، و برنقش[۱] و عمر عجمی عنان سلطان[۲] بگرفتند و گفتند: بازگشتن هیچ مصلحت نیست. و بیشتر لشکر[۳] با این امیر مویّد بد بود در مصاف تهاون کردند.

چون غزّان از رحمت پادشاه نومید شدند، جان را و حفظ مال را و فرزندان را بکوشیدند (*۱۸۸الف*) و یک لحظه بروزگار نشد تا لشکر سلطان شکسته شدند و به هزیمت برفتند و غزّان بر اثر بیامدند و دران آبدها بسیار خلایق کشته شدند و غرق گشتند و سلطان را در میان بگرفتند و حشمت[۴] برداشتند و او را به دارالملک مرو آوردند و حاشیه و خدمتگاران از خویشتن ترتیب کردند و به هر هفته */ص ۱۸۰/* تغئیر و تبدیل می‌کردند، و */غزّان/* مرو را که دارالملک بود از روزگار جغری بک[۵] و چندین گاه به ذخایر و خزاین ملوک آگنده بود، بغارتیدند سه روز متواتر، روز اوّل زرّینه و سیمینه و ابریشمینه، روز دوّم روئینه و برنجینه */وآهنینه/*، روز سوّم */افگندنی و حشو بالش‌ها و نهالی‌ها و خم و خمره و در و چوب بردند/*[۶] و اغلب مردم شهر را اسیر گرفته بودند و بعد ازین غارت‌ها به الوان شکنجه‌ها عذاب‌ها کردند تا نهانی‌ها باز می‌نمودند تا بر روی زمین و زیر زمین هیچ نگذاشتند و روی به نیشاپور نهادند و چندانکه عددِ ایشان بود، سه چندان اوباش[۷] خراسان بدیشان پیوست، و مردم نیشاپور اوّل کوششی بکردند و

۱ کذاست در اصل و راحة الصّدور، امّا زبدة النصرة: برنقش بربوه

۲ نسخهٔ اصل: عهان گرفتند. ۳ راحة الصّدور: لشکر را با مویّد بد بود.

۴ اصل: حشمت نگاه داشتند؛ حشمت نگاه نداشتند شاید درست باشد.

۵ نسخهٔ اصل: چغربک.

۶ راحة الصّدور کذا در متن؛ امّا نسخهٔ اصل: روز سیم در همه شهر هیچ نمانده بود إلاّ حشو بالینها و بالش‌ها و خم و خمره و در و چوب آن نیز ببردند.

۷ راحة: اتباع لشکر.

قومی ازیشان در شهر گشتند، چون ایشان را خبر شد یک باره حشر آوردند و اغلب زن و مرد و اکثر اطفال در مسجد جامع منیع گریختند. غزّان تیغ در نهادند و چندان خلق [را] کشتند که کشتگان در میان خون ناپیدا شدند. چون شب در آمدی، مسجدی بود بر طرف بازار، [آن را] مسجد مطرّز گفتندی، مسجد بزرگ که دو هزار مرد دران‌جا نماز کردی و قبّهٔ عالی داشت مقرنس[1] به چوب و مدهون[2] کرده و جمله ستون‌ها مدهون، آتش دران مسجد زدند و شعله‌ها چندان ارتفاع گرفت که جمله شهر روشن شد، [ص ۱۸۱] و تا روز غارت می‌کردند و قتل می‌کردند و اسیر بیبردند، و مدّت چند روز بر در شهر بماندند و هر روز بامداد به غارت باز آمدندی و چون ظاهر چیزی نمانده بود، نهانخانه‌ها و دیوارها می‌سفتند و سرابه‌ها خراب می‌کردند و اسیران را شکنجه می‌کردند و خاک دردهانشان می‌آگندند تا اگر چیزی دفین کرده بودند، می‌نمودند اگرنه می‌مردند و مردم به روز در چاه‌ها و آهونها و کاریزهای کهن می‌گریختند، و نماز شام[3] که غزّان از شهر برفتندی ایشان بیرون آمدندی، و همسایگان[4] هر جامعتی باهم آمدندی و بدیدندی تا خود غزّان چه کرده‌اند و چه برده‌اند، و در شمار نیاید که درین روزها چند هزار مردم به قتل آمدند و جائی که مثل شیخ عبدالرحمن اکّاف[5] که مقتدای مشایخ عالم و خلف سلف صالحین بود و مثل محمّد یحیی[6] که پیشوای ائمّهٔ عراق و خراسان و سرور علمای

---

۱ راحة: منقّش.

۲ دیوان سراجی، ص ۱۰۰:

وز برای رمح قدرت زرگران آسمان — طاسک پرچم هم از نه طاس مدهون کرده‌اند

۳ یعنی نماز مغرب. ۴ راحة: این جمله ندارد.

۵ اصل: اسکافی؛ راحة: شیخ محمّد اکّاف، جامع التواریخ و العراضه: عبدالرحمن اکّاف، ابن الاثیر: عبدالرحمن بن عبدالصمد الاکّاف (راحة، ص ۱۸۱ ح ۲).

۶ امام محی‌الدّین محمّد بن یحیی ابن منصور نیشابوری فقیه و دانشمند بزرگ شافعی در ۴۸۶ در ترشیز به دنیا آمد و از شاگردان امام غزالی بوده و چندی در نظامیهٔ نیشابور درس داده، در سال ۵۴۹هـ امام محمّد یحیی را غزّان به وضعی فجیع کشتند، خاک در دهان کردند و طیلسان در گردنش پیچیدند صاحبان علم و فضیلت در مرثیهٔ او به تازی و فارسی اشعاری گفته‌اند از آن جمله هست خاقانی که چند مرثیه برای او گفته است. (رک: مقدمهٔ دیوان خاقانی مصحّح دکتر سجادی، ص ۶–۲۵)

عالم، ایشان را بشکنجه بکشتند وکام و دهانی که درین چندین سال مطلع علوم شرعی و احکام دینی بود، به خاک بیاگندند، بر کسی دیگر چه ابقا رود. آیة: واتّقوا فتنةً لاتُصیبَنّ الّذین ظَلَمُوا مِنکُم خَاصّةً[1] و خاقانی در مرثیهٔ او[2] می‌گوید:

خاقانیا بسوک خراسان سیاه پوش　　　کاصحاب فتنه گرد سوادش سیاه برد
چرخ از سر محمّدِ یحیی ردا ربود　　　دهر از سر سعادت سنجر کلاه برد[3]

و دیگر گفته[4] است:

در دولت محمّد مرسل نداشت کس　　　فاضل‌تر از محمّدِ یحیی قبای خاک
آن‌کرد روز تهلکه دندان فدای سنگ(۸۸ اب) وین‌کرد‌روز‌قتل‌دهان‌رافدای‌خاک[5]

/ص ۱۸۲/ و چون غزّان برفتند میان مردم شهر به سبب اختلاف مذاهب حقاید قدیم بود، هر شب فرقتی از محلّتی حشر می‌کردند و آتش در محلت مخالف خود می‌زدند تا خرابها که از آثار غزّان مانده بود اطلال شد. و قحط و وبا بدیشان پیوست تا هر که از تیغ و شکنجه رسته بود، به نیاز بمرد و قوی از علویان و سرانِ غوغا شهرستان کهن دز آبادان کرده بودند و بر برج‌ها منجنیق نهاده بقیّتی که از ضعفا مانده بودند، همه با پناه ایشان شدند. و مویّدای ابه شادیاخ که سرای سلطان بود و سرای امرا و بارهٔ قدیم داشت، آبادان کرد و آلاتی که در شهر از آجر و چوب مانده بود، بر آن‌جا نقل کردند، و بعد از دو سه[6] سال نشاپوری بدان مجموعی و آراستگی چنان شد که هیچ کس محلّت و سرای خویش باز نشناخت /و در شهری چون نیشابور/ آن‌جا که مجامع انس و مدارس علم و محافل صدور بود، مراعی اغنام و مکامن وحوش و هَوام شد و پنداری امیر معزّی[7] این

---

۱ قرآن ۸: ۲۵.　　۲ اصل: آدمی.
۳ رک: دیوان، ص ۸۷۱، دیوان و راحة الصّدور سه بیت دارند.
۴ دیوان، چاپ سجّادی، ص ۹-۲۳۷، شامل ۴۲ بیت است. به‌علاوه این دو منظومه در چند منظومهٔ دیگر از امام محمّد یحیی یادآوری نموده. (رک: مقدمهٔ دیوان، ص ۶-۴۵)
۵ در راحة الصّدور این اشعار از اشعار منظومهٔ اوّل مقدّم‌تر آمده.
۶ اصل: دو سال.
۷ امیر معزّی نیشاپوری (وفات بعد ۵۱۸هـ) در صف مقدّم شاعران فارسی قرار دارد. او مدّاح شاهان سلجوق مانند ملک شاه و سنجر بوده است.

حال مشاهده کرده بود که می‌گوید، بیت[1]:

آن‌جا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد کوف و کرگس را مکان، شد گرگ و روبه را وطن
[ص ۱۸۳] بر جای رطل و جام مَی گوران نهادستند پی
بر جای نقل و نای و نی آواز زاغ است و زغن
زین سان که چرخ نیلگون کرد این بناها را نگون
دیّار کی گردد کنون گرد دیار یار من

و با جمله بلاد خراسان غزّان همین معامله کردند مگر شهر هراه که باروی محکم داشت، نتوانستند ستد، و سلطان سنجر قرب دو سال و نیم[2] در بند ایشان بماند تا اتفاق افتاد به در بلخ شدند و بعضی از بندگان خاص چون مویّدای ابه با خدمت آمده بودند و دیگر امیران، امّا بی‌حضور امرای غزّ قرقود و طوطی بک در پیش سلطان نیاراستندی[3] رفت. مویّدای ابه قومی را از غزّان بفریفت و به نان‌پارهٔ از سلطان مدعو کرد، و یک روز در خدمت سلطان این فوج را نوبت بود، بر نشستند به تماشای لشکره[4] و راست براندند تا لب جیحون برابر ترمذ و از پیش کشتی ترتیب کرده بودند. چون از وقت فرود آمدن سلطان درگذشت، امرای غزّ بر اثر بیامدند. چون به‌کنار آب رسیدند، ایشان را دیدند که [از آب] بگذشتنه بودند، نومید بازگشتند و سلطان بر قلعه ترمذ شد. چون خبر به‌اطراف رسید، امرای لشکر خراسان یگان و دوگان می‌آمدند تا به‌لشکر مستظهر می‌شدند، روی به دارالملک مرو نهادند و بکوشک اندرابه[5] فرود آمدند و برّم[6] شعث[7] و

---

۱ این قصیده که در شمار امهات قصاید امیر معزی می‌باشد، به مطلع زیر است:
ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من   تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
این قصیده تماماً در بیست مقالهٔ قزوینی نقل شده است.
۲ راحة: دو سال.   ۳ نسخهٔ اصل: بیاراسسمندی.
۴ نسخهٔ اصل: لشکرو.
۵ این قصبه دو فرسخ از مرو واقع است. رک: راحة، ص ۱۸۳ ح ۶.
۶ یعنی اصلاح کردن.   ۷ ژولیده موی.

جمع شتات[1] مشغول می‌شدند، مصراع:

هَیهَاتَ وقَد اَتسَعَ الخَرَاقُ عَلَی الرَّاقِعِ

دو سه ماه برآمد و فکر بی‌نوائی بر آن مستولی شده بود که خزانه[2] خالی می‌دید /ص ۱۸۴/ و ممالک خراب و رعیت منتشر و لشکر مفقود[3]، آیة:

«و بدَّلناهُم بِجَنّتَیهِم جَنّتَین»[4]

و فکر و اندیشهٔ نفسانی و ضعف انسانی بهم پیوسته و به مرضی انجامید که آخر امراض و منغص[5] اغراض، در سنه (۱۸۹ الف) احدی و خمسین و خمسمائة از دنیا برفت و در /ص ۱۸۵/ دولت‌خانه[6] که در مرو ساخته بود، او را دفن کردند. ولادت او در سنجار[7] شام بود در سنه تسع و سبعین و اربعمائة، مدّت عمر هفتاد و دو سال و اند ماه، مدّت پادشاهی شصت و یک ساله، بیست سال ملک[8] خراسان از جهت برادر و چهل و یک سال سلطنت جهان.[9] محرر این تاریخ[10] دو توقیع او[11] دیده، یکی در سنه احدی و تسعین و اربعمائة بادراری از جهت امام شیبانی[12] و یک توقیع در سنه احدی و خمسین و خمسمائة به بغداد رسید[13] به ولایت عهد سلطان محمّد بن محمود دران سال که بغداد را حصار می‌داد، میان این دو توقیع شصت سال بود.

---

۱ یعنی پراگندگی.
۲ راحة: خزاین.
۳ راحة: متمرّد.
۴ قرآن ۳۴: ۱۵.
۵ به معنی تیره گردانندهٔ ناخوش کننده. (فرهنگ معین ۴: ۴۴۰۱)
۶ نسخهٔ اصل: دولتخوانه.
۷ سنجار شهری معروف است در جزیره، نه در شام. و مولد سنجر در جزیره بود نه در شام؛ در متن «شام» سهو است، و همین سهو در راحة الصّدور نیز هست، ص ۱۸۵، نیز رک: حاشیه ۳.
۸ ملکی.
۹ اصل: در جهان.
۱۰ راحة الصّدور، ص ۱۸۵: دو توقیع ازآن دیدند. این فقره به نویسنده خلاصهٔ راحة الصّدور هیچ ربطی ندارد.
۱۱ اصل: آن.
۱۲ نام این امام در راحة دو بار آمده، یکی همین‌جا ص ۱۸۵، و بار دیگر در ضمن خطبهٔ نکاح سلطان محمّد بن محمود با خاتون کرمانی (۲۷۰)؛ نیز رک: تعلیقات، ص ۴۸۳.
۱۳ راحة: فرستاد.

[ص ۱۶۷] وزرای او:

الوزیر شهاب‌الدّین ابوالمحاسن بن الفقیه الاجلّ اخی نظام الملک، الوزیر شرف‌الدّین ابوطاهر مامیسی[1] القمی، الوزیر تغان[2] بک الکاشغری، الوزیر معین‌الدّین مخلص الدّوله[3] ابونصر الکاشی، الوزیر قوام‌الدّین ابوالقاسم طغرائی،[4] الوزیر ناصرالدّین طاهر بن فخرالملک بن نظام الملک.

الحجّاب:

[ص ۱۶۸] الامیر حاجب غزلی[5]، الحاجب حسین، الحاجب نظام‌الدّین محمود الکاشانی[6]، الحاجب فلک‌الدّین علی جتری.

توقیع او: تَوَکَّلتُ عَلَی الله.

حلیت او: گندم گون، آبله نشان، محاسن تمام در طول و عرض [و] بعضی از موی شارب به آبله رفته، پشت و یال افراشته بالا تمام [و سینه پهن]، و الله اعلم.

السّلطان مغیث‌الدّنیا و الدّین محمود بن محمّد بن ملک شاه یمین امیرالمؤمنین

سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت، نیکو سیرت، [ص ۲۰۳] لطیف طبع، خوش سخن، شیرین بذله، موزون حرکات، نیکو خط و عبارت. [ص ۲۰۴] در آل سلجوق ازو با معنی‌تر و درّاک‌تر [پادشاهی] نبود، و بر دقایق امور هیچ پادشاه چون او واقف نبود. عمرش وفا نکرد و ایّام مساعدت نکرد. [ص ۲۰۵] از بسیاری مباشرت

۱ راحة: مامیسا.
۲ راحة (متن): یغان، ۱۰۱ رک: حاشیه ۸ ص ۱۶۷
۳ مختص الکافی.
۴ راحة: طغرائی ندارد.
۵ راحة: غزغلی، امّا رک: ص ۱۶۸ ح ۱.
۶ راحة: الکاسانی.

علّت‌های مزمن برو مستولی شد. شغفی عظیم داشت به‌کبوتر[1] و سگ شکاری و یوز و انواع شکره. *[گویند چهار صد سگ شکاری داشتی]* به قلادهٔ زر.

بعد از وفات پدر در سنه احدی عشر و خمسمائة بر تخت نشست، و چون عمّش سنجر به عراق آمد، بعد از هشت ماه به‌او مصاف‌کرد و شکسته شده و عمّ او را بازخواند و بنواخت و به‌عراق به‌سلطنت نشاند و بعد ازان دختر خویش *[مه ملک خاتون]* را بدو داد، و او را از خراسان به‌ابهتی تمام و مهدهای مرصّع و پیلان به‌عراق فرستاد و بعد از مدّتی مه ملک[2] از دنیا برفت و خواهرش را امیرستی خاتون مادر گوهر[3] نسب را بفرستاد، و سلطان محمود در پادشاهی ممکّن شد و اغلب مقام او اصفهان[4] بود *[وبغداد]*، یک نوبت میان او و امیرالمؤمنین المسترشد بالله[5] وحشتی پدید آمد و کار بدان‌جا رسید که بغداد را حصار داد و بستد و بعد ازان مصالحتی میان ایشان برفت. *[ص ۲۰۵]* مبارک سایه پادشاهی بود و خادمان بسیار (۱۸۹ب) داشتی به‌حکم آنکه در سرای زنان بسیار نشستی و خادمان او همه به‌دولت رسیدند و بزرگ شدند. *[وسلطان]* بر احوال دیوان و اقطاعات امرا وقوف داشتی و هر وقت از دستور و مستوفی عرض بازخواستی و هیچ احوال بر او[6] پوشیده نبودی.

---

۱ ترتیب این چیزها در راحة، ص ۲۰۵ بدین طور است: شغفی عظیم به شکره و یوز و سگ شکاری و باز و کبوتر داشت، معلوم نشد که چرا نویسندهٔ خلاصه ترتیب را عوض‌کرد؛ به‌ظن قوی نسخهٔ راحة الصّدور که بر آن نسخهٔ چاپی مبنی است، در این‌جا ناقص بوده است، زیراکه بعد از «انواع شکره» قلادهٔ زر آمده، امّا «قلادهٔ زر» به‌کبوتر و شکره مناسبت ندارد؛ و از همین جهت به‌تظرم جمله‌ای که خلاصه اضافی دارد و در متن بین قلابین گذاشته شده، به همین‌جا آمده باشد، و در راحة الصّدور چاپی افتادگی دارد.

۲ مه ملک در سن ۱۷ سالگی فوت کرد، عمعق بخاری در مرثیهٔ او اشعاری دارد. رک: دولت‌شاه ص ۵-۶۴؛ نیز ص ۱۳۱.

۳ دختر محمود بن محمّد بود، و درمیان دو برادر خود یعنی ملک‌شاه و محمّد، طرفدار ملک‌شاه بود. رک: راحة، ص ۲۵۶.

۴ راحة: اصفهان و بغداد. همین درست است.

۵ بیست و نهمین خلیفه عبّاسی (۲۹-۵۱۲).

۶ نسخهٔ اصل: آن؛ و در این نسخه برای ضمیر واحد غایب اغلباً اسم اشاره «آن» آمده است.

[ص ۲۰۳] مدّت پادشاهی او چهارده سال بود. وفاتش در شوال سنه خمس و عشرین و خمسمائة، مدّت عمرش بیست و هفت سال، حلیت او: گرد روی، به چهره سرخ و سپید، گرد محاسن، ربع القامة، قوی [بازو]، متناسب اعضا.

وزرای او:

الوزیر ربیب الدّوله ابومنصور القیراطی[۱]، الوزیر کمال الدّین السّمیرمی[۲]، الوزیر شرف الدّین نوشیروان بن خالد القاشانی[۳].

الحجّاب:

الحاجب محمّد علی بن بار[۴]، الحاجب طغایرک[۵]، الحاجب ارغان[۶].

توقیع: إعتَصَمتُ باللهِ.

[ص ۲۰۸] السّلطان رکن الدّنیا و الدّین ابو طالب طغرل بن محمّد [بن ملک شاه] یمین امیرالمؤمنین

طغرل بن محمّد پادشاهی بود به عدل و سیاست، موصوف با حیا و کرم، و شجاعت بر اخلاق او غالب بود و از هزل و فحش دور.

و در مدّت ایالت سلطان محمود او در خدمت عمّ بودی سلطان سنجر [و] ولایت عهدی بدو[۷] تفویض، چون به عراق آمد میان او و برادرش مسعود [ص ۲۰۹] چند نوبت مصاف بود و از جانبین ظفر و هزیمت می‌افتاد و ملکش مهیّا نبود. یک نوبت که از برادر

---

۱ راحة: «القیراطی» ندارد.
۲ نسخهٔ اصل: السمیرمی.
۳ راحة: «القاشانی» ندارد و راحة دو وزیر اضافی دارد: الوزیر شمس‌الملک عثمان بن نظامه، الوزیر قوام‌الدّین ابوالقاسم.
۴ راحة: محمّد بن علی بار، و هُوَ صحیحٌ.
۵ راحة: طغان برک.
۶ نسخهٔ اصل: ادعان.
۷ نسخهٔ اصل: آن؛ نویسندهٔ خلاصه در اکثر جای‌ها به جای او آن نوشته.

هزیمت شده به جانب خوزستان می‌رفت. خواجه قوام را بر در[1] لیشتر[2] بیاویخت که سرگردانی خود را سبب او[3] می‌دانست، [مثل:]

اَیُّ مَلکٍ اَسَاءَ إلی جیشهِ و جندِهِ أحسَنَ إلی عَدُوِّهِ و ضِدِّهِ.

(هر ملک که با لشکر و حشم [خود] بدکند، احسان در حق دشمن خودکند) و عظمت سلطنت از نیکو داشتِ رعیّت باشد، و چنان پادشاهان دین‌دار از علمای بیدار و رعایای کم آزار بود، شنیدم که عمادی[4] که از شاعران او بود، بر امام عبّادیِ قصیده‌ای می‌خواند که بعد از[5] مدح سلطان، چندین بیت ازان یاد دارم در مجلس، و عبّادی بر سر منبر بود، عمادی بدین بیت رسید:

بر آستان جاه تو چرخ ار نداد بوس　　　عذرش قبول کن که مگر بر نمی‌رسد

عبّادی گفت: امیر عمادی هر آرزو که دارد بخواهد، عمادی ملازم قاضی را با خود داشت، گفت: به هزار دینار سرخ قرض محبوسم و موکّل اینست، وجوه قرض می‌باید. عبّادی سر فروبرد. یکی از مریدان گفت: ببود[6]، [عبّادی] سَر برآورد و گفت: امیر عمادی چون این هزار دینار با قرض دهد [فردا] دیگر قرضش بُوَد که بخورَد. مریدی دیگر گفت: [هزار دیگر] ببود[7]. عمادی بیاسود. مدح شاعر گویم با همّت عالم یا ارادتی[8]

---

۱ نسخهٔ اصل: را ببرد و از اشتر بیاویخت.

۲ برای این شهر، رک: راحة، ص ۲۰۹، ۲۲۹، ۳۹۹، این‌جا در نزدیکی دینور بود.

۳ نسخهٔ اصل: آن.

۴ عمادی شهریاری شاعر قرن ششم، وی تخلّص خود را از لقب عمادالدّوله فرامرز پادشاه مازندران گرفته است، پس از فوت فرامرز عمادی از مازندران به عراق رفت و به خدمت طغرل بن محمّد رسید و او را مدح گفت و در همان حال اتابک جهان پهلوان را ستایش کرده، وفات او در سال ۵۸۲ هـ قرار داده‌اند. (فرهنگ معین ۵: ۱۰-۱۲۰۹) ملخّصاً) امّا این تاریخ وفات غلطست. رک: بیست مقاله قزوینی ۲: ۲۷۰.

۵ در راحة الصّدور مطلبی دیگر بدین قرار است: که شعر:

ره می‌رویم و دیده به رهبر نمی‌رسد　　　کان می‌کنیم و تیشه به گوهر نمی‌رسد

عبادی بر سر منبر بود.

۶ نسخهٔ اصل: نبود.

۷ نسخهٔ اصل: نبود.

۸ راحة: ارادت.

مجلسی، و این همه از افاضت[1] عدل و نشر فضل سلطان باشد و تربیت علما که اساس دین و دولت و اسلام و ملّت بدیشان راسی[2] و راسخ است و تقویت و تربیت ایشان از لوازم و واجبات و توابع مفرصات[3]، و این مقدمات سیرت سلطان طغرل بود که در همدان مدرسه فرمود، تاکردند و صدر امام زین‌الدّین[4] هنوز آن‌جا به درس علم و تعلم و تعلیم انواع فضل مشغول است. و امیر /ص ۲۱۰/ عمادی اگرچه به ملک مازندران (۱۹۰ الف) اختصاصی یافته بود و لقب او از عمادالدّوله فرامرز مُنبی است، امّا عظمت از شاعری حضرت سلطان یافت و اوّل دیوانش مدح سلطان است و او گفته است این قصیده[5]:

کار خرد ساخته کام هنر حاصلست　　　هیچ بهانه نماند شاه جهان طغرلست

و دیگر قصایدی[6] در مداحی او گفته است.

/ص ۲۰۸/ وفات سلطان[7] طغرل به در همدان بود در محرّم سنه تسع و عشرین و خمسمائة، مدّت عمرش بیست و پنج سال، مدّت پادشاهی سه سال، حلیّت او:

سرخ چهره، فراخ پیشانی، کشیده محاسن[8]، تنک ذوابه[9]، دراز قامت[10]، پشت و یال /بسته، بر و سینه پهن/.

---

۱ نسخهٔ اصل: افاضل.
۲ راسی به معنی استوار و پایدار. در Steingass به معنی «Firm»
۳ کذاست در اصل؛ امّا راحة: مفترضات.
۴ کذاست در اصل؛ امّا راحة مطلبی دیگر دارد: و یار دعاگوی صدر امام وحبر همام علاءالدّین مجدالاسلام ملک العلما استادالملوک و السّلاطین.
۵ ۲۳ بیت در راحة الصّدور، ص ۱۲-۲۱۰ درج شده.
۶ قصیدهٔ دیگر در راحة بدین مطلع درجست:

ای زلف و رخت سپهر و اختر　　　وی روی و لبت بهشت و کوثر
(ص ۴-۲۱۲)

۷ همان، ص ۲۰۸.
۸ راحة: محاسن تمام.
۹ ذؤابه پیشانی.
۱۰ راحة: قامت به اعتدال.

وزرای[1] او:

الوزیر قوام‌الدّین ابوالقاسم. الوزیر شرف‌الدّین علی بن رجا.

الحجّاب:

الامیرالحاجب منکسر[2]، الحاجب یونس، الامیرالحاجب[3] تتار.

توقیع او: اعتضدتُ وحده.

السّلطان غیاث‌الدّنیا و الدّین ابوالفتح مسعود بن محمّد قسیم امیرالمؤمنین

سلطان مسعود پادشاهی بود بافرّ و شکوه، تهمتن[4]، حیدر دل، رحیم و عادل، /ص ۲۲۴/ در آل سلجوق به قدّ و قوّت او پادشاهی نبود. آرایش تخت و زینت میدان، /ص ۲۲۵/ به حمله‌ای سپاهی شکستی و به زخمی شیری کشتی، خوش خوی و طروب و هزل دوست، فرخ پی بود و مبارک سایه. در عهد او خلایق آسوده بودند و درِ نعمت و طرب بر جهان کشادی، سپاهی با ساز و عدّت و رعیّت در امن و راحت، /ص ۲۲۶/ عالم دوست بود و درویش بخشای. با دیوانگان[5] و مرغان انسی داشتی، از تنعّم و تکلّف دور بود و از شکار سیری نداشت و به تنها به شیر کُشتن ماهر و دلیر بود. در مصاف‌ها خود حمله بردی. ذخیره ننهادی و خزانه‌اش اغلب اوقات خالی بودی و حملها که از اطراف رسیدی هم در بارگاه ببخشیدی، و چون برادرش سلطان طغرل به همدان فرمان یافت، /او/ در سرای علاءالدّوله به بغداد بود. امرای عراق مسرعی فرستادند که چه نشینی،

---

۱ این فهرست در راحة الصّدور نیامده.

۲ در راحة همین امیر در دور مسعود بن محمّد دیده می‌شود. راحة، ص ۲۲۵.

۳ همین حاجب با سلطان مسعود بن محمّد وابستگی داشته. راحة، ص ۲۲۵.

۴ راحة: تهمتن دل و حیدر تن.

۵ معلوم نشد که این نوع انس چه طور بوده.

برادرت از دنیا کرانه کرد و ما بندگان منتظر وصول رکاب خداوندیم. و سلطان [ص ۲۲۷] داود به تبریز بود و اتابک قراسنقر در خدمت، بدو[1] نیز قاصد فرستادند، و او را به پادشاهی به در همدان [نشاندند]. مسعود مبادرت نمود و چون از حلوان بگذشت، راهها به برف آگنده بود و سرما به غایت سرد بود، اشتران را فرا پیش داشتند تا راه می‌کوفتند و سواران و ستوران بر اثر ایشان می‌آمدند تا ناگاه به همدان رسید. امرا به ضرورت[2] دست بوس کردند و [سلطان مسعود] بر تخت ملک نشست و داود را ولی‌عهد بکرد و دختر خویش گهر[3] خاتون بدو[4] داد. بعد ازان امیرالمؤمنین المسترشد بالله از بغداد بیرون آمد و روی به کهستان نهاد و می‌خواست که ملک عراق و خراسان در ضبط آورد. و سلطان داود و اتابک قراسنقر موعود[5] بودند که بدو[6] پیوندد و چون [خلیفه] از دینور بگذشت به پنج انگشت سلطان مسعود بدو رسید و میان ایشان ملاقات افتاده، امرای بغداد جمله هزیمت شدند و خلیفه بر سر تلی ایستاد. سلطان حاجب تتار بفرستاد [ص ۲۲۸] تا او را زمین بوس کرد و نگاه داشت و [سلطان فرمود تا] از جهت او نوبتی و سرا پرده زده[7] بودند و او را به حرم به احترام فرود آوردند و اسباب مطبخ و شراب‌خانه همه ترتیب کردند، و آنگاه سلطان روی به آذربیجان نهاد. چون به مراغه رسید، (۱۹۰ ب) ملاحده ملاعین و مخاذیل در نوبتی خلیفه شدند و او را شهید کردند و سلطان از آذربیجان به کهستان[8] آمد و ازانجا به بغداد کشید با لشکر گران که راشد پسر مسترشد سر لشکر کشی داشت و می‌خواست که به انتقام پدر بیرون آید، و قحط سالی [ص ۲۲۹] عظیم بود در همهٔ عراق و کهستان و لشکر به رنج عظیم به بغداد رسید. راشد بگریخت و به اصفهان آمد و شهر را حصار می‌داد و مردم مردم را

---

۱ نسخهٔ اصل: بدان.
۲ راحة: «به ضرورت» ندارد.
۳ راحة: گوهر خاتون.
۴ نسخهٔ اصل: بدان.
۵ نسخهٔ اصل: موعود کرده بودند.
۶ نسخهٔ اصل: بدان.
۷ راحة: زدند.
۸ راحة: به همدان.

می‌خوردند و سعدالدّوله والی بود. یکی از ملاحده که مدتی خدمت او کرده بود، فرصت یافت و او را[1] کارد زد، [بیت:]

چو تخم جفاکاری ای هوشیار جز از کشتن و کینه ناردت بار

و سلطان مسعود المقتفی[2] برادر مستر شد را بیرون آورد و به خلافت برو[3] بیعت کرد و از بغداد بازگشت و به عراق[4] آمد، جماعتی از امرا با بُرسُق خداوند لیشتر[5] هم عهد شده بودند بر مخالفت سلطان و درخواست‌های ناواجب می‌کردند و نزدیک لیشتر[6] به مرغزاری فرود آمده بودند، سلطان از همدان اوّل شب بر نشست و نماز پیشین[7] بدیشان رسید و ایشان همه خفته، کس را نیازرد و در میان لشکرگاه در خیمهٔ از آنِ ایشان فرود آمد. چون امرا را خبر شد یگان یگان[8] و دوگان می‌آمدند و زمین می‌بوسیدند. همه را قبول کرد و از سر گناه ایشان درگذشت.

[ص ۲۳۰] زمستان دیگر به جانب بغداد رفت و محمّد خزانه‌دار را وزارت داد، و او مرد متهور و قوی بازو بود باکفایت و شهامت. امرا را حرمت نمی‌داشت و هر یکی را بر قدر لشکر نان‌پاره می‌داد. امرای حضرت جمله نامه نوشتند به اتابک قراسنقر که این وزیر بر ما استخفاف می‌کند و سلطان را بر تو متغیّر گردانیده است. اگر تدبیر کار او به وقت خویش کرده نیاید استیلای زیادت یابد. قراسنقر در خدمت سلجوق شاه از آذربیجان بیامد و از اعلم[9] بگذشت به مرغزار[10] سگ فرود آمد که سلطان او را نامزد کرده بود[11] که به فارس رود و برادرش سلجوق شاه را به ملکی نشاند. [قراسنقر] از مرغزار

---

۱ نسخهٔ اصل: بران.
۲ راحة: امیرالمؤمنین المقتفی.
۳ نسخهٔ اصل: بران.
۴ راحة: به همدان.
۵ نسخهٔ اصل: اشتر.
۶ نسخهٔ اصل: اشتر.
۷ یعنی نماز ظهر.
۸ راحة: یگان و دوگان.
۹ نام جائی است که در ناحیت آن انبط است. راحة الصّدور، ص ۲۳۴.
۱۰ برای این مرغزار، رک: همان، ص ۲۳۰ و ۳۵۲. ۱۱- نسخهٔ اصل: بودند.

سگ *[ص ۲۳۱]* کس فرستاد به سلطان که من بدین کار[1] نروم تا سر و دست راست محمّد خازن[2] به من فرستی. امرا همچنین با او یار بودند، و تا به حدّی دران سختی رفت که سلطان مضطر شد و محمّد خازن[3] را بگرفت و به زیر علم سر و دستش جدا کرد و به قراسنقر فرستاد، و او (سنقر) به فارس شد و منکوبرز[4] را بجهانید و سلجوق شاه را بنشاند و وزارت سلطان به عزّالملک دادند که کدخدای قراسنقر بود، و قراسنقر آن‌جا مقیم نتوانست بودن. بازگشت.

چون قراسنقر بازگشت، منکوبرز[5] باز آمد. سلجوق شاه رنجور شد. در محفه می‌گریخت، و او پیش محفه آمد و زمین بوسه داد و گفت: من بنده‌ام و ولایت از آنِ تست. چرا می‌باید رفت و او را با شهر آورد و بعد ازان به قلعهٔ سپید فرستاد تا آن‌جا وفات یافت، و قراسنقر به درِ همدان *[ص ۲۳۲]* آمد و از سلطان تشریف ملکانه یافت و به آذربیجان رفت و آن‌جا فرمان یافت. بعد از وفات او جاولی جاندار بزرگ شد.

و سلطان مسعود از همدان به رَی شد که سلطان اعظم بر عبّاس *[والی رَی]* متغیّر بود و سلطان مسعود را فرموده بود که او را بگیرد و رَی بستاند. چون سلطان مسعود به رَی[6] رسید، عبّاس استقبال نمود (۱۹۱*الف*) پیشکش‌های غریب آورد و خدمت‌های پسندیده کرد. سلطان مسعود مصلحت ندید او را رنجانیدن که مرد غازی بود و بدنامی حاصل می‌آمد، و آنگاه از همدان به اصفهان رفت و امیر حاجب عبدالرّحمن بود. همه امرا با او در قصد خواجه عزّالملک یکی شدند و سلطان را بر آن داشتند تا او را بگرفت و به حاجب تتار سپرد. چون به در همدان رسید، *[ص ۲۳۳]* درگذشت[7] و عبدالرّحمن

---

۱ راحة: بیکار.

۲ نسخهٔ اصل: خان، متن مطابق راحة الصّدور.

۳ همان.

۴ راحة الصّدور، ص ۲۳۱: منکوبرس؛ امّا به نظر دکتر محمّد اقبال مصحح راحة الصّدور به ظاهر مصنف را اشتباه دست داده و این‌جا باید بوزابه باشد که نائب منکوبرس بود.

۵ همان.

۶ نسخهٔ اصل: سلطان مسعود را فرموده بود به رَی.

۷ یعنی خواجه عزّالملک.

سلطان را مهمانی کرد که در هیچ عهد مثل آن نشان نداده بودند از تکلّف‌ها و بخشش‌ها، و عبدالرّحمن و بوزابه و عبّاس یکی شده بودند در مخالفت سلطان. عبدالرّحمن کس بدیشان فرستاده بود و ایشان را خوانده ناگاه خبر رسید که بوزابه به اصفهان آمد و دو ملک محمّد و ملک شاه *[را]* آورد، در خدمت سلطان لشکری نبود. کس فرستاد به اتابک ایلدگز که مطواع[1]ترین بندگان بود، بخواندن او و فرمود که هر چند زودتر به من پیوندد. و سلطان از جانب بغداد کوچ کرد و هنوز سه مرحله نرفته بود که بوزابه به همدان آمد و اتابک ایلدگز با لشکری تمام و امرا و فرزندان به خدمت رسید. چون به حلوان رسیدند، برفی بیامد که به سرد سیرها به هیچ وقت مثل آن برف کس ندیده بود، و سلطان چهار[2] ماه به زمستان به بغداد مقام ساخت و بعد ازان به راه دربند قرابلی[3] سوی آذربیجان رفت و ملک ارسلان و ملک شاه بن سلجوق را که در خدمت بودند، به قلعهٔ تکریت بسپرد به امیر مسعود که شحنهٔ بغداد بود و کوتوال قلعه، و سلطان به مراغه آمد. امرای آذربیجان با جاولی جمله به خدمت آمدند و چند روز مقام بود و ازان‌جا به میانه آمدند در خدمت سلطان، و سلطان دران وقت خاصبک[4] ارسلان بن بلنکری را برکشیده بود و امرای حضرت را سخت می‌آمد و قصدِ او می‌کردند و با جاولی شکایت کردند[5] تا جاولی را با او بدکردند و قصد گرفتن او می‌کردند. سلطان را معلوم شد. کس

---

۱ نسخهٔ اصل: مطاع و مطاع به معنی کسی که دیگری فرمان او را می‌برد، فرمانروا؛ امّا مطواع و مطاوع هر دو به معنی فرمانبردار.

۲ نسخهٔ اصل: چهارده. سهو کاتب.

۳ در راحة الصّدور این واقعه اوّل در ص ۲۳۳ و بعداً در ص ۲۸۳ قدری مفصّل‌تر در ذیل حالات سلطان ارسلان بن طغرل بیان شده: چون پدر سلطان ارسلان فرمان یافت عمرش کم از یک سال بود و عمزادهٔ او ملک شاه بن سلجوق هم درین حد بود. سلطان مسعود ایشان را تربیت فرمود و به مکتب نشاند تا در سال ۵۴۰ ه‍ که از بغداد به راه دربند قرابلی برای دفع بوزابه حرکت فرمود و از دارالملک ایشان را به قلعهٔ تکریت فرستاد و به امیر حاج مسعود بلال که والی بغداد بود، کوتوال قلعه بسپرد و ایشان مدّت بضع سنین در تکریت بماندند.

۴ نسخهٔ اصل: کل ارسلان بن بلنکری. متن بر طبق راحة الصّدور.

۵ اصل: کرد.

به جاولی فرستاد که من ترا از جهت خصم ملک خوانده‌ام. تو اوّل قصد خاصکی و برکشیدهٔ من کنی. جاولی *[ص ۲۳۴]* عذرها خواست و خویشتن را ازین قصد بری گردانید و خاصبک را سلطان فرمود تا به خدمت جاولی رود به میدان و چابک سواری خویش بنماید تا سلطان معذور باشد در اعزاز و تقریب او، و چون جاولی گوی باختن و اسب تاختن او را بدید، انگشتِ تعجّب به دندان بگزید و مقر شد که سواری مثل آن درین عصر نتواند، و او را تشریف نیکو فرمود از اسب و طوق و سر افسار و کسوت‌های گران مایه و با خدمت سلطان فرستاد و از میانه بزنگان[1] آمد و ملک سلیمان با عبّاس با نبط از ناحیت اعلم فرود آمده بود و بوزابه با هر دو ملک محمّد و ملک شاه فرزندان محمود هم فرود آمد و لشکر بسیار با ایشان بودند و لشکر سلطان ازیشان نمی‌شکوهید، چون سلطان مسعود نزدیک رسید بر یک مرحله چنانکه بامداد میان هر دو لشکر مصاف خواست، هم دران شب سلیمان از لشکرگاه سوی رَی شد و چون عبّاس از خبر رفتن او مستشعر گشت هم در شب بر اثر آن رفت و چون بوزابه از رفتن ایشان وقوف یافت اندیشه‌ناک (۱۹۱ ب) شد و گفت هر آینه در زیر این حرکت ناگهانی انداخته‌ایست، دیگر روز کوچ کرد در خدمت ملکان به راه اصفهان. سلطان امیر جاولی را با لشکری بر اثر ایشان فرستاد تا به حدود[2] اصفهان بیامدند و *[ص ۲۳۵]* نرسید و *[بازگشت]* و سلطان از انبط کوچ کرد و به جانب[3] رَی رفت به آخُر رستم فرود آمد و عبّاس به اردهن[4] گریخت. سلطان به رَی شد و ملک سلیمان به استقبال آمد و زمین ببوسید. سلطان او را بنواخت و در خدمت می‌بود در رَی، و به مجلس و میدان حاضر می‌بود. بعد ازان امیر حاجب عبدالرّحمن و امرا سلطان را گفتند: این ملک برادر تست و برادر پادشاه خصم ملک باشد، ایمن نتوان بود که جماعتی او را بفریبند و بر سر عصیان دارند و به طرفی رود

---

۱ اصل: بزرگان.
۲ این فقره در راحة نیست.
۳ راحة: و به در رَی به آخُر رستم فرود آمد، گویا آخُر رستم به در رَی بوده.
۴ قلعهٔ اردهن در رَی یا نزدیک ری بوده، راحة، ص ۲۹۹: جریده به رَی رفت و بر قلعهٔ اردهن شد.

و دل مشغول دهد. این سخن در سلطان اثر کرد. بعد از یک ماه او را دران حجره که بود، موقوف داشت و عبّاس از اردهن به خدمت آمد وگرفتن سلیمان شاه هم بمشورت او بود.

چون جاولی از تاختن بوزابه بازگشت، سلطان او را موعودکرده[1] بود تا به اتابکی پسر خویش ملک شاه که از عرب خاتون بود و آن پسر قلعه در فرجین[2] بود، او را بیاوردند و به جاولی سپردند و ملک سلیمان را به فرجین[3] فرستادند. جماعت امرا در خدمت او برفتند و جاولی از در همدان به جانب آذربیجان *[ص ۲۳۶]* رفت و سلطان او را از رَی تشریف فرستاد. جاولی چون به زنگان رسید، فصد کرد، آنگاه تیر انداخت. رگ دستش[4] بگسیخت و جان بسپرد. سلطان اتابکی پسر به حاجب عبدالرّحمن داد و ولایت گنجه و ارّان بدو ارزانی داشت. عبدالرّحمن پسر سلطان را به ارّان فرستاد و چند امیر در خدمت او، و عبدالرّحمن در خدمت بود و همواره سلطان را می‌گفت: سلطان را که بوزابه بندهٔ شایسته است، نمی‌باید که از حضرت و خدمت تو نفور باشد، بنده برود و او را بخدمت آورد. سلطان[5] اجازت داد و عبدالرّحمن به فارس[6] رفت. سلطان با در[7] همدان آمد و بوزابه و ملک محمّد و عبدالرّحمن به اصفهان رسیده بودند و به در جربادقان[8] دست بوس کردند و دو سه روز آن‌جا مقام بود و در خدمت شراب خوردند. بعد ازان ملک محمّد و بوزابه به راه کابله[9] به در همدان آمدند و سلطان به راه دیگر. چون به همدان رسیدند، سلطان دختر خویش گهر خاتون[10] را که در حکم ملک داود بود، به ملک محمّد داد و ولی‌عهدی بدو[11] داد. آنگه بوزابه[12] *[ص ۲۳۷]* را امیر حاجبی داد و اتابکی ملک

---

۱ راحة: موعود بود.

۲ راحة: برجین.

۳ راحة: فرّحین.

۴ راحة: رگش بگسیخت.

۵ در اصل: ملک محمّد سلطان را اجازت داد؛ به ظاهر عبارت بدین طور باشد؛ او را به خدمت آورد و ملک محمّد راه سلطان اجازت داد.

۶ راحة: پارس.

۷ راحة: با همدان.

۸ اکنون گلپایگان نامند.

۹ کابله موضعی بوده بین همدان و جربادقان.

۱۰ راحة: گوهر خانم؛ این دختر هر دو نام داشته، رک: فهرست راحة الصّدور، ص ۵۴۴.

۱۱ اصل: بدان.

۱۲ در راحة الصّدور، ص ۲۳۷، عبارت واضح‌تر است: و به رضای امیر حاجب عبدالرّحمن حاجبی خود و اتابکی ملک محمّد به بوزابه داد.

معظّم محمّد به رضای امیر حاجب عبدالرّحمن، و تشریف چنانکه لایق باشد بفرمود. و اتابک *[بوزابه]*[۱] نیابت حاجبی به عبّاس داد تا در حضرت باشد و وزارت به تاج‌الدّین پارس داد و اتابک بوزابه در خدمت ملک *[محمّد]* بازگشت به‌سوی فارس و عبدالرّحمن می‌خواست که به‌جانب گنجه و ارّان رود و از سلطان درخواست تا شمس‌الدّین ایلدگز را و خاصبک را و بهاءالدّین قیصر را به او بفرستد که از ایشان ایمن نبود که در حضرت باشند، و سلطان سوی بغداد رفت و عبّاس در خدمت، و تاج‌الدّین وزیر و این امرا[۲] که در خدمت بودند و آن امرا که با عبدالرّحمن رفته بودند، همه بندگان یک دل و جان سپار *[و]* از سگالش عبدالرّحمن و بوزابه (۱۹۲ *الف*) آگاه[۳] و سلطان را گفته که ما هر گاه که دست یابیم بر دشمن ملک ابقا نکنیم، تا یک چند خبر به بغداد رسید که بران سوی گنجه که *[لشکر]* به شمکور[۴] می‌فرستاد بتاختن کافر عبدالرّحمن را بکشتند، و خاصبک اتابکی پسر سلطان را بگرفت و سلطان فخرالدّین پسر عبدالرّحمن را از شحنگی بغداد *[ص ۲۳۸]* معزول کرد و او را سوی[۵] خلخال فرستاد و نرنجانید، و چون خبر کشتن او[۶] به بغداد رسید، عبّاس با خلیفه متّفق[۷] بود که روز عید چون سلطان به صحرای نماز آید[۸] او را بگیرند. اتفاق را روز عید بارانی عظیم آمد چنانکه هیچ کس از خانه بیرونِ نتوانست آمد و حق تعالی آن شر را از سلطان دفع کرد. *[ص ۲۳۹]* بعد از عید به یک هفته[۹] معلوم شد که عبّاس مستشعر شده بود و قصد گریختن کرده، او را بسرا خواندند و فروگرفتند[۱۰] و سرش از تن جدا کردند و جثّهٔ او را به‌کنار دجله انداختند از

---

۱ اصل: «بوزابه» ندارد.
۲ راحة الصّدور: این جمله ندارد.
۳ اصل: آگاه کرده بودند، به ظاهر «کرده بودند» زاید است.
۴ راحة الصّدور: که عبدالرّحمن را بران سوی گنجه که لشکر بشمکور می‌فرستاد، کشتند.
۵ راحة: در.
۶ راحة: عبدالرّحمن.
۷ راحة: مقتفی.
۸ راحة: به نماز آید به صحرا.
۹ راحة: بعد از یک هفته. به ظن قوی کلمه عید در راحة افتادگی دارد.
۱۰ اصل: فروگُرفتن.

دیوار باغ، و میان کشتن عبدالرّحمن و عبّاس یک ماه بود.

سلطان تاج‌الدّین را معزول کرد و با فارس فرستاد و پیغام فرستاد به بوزابه که: دیدی که باهم عهدان تو چه رفت؟ اگر ترا آرزوست که بدیشان برسی بسم الله. بوزابه چون این شنید، حالی لشکر جمع کرد و در خدمت هر دو ملک محمّد و ملک شاه به در اصفهان آمد و درِ شهر بازکردند و اغلبک که شحنه بود، به خدمت او آمد و محمّد را /ص ۲۴۱/ بر تخت نشاند و پنج نوبت بزد، و سلطان از بغداد به همدان رسید با لشکری اندک وکس پیاپی می‌فرستادند به خاصبک بلنکری که تعجیل نمای با لکشر گنجه و ارّان و همچنین به شمس‌الدّین اتابک ایلدگز و به امیر شیرگیر برادر اتابک ارسلان ای‌ابه تا لشکر آذربیجان را جمع کند و به زودی به مدد سلطان برسد. اتفاق خوب را /ص ۲۴۲/ بوزابه چون از اصفهان بیامد، به هر جائی مقامی ساخت و به آهستگی می‌آمد، و چون به‌کوراب رسید، لشکر ارّان[1] و آذربیجان هم دران[2] روز برسیدند و سلطان فرمود تا به میدان دیه بیا نزول کردند. روز دوّم ازان‌جا سلطان با جمله لشکر روی به مرغزار قراتگین نهاد و چون به میان[3] مرغزار رسید بدیه کهران بوزابه درِ مقابل برسید و هم در ساعت مصاف داد.[4] جنگی سخت برفت. از جانبین کوششی عظیم کردند و میسرهٔ سلطان را زشت بکردند. عاقبت بوزابه را در میان مصافِ پیاده یافتند. سیاهی بود رستم نام، خدمت امیر حسن جاندار کردی، او را بشناخت، و این سیاه خدمت او کرده بود. سیاه را گفت: یک نیمه ولایت پارس به تو دهم، اسپی به من ده. سیاه بیامد و حسن جاندار را خبر کرد. او را اسیر نزدیک سلطان آوردند، مثل: مَن جَحَدَ النِّعَمی فقد الحُسنَی

شعر

هر که کفران نعمت آرد زود　　　هرگز او را نکو نخواهد بود

---

۱ نسخهٔ اصل: ایران، سهو کاتب.

۲ اصل: هم در روز. راحة: هم دران روز به همدان.

۳ راحة: به مبارکی. به ظاهر سهو کاتب.

۴ نسخهٔ اصل: کردند.

سلطان شمشیر خاص به خاصبک داد تا او را به میان بدو نیم زد[1] و سرش به بغداد فرستاد تا به درِ حرم[2] امیرالمؤمنین مقتفی بیاویختند.

[ص ۲۴۳] و هر دو ملک[3] بازگشتند و به فارس شدند و سلطان به کوشک کهن آمد بدرِ همدان، و این مصاف در سنه احدی و اربعین و *[خمسمائة]* بود و سلطان آن زمستان به ساوه رفت و از ساوه به آذربیجان شد و در آخر تابستان با در همدان آمد و به آخر خریف (۱۹۲ ب) سنه ثلاث و اربعین *[و خمسمائة]* قصد بغداد کرد و اتابک خاصبک[4] و جمله امرا در خدمت بودند. چون به اسدآباد[5] رسیدند، خبر رسید که رایات اعلی سلطان اعظم به رَی رسید. اتابک خاصبک سلطان را بر آن داشت که به بغداد رود و عمّ را نبیند که وی از سلطان اعظم سنجر مستشعر بود و گفتند به قصد سر خاصبک به عراق می‌آید و با سلطان مسعود عتاب می‌کند با بزرگ گردانیدن خاصبک و ملک عراق و *[ازّان]* بوی تفویض کردن و با عمّ عصیان کردن[6]. بدان قرار افتاد که سلطان مسعود جریده با دو سه امیر از امرای خویش[7] به خدمت عمّ رود، و خاصبک بسیار خدمت‌ها فرستاد[8] و سلطان اعظم ازو[9] راضی شد، و سلطان مسعود هژده روز بر در رَی بود به خدمت عمّ و بسیار نواخت و تشریف یافت و امرای خراسان بدو[10] *[ص ۲۴۴]* مستظهر شدند و همگنان تشریف او پوشیدند و در منتصف رمضان بازگشتند از ری و سلطان مسعود سوی بغداد رفت و سلطان اعظم با خراسان شد و در صفر سنه اربع و اربعین *[و خمسمائة]* از بغداد باز در همدان آمد و در رجب این سال به ساوه رفت و در آخرِ شوّال به جانب آذربیجان شدند به مرحلهٔ دفل[11] به یک منزلی به تبریز مقام ساخت، و

---

۱ راحة: بدونیم زد به حذف بمیان. ۲ راحة: سرای؛ تخصیص حرم درست نیست.
۳ نسخهٔ اصل: ملکان، آن سهو است.
۴ عبارت: «اتابک خاصبک... به رَی رسید» در راحة الصّدور افتادگی دارد.
۵ اسدآباد در همدان واقع است. ۶ .راحة: این فقره ندارد.
۷ راحة: حبش. این سهو عجیبی است، به ظاهر کاتب خیش را حبش خوانده.
۸ اصل: فرستادند. ۹ اصل: ازان.
۱۰ اصل: بدان. ۱۱ راحة: دول.

ملک محمّد به اردهن[1] بود و گهر خاتون دختر سلطان مسعود در حکم او. میان ایشان وحشتی می‌بود، سلطان رشید جامه‌دار را موقوف[2] کرد و گردبازو را فرستادند[3] تا گهر خاتون را بیاوردند. بعد ازان ملک محمّد به در همدان به خدمت آمد و سلطان در فصل تابستان در صفر سنه خمس *[واربعین و خمسمائة]* به در همدان آمد و زمستان به ساوه رفت[4] در رجب سنه خمس *[واربعین و خمسمائة]* و در آخر شوّال دیگر به اذربیجان[5] رفت و به در مراغه[6] فرود آمد و مراغه را حصار دادند و به دو روز بستند و بارهٔ شهر[7] خراب کردند، و میان خاصبک و اتابک ارسلان[8] ابه وحشتی بود. امرا در میان ایستادند و آن وحشت *[ص ۲۲۵]* برداشتند و با یکدیگر دیدار کردند به در قلعهٔ روئین، و سلطان بازگشت و باز به در همدان آمد و در سنه ست و اربعین *[و خمسمائة]* در فصل خریف به جانب بغداد رفت و آن‌جا تماشای شکار کرد و ملک شاه بن محمّد[9] در خدمت بود و روزبهار[10] به همدان آمد به کوشک نو[11] و جهان مسلّم شده بود و خصمان[12] مقهور و امرای اطراف مطیع و منقاد و لشکری با برگ و ساز و رعیت آسوده. در آخر جمادی‌الآخر سلطان را اندک مایه رنجی پدید آمد و ابوالبرکات[13] طبیب از بغداد رسیده بود و اطبّای دیگر که در خدمت بودند، معالجتی به شرط می‌کردند. یک هفته رنجور بود و شب غرّه

---

۱ راحة: بارّمی.

۲ این سهو عجیبی است، به ظاهر راحة الصّدور عبارت صحیح دارد: رشید جامه‌دار و موفق گرد بازو را.

۳ راحة: فرستاد.

۴ در اصل در این‌جا علامت وقف دارد و آن غلط است.

۵ اصل: دیگر باره بیجان.

۶ شهری در آذربایجان غربی که از شمال محدود است به شهرستان تبریز و از جنوب به شهرستان سقز و از مشرق به شهرستان میانه و از مغرب دریاچهٔ رضائیه و شهرستان مهاباد. (فرهنگ معین)

۷ اصل: با روی شهر کردند، سهو کاتب.

۸ اصل: اربسلانیه، سهو عجیبی است.

۹ راحة: «ابن محمّد» ندارد.

۱۰ اصل: بهمان، سهو کاتب.

۱۱ راحة: «نو» ندارد.

۱۲ رک: چهار مقاله چاپ قزوینی، ص ۳۱: و اوج دولت آن خاندان ایّام ملک او بود و اسباب تمتع و علوّ ترفع در غایت ساختگی بود، خزائن آراسته و لشکر جرّار و بندگان فرمانبردار.

۱۳ راحة: بوالبرکات.

رجب سنه سبع[1] *[واربعین و خمسمائة]* به رحمت خدای تعالی شد در کوشک نو[2] که در میان میدان ساخته بود و هم در شب او را به همدان بردند و به مدرسه سر برزه[3] که جمال‌الدّوله اقبال بناکرده بود، دفن کردند. مدّت ملکش هفده سال، مدّت عمرش چهل و پنج سال، توقیع او: *[ص ۲۲۵]* اِعتمَادی عَلَی اللهِ، حلیت او:

اسمر[4] بود، خفیف العارض، به قامت و بسطت از جملهٔ لشکر به بالا[5] فزون‌تر بود، دراز رکاب، قوی یال، فراخ بر و سینه.

وزرای او:

الوزیر شرف‌الدّین[6] انوشیروان بن خالد الکاشی، الوزیر عمادالدّین ابوالبرکات[7] الدّرگجینی، الوزیر کمال‌الدّین محمّد الخازن، الوزیر عزّالملک ابوالعزّ[8] البروجردی، الوزیر مویّدالدّین ابو اسمٰعیل[9] الطغرائی، الوزیر تاج‌الدّین شیرازی، الوزیر شمس‌الدّین ابوالنجیب[10].

الحجاب[11]:

امیر حاجب تتار، امیر حاجب عبدالرّحمن[12]، *(۱۹۳ الف)* امیر حاجب خاصبک[13].

---

۱ راحة: ست، و آن سهو است. رک: راحة، ص ۲۲۵ حاشیه ۷؛ در اکثر مصادر تاریخ وفات ۵۴۷ هـ است نه ۵۴۶ هـ که در راحة الصّدور آمده. ۲ اصل: نور. این سهو است.

۳ در زبدة النصر تألیف عماد کاتب آمده: در همدان به مدرسه‌ای که جمال‌الدّین اقبال الخادم الجاندار ساخته بود، دفن شده و از جامع التواریخ معلوم می‌شود که سر برزه نام محلّه‌ای بود که در آن مدرسهٔ مذکور بود. نسخهٔ اصل: سربزه. ۴ اسمر به معنی گندم‌گون (فرهنگ معین).

۵ راحة: «ببالا» ندارد.

۶ شرف‌الدّین انوشیروان وزیر سلطان محمود هم‌بوده است، راحة الصّدور، ص ۲۰۳، برای ترجمهٔ حال او، رک: هوتسما مقدمه بر زبدة النصر.

۷ ابن اثیر: عماد ابوالبرکات بن سلمة الدرگزینی (راحة: ص ۲۲۴ ح ۱).

۸ درراحة: «ابوالعزّ» نیست، امّا رک: همان ص ۲۲۵ حاشیه ۲. ابو العزّ طاهر بن محمّد.

۹ راحة: «ابو اسمٰعیل» ندارد. امّا رک: همان ص ۲۲۵ حاشیه ۳.

۱۰ زبدة النصر: الاصم الدرگزینی، افزوده.

۱۱ یک حاجب به نام امیر حاجب منکسر (راحة) و التواریخ: منکوبرس افزوده.

۱۲ فخرالدّین عبدالرّحمن بن طغایرک (راحة: ص ۲۲۵ ح ۷).

۱۳ یک ارسلان خاصبک بن بلنکری (راحة: ص همان ح ۸).

السّلطان مغیث‌الدّنیا و الدّین ملک شاه بن محمود بن محمّد یمین امیرالمؤمنین

سلطان ملک‌شاه بن محمود پادشاهی بود با قوّت و شوکت، قوی بازوی، /ص ۵۰-۲۴۹/ سخت کمان، خوش خوی، هزل دوست، مولع به شراب و شکار و مباشرت، اوّل ملکش در سنه سبع و اربعین و خمسمائة بعد از وفات عمّش مسعود، عزلش در شوّال این سال و سبب عزلش آن بود که شب و روز با دو سه مجهول و زنگی /ص ۵۱-۲۵۰/ جمال نام به شراب و لهو مشغول می‌بود و امرا را بار کمتر می‌داد و خاصبک در[1] و /ص ۲۵۴/ بدگمان شد که سگالیده بود که او را به خلوت خوانده بگیرد، و روز چند محترزمی بود و اِلّا بر پشت اسپ او را نمی‌دید. بعد ازان[2]، خاصبک پیش از آنکه او شام خوردی برو چاشت خورد و با حسن جاندار قرار داد که ملک شاه را به سرای خویش مهمان برد سه روز. روز سیم که دران خانه خفته بود، چون از خواب درآمد /ص ۲۵۵/ موکلان بر در خانه نشسته بودند. او را با آن زنگ و یک دو خدمت‌گار موقوف داشتند وکس به سلطان محمّد فرستادند برادرش تا از خوزستان بیامد و بر تخت نشست به‌کوشک همدان، مثل[3]: اَیُّ مَلِکٍ اُشتَغَلَ بِطِیبِ اللَّذّاتِ والْمَلَاهِی غَفَلَ عَن مَکَایِد الْاَضدَادِ و الْاَعادِی.

شعر

چونکه بر ملک شاه لهو گزید   دشمن بادشه بکام رسید

---

۱ نسخهٔ اصل: دران.   ۲ راحة: این فقره ندارد.

۳ در نسخهٔ اصل این مثل و شعر و چند جمله قبل از قول: "که خاصبک او را بر پشت اسپ دید" آمده، در این‌جا مثل و شعر زیر آمد: اَیُّ مَلِکٍ ضَیَّعَ الحَزْمَ فی اَمرِهِ مَکَّنَ عَدُوَّهُ مِنْ مُلْکِهِ و بحریه

شعر

هر که او حزم را ز دست نهاد   دشمنان را بملک تمکین داد

و ملک‌شاه را از شهر به‌کوشک برد و در کوشک مفرد بازدادشت، *[مدّت پانزده روز آن‌جا بود. شبی از راه آب‌ریز که بر صحرا داشت]*[1] به‌ریسمان به‌زیر آمد و اسپی ترتیب‌کرده بود، *[ص ۲۵۶]* بر نشست و بگریخت و به خوزستان رفت، و در مدّت ملک برادر اغلب به خوزستان بود. خواهرش گوهر[2] نسب بدو میل بیشتر داشت. از اصفهان به خوزستان می‌رفت و از جهت او به خروار زر می‌برد تا لشکر کشد به برادر. سلطان محمّد را خبر شد. اتابک ایاز را با لشکری فرستاد تا آن مال و خزانه بغارتیدند و ملک‌شاه را قوّت مقاومت نبود. بعد از وفات برادرش محمّد چون سلیمان شاه بدر همدان به‌ملک نشست، او اصفهان بگرفت و پنج نوبت بزد، و نزدیک بود که ملک سلیمان شاه مشوش شود، بعد از پانزده روز که در اصفهان شده بود، فرمان یافت یازدهم ربیع‌الاوّل سنه خمس و خمسین و خمسمائة. مدّت عمرش سی و دو سال، مدّت پادشاهی بعد از وفات سلطان مسعود چهارده ماه، یک نوبت در همدان و یک نوبت در اصفهان شانزده روز، توقیع او: إِسْتَعَنْتُ بِاللهِ.

[ص ۲۴۹] حلیت او: آبله نشان بود، چهره به زردی مایل، محاسن گرد، قوی بازو، معتدل قامت. الوزیر شمس‌الدّین ابوالنجیب از وزرای[3] او بود و امیر خاصبک حاجب بود.[4]

---

۱ عبارت در قوسین در نسخهٔ خلاصهٔ راحت‌الصّدور افتادگی دارد.

۲ گوهر نسب دختر ستی خاتون بود، این ستی خاتون دختر سلطان سنجر بود که پس از وفات خواهرش مه ملک در عقد نکاح سلطان محمود پسرزادهٔ سلطان سنجر درآمده (راحة‌الصّدور، ص ۲۰۵) گوهر نسب را نباید با گوهر خاتون (گهر خاتون) دختر سلطان مسعود التباس نمود.

۳ ملک‌شاه فقط یک وزیر داشت، پس فقرهٔ «از وزرای او» مناسب نیست؛ شمس‌الدّین ابوالنجیب از وزرای سلطان مسعود و امیر خاصبک از حجّاب همان سلطان بود.

۴ قابل تذکّر است که سیّد اشرف (حسن غزنوی) یک ترجیع‌بند قشنگ در حق این پادشاه نوشته و آن را روز بار، خوانده، غافل از آن که مدّت حکومت او فقط چهارده ماه طول کشید. و حق این است که شاعر از نوشتن این منظومه که شامل اشعار این طور است، خجالت کشیده باشد:

ای جهان از فتنه تا صد سال دیگر ایمنی ‌‌‌‌ زانکه از رنگ ملکشه بوی سنجر می‌زند

منّت ایزد را جهان فرّ ملک شاهی گرفت ‌‌‌‌ نام و بانگ دولتش از ماه تا ماهی گرفت

(راحة‌الصّدور، ص ۲-۲۵۱)

[ص ۲۵۸] السّلطان غیاث‌الدّنیا و الدّین ابو شجاع محمّد بن محمود بن [ملک شاه] قسیم امیرالمؤمنین

سلطان محمّد پادشاهی بود لطیف خُلق، زیبا خلق، کامل عقل[1]، صائب رای، سایس طبع، نیکو عهد، ثابت قدم، دین‌دار، محب و مکرم علما، نیکو لفظ، دقیق نظر، معانی [شناس]، دشخوار پسند.

اوّل ملکش در محرّم سنه ثمان و اربعین [وخمسمائة]، چون برادرش [ص ۲۵۹] [ملک شاه را] به همدان بنشاندند، امیر حاجب جمال‌الدّین ایلقفشت[2] بن قیماز بخواندن او رفت به خوزستان به اجازت اتابک خاصبک و با او بساخت که اوّل روز که به همدان رسید، خاصبک را بگیرد و چنان نمود که او عزم دارد که با تو همان کند که با برادرت و با خلیفه قرار داده است که پادشاهی بدو دهد و این خاندان[3] را بر دارد. سلطان محمّد را این سخن دل‌پذیر آمد. چون بدر همدان رسید، در محرّم سنه ثمان [واربعین وخمسمائة] امرا جمله استقبال کردند. اینانج (۱۹۳ ب) و خاصبک و جمله مسعودیان آن روز به مرغزار قراتگین شراب خوردند. روز دیگر به کوشک مرغزار[4] همدان فرود آمد و در کوشک مسعودی بار داد و امرا پیشکش کردند و خاصبک پیشکشی [ص ۲۶۰] کرد که در هیچ عهدی کس مثل آن ندیده بود. چون فارغ شدند خلوت خواستند و زحمت بازگردید، خاصبک بماند و جمال‌الدّین قفشت[5] و برادرش و

---

۱ اصل: عقلی کامل، رای صائب، طبعی سایس.

۲ نسخهٔ اصل: قفشت در هر جا، و در راحة ایل قفشت و قفشت هر دو.

۳ راحة: این جانداران را.

۴ راحة: این دو لفظ ندارد.

۵ راحة: ایلقفشت.

خاصگیان سلطان و زنگی جاندار با خاصبک بود و شومله[1]، خاصبک در پیش سلطان نشسته بود امرا ایستاده، آغاز سخن کرد که قواعد و ترتیب پادشاهی چون می‌باید نهاد. جمال‌الدّین ققشت از پس پشتش در آمد و گریبان قبایش بگرفت و گفت: برخیز چه وقت سخن است، و صارم محمّد یوسف[2] با او یار شد و او را بگرفتند و در خانه بردند و زنگی جاندار دست به‌قبضهٔ تیغ خواست کرد. *[ص ۲۶۱]* او را نیز گرفتند و شومله پیش ازآنکه[3] خاصبک را گرفتند این نقش باز خواند، از کوشک به‌زیر آمد و انگشتری به رکاب‌دار خاصبک داد و گفت: امیر می‌گوید *[انگشتری]* بدین نشان بارگیر خاص بده تا به‌شهر دوانم که از جهت سلطان چیزی می‌خواهد که فراموش کرده است و اسب خاص با سرافسار بستد و برنشست و راه خوزستان برگرفت و هرگز تا او بود، به حضرت هیچ سلطان نیامد، و چون اضطراب در کوشک افتاد، لشکر خاصبک بسیار بود آهنگ کوشک کردند. سر خاصبک و سرزنگی[4] جاندار از بام کوشک به‌زیر انداختند، جمله برمیدند و پراگنده شدند. بعد ازان لشکر سلطان به سر خزانه[5] و پایگاه و اسباب او رفتند، از جمله چیزهایی که در خزانهٔ او یافتند، سیزده هزار تا اطلس سرخ بود و در شراب‌خانه بیرون از آلاتی که معهود باشد از زرّین و سیمین هفت خم *[سیمین]* یافتند از جهت شراب خاصی فرموده بود و پایگاه را خود قیاسی نبود. *[ص ۲۶۲]* هزار و چهار صد تا اسب[6] بر بند بود همه اختیار بیرون ازانکه به هر شهری و نواحی بسته بود، فی الجمله آن مال و تجمّل و نقد و جنس که از خزانهٔ او به سلطان رسید، به هیچ پادشاهی را جمع نبود و آنچه ودایع و لوایح[7] و دفاین و ذخایر بود که به سر آن نیفتادند، خدای

---

۱ زبدة النصرة: الامیر کشطغان المعروف به شمله، راحة، ص ۲۶۰ ح ۱.

۲ راحة: صارم محمّد بن یونس سلطانی.

۳ راحة: این جمله ندارد.

۴ نسخهٔ اصل: سر خاصبک و زنگی.

۵ نسخهٔ اصل: خانه.

۶ راحة: استر همه اختیار.

۷ راحة این لفظ ندارد.

داند که چند بود و که برد.[1]

و در آن وقت که سلطان مسعود از دنیا شده بود و ملک شاه به پادشاهی نشسته و خاصبک[2] پیشکار سلیمان شاه که محبوس بود از دست برادر در قلعه فرزین مدّت هفت سال، به تدبیر کوتوال قلعه امین‌الدّین مختص [از قلعه] به زیر آمده بود و به جانب آذربایجان رفته و امرای اطراف را به دست آورده چون اتابک ایلدگز و اتابک ارسلان [ابه] و البغوش گورخر[3] و فخرالدّین زنگی و مظفّرالدّین الپ[4] ارغون پسر یرنقش بازدار و خوارزمشاه یوسف که برادر زنش بود، و سلطان محمّد چون خاصبک را برداشت سلیمان شاه با آن لشکرگران روی به همدان نهاد و با سلطان محمّد لشکری اندک بود که خاصگیان پراگنده شده بودند چنانکه قاعدهٔ لشکر باشد دو هوائی آغاز نهادند. سلطان محمّد از بهر تسکین ایشان به‌کلاه زر می‌بخشید و به جوال جامه می‌ستدند و می‌گریختند تا خزاین خاصبکی بیشتر سپری شد:

شعر

[ص ۲۶۳] زباد آمده باز گردد بدم [چه باید ستم‌کرد بهر درم][5]

و لشکر اندک باشد و خصم نزدیک رسید، سلطان از همدان به اصفهان رفت با حسن جاندار و رشید جامه‌دار و موفّق گرد بازو و یمین‌الدّین امیریار و پسران قایماز و جماعتی که با او از خوزستان آمده بودند. بعد از سه روز سلیمان در رسید با لشکری که صحرا و کوه بپوشاند، و (۱۹۴ الف) بر مرغزار در همدان دو فرسنگ در طول و عرض لشکرگاه

---

۱ راحة این فقره ندارد.

۲ این نام در راحة نیست، به ظاهر این‌جا زاید است.

۳ راحة: کون‌خر، حسام‌الدّین الامیر السّلاحی از امرای محمّد بن محمود، فهرست اسماء الرجال، ص ۵۳۱.

۴ رک: فهرست اسماء الرّجال راحة الصّدور، ص ۵۴۷: مظفّرالدّین الپ ارغون پسر یرنقش بازدار.

۵ در خلاصهٔ راحة افتادگی دارد.

زدند و هیبتی و حشمتی تمام بیفتاد و قومی از لشکریان که خان و مان به همدان داشتند، باز می‌گریختند تا حَشَر و لشکر *[سلطان محمّد]* عظیم تنگ شد و بر آن بودند که اگر سلطان سلیمان عزم اصفهان کند، ایشان به طرف خوزستان روند که به هیچ حال روی مقاومت نداشتند و همه جهان دل بر پادشاهی سلیمان نهادند و در خاطر کس نگذشت که اساسی چنان محکم و جمعی چنان انبوه *[ص ۲۶۴]* سست و پراگنده شود.[1] فخرالدّین کاشی وزیر بود و خوارزمشاه امیر حاجب. امرا می‌خواستند که این هر دو منصب تغییر کنند و وزارت به شمس‌الدّین ابوالنجیب دهند که وزیر سلطان مسعود بود و امیر حاجبی به مظفّرالدّین الپ ارغون.[2] خوارزمشاه از سگالش ایشان خبر یافت، با خواهرش که در حکم سلطان[3] بود، تقریر کرد تا شبی که موعود کرده بود، با سلطان بگوید که لشکر جمله بر تو خروج خواهد کرد و سلطان محمّد را باز می‌خوانند و امشب بر می‌نشینند بگرفتن تو. خوارزمشاه دران شب لشکر خویش را بر نشانده بود و از دور گرد سرا پرده بداشته[4] یعنی که حفظ سلطان می‌کنم. سلیمان شاه چنانکه عادت او بود. در بی‌ثباتی اسب نوبت خواست و نقدی که از خزانه بر توانست داشت، برگرفت و خویشتن را از ملک چنان که موی از ماست[5] بیرون آورد و بارگاه و خزانه و پایگاه و اسپان همچنان بر جای بماند.

امرا خود ازین بی‌خبر، دیگر روز لشکرگاه سلطان همچنان برقرار دیدند «و لَا دَاعِیَ فِیهِ و لا مُجِیْبَ» لشکر درافتادند و بغارتیدند و از یکدیگر اندیشه‌ناک شدند، و هر یکی به جانبی[6] به یک دو فرسنگی فرود آمدند و پیغام‌ها بیکدیگر می‌آمد که این چه حالتست، چون معلوم شد هر یکی به ولایت خویش برفتند، و مدّت این پادشاهی بیست و هفت روز بود.

---

۱ نسخهٔ اصل «شود» ندارد.
۲ نسخهٔ اصل: ارغو.
۳ نسخهٔ اصل: حکم او به حذف بود.
۴ نسخهٔ اصل: پرده برداشته.
۵ راحة: موی از میان خمیر.
۶ نسخهٔ اصل: به جانب.

چون این خبر به سلطان محمّد رسید اوّل باور نداشت و پنداشت *[ص ۲۶۵]* که این مکریست[۱] که امرا پراگنده شده‌اند تا او به در همدان باز آید و ایشان از جوانب در آیند و استشعارشان[۲] زیادت شد تا خبر متواتر گشت، روی به دارالملک همدان نهاد. آیه: «وکَفَی اللهُ المؤمنینَ القِتَالَ»[۳] بر خواندند.

و *[سلطان]* به نزدیکی شهر کوشکی بنا کرد و امرا آلات کوشک‌های قدیم بدان منزل نقل کردند و لشکرگاهی ساختند و بسیار کوشک‌ها بنا نهادند و ملک مقرّر شد، و جمال‌الدّین قفشت امیر حاجب بود و جلال‌الدّین را از وزارت صرف کردند و به شمس‌الدّین ابوالنّجیب دادند. سلیمان شاه چون از در همدان گریخت، سوی مازندران شد و ازان‌جا به خراسان کشید، و در سنه خمسین *[وخمسمائة]* از راه بیابان بر آمد و به در اصفهان آمد با سواری پانصد و رشید جامه‌دار در اصفهان والی بود. سلیمان شاه رسولی فرستاد و امیدها داد که او را در شهر[۴] آورد. اجابت نکرد، *[مثل]* مَن جَهِلَ قَدرَهُ عَصا عَدَا طَورَهُ:

شعر

[ص ۲۶۶] پایهٔ خود هر آنکه نشناسد پای بیش از گلیم خود بکشد

و او را گفت: این امانت من از برادرزادهٔ تو دارم، مرا[۵] قاعدهٔ نباشد که در امانت خیانت کنم و برو و جواب او[۶] بازده. آنگه (۱۹۴ ب) اصفهان و جمله ولایت ترا مسلّم باشد. چون ازین در نومید شد، سوی بغداد رفت و به خلیفه استجارت کرد و او را الملک المستجیر می‌خواندند. بعد از مدّتی خلیفه مقتفی او را ترتیب کرد و برگ ساخت و به سلطنت نامزد کرد و از بغداد به جانب آذربیجان رفت و از در خانهٔ[۷] اتابک ایلدگز

---

۱ راحة: مکیده.

۲ استشعار سلطان، و استشعار به معنی ترس گرفتن باشد.

۳ قرآن ۳۳: ۲۵.

۴ راحة: که اگر او را در اصفهان برد.

۵ نسخهٔ اصل: ما را.

۶ راحة: او را جواب بازده.

۷ راحة: خیمه.

باز شد، و ملک شاه[1] برادر محمّد در خدمت او بود و اقسنقر فیروز[2] کوهی از اینانج متوحش بود و با ایشان بود. اتابک ایلدگز را ضرورت گشت معاونت او کردن. لشکری انبوه شدند. سلطان محمّد را خبر شد. از در همدان با لشکر تمام روی بدین‌شان نهاد و اینانج در خدمت بود، به‌کنار ارس مصاف دادند. اینانج در مقدمه به آب گذشت و سلطان محمّد بر اثر ایشان به هزیمت شدند و دست از هم بدادند، و سلیمان شاه به موصل افتاد و اتابک ایلدگز را سلطان محمّد بنواخت و استمالت کرده و از کرده[3] عذر خواست و پسر را *[اتابک]* پهلوان *[ص ۲۶۷]* در خدمت *[سلطان]* فرستاد به عراق و سلطان چون از جانب آذربیجان ایمن شد، در آخر سنه خمسین و خمسمائة روی به بغداد آورد و به قصر قضاعه مدّت یک ماه توقف کرد چه موفّق گرد بازو قبول کرده بود که زین‌الدّین علی کوچک را از موصل به مدد آورَد و بعد ازان به ناحیت بتّ و راذان در آمد و جای مخاض[4] یافتند، بر آب دجله بگذشتند و زین‌الدّین علی برسید با لشکری آراسته و انبوه و به در بغداد آمدند و سلطان و زین‌الدّین و خواص خان به جانب غربی فرود آمدند و پسران قایماز و اتابک ایاز و شرف‌الدّین گِرد بازو بر جانب شرقی، و لشکر سلطان و زین‌الدّین برابر نهرالمعالی[5] منجیق‌ها نهادند و از عراق پسران مظفّرالدّین[6] حمّاد برسیدند با چهار صد کشتی پُر مرد و سلیح[7] و از حلّه پسرزادهٔ[8] دبیس با دو سه[9] هزار مرد وجّاله بیاوردند و حَشَر بسیار جمع شدند و هر روز چالشی می‌کردند و سنگی چند بر یکدیگر می‌انداختند و کشتی‌ها به یکدیگر می‌راندند و پیادگان از شهر[10] بدر آمدند و با پیادگان لشکر می‌کوشیدند و هیچ روز لشکر جمله بر بنشست و جنگی نکردند که سلطان را از

---

۱ راحة این جمله ندارد.
۲ راحة: پیروز.
۳ راحة: کرده‌ها.
۴ راحة: خاص، حاشیه: مخاضی.
۵ راحة: معلّی، حاشیه کذا فی جامع التّواریخ و هوالصّواب.
۶ نسخهٔ اصل: مظفّر حمّاد.
۷ راحة: سلاح.
۸ راحة: پسران.
۹ نسخهٔ اصل: با دو هزار.
۱۰ راحة: شهر فوجی.

اندرون شهر عشوه[1] می‌دادند قومی[2] از امرای خلیفه که فلان روز فلان دروازه می‌سپاریم، و میان موفّق گردبازو و پسران قیماز هم نقاری بود، در جنگ بدان سبب تهاونی می‌رفت و کار بر مردم شهر تنگ شده بود و ارتفاعات نواحی جمله سلطانیان بر می‌داشتند و یک من بار در شهر نمی‌توانستند بردن. خبر رسید که ملک‌شاه با اتابک ایلدگز بدر همدان فرود آمد و خبر زودتر در شهر بود که این به استدعای ایشان رفته بود. لشکر از جهت نان و خان و مان دهگان و بیستگان در گریختن آمدند[3] و چون دانستند که ضبط نپذیرد، *[ص ۲۶۸]* سلطان فرمود که فردا عبور کنیم و روی به جانب همدان نهیم. لشکر و حاشیه اندیشیدند که فردا زحمت باشد، هر قومی اندیشیدند که هم در روز *[خالی]* بگذرند، اضطرابی در ایشان افتاد و جسر بگسیخت و ملاّحان کشتی‌های سلطان بگذاشتند و بگریختند، (۱۹۵ *الف*) هر که کشتی می‌یافت می‌گذشت و هزاهزی در افتاد چون رستخیز و از محال جانب غربی رجّاله بجوشیدند و عجم را می‌غارتیدند[4] و از شهر لشکر بدر آمد و کشتی‌های مقاتله[5] به نزدیک لشکر سلطان رسید و در سرای سلطان به جانب شرقی[6] متاع تجار و رخت لشکریان بود. رجّاله بغارتیدند و لشکر که بر جانب شرقی بودند در سلاح شدند وصف کشیدند و خیل خانهٔ خویش نگاهداشتند و سلطان در سرای سعدالدّوله با ده پانزده جاندار مانده بود و در شب باره نشست و بگذشت[7] و پایگاه و خزانه و چوب خانه و دختران سرای و جمله آلات سلطان بر جانب غربی بماند. زین‌الدّین علی با *[ص ۲۶۹]* جمله لشکر بر نشسته بودند و با مقاتلهٔ[8] کشتی جنگ می‌کردند و نگذاشتند که بر جانب غربی آیند و بفرمود تا منجنیق‌ها آتش زدند و چوب خانهٔ سلطان و بازار لشکر و هر آلتی که نقل نمی‌شایست کردن بسوختند و

---

۱ راحة: عشوه‌ها.
۲ نسخهٔ اصل: و قومی. «و» زاید، سهو کاتب.
۳ نسخهٔ اصل: آمدن، سهو کاتب.
۴ نسخهٔ اصل: غارتیدن.
۵ نسخهٔ اصل: مقابله.
۶ راحة: غربی.
۷ راحة: این جمله ندارد. به جای آن: و سرا پرده و بنه و پایگاه...
۸ نسخهٔ اصل: مقابله.

همچنان صف کشیده ایستاده بودند تا جمله بنگاه و خزانهٔ سلطان و دختران را به راه[۱] کرد و بر اثر ایشان می‌آمد و تتلطان با لشکر آن شب تا به روز بر جانب شرقی بر پشت اسب بود تا بامداد به روشنائی بنه بر نهادند و به یک فرسنگی از بغداد فرود آمدند، و اگرچه زشت برخاستنی[۲] بود، لشکر بغداد را چندان قوّت نبود که بر اثر بیامدندی، و سلطان را از اسباب دهلیزی یک پاره زیلو و پنج بارگیر مانده بوده.[۳] امرا از مطبخ خویش خوانچه می‌آوردند تا آنگاه که به حلوان رسیدند.[۴] زین‌الدّین علی بنگاه و اسباب و پایگاه سلطان و خزانه[۵] و دختران سرای و جملهٔ خدم و حشم باز رسید چنانکه رشته تابی ضایع نشده بود و چون سلطان به پنج منزلی همدان رسید، اتابک ایلدگز باز رسید و ملک شاه *[ص ۲۷۰]* تنها بماند، به جانب خوزستان *[راند]* و سلطان بکوشک همدان فرود آمد، *[مثل]*: نَحنُ کَمَا کُنَّا وَالْعَنَآءُ زِیَادَةٌ.

سعی ضایع و رنج حاصل و خزانه تهی. بعد ازان نهضتی نکرد. زمستان به ساوه رفتی و تابستان به همدان. رنج برو مستولی شد و افتان و خیزان می‌بود تا در ذی‌الحجّه سنه اربع و خمسین و خمسمائة در محفه با شهر آمد. یک هفته بزیست و پیش ازانکه سلطان به بغداد رفت، شهاب‌الدّین کرمانی مثقال بزرگ فرستاده بودند به کرمان و امام شیبانی[۶] را به خطبهٔ خاتون کرمانی و آوردن مهد او به دارالملک همدان، در رجب سنه اربع و خمسین و خمسمائة برسید و شهر همدان آئین بسته بودند و زیادت از پانصد کوشک زده بودند و مطربان نشانده و سلطان در محفه به استقبال شد به حکم آنکه رنجور بود و *[آن خاتون]* مدّت پنج ماه بود در حبالهٔ سلطان و سلطان به حکم رنجوری بدو نتوانست رسیدن و در ذی‌الحجّه[۷] ازین سال درگذشت. مدّت پادشاهی او هفت سال بود و مدّت عمرش سی و دو سال.

---

۱ نسخهٔ اصل: «به راه سلطان» نیامده.
۲ نسخهٔ اصل: برخاشی.
۳ نسخهٔ اصل «مانده بود» ندارد.
۴ نسخهٔ اصل: رسید.
۵ نسخهٔ اصل «خزانه» ندارد.
۶ جامع التّواریخ: شمس‌الدّین عبدالصمد شیبانی، راحة، ص ۲۷ ح ۱.
۷ زبدة النصرة: ذی‌قعده ۵۵۴، راحة ۷ ص ۲۷۰ ح ۵.

حلیت او:

[ص ۲۵۸] خوب روی، به چهره سرخ و سفید، فراخ چشم، دراز موی، محاسن اندک، متناسب[1] قد، لطیف اندام، چابک سوار.

وزرای او:

الوزیر جلال‌الدّین ابوالفضل[2]، الوزیر شمس‌الدّین[3] ابوالنجیب.

الحجّاب:

الامیر الحاجب جمال‌الدّین ایل قفشت[4] بن قایماز[5]، الحاجب ناصرالدّین اتابک ایاز.

توقیع او:

إعتبارِی عَلَی اللهِ.

[ص ۲۷۴] السّلطان معزالدّنیا و الدّین ابوالحارث سلیمان بن محمّد برهان[6] امیرالمؤمنین

پادشاهی بود خوش خوی، خوب روی، بذله‌گوی، معاشر طبع، *[امّا]* ثباتی نداشت و اقبالش مساعدت ننمود و چند نوبت بر تخت نشست، بخت یاری نداد.

[ص ۲۷۵] چون سلطان محمّد از دنیا برفت، موفّق گرد بازو[7] (۱۹۵ ب) قوی‌تر بود از جمله امرا، و از امیران بزرگ ناصرالدّین آقش بود و عزّالدّین صتماز و اتابک ایاز، درکار سلطنت باهم مشورت کردند. قرار بر آن افتاد که اینانج را[8] از رَی بخوانند تا به استصواب رای او *[کار]* باشد. چون بیامد رای بر سلطان قرار گرفت و کس به موصل

---

۱ نسخهٔ اصل: مناسب.

۲ جلال‌الدّین ابوالفضل بن القوام ابی القاسم درگزینی. راحة، ص ۲۵۸ ح ۲.

۳ این وزیر مسعود بن محمّد بوده. راحة، ص ۲۳۵.

۴ بعضی جا: ایل ققشت. رک: راحة، ص ۲۵۹ ح ۱.

۵ قایماز و قیماز هر دو.

۶ راحة: قسیم.

۷ نسخهٔ اصل: گرد بازو موفّق.

۸ نسخهٔ اصل: «را» ندارد.

رفت بخواندن او، و او را اتابک قطب‌الدّین مودود با اهبتی و سازی تمام گسیل کرد، دوازدهم ربیع الاوّل سنه خمس و خمسین و خمسمائة به دارالملک همدان رسید. بر تخت [ص ۲۷۷] نشست و وزارت بر شهاب‌الدّین ثقه قرار افتاد و امیر حاجبی بر مظفّرالدّین الپ ارغو[1]، و از جهت استمالت جانب اتابک ایلدگز ملک ارسلان را که پیش او بود، ولی‌عهد[2] کردند و در خطبه[3] و سکّه نام او ثبت کردند، و اینانج بازگشت به جانب رَی و میان موفّق *[گرد بازو و عزّالدّین صتماز و ناصرالدّین آقش پیوسته در اندرون تقاری بودی و]*[4] گرد بازو رَا آن نفاد که در روزگار سلطان محمّد بود، نماند به‌حکم آنکه سلیمان شاه هم روز به نشاط و عشرت مشغول می‌بود و عزّالدّین و ناصرالدّین بیشتر بدو می‌رسیدند و می‌سگالیدند با سلطان که گرد بازو را بگیرند و یک روز سلطان را به مهمان او بردند تا مگر بر آن اندیشه دست یابند، میسّر نشد. گرد بازو لشکر بسیار داشت و احتیاط تمام می‌کرد و هر شب لشکر با سلیح گرد سرای او می‌خفتند. گرد بازو درین میانه *[کس]* به اتابک ایلدگز فرستاد و او را به آمدن و آوردن ملک ارسلان تحریص کرد و سلطان از مداومت شراب چنان شد که از مردم وحشی[5] گشت و تنک بار[6] شد، *[مثل]* مَن جَانَبَ الأَخْیَارَ اَسَآءَ الإختِیَارَ.

شعر

چو با نیکان نشستن[7] واگذاری بدا کارا که تو بر دست داری

[ص ۲۷۸] و امرا که در خدمت[8] او معاشرت نمی‌کردند، به زبان‌شان می‌آزرد، *[مثل]*: إحْفَظ رَاسَكَ عن عَثرةِ لِسَانِكَ.

---

۱ الپ ارغو، الپ ارغون به هر دو طور آمده.

۲ از آن جهت که مادر ارسلان در عقد اتابک ایلدگز بود.

۳ اصل: خطبه‌ها.

۴ عبارت بین قوسین در نسخهٔ اصل افتادگی دارد.

۵ راحة: نفور.

۶ راحة: تگ بار، امّا رک: حاشیهٔ راحة.

۷ نسخهٔ اصل: نشستی.

۸ راحة: امرا بدو راه نمی‌یافتند از او نومید شدند که او خود نمی‌دیدند و چون می‌دیدند می‌رنجیدند که احترام کس نمی‌کرد و بزبان‌شان می‌آزرد.

شعر

نگه‌دار سر را ز زخم زبان که باشد زبانت سرت را زبان

مصراع[1]: ترسم که چو بیدار شوی روز بود

چون نومید شدند جمله باگرد بازو متّفق بر خواندا اتابک[2] ایلدگز و ملک ارسلان. سلطان سلیمان را ازین حال خبر شد که امرا از او متوحش‌اند و ملک ارسلان را خوانده‌اند. کس فرستاد که اگر چنانست که مرا نمی‌خواهید، از من به شما رنجی نرسید[3]، بگذارید تا چند اهبت و برگ که از موصل آورده‌ام برگیرم و به جانب[4] خوزستان بروم، باقی حکم شما راست، خواستند اجابت کردن. بازگفتند که مشورت اینانج باید کردن، کس برو *[ص ۲۷۹]* فرستادند. جواب باز آمد که الله الله اگر شما را *[ازو]* کراهیتی هست و پادشاهی دیگر اختیار می‌کنید، او را از دست بگذاشتن مصلحت نیست. اگر به خراسان رود، ایمن نتوان بودن که لشکر آورد و اوّل درد سر من دهد. او را موقوف می‌باید داشت تا سلطانی دیگر برسد آنگاه حکم او را باشد. بعد ازان امرا اندیشه کردند که او[5] چون نومید شود[6] بگریزد، و هر شب از هر خیل خانه سلاح‌داران گرد برگرد او پاس داشتند تا اتابک ایلدگز و ملک ارسلان برسیدند، در آخر ماه رمضان سنه خمس و خمسین و خمسمائة، سلطان ارسلان بر تخت نشست و سلیمان شاه را در کوشکی درمیان باغ موقوف کردند و موکّلان بر آن گماشتند و بعد از یک ماه که سلطان ارسلان و اتابک ایلدگز به جانب اصفهان خواستند رفت، سلیمان شاه را (۱۹۶ *الف*) با قلعهٔ علاءالدّوله به همدان[7] نقل کردند، و او خود پادشاهی محبوس پیشه بودو قلعه فرسوده، و لیکن این بار سبوی از آب درست بر[8] نیامد، هم درین قلعه در دوازدهم ربیع الاوّل سنه ست و

---

۱ مصراع و جملهٔ بعد در راحة نیامده.

۲ این نام در راحة نیست.

۳ اصل: برسید.

۴ راحة این فقره ندارد.

۵ راحة: سلیمان شاه.

۶ نسخهٔ اصل: شد.

۷ راحة «به همدان» ندارد.

۸ راحة «بر» افتاده.

خمسین و خمسمائة درگذشت و در مرقد برادرش مسعود دفن [ص ۲۷۴] کردند. مدّت ملکش شش ماه و کسری، ولادت او در رجب سنه احدی عشر و خمسمائة، مدّت عمرش چهل و پنج سال.

حلیت او: چهره اسمر به سرخی مایل، محاسن متوسط، کوتاه گردن، گرد چهره، ربع القامه.

الوزیر شهاب‌الدّین ثقه.

الحاجب مظفّرالدّین الپ ارغون.

توقیع او: إِسْتَعَنتُ باللهِ[1].

[ص ۲۸۱] السّلطان رکن‌الدّنیا و الدّین ارسلان بن طغرل بن محمّد قسیم امیرالمؤمنین

سلطان ارسلان پادشاهی بود خوب طلعت، نیکو سیرت، با حیا و حمیّت و دیر خشم و زود رضا، کرم و مروّت بر اخلاق او غالب و حلم و سکون بر احوال او[2] ظاهر، هیچ خواهنده از او لفظ «نه» ناشنیده [ص ۲۸۲] و هیچ خدمت‌گار از او جفا و خواری نادیده، ازکار دخل و خرج و ضبط احوال خزانه و پایگاه و غیر آن متغافل و از تفحّص آن مسامح و مساهل، تنعّم دوست و ترفّه خوی[3] بود، و در پوشش و خورش تکلّف و تنوّق به غایت رسانید، لباس‌ها فاخر و کسوت‌های ملوّن و جامه‌های[4] خطائی و زرکشیده‌های مثقّل در عهد او قدیم[5] قیمت گرفت. در جمله آن لباس‌ها که او پوشید و بخشید هیچ پادشاهی نپوشید و نه بخشید، ملاطفهٔ او در مجلس معاشرت به غایت کمال و هرگز در بزم او

---

۱ نسخهٔ اصل: بالله وحده.
۲ نسخهٔ اصل: آن.
۳ راحة: جوی.
۴ اصل: کسوت.
۵ لفظ «قدیم» در راحة نیست.

فحش و لغو و جفا و دشنام بر لفظ کس نرفتی و از کس حرکت خارج در وجود نیامدی.

[ص ۲۸۳] چون پدر او سلطان طغرل بن محمّد فرمان یافت او را کم از یک سال و عمّ‌زادهٔ او ملک شاه بن سلجوق بن محمّد هم درین حد بود. سلطان مسعود بن محمّد ایشان را تربیت فرمود و ایشان را به مکتب نشاند و با خود گردانیدی تا در سال اربعین و خمسمائة که از بغداد به راه دربند قرابلی به آذربیجان حرکت فرمود، برای جمع لشکر و دفع بوزابه، از دارالملک همدان ایشان را به قلعهٔ تکریت بسپرد به امیر حاجّ مسعود بلال که والیِ بغداد بود و حافظ و کوتوال تکریت[1]، و ایشان مدّت بضع سنین[2] در تکریت بماندند تا روزگار به تقلب خویش تغثیر[3] احوال پدید آورد و سلطان مسعود از دنیا *[ص ۲۸۴]* کرانه کرد و بعد از او[4] ملک شاه بن محمود که ولی‌عهد[5] و داماد سلطان مسعود بود از خوزستان به استدعای خاصبک بن بلنکری که حاکم عراق بود و ملک شاه را موقوف داشته، بیامد و به ملک نشست و در آخر شوّال سنه ثمان و اربعین امیر حاجّ مسعود بلال که از بغداد گریخته بیامده بود و ایالت به نوّاب دارالخلافه بازگذاشته به حکم استشعاری که ازیشان می‌یافت از لشکر خلیفه، دستوری خواست از سلطان محمّد که به بغداد بازرود با حسام‌الدّین البغوش السّلاحی که صاحب دژ ماهکی و ولایت بندنیجان بود، به استخلاص بغداد و دفع جیوش امیرالمؤمنین، و گفت: ما را از خداوند چیزی چاره نباشد که *[اگر]* امیرالمؤمنین به نفس خویش نهضت کند امرا در مقابلهٔ او نیایستند ازین دو ملک که در تکریت (۱۹۶ب) اند یکی را رخصت باید داد تا در مقابلهٔ چتر[6] خلیفه بدارم.[7] سلطان محمّد رخصت داد و بعد از رحلت مسعود بلال پشیمان گشت و نامه فرستاد به موقوف داشتن *[ص ۲۸۵]* ملک و خود با حسام‌الدّین

---

۱ راحة: کوتوالِ قلعهٔ تکریت.

۲ اطلاق بر عدد غیر معین، از یک تا نه، در این‌جا از ۴۲۰ تا ۵۴۹؛ اشاره است به آیت: فَلَبِثَ فِی السِّجنِ بِضعَ سِنینَ (قرآن ۱۲: ۴۲).

۳ نسخهٔ اصل: تغیّر.

۴ نسخهٔ اصل: لزان.

۵ نسخهٔ اصل: والی عهد.

۶ راحة: مهد.

۷ راحة: بدارند.

البغوش و در استخلاص بغداد کوشیدن، و یَاتی اللهُ اِلّا مَا[1] یَشاءُ.

[شعر][2]:

من جهد همی کنم قضا می‌گوید بیرون زکفایت تو کار دگرست

قضا کار خود می‌کرد و ارسلان شاه را بیرون آوردند[3] و امیرالمؤمنین المقتفی با ایشان مصاف داد. اوّل شکست بر لشکر امیرالمؤمنین افتاد و اینها به نهب مشغول شدند. لشکر خلیفه رجعت کرد و هزیمت بر لشکر البغوش و امیر مسعود[4] افتاد. پناه با ولایت ماهکی دادند و ملک را البغوش با خود می‌داشت و البغوش فرمان یافت. پس سنقر همدانی در خدمت ملک به نزدیک اتابک ایلدگز آمد که والدهٔ ملک در حبالهٔ او بود و تقرّبی داشت این خدمت و الحق تقرّبی *[بود]* عظیم بزرگ و ذخیرهٔ مغتنم، و ملک ارسلان به اعزاز و اکرام به نزدیک والده و اتابک که او[5] به محلّ *[ص ۲۸۵]* پدر بود، بماند تا سلطان محمّد بن محمود از دنیا رحیل کرد در آخر سنه اربع و خمسین *[و خمسمائة]*[6] سلطان سلیمان نوبت خویش بداشت چنانکه یاد کرده آمد.

و[7] امرای حضرات که به درگاه حاضر بودند، *[یعنی]* شرف‌الدّین گرد بازو، و عزّالدّین ستمار و اتابک ایاز و ناصرالدّین آقش در کار پادشاهی و آنکه لایق شهریاری باشد، سخن راندند، و *[در میان]* ملک شاه بن محمود که به خوزستان بود و سلیمان بن محمّد که عمّش بود، به موصل در مظنّه و تردّد بودند، و امیر حسام‌الدّین اینانج به ری بود. گفتند بی‌استصواب رای او تعینی نشاید کرد. او را به همدان خواندند و در فصل زمستان اختیار بر سلطان سلیمان افتاد، کس فرستادند به شام *[که]* با تخت ملک خرامد، و چون این ترتیب بی‌اتابک اعظم ایلدگز بود و رکن معظّم‌ترین در تأسیس *[ص ۲۸۵]* ملک او بود،

---

۱ نسخهٔ اصل: من.
۲ راحة این شعر ندارد.
۳ اصل: آوردن.
۴ راحة «امیر مسعود» ندارد.
۵ نسخهٔ اصل: او را.
۶ راحة این تاریخ ندارد.
۷ از این‌جا تا این ترتیب بی اتابک اعظم ایلدگز بود در راحة نیست، و این مطالب قبلاً آمده است.

قرار بر آن افتاد که خطبهٔ سلیمان شاه مردّف باشد به ولایت *[ص ۲۸۶]* عهد ملک ارسلان تا تالف جانب اتابکی و تعطف رای[1] او حاصل باشد. چون روزگار در تمهید کار ولی‌عهد *[تعجیل]* می‌نمود، بخت صاحبِ تخت‌روی به شیب و پای در رکاب می‌آورد تا مدّت هفت[2] ماه او را از هفت ملک منشور عزلت و مثال عطّلت در رسید و رایات جهان آرای ارسلانی به دارالملک همدان خرامید و جهان به فرّ دولت سلطان و سیاست تیغ و اصابت رای اعظم[3] اتابک رونقی دیگر گرفت و امرای اطراف سر بر خط *[بندگی نهادند و رعایا در سایهٔ عدل و عاطفت بیاسودند و تخت]*[4] سلطنت به ارسلان مزیّن گشت و صدر دیوان و زینت مسند *[وزارت]* را خواجه شهاب‌الدّین ثقه معیّن شد و مهد خاتون کرمانی[5] به عِقد عَقد سلطانی مکلّل گشت و امور مملکت از همه وجوه انتظام یافت و سلطان و اتابک در آخر سنه خمس و اوّل سنه ست و خمسین از ساوه به اصفهان رفتند در فصل زمستان و امیر عزّالدّین صتماز را دل ماندگی پدید آمد. با حسام‌الدّین اینانج یکی شد، و کس فرستاد بخواندن ملک محمّد از فارس و خود عصیان ظاهر کرد و سلطان *[ص ۲۸۷]* و شرف‌الدّین گردبازو و امیر ناصرالدّین آقش بدر همدان آمدند و اتابک معظّم به درِ همدان بود و ملک محمّد از فارس به اصفهان آمد، و اینانج و صتماز در خدمت او به راه کابله قصد در همدان کردند. سلطان و اتابک (*۱۹۷ الف*) و امرا پیش باز شدند و به کابله نزدیک قلعهٔ برزین[6] میان ایشان ملاقات افتاد و مصافی[7] سخت ببود[8] و عاقبت هزیمت بر ملک محمّد افتاد و منهزم به خوزستان رفت و عزّالدّین به جانب قم رفت و اینانج به جانب ری. سلطان و اتابک بر اثر اینانج به رَی شدند، *[اینانج]* ازآن‌جا به گرگان کشید.

---

۱ نسخهٔ اصل: وای.

۲ راحة: هشت.

۳ راحة: اتابک اعظم.

۴ عبارت در قوسین در نسخهٔ اصل افتادگی دارد.

۵ نسخهٔ اصل: کرمانی خاتون.

۶ راحة: فرّسین، حاشیه: فرزین.

۷ نسخهٔ اصل: مصاف.

۸ نسخهٔ اصل: نبود.

چون غیبت اتابک اعظم از ارّان[1] و آذربیجان دیرتر شد، ملک ابخاز را در استطراف *[اطراف]* بلادِ اسلام طمع افتاد و جرس هوس بجنبانید. لشکر اسلام در ظل رایات سلطانی و استظهار رای و رویّت اتابکی روی به دیار کفر نهادند و به نیّت مجاهدت و ادراک درجهٔ شهادت میان چست در بستند، و چون نزدیک او رسیدند برفور تاختن کردند بر لشکرگاه او.

[ص ۲۸۸] اگرنه[2] احتیاط و عاقبت اندیشی اتابک اعظم بودی که لشکر اسلام را از هجوم مانع شد یک تن از ایشان جان نبردی، و ملک ابخاز گرفتار شدی، و با این همه عَلَمای سفید و خاج[3] زرّین و خم سیمین و بیشتر آلات خانه[4] و *[ص ۲۸۹]* شراب‌خانه به غارت بیاوریدند و او به حُشاشه[5] بی‌موزه بر نشست و برفت.

[شعر]

بجست با رخ زرد از نهیب تیغ کبود　　چنانکه برگ بهاری ز پیش[6] باد خزان

و درین یک چند که لشکر اسلام اَعزَّالله اَنصارَهُم[7] بدین جهاد مشغول شدند، ملاحدهٔ مخاذیل فرصت یافتند و تا اهل قزوین آگه شدند سه باره قلعهٔ محکم بر آورده بودند بر سر کوه‌های حصین بر سه فرسنگی شهری، از آجر و گچ مقدار گزی در گزی دیوارها کرده بودند و به شب ستوران نهاده نقل کرده و برهم نهاده و بلند کرده و منجنیق و عرّاده بنهادند و ذخیره می‌کشیدند و احکام می‌ساختند. اهل قزوین خروشان و جوشان به درگاه شدند و نفیر و غریو به آسمان رسانیدند. سلطان و امرای دولت روی از جهاد اصغر به جهاد اکبر نهادند چه این حادثه در میان ممالک اسلام بود، به مدّت چهار ماه کم یا بیش آن قلعه بستدند و خراب کردند و بیشتر[8] آن ملاحین کُشته شدند و بر آن موضع

---

۱ نسخهٔ اصل: اوزان.
۲ نسخهٔ اصل: اگر احتیاط.
۳ به معنی صلیب و چلیپا.
۴ راحة: خزانه.
۵ حشاشه بقیهٔ روح در بیمار و مجروح.
۶ راحة: بیم.
۷ راحة: عزّ نصرُهُم و شدّ ازرُهم.
۸ نسخهٔ اصل: بیش.

دیدگاها[۱] ساختند که پیوسته دیدبان مسلمانان آن طرف نگاه دارد.

و از در قزوین به ولایت قهاب آمدند و آن قلعه را که در عهد سلطان مسعود *[آن مخاذیل بنا نهاده بودند و جهان‌گشای نام‌کرده بر سر کوهی بستدند و در ابتدای انشای آن قلعه سلطان]*[۲] با جملهٔ امرا و لشکر در زیر آن کوه فرود آمدند و مدّت دو سه ماه مقام ساختند، و منجنیق‌ها بر حوالی آن *[قلعه نهادند و]*[۳] حصار سخت دادند چنانکه دران دو سه روز فتح شدی، *[امّا]*[۴] میان امرا خلافی پدید آمد و از زیر قلعه برخاستند[۵] و آن همه آلات و اسباب حصارگیری بگذاشتند. الحق غبنی عظیم و وهنی تمام بود و *[آن مخاذیل]*[۶] نیرو گرفتند و در *[ص ۲۹۰]* احکام آن قلعه و عمارت افزودند و آن را به فال داشتند که پادشاهی چون سلطان مسعود و امرا و لشکر عراق از فتح آن عاجز شدند و در عهد سلطان سعید ارسلان آن قلعه *[را]* بعد از فراغ فتح این قلاع که به نزدیکی قزوین بود، بستدند و آن را ارسلان گشا نام نهادند و کوتوال مسلمان با جماعتی از مبارزان آن‌جا بنشاندند، و الی[۷] یومنا هذا در دست مسلمانان است. در ابتدای دولت سلطان ارسلان این دو فتح[۸] با نام آمد که پشت اسلام بدان قوی شد و اعلام دین بر آن افراشته شد و خبر آن به اقطار و اطراف عالم برسید و *[مردمان]* دور و نزدیک سر بر خط فرمانداری (۱۹۷ب) نهادند، و در آخر سنهٔ تسع و خمسین سلطان و اتابک *[اعظم]* و امرای دولت به اصفهان آمدند و در جمادی الاوّل سنه ستین به مرغزار هزار

---

۱ نسخهٔ اصل: دیده‌گاها.

۲ عبارت در توسین در نسخهٔ اصل نیست، از راحة گرفته شد زیرا بدون این عبارت اضافی معنی‌اش غیر واضح است.

۳ از راحة افزوده.

۴ اضافهٔ قیاسی.

۵ نسخهٔ اصل: برخواستند. سهو کاتب.

۶ متن بر طبق راحة.

۷ یعنی وقتی که راوندی در تألیف راحة الصّدور مشغول بود بعد از ۵۹۹ هجری.

۸ یعنی فتح ابخاز و فتح قلعهٔ ملاحده.

خانی[1] رفتند که اتابک زنگی[2] از فارس به خدمت سلطان می‌آمد و خواجه شهاب‌الدّین ثقه بیمار بود، در اصفهان توقف کرد در سرای خویش به محلّت تیماورت[3]، بیست و هشتم این ماه درگذشت و مرقد او به همدان بردند به خانقاهی که ساخته بود. هم شعبان ازین سال اتابک زنگی فارس[4] به خدمت سلطان رسید و مدّت یک هفته در خدمت بود، تشریف پوشید و بازگشت.

[ص ۲۹۱] و سلطان و اتابک و امرا یازدهم شوّال[5] به مرغزار قراتگین فرود آمدند به در همدان و بعد از بیست و پنج[6] روز به کوشک معمور فرود آمدند به در همدان و بیست و یکم ذی‌القعده ازین سال وفات ناصرالدّین آقش[7] بود به در همدان، و روز یکشنبه آخر ماه ذی‌الحجّه[8] از سنه ستّین خداوند عالم و اتابک و امرای دولت از در همدان حرکت کردند به جانب رَی و به مرحلهٔ کوشک باغ فرود آمدند و در یکشنبه چهاردهم[9] *[محرّم]* سنه احدی و ستّین وفات امیر عزّالدّین صتماز بود بدیهی نزدیک همدان، روز دوشنبه هفتم صفر وزیر فخرالدّین ابن معین‌الدّین از در همدان به جانب ساوه رفت به خدمت سلطان و وزارت برو مقرّر شد، روز چهار شنبه نهم صفر خداوند عالم و امرای دولت از ساوه به جانب رَی حرکت فرمودند و پیش ازین به پنج شش روز در ساوه بادی عظیم خاست چنانکه سر منارها بینداخت و خیمه‌ها برکند و ستوران *[ص ۲۹۲]* مشمّر شدند و بسیار خرابی کرد. روز آدینه هیژدهم صفر سلطان عالم در

---

۱ کذاست در اصل؛ امّا در راحة هزار ثانی و همین نام در راحة، ص ۲۹۶ آمده، امّا رک: حاشیه ۶ ص ۲۹۰.

۲ راحة: زنگی پارس، نام او زنگی بن دکلاسلغری بود، راحة، ص ۲۹۰ حاشیه ۵، این جمله در راحة بدین طور است: به اصفهان آمدند چه زنگی پارس بخدمت...

۳ راحة، ص ۲۹۰: تیماورد. ۴ راحة: پارس.

۵ باید این‌جا سال ۵۶۰ هـ باشد زیراکه بعدش اشارهٔ به سال است.

۶ راحة: پنج روز. ۷ نسخهٔ اصل: آقوش. سهو کاتب.

۸ نسخهٔ اصل: ماه ذی‌الحجّه و اوّل سال تازی.

۹ نسخهٔ اصل: چهارم سنه. متن بر طبق راحة الصّدور.

شهر رَی آمد و به سرای امیر اینانج نزول کرد به باغ شوریا، و هم درین روز فخرالدّین کاشی در دست وزارت نشست و توقیع کرد بر منشور امیر حاجبی نصرة الدّنیا و الدّین جهان پهلوان، روز چهارشنبه چهارم ماه جمادی الاوّل سنه احدی و ستّین وفات شرف‌الدّین گرد بازو بود بر ظاهر رَی به زیر گنبد شاهنشاه و تابوت به همدان بردند به مدرسهٔ که بنا نهاده است. و اتابک در بارگاه او سه روز تعزیت داشت و امرا و اعیان دولت همه حاضر شدند و اینانج پناه با پادشاه مازندران داده بود، روز چهارشنبه یازدهم جمادی الاوّل [سنه ۵۶۱ هـ] سلطان از رَی بیرون آمد و بسر دولاب فرود آمد، و هم درین روز رسول شاه مازندران و رسول اینانج به درگاه رسیدند و [ص ۲۹۳] پیش ازین اینانج ساوه و جربادقان و نانی که داشت باز می‌گذاشت بیرون از رَی تا سلطان برو دل خوش کند و رَی تنها برو مقرر باشد. چون خبر وفات گِرد بازو بدو رسید، از قول باز آمد و ساوه و جربادقان و نان‌های افزونی خواست، و رسول او را درین نوبت مستخف بازگردانیدند و هیچ التماسی به اجابت مقرون نکردند و جواب این بود که اگر به خدمت سلطان آید، به نانی که سلطان دهد، قناعت نماید. روز سه‌شنبه هفتم ماه رجب ازین سال[1] والدهٔ سلطان و امیر سپهسالار مظفّرالدّین قزل[2] ارسلان از لشکرگاه حرکت فرمودند بر عزیمت نخجوان[3]، و به بالای طهران زود آمدند. روز سه‌شنبه پانزدهم ماه رجب سنه احدی و ستّین اتابک و امرای دولت جانب فیروزکوه آمدند و سلطان بر جای خویش بر سر دولاب، (۱۹۸ الف) و اینانج متوحّش و ناامّید گشت و نزدیک خوارزم شد

---

۱ یعنی سال احدی و ستّین و خمسمائة.

۲ قزل ارسلان پسر اتابک اعظم شمس‌الدّین ایلدگز بود.

۳ نخجوان یا نخچوان یکی از جمهوریه‌های خود مختار قفقازیه، در جنوب شرقی مجاور رود ارس، از جنوب به ایران و از شمال و غرب به ارمنستان و جزئی از آذربائیجان، نخجوان از دیر زمان جزو کشور ایران بوده، در سال ۱۸۲۸ به موجب قراردادی به دولت روسیه واگذار شده بود. برای ما اهمیت نخجوان بدین مناسبت است که مؤلّف کتاب قدیم در فرهنگ فارسی به نام صحاح الفرس، شمس‌الدین محمّد بن فخرالدّین هندوشاه‌نخجوانی بوده است.

به مدد خواستن و سلطان با در همدان آمد و اتابک سوی آذربیجان رفت و ایالت رَی به عمر علی بار دادند و او[۱] قلعهٔ طبرک را عمارت فرمود و آلات و ذخیرهٔ بسیار بنهاد و احکام‌های عظیم *[ص ۲۹۴]* که از هجوم اینانج ایمن نبود، و در سنه اثنی و ستّین سلطان به مرغزار شروباز[۲] آمد به در زنجان و اینانج به در خوارزمشاه[۳] رفته بود و مدد خواسته و روی به عراق نهاده به رَی آمد با لشکرگران و طبرک را حصار داد، و امّید فتحش نبود[۴] و پیش از وصول *[او]* عمر علی بار استعانت نامه[۵] به اتابک به آذربیجان نوشته بود و او را بر آمدن تحریص می‌کرد، و اینانج حصار طبرک بگذاشت و روی به جانب ابهر[۶] و زنگان[۷] نهاد که لشکر خوارزم[۸] با او بودند، توقف نمی‌کردند و می‌خواستند که غارتی بکنند و بازگردند.[۹] *[چون اینانج از رَی روی به زنگان نهاد، سلطان از شروباز روی به زنگان نهاد و اتابک نزدیک رسیده بود]*[۱۰]، سلطان از زنگان یک مرحله به استقبال اتابک رفت، و اینانج خبر وصول اتابک شنید، به ابهر رسیده ازان‌جا بازگشت، و لشکر خوارزم در ولایت ابهر و قزوین بسیار بی‌رسمی کردند و فرزندان مسلمانان را به غارت و بردگی بردند، و از قزوین قریب دو هزار اشتر رنگ[۱۱] براندند و به جانب خراسان[۱۲] و خوارزم بازگشتند و

---

۱ نسخهٔ اصل: آن.

۲ نسخهٔ اصل: شردیاز، و بار دیگر شروباز، نیز رک: مقدمهٔ جهان‌گشا ج ۱ ص‌یط متن و حاشیه. نام موضعی یا ناحیهٔ بوده است در حدود چمن سلطانیهٔ حالیه نزدیک زنجان.

۳ نسخهٔ اصل: خارزمشاه.

۴ اصل: به امّید فتحش ببود.

۵ نسخهٔ اصل: فرستاد به اتابک... نوشته بود. متن تصحیح قیاسی.

۶ ابهر از شهرستان زنجان که مرکز آن قصبهٔ ابهر است. (فرهنگ معین)

۷ زنجان یا زَنگان در مغرب قزوین و جنوب گیلان واقعست. (فرهنگ معین)

۸ راحة: لشکر خوارزم می‌خواستند غارتی کنند (به حذف جمله‌های در میان).

۹ نسخهٔ اصل: بازگردن.

۱۰ راحة: عبارت بین قلابین ندارد.

۱۱ مجموعهٔ پاریس: اشتر نیک. رنگ شتر مخصوص برای نتاج، راحة، ص ۲۹۴ ح ۴.

۱۲ راحة «خراسان» ندارد.

اتابک و سلطان و امرا [ص ۲۹۵] بر عقب ایشان به رَی آمدند و اینانج به سوی گرگان رفت و جای صلح نگذاشته بود.

و سلطان آن زمستان به ری مقام کرد. و در فصل بهار سنه ثلاث و ستّین به نعل بندان آمد به نزدیک مشهد و اتابک به آذربیجان رفت و در زمستان این سال به ساوه آمد و عمر علی بار به حکم احکام قلعهٔ که داشت[۱] و ایالت رَی، باد طغیان بدو راه برد و هوس عصیان در سر گرفت و در امضاء رسانیدن[۲] مثال‌های اتابک اعظم تهاون می‌نمود. سلطان او را به نوعی بفریفت که بدو مغرور شد و او را به حضرت خواند به ساوه و چون برسیدی روزی دیگر[۳] در کوشکی که معروفست به سلطان به سرای دیلمان خدمت کرد و او را و معین ساوی را که مستوفی بود، دران کوشک بفرمود گرفتن[۴] و هر دو را موقوف کردند و بنه و خزانه و خیلخانه بغارتیدند، و استیفا به خواجه عزّالدّین [ص ۲۹۶] دادند و او دران وقت نایب بود، و سلطان تابستان سنهٔ ثلاث و ستّین با در همدان آمد و زمستان به ساوه[۵] و چون خبر گرفتن عمر علی بار به اینانج رسید، قصد رَی کرد و از شاه مازندران مدد خواست و لشکر بسیار آورد. امیر حاجب کبیر نصرة‌الدّین پهلوان[۶] و جمال‌الدّین[۷] عمر و امرا که در خدمت بودند به رَی رفتند و میان اینانج و ایشان ملاقاتی افتاد به در ری و ابتدا شکست[۸] بر اینانج بود امّا به سبب بی‌ترتیبی لشکر سلطان را وهنی افتاد و امرا بازگشتند، و سلطان از ساوه به جانب همدان آمد و بحال داودآباد بسیار خلق از سرما هلاک شدند، و بر اثر سلطان امیر حاجب کبیر (۱۹۸ ب) و امرا به همدان آمدند و اینانج از ری به ساوه آمد و در ولایت بسیار خرابی کرده تا به مزدقان بیامد و قصد همدان

---

۱ راحة: «که داشت» ندارد.

۲ راحة: امضای امثله اتابک...

۳ اصل: به خدمت در.

۴ اصل: گرفتند.

۵ اصل: به ساوه آمد.

۶ راحة: کبیر پهلوان.

۷ این نام در راحة نیامده.

۸ در اصل ناخوانا.

نیارست، بازگشت و به رَی شد و در آخر سنه[۱] ثلاث و اوّل سنهٔ اربع *[و ستّین]* اتابک اعظم چون خبر واقعهٔ آن بشنید، روی به عراق نهاد و به در رَی شد با لشکرگران در فصل تابستان، و سلطان به خرّقانْ آمد و اینانج إحکام دیوار شهر می‌کرد و منجنیق و عرّاده می‌ساخت و ولایت جمله[۲] اتابک خرج کرد و کار بر اینانج تنگ شد و دانست که شهر به حصار نتواند داشت. رسولان درمیان داشت و امان خواست در آنکه با ایلدگز[۳] دیدار کند. بعد از عهد و سوگند به خدمت سلطان آید و روز دیگر قرار بود که میان ایشان ملاقات *[باشد]* که روز فردا اینانج را کُشته یافتند در خیمهٔ که به دروازهٔ دولاب زده بود در پس بارهٔ شهر و غلامی چند که آن *[ص ۲۹۷]* شب به نوبت[۴] بودند گریخته. شهر ری و ولایت مسلّم شد و سلطان از خرّقان سوی رَی آمد و قلعه خراب کردند، و رَی بر حاجب کبیر نصرة‌الدّین *[پهلوان]* نامزد شد و کارها استقامت گرفت، و عمر علی بار دربند بماند در دست موکّلان اتابک اعظم[۵] مدّت سه سال تا آنکه وفات یافت، و معین ساوی از بند خلاص یافت امّا بر عقب آن درگذشت، و در میان سنهٔ[۶] اربع و ستّین خواجه فخرالدّین کاشی به جوار رحمت شد، و در آخر سنهٔ خمس و ستّین سلطان به اصفهان آمد از ساوه، و اتابک *[اعظم]* و امیر حاجب کبیر و امیر اسفهسالار مظفّرالدّین قزل ارسلان و والدهٔ سلطان جمله به اصفهان آمدند و *[خواجه]* جلال‌الدّین[۷] قوام‌الدّین وزیر شد و بر اثر سلطان به اصفهان آمد و در سرای پدر فرود آمد به محلّت تیماورت. و در سنهٔ ست *[و ستّین و خمسمائة]* در فصل بهار *[ص ۲۹۸]* سلطان از اصفهان به کندمان و

---

۱ راحة: در سنه اربع و ستّین.

۲ راحة: اتابک ولایت خرج کرد.

۳ راحة: با یکدیگر.

۴ نسخهٔ اصل: که به نوبت.

۵ نسخهٔ اصل: اعظم اتابک، و همین‌طور در این نسخه چند بار دیگر هم آمده.

۶ نسخهٔ اصل: سال سنهٔ؛ این جمله راحة ندارد.

۷ یعنی جلال‌الدّین بن قوام‌الدّین، قوام‌الدّین در گزینی وزیر سنجر و ممدوح سنائی که چند قصیده به مدح او گفته و نامهٔ به نام او نوشته (رک: مکاتیب سنائی چاپ نگارنده ۱۹۶۲).

مرغزار بلاسان شد و تابستان به در همدان آمد و کار ملک با نسق و نظم تمام بود و سلطان زمستان به ساوه و بهار به مرغزار نعل بندان و به مرغزار چرخ و رَی[۱]، و در سنه ثمان و ستّین به مرحلهٔ سعیدآباد به در تبریز مقام ساخت و آن سال عبدالعزیز قلعهٔ رویین دژ بدزدید و سلطان به همدان آمد و در آخر سنه تسع و *[ستّین]* والدهٔ سلطان در میان زمستان از آذربیجان به همدان آمد بخواندن سلطان که ملک ابخاز حرکتی می‌کرد. چون هوا خوش شد، سلطان روی به آذربیجان نهاده هیچ جای مقام زیادتی نساخت و عیداضحی به نخجوان آمدند و ازان‌جا به مرغزار پارسی بازار[۲] شد و اتابک و *[ص ۲۹۹]* امیر حاجب کبیر[۳] و مظفرّالدّین هم آن‌جا بودند و ترتیب آن می‌کردند که دیگر روز سلطان با جمله لشکر به ولایت ابخاز می‌روند که سه مرحله[۴] بود تا ولایت او. سلطان رنجور شد و دو سه روز[۵] توقّفی کردند، تمایلی پدید نیامد و توقف بر نمی‌تافت، سلطان را به جانب قلعهٔ کیلیا جای ترتیب کردند با والده‌اش، و خواجه و جماعت اصحاب و لشکر جمله پیش ابخازی به تاختن رفتند، رنجوری *[سلطان]* زیادت شد و از قلعه کیلیا بادون[۶] آمد *[و بعد از چهل روز به کنار ارس آمد]*[۷] و وبای در[۸] لشکر افتاد که از صد تن یکی درست نماند و بسیار خلایق دران وبا هلاک شد، و سلطان همچنان رنجور از جانب ارس به نخجوان آمد و بقایای رنجوران در راه و نخجوان[۹] فرو شدند.

و اتابک اعظم (*۱۹۹الف*) در مقابل ملک ابخاز با لشکری بی‌قیاس و شاه ارمن در خدمت فرود آمده، ابخازی پناه به کوه و بیشه داده بود و قوّت مقاومت نداشت و لشکر

---

۱ راحة: «ری» ندارد. ۲ نسخهٔ اصل: باز شد.

۳ راحة: حاجب کبیر نصرةالدّین و مظفّرالدّین قزل ارسلان.

۴ راحة: سه منزل، نسخهٔ اصل: که مرحله. ۵ راحة: سه روز.

۶ نسخهٔ اصل: باز درون، امّا رک: راحة، ص ۲۹۹ ح.

۷ این جمله در نسخهٔ اصل نیست، امّا بدون این جمله معنی عبارت آتیه واضح نیست.

۸ نسخهٔ اصل: بر. ۹ اصل: راه نخجوان.

اسلام [را] دران مضیق راه نبود، عاقبت آن[۱] شهر که ابخازی بنا نهاده بود شهری[۲] معظّم به غارتیدند و سوختند و ولایت خراب کردند و به نخجوان آمدند، و سلطان مدّت پنجاه روز به نخجوان بود، پادشاه[۳] ارمن و امرای دیگر خلعت پوشیدند، و آنگاه به جانب همدان حرکت فرمود. چون به تبریز رسید، خبر وفات والدهٔ سلطان آوردند از نخجوان، سلطان را اعلام نکردند تا به همدان آمد، آنگاه تعزیت سخت داشت، و پنداری که نظام و قوام مملکت بدان خاتون سعیده بود که دین‌دار، نیکوکار و ترس‌کار بود، و تربیت علما و صلات به زهّاد فرستادن پیشه و سیرت او بود، و از حرکات پسندیده که کرد آن بود که چون سلطان را به آذربیجان می‌برد خواجهٔ امام شیخ‌الاسلام فخرالدّین البلخی[۴] را که مقدّم و محترم و مقتدا و پیشوای ائمّهٔ[۵] همدان بود، فرمود که ما را رغبت است که برکات قدم ائمّهٔ دین و علمای اسلام مصحوب خداوند عالم باشد، [ص ۳۰۰] چند کس از ائمّهٔ کبار را تعیین کن تا در خدمت تو بیایند و ثواب غزات بیابند. خواجهٔ امام شیخ‌الاسلام ده کس را معیّن کرد. این خاتون دین‌دار ده تا استر تنگ بسته جهت بارگیر ایشان و ده استر رخت‌کش و آلت مطبخ و شراب‌خانه و زیلو[۶] و مفرش بفرستاد و هزار اقچه[۷] بداد و گفت: حالی خرج کنند[۸] و ما خود به هر مقامی[۹] ما یحتاج ایشان فرمایم. و چون آن‌جا رسیدند، لشکر ابخازی در مقابل آمد، وهنی بر لشکر اسلام افتاد، همّت آن خاتون سعیده کارگر آمد و خواجه امام فخرالدّین[۱۰] بلخی بانگی برزد و حملهٔ برد که رستمِ دستان اگر زنده شدی آن نکردی، و اتابک اعظم و جمله امرا متابعت او کردند و شکست بر ابخازیان آمد و فتحی بود که در خاطر کس نیامد.

---

۱ راحة: آق.

۲ نسخهٔ اصل: شهر.

۳ راحة: با پادشاه.

۴ راحة: ظهیرالدّین بلخی.

۵ راحة: همه.

۶ زیلو به معنی گلیم.

۷ اقچه و آقچه زر و سیم مسکوک.

۸ اصل: کنید.

۹ نسخهٔ اصل: معانی.

۱۰ راحة: ظهیرالدّین بلخی.

و این خاتونِ سعیده در تربیت علما و صلات و صدقات فرستادن[1] امثال[2] این بسیار کرده بود، و چون تعزیت او بداشتند بعد از یک ماه خبر وفات اتابک سعید ایلدگز[3] برسید هم به نخجوان و مرقد ایشان به همدان تحویل کردند به مدارسی که ساخته‌اند، و چون آن مدارس بپرداختند و ائمّه[4] را آن‌جا بنشاندند دعوتی ساخت و ائمّهٔ شهر حاضر شدند و انواع اطعمه و حلاوی آوردند و خوانی[5] نهادند به‌کاسه‌های سیمین، یکی از آحاد ائمّه خواست که زلّه و نواله‌کند کاسه باخوردنی در آستین نهاد و خوانسالار خواست که نگذارد، نظر مبارک آن خاتون سعیده بر آن آمد، فرمود که همه کاسه‌ها برِ ائمّه ایثار است، قسمت کنند، کار[6] ائمّه بدان ساخته شد.

مصراع

[ص ۲۰۱] کاروانی زده شد کار گروهی سره شد

ایشان را دران مدرسه دفن کردند، و سلطان همچنان در رنجوری بماند، و در جمادی‌الاوّل سنه احدی و سبعین خطبهٔ ستی فاطمه خواهر امیر سیّد فخرالدّین علاءالدّوله[7] بخواندند با سلطان، در اوایل جمادی‌الآخر سلطان با سرای او تحویل کرد، و بعد از یک هفته[8] در منتصف این ماه به رحمت خدای تعالی شد.

(۱۹۹ب) مدّت پادشاهی او پانزده سال و هفت ماه و پانزده روز[9] بود، مدّت عمرش[10] چهل و سه سال بود.

[ص ۲۸۱] حلیت: سرخ چهره، خوب روی، کشیده محاسن، تنک موی، دراز ذوابه[11]، ربع القامة، تمام گوشت.

---

۱ نسخهٔ اصل: فرستادند.

۲ نسخهٔ اصل: ایشان.

۳ نسخهٔ اصل: «ایلدگز» ندارد.

۴ راحة: امام صفی‌الدّین اصفهانی را به درس گفتن.

۵ نسخهٔ اصل: خانی.

۶ راحة: کارگهای.

۷ نسخهٔ اصل: علی الدّوله.

۸ راحة: بعد ازان.

۹ راحة: «پانزده روز» ندارد (یعنی ۵۵۵ تا ۵۷۱ هـ).

۱۰ راحة افزوده: توقیع او اعتضدتُ بالله.

۱۱ یعنی پیشانی.

وزرای او:

الوزیر شهاب‌الدّین ابن ثقه[۱]، الوزیر فخرالدّین ابن معین‌الدّین مختصّ[۲]، الوزیر جلال‌الدّین ابن قوام‌الدّین[۳].

الحجّاب:

امیر حاجب مظفّرالدّین[۴] بازدار، *[امیر حاجب]* اتابک ایاز، *[امیر حاجب]* نصرة‌الدّین اتابک پهلوان رحمة الله علیهم.

*[ص ۳۳۱]*السّلطان رکن‌الدّنیا و الدّین کهف الاسلام و المسلمین ابو طالب طغرل بن ارسلان بن طغرل[۵] بن محمّد بن ملک شاه قسیم امیرالمؤمنین

سلطان طغرل بن ارسلان خوب چهرهٔ به غایت بود. موی‌ها به سه باره بافته بر پشت افگنده داشتی، و محاسن انبوه[۶] بود باب به دانه[۷] برهم نشاندی وقتی دو شاخ وقتی گرد و سبلت تا بُن گوش کشیده، تمام قد، فراخ برو سینه، افراشته یال.

توقیع او: اعتضدتُ بالله وحده.

وزرای او:

الوزیر جلال‌الدّین، الوزیر جلال‌الدّین زنجانی، الوزیر صدرالدّین المراغی، الوزیر عزیزالدّین المستوفی، الوزیر معین‌الدّین کاشی، الوزیر فخرالدّین ابن صفی‌الدّین الورایینی[۸].

---

۱ راحة: ابن ثقة الدّین عبدالعزیز.

۲ متن راحة: «مختصّ» ندارد، امّا رک: ص ۲۸۲ ح ۱.

۳ راحة ح: در گزینی افزوده.

۴ یعنی مظفرالدّین الپ ارغون بن یرنقش بازدار.

۵ راحة: «بن طغرل بن محمّد بن ملک شاه» ندارد.

۶ راحة: به انبوه.

۷ کذاست در اصل؛ این جمله در راحة نیامده.

۸ راحة الصّدور: الورامینی.

حجّاب او:

الحاجب الخاص، *[الامیر الحاجب قراکز السّلطانی]*، ملک الامرا جمال‌الدّین ای ابه الاعظم اتابکی. ـ

سلطان طغرل پادشاهی در آشیان دولت‌زاده و در خاندان اقبال نشو و نما یافته، ملکی نابیوسیده[۱] بدو رسیده و کسوت سلطنت ناکوشیده[۲] پوشیده، از مهد به تخت تحویل کرده و از مکتب ادب بی‌تعب طلب بر مرکب ملک سوار شده، دربند وعدهٔ ایام و عشوهٔ اعوام و تأثیر طالع و احکام نابوده، مرغ دولتش بی‌دانه به‌دام آمده و توسن ملکش بی‌فسار و لگام رام شده، رنج یاوگی نابرده و نان تاوگی ناخورده، بر سر خوان آراسته و مجلس پیراسته و خزانهٔ پرخواسته نشسته، و این اقبال در اوّل عهد به فر دولت و یمن تربیت و رای و رویت و تیغ جهانگیر و رایت کشورگشای پادشاه اسلام اتابک شمس‌الدّین[۳] محمّد ایلدگز روی نمود که ملکی از دست رفته و مَلِکی در میان ولایت به در اصفهان مقام ساخته و اصحاب اطراف عنان *[ص ۳۳۳]* معاونت با خود گرفته و منتظر تقلّب روزگار نشسته بی‌مدد و یاری ایشان اعتماد بر خدای جبّار و بازوی کامگار کرد و به مدّت یک ماه دو تاختن کرد، یکی به فارس و یکی به اذربیجان[۴] که ملک دو اقلیم مستخلص کرد و دو مَلِک[۵] طامع را به ملازمت قلاع قانع گردانید و دولت متابع تیغ چو آب و اقبال ملازم رکاب او بود، جهان مسخّر فرمان به فرّ و دولت سلطان و ظفر بر مراد و قهر و قمع اضداد، شعار استعشار[۶] از روی کار دهقان و رعیت برداشته و جملگی در مشرع عذر و مَرتع[۷] خصب[۸] ایمن و آسوده، دوام دولت و شمول نعمت او از خدای عزّ و

---

۱ راحة: نابیوسنده.　　۲ نسخهٔ اصل: «ناکشیده».

۳ راحة: پادشاه اسلام ملک معظّم اتابک اعظم خاقان عجم شمس‌الدّنیا و الدّین نصرة الاسلام و المسلمین ابو جعفر محمّد بن ایلدگز.　　۴ راحة: اصفهان، امّا رک: راحة، ص ۳۳۲ ح ۱.

۵ یکی مَلِک ابخاز و دوّم ملک محمّد بن طغرل عمّ سلطان ارسلان. راحة، ص ۳۳۲ ح ۲.

۶ به معنی ترس کردن و ترس بدل نهفتن.　　۷ به معنی چراگاه.

۸ به معنی فراوانی گیاه و سبزه.

جلّ می‌خواستند، و فرط معدلت و فیض عاطفت اقتضا می‌کرد که تا نه بس روزگار تمامی اقالیم جهان که در تحت فرمان و ضبط بندگان سلطان اعظم آید، و آن (۲۰۰*الف*) سلطان جمشیدفر، حیدر دل، تهمتن *[تن]*، حاتم کف را هر روز اثری *[ص ۳۳۳]* پدید می‌آمد از خصایص پادشاهی و امارات جهان‌داری. امید پادشاه معظّم اتابک اعظم و از آنِ دیگر امرا که بندگان دولت بودند در ایّام او به مزید غبطت[1] می‌پیوست و هیچ پادشاه را از پدران و جدّانِ او «أَنَارَ اللهُ بُرهَانَهُم» این خصایص جمع نبود از کمال عقل و اضافت عدل و وفور علم و شمول حلم، و تحفّظ و تیقّظ[2] و عالم دوستی و عفّت و خطّ و بلاغت و چابک سواری و نیزه‌داری و جملهٔ سلاح‌ها را به غایت کمال کار فرمودن که او را از تکلّف[3] زندگانی و عنفوان جوانی حق تعالی ارزانی داشته بود و عمرش در دولت می‌افزود و به فرق و قدم تاج و تخت می‌پیمود و زبان جهان می‌گفت:

شعر

بوی تو نکردست جهان فاش هنوز　　　تا باد صبا بر تو بزد، باش هنوز

این خصال خوب و خصایص محبوب به کمالی برسید که وهم عقلا از ادراک آن قاصر آمد و در بزم بر فضلا نکته‌ها گرفتی و بر شعرا بر سخن بیفزودی و شعرهای او در زبان عوام مشهور و مذکورتر از آنست که به شرح حاجت آید و دو بیتی‌ها خوش[4] افتاد، یکی اینست:

رباعی

آن کس که جهان پشت پای می‌زد　　　دوش آمده بد در گدائی می‌زد
از وقت نماز[5] شام تا گاه سحر　　　صد نعره برای آشنائی[6] می‌زد

---

۱ به معنی آرزومندی.
۲ به معنی بیدار شدن.
۳ راحة: مطلع.
۴ نسخهٔ اصل: ثبت.
۵ یعنی نماز مغرب.
۶ راحة و رسالهٔ جوینی (نسخهٔ پاریس): ناشتائی.

و این دو بیتی دیگر در تاریخ سنه خمس و ثمانین بنوشت و بدست خود بزرّ حل تکحیل[1] کرد و به اتابک شهید و پادشاه کریم مظفّرالدّین [ص ۳۳۴] قزل ارسلان عثمان بن ایلدگز[2] فرستاد به‌کوشک نور به‌در همدان، و او به شکرانه او[3] را خلعتی خوب به‌کمال مزدقانی[4] داد:

شاهان جهان و خسروان بندهٔ من — در مشرق و مغرب همگان بندهٔ من
با این همه ملک و پادشاهی که مراست — من بندهٔ تو همه جهان بندهٔ من

و این سلطان نیک بخت زینت تاج و تخت، کارش طرب افزای و ملک آرای بود، مدّت ده سال در دولت اتابک شمس‌الدّین محمّد بن ایلدگز رفاهیت و امن و نشاط [داشت] و ناموس سلطنت او چندان بودی که سرّاً و عَلانیةً اتابک جملگی خاطر بدان متعلّق[5] داشتی که آنچه سنجر و ملک شاه را نبود این سلطان جمع می‌باید و رسولان به‌اطراف روانه می‌داشت و سکّهٔ بلاد به‌نام و القاب او می‌نگاشت و هر وقت آوازه دارالملک بغداد دادی و کس فرستادی و سرای سلطان را عمارت خواستی و این جنس که درین حال نوّاب دارالخلافه پیش گرفته‌اند که امرای اطراف را عشوه‌ها می‌دهند و تشویش ممالک می‌جویند تا امن ولایت ایشان و اظهار حکم بر دیگران باشد در دور دولت اتابک محمّد مسلّمشان نمی‌شد و اتابک عَلَی مَلاءِ مِنَ النّاس گفتی که امام را به خطبه خواندن[6] و پیش نمازی (۲۰۰ب) که شاهان مجازی[7] در حمایت آنند[8] و بهترین کارها و معظّم‌ترین کردارهاست، مشغول می‌باید بودن و پادشاهی به سلاطین مفوّض

---

۱ نسخهٔ اصل: تکحیل، مکحیل نیز خوانده می‌شود.
۲ راحة: «بن ایلدگز» ندارد.
۳ کذاست در نسخهٔ اصل، به ظاهر این کلمه زاید است.
۴ کمال از شعرا و ندمای طغرل بود (راحة ص ۳۳۲ ح ۱).
۵ نسخهٔ اصل: متلع.
۶ راحة: «خواندن» ندارد.
۷ نسخهٔ اصل: به مجاری.
۸ نسخهٔ اصل: آینک.

داشتن و جهان‌داری بدین سلطان بگذاشتن، و *[اتابک]*[1] کارها برای و آهستگی کردی *[ص ۳۳۵]* و به فرّ دولت[2] چنین اتابکی سلطان مغبوط عالمیان بود، او در بزم و طرب و اتابک به‌رزم و تعب، و چون به‌ابتدای جهانگیری اتابک دو تاختن کرده بود یکی به‌جانب آذربیجان و دیگری به‌طرف اصفهان و دو مَلِک را از طمع ملک به‌مقر هلاک رسانیده، امرائی را که در درج سرکشی بودند، به‌استمالت به‌دست آوردو برای رشید برداشت و بندگان خویش را به‌جای ایشان بگماشت، شصت هفتاد علَم از بندگان خویش در مملکت نصب فرمود و هر یکی را به‌شهری و ناحیتی نامزد کرد به‌امید آنکه چون بندگان باشند *[فرزندان مرا از خصمان امان دهند و خود سرهای]*[3] فرزندان در سرایشان شد و همان بندگان مِلک بر سر فرزندان[4] او منغّص کردند و حکم ایشان به‌سبب اقطاع‌داری از شهرها زایل کردند و هر بندهٔ برطرفی فرمانروا شد و از اطراف نظر بیگانگان در ملک افتاد و نتایج آن بعد از وفات اتابک ظاهر شد و اتابک این بندگان را از نهب و غارت پارس[5] و اموال آن نواحی ممکّن و محتشم و محترم کرد و چند بار به‌نفس نفیس خود بدان صوب حرکت فرمود و دو سه بار رکاب همایون خداوند عالم *[ص ۳۳۶]* سلطان اعظم برنجانید، و آن شوم حرکتی بود که[6] استیصال خانه‌های مسلمانان دران نواحی ببود و به‌تراجع[7] با عراق گردید و به‌بهانهٔ خوارزمیان همین بندگان با عراق همان کردند و سرهای خویش و خان و مان به‌دست خود برباد دادند و شنیدم که درمیان نهب‌ها و آنچه از غارت پارس آورده بودند، جامهٔ خوابی به‌اصفهان از بار

---

۱ اضافه از روی راحة.

۲ راحة: به فرّ و بخت.

۳ عبارت در قلابین از روی راحة افزود شد.

۴ راحة: و سلطان.

۵ راحة‌الصّدور: بدون استثنا پارس، پارسی، پارسیان و غیره واژه‌ها بدین صورت‌اند، امّا در خلاصه اکثر فارس، فارسی، فارسیان و غیره، امّا در این‌جا در خلاصهٔ «پارس» است.

۶ نسخهٔ اصل: «که» ندارد.

۷ تراجع به معنی بازگشتن و به عقب برگشتن.

برگرفتند، کودک دو سه ماهه مرده از میان جامهٔ خواب بدر افتاد و همچنین دیدم که مصاحف و کُتب وقفی که از مدارس و دارالکتاب‌ها غارت‌کرده بودند، در همدان به نقاشان می‌فرستادند و ذکر وقف محو می‌کردند و نام و القاب آن ظالمان بر آن نقش می‌زند و به یکدیگر تحفه می‌ساختند و فساد آشکارا در عراق ازان شد که از ترکان هر وشاقی که بر ولایت استیلامی یافت، قانونی از سیَر آبا و اسلاف نمی‌دانست در پادشاهی که بر آن برود، هر چه می‌خواست و می‌رفت می‌کرد و تاکار بدین[1] رسید، و آن اتابک سعید ملکی معمور از مزاحم دور می‌دید، نمی‌اندیشید که کار بدین انجامید[2]، آرایش مملکت در حال می‌جست و می‌گفت در مآل همچنین بماند و با زن و فرزند پیوندی عظیم داشت و هر دختری و پسری را می‌خواست که پادشاه و حاکم و ممکّن (۲۰۱ *الف*) گرداند و دختران را به ملوک اطراف داد و پسران را آیین جهان‌داری می‌نهاد و اینانج خاتون که زن او بود، برو حاکمه بود. فرزندان خود را می‌خواست که پادشاه کند.

و در شهور *[ص ۲۳۷]* سنه احدی و ثمانین و خمسمائة صلاح‌الدّین از شام به در موصل آمد و به وسیلت[3] غزا که بدان[4] مشهور و مذکور بود، از اتابک استجازت کرد که در مملکت بگذرد و قلاع ملاحده مخاذیل لَعَنَهُم اللهُ از بلاد اسلام به در قزوین و بسطام و دامغان بردارد و به حصار بستاند و خراب کند؛ و آن فاتحهٔ ملک عراق خواست کردن، اتابک آن رای بدید و ازان بیندیشید و به ضرورت دفع آن را نهضت فرمود و با او مقابله *[کرد]* و از بسیاری تدبیر در دفع علّت زحیر بر او مستولی شد، و چون صلاح‌الدّین بازگشت آن رنج بر وی دراز شد. فرزندانش به شهر رَی بودند بر قلعهٔ طبرک که او معمور کرده بود، رنجور پیش فرزندان آمد و اطبّای عراق آن‌جا جمع شدند و از معالجت عاجز

---

۱ راحة: بدان.

۲ راحة: رسید.

۳ نسخهٔ اصل: بوسیکت اسم.

۴ نسخهٔ اصل: بدو.

گشتند و آن پادشاه درگذشت[۱]. او را دو سه ماه در خانهٔ خواب داشتند و رای می‌زدند و ترتیب می‌کردند، بندگان و جمله صدور را فرزندان موافق‌تر می‌آمدند تا حکم ایشان همچنان بماند و روز به روز در تزاید باشد. و چون [دو] پادشاه جهان‌دار چون سلطان طغرل و اتابک[۲] قزل مدّت‌ها این فرصت را انتهاز[۳] می‌نمودند امرا و وزرا و صدوران دولت دانستند که این اندیشه را بسر [ص ۳۳۸] نتواند بردن. اینانج خاتون و خواجه عزیز و بعضی امرا رای زدند که جمله می‌باید شد، و با سلطان عهد کردن و اتابک قزل را همچنان ارّان و آذربیجان مسلّم داشتن و امیر سلاح سلطان می‌باشد چنانکه بود و او را ندیدن، و اینانج خاتون[۴] میل به سلطان داشتی، می‌خواست که در نکاح سلطان شود، تصدیق می‌کرد.

امیر بار و قرآن خوان[۵] و قرا[۶] و سران امرا میل به اتابک قزل ارسلان می‌کردند که او پادشاه مطاع بود و حشمی مطیع داشت و صلات جسیم، او دل‌ها را بنده کرده بود که اَلاِنسَانُ عَبیدُالاِحسَانِ و هر کسی طَوعاً اَوْ کَرهاً اگر خواست اگر نه، ملاطفه‌ها بدو روانه می‌کردند و آبروی خویش پیش او بدین وسیلت می‌جستند و می‌نمودند که مملکت مهمل و اقطاع معطّل می‌داریم تا رکاب همایون به دارالملک همدان رسد، و سلطان دانست که دل‌ها بدو میل دارد، اگر او را نخواند برخلاف بیرون آید، و لشکر و حشم عراق تبع او شوند، و از ملکان[۷] که در قلاع محبوس داشت یکی را بیرون آرد و

---

۱ سال ۵۸۳ (راحة، ص ۳۳۷ ح ۶) تاریخ وفات اتابک نصرة الدّین محمّد پهلوان بن ایلدگز.
۲ یعنی اتابک مظفّرالدّین قزل ارسلان پسر ایلدگز، محمّد پهلوان و قزل ارسلان برادر بودند.
۳ به معنی غنیمت شمردن.
۴ اینانج خاتون زوجهٔ محمّد پهلوان بود.
۵ نورالدّین قرآن خوان (راحة، ص ۳۳۸ ح ۱).
۶ یعنی نورالدّین قرا صاحب قزوین (همان).
۷ یکی عمّ سلطان طغرل، محمّد بن طغرل بود، و دیگر ملک سنجر بن سلطان سلیمان، رک: راحة، ص ۳۳۸ ح ۳.

به سلطنت بنشاند، رای زد به موافقان خویش که به اتّفاق او را بخوانند و به اتابکی بنشانند و در میان کار آرزوی دلِ خویش بر آوردن[۱] گیرند، آنگه مثال داد و شرف‌الدّین الب ارغو[۲] پسر امیر بار را با قبا و کلاه خاص و تشریف‌ها نواخت از اسب و ساخت، به اذربیجان فرستاد و عهد بست بر اتابکی قزل ارسلان (۲۰۱پ) و با او[۳] لشکرگران از ارّان[۴] و آذربیجان به دارالملک همدان آمد و به‌کوشک دست بوس کرد سلطان را، قراقز[۵] سلطانی خواست که او را زخم زند، سلطان به چشم منع کرد او نیارست، و آن حرکتی کردنی بود، قزل ارسلان را اطلاع افتاد، بر سلطان واثق شد، امّا خاصگیان و ندیمانِ و بندگان را از او باز برید و قراقز[۶] سلطانی را میل کشید.[۷] و کار قزل ارسلان ممکّن شد و لشکر همه چشم بدو داشته بودند و لشکر و رعیت[۸] نیز بر او نهادند و تمکین پادشاهی او بیش ازان بود که به اندک مدّتی[۹] قهر و قمع او میسّر شدی، سلطان عاجز شد و در غرقاب تحیّر افتاد و در ششدرهٔ ناخوش گرفتار شد. و جمال‌الدّین خجندی[۱۰] این دو بیتی در ملاطفه بدو فرستاد:

رباعی

شاها فلک از دولت تو می‌نازد و ایّام رضای طبع تو اندازد
/ص ۳۴۰/ در ششدره فتادهٔ سخت و لیک آخر تو بری که خصم بد بازد

---

۱ راحة: پروردن. ۲ راحة: ارغون
۳ راحة: او با.
۴ راحة: بردان، رسالهٔ جوینی (یعنی همین رساله که ما در تصحیح آن مشغول‌ایم) نسخهٔ پاریس: مردان.
۵ راحة: قراُقز. ۶ راحة: فزاُکز.
۷ راحة: میل کشیدن فرمود. ۸ راحة: دل نیز بدو.
۹ راحة: اندک مایه مدّتی.
۱۰ جمال‌الدّین خجندی بن صدرالدّین عبداللطیف خجندی از خانوادهٔ خجندیان که در اصفهان روساء شافعیه بودند، برای ترجمه و اشعار وی رجوع کنید به لباب الالباب عوفی ج ۱، ص ۸-۲۶۶، نیز به نزهة المجالس، ص ۹۵. جمال‌الدّین عبدالرزّاق در سوگ او قصیده‌ای دارد، خاقانی نیز در مدح او قطعه‌ای نوشته.

و دران ملطفه نوشت که خصمت را هوس شاهیست و شاه مجازی در سرای بازی روزکی چند گوی مراد در میدان امانی بزند، عاقبت طاقت زخم چوگان قضا ندارد، به زخمی از تخت به تخته رسد، روزی چند دیگ سودا پزد، عاقبت قضا بر خوان فنا به کاسهٔ سرش مهمانی حشرات کند، از او نه نام ماند و نه نشان، خداوند عالم خاطر مبارک آسوده دارد که بنده سر خصمان بردار نگونسار[1] می‌بیند و سخن او فالی[2] شد.

چون سلطان و اتابک قزل ارسلان به رَی رسیدند ای ابه و روس به رسم یاوگی بیرون شده بودند و بر حوالی بسطام و دامغان و اطراف مازندران می‌گشتند و اتابک را روی از پس ایشان رفتنی نه بود، چو دانست که بی‌مواضعهٔ از امرای مملکت و سلطان عالم نتواند بود، یک چندی بر سر دولاب مقام کرد، سلطان عالم را هر وقت *[ص ۳۴۱]* درد پای بود، خویشتن را بدان اسم صاحب فراش کردی و اطبا به معالجت قیام می‌نمودند و بدان سبب گماشتگان از او غافل می‌شدند تا یک شب فرصت یافت و جنیبت‌ها معدّ بود و در شب به اَی اَبه و روس رسید، و مَلِک مازندران منافقتی که از عقیدت پلید[3] او سزید، به جائی آورد و به نفاق سلطان را نزلی[4] می‌فرستاد و در دربند زرّین کمر بگشاد و بر کنار رود بار سلطان را مهمانی کرد و شرف دست بوس دریافت، و چون سلطان بر خبث عقیدتِ او واقف بود برو اعتماد نکرد و شاه مازندران به سبب آنکه دانست که اصحاب مناقب عراق چون خواجه عزیز و پسران او و موفّق و کیلدر و ظهیر منشی و غیرهم با سلطان دران اتّفاق یکسانند، بر سلطان غدر نمی‌کرد، امّا منافقی فرو نمی‌گذاشت و خدمت لایق نکرد و حال ضعف سلطان هر لحظه به اتابک قزل ارسلان می‌نمود و مدّتی *(۲۰۲ الف)* اتابک را به دم می‌داشت که من سلطان را می‌گیرم و سلطان بر اطراف ولایت

---

۱ راحة: نگوسار؛ اصل: نگونساری.
۲ اصل: قالی.
۳ نسخهٔ اصل: لفظ.
۴ اصل: بزلی.

ملاحده خَذَلَهُم اللهُ می‌رود و نهب و *[ص ۳۴۲]* غارت می‌آورد، اتابک ملول شد و به سبب تعلّق دل به طرف آذربیجان از سر دولاب برخاست و به دارالملک همدان آمد. فصل پاییز بود. امیر سیّد فخرالدّین علاءالدّوله عربشاه[1] یک شب از بام خانه آتشی عظیم بر افروخت. اتابک را گمان بود که سلطان به همدان رسید و از اتّفاق لشکر با او خبیر بود. شب به خروس گذاشت و راه آذربیجان برداشت:

شعر

گریز بهنگام با سر بجای به از رزم جستن بنام و برای[2]

اتابک قزل ارسلان با خاصگان برفت و صدور و امرای عراق *[ص ۳۴۳]* جمله ازو باز ایستادند و سلطان هنوز به رَی بود و خواجه عزیز به وزارت دست بوس کرد و امیر اسفهسالار عزّالدّین صتماز و شرف‌الدّین ابهری دست بوس کردند و امرای دیگر *[به خدمت آمدند]*:

شعر

ز هر سو لشکری نو می‌رسیدند بگرد شاه صف برمی‌کشیدند

اهل شهر همدان از میان جان دعا می‌کردند و نشاط آوردند و برفی عظیم بارید. سلطان روی به شهر آورد. امیر سیّد علاءالدّوله زمین بوسید، *[ص ۳۴۴]* و نزول را سرای ریاست پیش کشید، و آن زمستان به همدان مقام بود، و روس و آی‌آبه تسلّط می‌کردند یعنی خدمتی کرده‌ایم پسندیده، و امرا قهر هر دو می‌خواستند[3]. آی‌آبه خواست که روس را بردارد[4] تا در مملکتِ سلطان او بزرگ‌تر بود. با سلطان تقریر کرد و روس را در خانه مست خفته بگرفتند و اسباب او تاراج دادند و یک محلّه در همدان در صدمهٔ او رفت که

---

۱ عربشاه رئیس همدان بود. رک: راحة، ص ۳-۳۴۲، ۳۴۹، ۳۵۵ و غیره.
۲ در نسخهٔ اصل بدون اینکه نقطه گذاری بشود. در راحة الصّدور ۱۲ بیت است و در خلاصه فقط یک بیت.
۳ راحة: می‌داشتند. ۴ نسخهٔ اصل: برد آرد.

حاشيهٔ سلطان به غارتیدند «کَأَن لَم تَغنَ بِالامَس».[1]

و عوام همدان چنان هوا خواه سلطان بودند که نجم‌الدّین لقبی برادرزادهٔ امین‌الدّین بو[2] عبدالله امیر بار بود و خانه‌اش غارتیده بودند و اندوختهٔ عمر برده و او را به دست فقر سپرده، مؤلّف[3] کتاب او را گفت که در حق سلطان نامعتقد شدی‌که خانه‌ات بغارتیدند. جواب دادکه سلطان را به فعل اوباش حاشیه‌ات مواخذت نتوان نه که او فرمود یا خبرش بود، من ارادت سلطان به جان نسپارم[4]، این حال بر رای اعلی[5] عرض کردم، تفصیل اقمشهٔ او بخواست، آنچه ظاهر شد ردّ فرمود و عوض گم شده‌ها از خزانه بها مضاعف فرمود، و این مرد را نجم دو بیتی[6] گفتندی، اسبابی[7] داشت صرف کردی و با دوات و قلم بر اهل هنر طواف می‌کرد تا کجا دو بیتی[8] یافتی بنوشتی، بعد از او املاکٰ و اسباب هیچ نماند[9] و زن و فرزند نیندوخت[10] و وارثان و برادران پنجاه من کاغذهای دو بیتی[11] قسمت (۲۰۲ب) کردند.

چون روس را بگرفتند به قلعهٔ علاءالدّوله محبوس ماند، دیگر کس نقش او نخواند و سراج‌الدّین قیماز و جمال‌الدّین آی‌آبه فرّحینی و بدرالدّین قراقز اتابکی و نورالدّین قرآن

---

۱ قرآن: ۱۰: ۲۵.
۲ راحة: ابو.
۳ راحة: مؤلّف این کتاب محمّد بن علی بن سلطان الراوندی او را گفت؛ واضح است که مراد از مؤلّف همان راوندی است نه نویسندهٔ خلاصهٔ راحة الصّدور که در ترتیب آن مشغولیم. از لفظ مؤلّف قاری گمراه می‌شود، درست صورت بدین طور می‌باشد: به قول نویسندهٔ راحة الصّدور یعنی محمّد بن علی راوندی...
۴ صورت قدیمی راحة الصّدور یعنی بنسپارم را بدین طور تبدیل کرده، نسپارم.
۵ نسخهٔ اصل: عالی.
۶ نسخهٔ اصل: دوستی. سهو کاتب.
۷ راحة: اسبابی نیکو.
۸ نسخهٔ اصل: دوستی. سهو کاتب.
۹ راحة: بنماند. این «بنماند» صورت فعل منفی است که بای زینت بر فعل منفی افزوده‌اند. و این صورت اکنون در ایران رواج ندارد.
۱۰ نسخهٔ اصل: نیندوخت. متن بر طبق راحة الصّدور.
۱۱ نسخهٔ اصل: دوستی. سهو کاتب.

خوان در خدمت نصرة الدّنیا والدّین /ص ۳۴۵/ اتابک ابوبکر به اصفهان بودند، اصفهانیان بریشان غوغا کردند و ایشان را بجهانیدند. سلطان فوجی[۱] لشکر را به راه ایشان فرستاد، کمین کردند و امرای سلطان را در میان گرفتند و یکی را نگذاشتند که بجهد[۲]. امیر عَلَم[۳] را دستگیر کردند و باقی را بکُشتند تا رکاب‌دار و خربنده جان نبردند[۴] چنانکه در همدان سه چهار روز خبر مرده و زندهٔ ایشان نبود. بعد ازان به‌گردون کشتگان را به همدان بردند، و امرای بزرگ چون نجم‌الدّین لاچین والی[۵] همدان و پسران غزلجهٔ[۶] شهابی /وغیرهم را/ تعزیت داشتند، و آن وهنی زشت بود و فالی نه خوب بر دولتِ سلطان، و از اطراف امرا ناامّید شدند تا وقت بهار به برف و زمستان تعلّلی می‌کردند.

فصل بهار از دارالخلافه اتابک قزل ارسلان را خلعت فرستادند و نوبت نیمروز بدادند و مواضعت رفت که لشکر منصور دارالخلافه به‌کرمان شاهان و دینور توقف کند و اتابک قزل ارسلان به خدمت مهد وزیر[۷] پیوندد و به همدان روند و جواب سلطان بکنند و همدان نوّاب دارالخلافه را بود، و منهیان از همدان ضعف سلطان إنها می‌کردند. ایشان به اطمینان تمام ساز و عُدّت و آرایش و تجمل آورده بودند و لشکری آراسته آمده و قاروره اندازان و ناچخ و چرخ و عدّت‌های مصاف با ایشان همهٔ[۸] بود. سلطان پیش از آنکه اتابک ارسلان بدیشان رسیدی، قصد ایشان کرد و امرای دولت سلطان چون عزّالدّین صتماز و شرف‌الدّوله ابهری و شرفیان و جمله اتابکیان موافق شدند و سلطان با لشکر دارالخلافه مقابله کرد. و مصافی دادند که لشکر عراق مثل آن ندیده بود، و آی آبه

---

۱ نسخهٔ اصل: فوج لشکر. ۲ نسخهٔ اصل: بجهند.
۳ کذاست در راحة، امّا در نسخهٔ اصل در این‌جا یک لفظ ناخواناست.
۴ نسخهٔ اصل: نبرد. ۵ نسخهٔ اصل: والهٔ هندوستان.
۶ نسخهٔ اصل: ناخوانا است.
۷ جلال‌الدّین عبیدالله بن یونس وزیر الناصر لِدّینِ الله. رک: ابن اثیر حوادث سنه ۵۸۴ه (ج ۱۲، ص ۱۵).
۸ نسخهٔ اصل غیر واضح.

با اتابکیان بر میمنهٔ سلطان بودند، شکسته شدند و هزیمت /ص ۳۴۶/ ایشان دو فرسنگ برسید، بغدادیان جوال دوز می‌انداختند و اسب و مرد را می‌زدند و کس نشانی نمی‌دید که دفعی کند و نفط اندازان آتش در هوا پرّان[1] می‌کردند و اسب[2] بر جای می‌سوخت، و تیرباران بر چتر سلطان چندان کردند که چتر از تیر بپوشید و سلطان برسان رستمِ دستان گرزگران برداشت و قفشدیان[3] را بانگ زد و با ایشان حمله برد. مهد وزیر را بینداخت و وزیر گرفتار شد و شکسته بر ایشان آمد. اگرچه اوّل وهن بر سلطانیان بود، لشکر سلطان غنیمت‌های بسیار و زر به خروار بیاوردند و در همدان هیچ کس اسب تازی به یک دینار (۲۰۳الف) نمی‌خرید حرمت داشتِ دارالخلافه را، و مجروحان در جامع همدان نان می‌خواستند و خلافتی بود که بس مثل آن نشنود و سلطان دران فتح این دو بیتی بگفت:

زین فتنه که دست چرخ انگیخته بود　　جانم بیکی موی در آویخته بود
اقبال مرا دست گرفت ارنه فلک　　بهیچ بهانه خون من ریخته بود

و آن لشکر بی‌ظفر ازان اعتبار نگرفتند و تا این غایت ده بار دیگر با عراق آمدند و غارتیدند و شکسته بازگشتند، و چون آن مصاف شکسته شد /ص ۳۴۷/ علاءالدّین خداوند مراغه به خدمت سلطان رسید و به همدان دست بوس کرد و سلطان او را اعزاز و اکرام کرد و پسر خود را برکیارق بدو سپرد و لشکر سلطان نشاط می‌کردند که با اتابک نیز مصاف دهند و عزّالدّین[4] پسر شومله به خدمت تختِ اعلی رسید و بر در همدان لشکر وافر جمع شد. اتابک قزل ارسلان با لشکری گران روی به دارالملک همدان نهاد و هر لحظه آوازهٔ مصاف می‌بود. ناگاهی اتابک از میان برخاست، سلطان از پس او برفت که

---

۱ نسخهٔ اصل: پر.　　۲ راحة: سوار و اسپ،
۳ یعنی اولاد و اتباع قفشد صاحب زنجان (راحة، ص ۳۴۶ ح).
۴ همین است در نسخهٔ کتابخانهٔ پاریس، امّا راحة، ص ۳۲۷: غرس‌الدّین.

بر آی‌آبه و ازابه[1] اعتماد نداشت. پانزده روز کس ندانست که چه بود و اتابک کجا رفت.

و اتابک حرکتی چنین کرد. سلطان مشوش شد و از آی‌آبه تحکم‌ها دیده بود و رنجیده. چون بدانست که بدو کاری بر نمی‌آید و دفع اتابک را لشکری دیگر باید سلطان بفرمود تا آی‌آبه و ازابه را در سرای بار پسر[2] ازدمر[3] و پسران سراج‌الدّین قتلغ آبهٔ شرفی[4] بکشتند[5] و قتلغ *[ص ۳۴۸]* اینانج بیرون آمد و به‌رَی پیش مادر رفت. روز دیگر علاءالدّین با مراغه رفت و سلطان روی به‌جانب آذربیجان نهاد و اتابک قزل ارسلان به‌طرف کرمان شاهان رفته بود که شهاب‌الدّین ابن الجدیده[6] با خادمی از خواص لشکر دارالخلافه آن‌جا بود. ایشان را به‌در همدان آورد و در شهر مال مخالفان می‌جستند و بدین بهانه خانه‌های مسلمانان می‌غارتیدند و عوام را هوا بلای سلطان طغرل نمی‌نشست و سلطا به‌در تبریز رفته بود و آذربیجان را تشویش می‌داد. اتابک را ضرورت شد به‌طرف آذربیجان رفتن. *[اتابک را]* رفتن همان بود[7] *[و سلطان را آمدن همان]*[8] و این مسئله دَور شد و امرا و صدور بر آن نهادند که هر بار که اتابک می‌آید سلطان می‌رود، و آن زمستان *[سلطان]* به‌دارالملک همدان بود و عراق مسلّم و به‌سبب برف و باران[9] کس نمی‌جنبید.

و سلطان شهید به‌جهت اعتقاد نیکو و عالم دوستی با ظهیرالدّین بلخی ارادت داشت. هر شب به‌خانه وی رفتی و با او رای زدی، و امرا و خواجگان عراق اعتقاد[10] وی

---

۱ دو بندهٔ قدیمی بودند.
۲ نسخهٔ اصل: در سرای پدر سراج‌الدّین قتلغ...
۳ ازدمر نام شحنهٔ اصفهان. راحة، ص ۳۴۷ ح.
۴ یکی از بندگان شرف‌الدّوله صاحب ابهر (راحة ح).
۵ این واقعه در سال ۵۸۴ هـ رو داده. راحة، ص همان.
۶ راحة: ابن الحدیده؛ نسخهٔ پاریس: الحدید.
۷ نسخهٔ اصل: رفتن همان بود و این مسئله.
۸ عبارت در قوسین در نسخهٔ اصل نیست.
۹ راحة: سرما.
۱۰ راحة: عقل.

دانستند مستشعر می‌بودند و ظهیر بلخی با سلطان می‌ساخت که اینها که یا تو اند مخالفان دولت‌اند. همه را می‌باید گرفتن و اسباب ایشان دیگر بندگان را دادن تا به خداوند عالم یکدل باشند، (۲۰۳ب) و آن خواجگان که[۱] ارکان دولت بودند، ملاطفه‌ها نوشتند به رَی پیش قتلغ اینانج که سلطان به شب به خانهٔ [ص ۳۴۹] ظهیر بلخی می‌رود و سگالش با وی می‌کند، ما را با وی هیچ وثوق نمانده است. اگر با ما عهدی باشد به مواضعت با علاءالدّوله و استظهار وی سلطان را بگیریم، و این ملاطفه‌ها درمیان چوبی نهادند و سالیخ[۲] توز[۳] کمان بروی پوشیدند و به دست سرهنگی به رَی فرستادند و در شب کسان را به راه سلطان فرستادند. سلطان دو سه کس را بدید، بفرمود، بگرفتند[۴] و به سرای ظهیر بلخی بردند[۵]. ایشان ماجرا بازگفتند. سلطان ایشان را امان داد و مستظهر گردانید و سوگند داد که این راز بیرون نبرند و نگویند که سلطان ایشان را دید تا کار بچه رسد. روز دیگر سرهنگ به نزدیک لشکر سلطان رسیده بود که به هفتاد بولان[۶] یا در مزدقان[۷] [می‌بودند]، پسر سراج‌الدّین[۸] قتلغ ایه شرفی ازین سرهنگ احوالی می‌پرسید. سرهنگ از ملالت[۹] صدمهٔ سرما با وی تندئی بکرد. پسر سراج‌الدّین طیره[۱۰] شد، گرزی براند تا بر سر سرهنگ زند. او هم[۱۱] جان را به سالیخ دفع کرد. سالیخ شکسته شد و ملاطفه‌ها

---

۱ نسخهٔ اصل: «که» ندارد.

۲ سالیخ و ساریخ چوبی باشد که بر سر آن چند زنجیر کوتاه تعبیه کنند و بر سر هر زنجیرگو از فولاد نصب کنند (فرهنگ معین).

۳ توز پوست درختیست که بر کمان و زین اسب و امثال آن پیچند (برهان، چاپ معین ج ۱، ص ۵۳۲).

۴ راحة: گرفتن.

۵ راحة: بردن.

۶ هفتاد بولان یا پولان قریه‌ای در رَی. رک: راحة الصّدور ح.

۷ نام قصبه نزدیک به ساوه، شهرک معروفی است نزدیک به رَی (لغت‌نامه).

۸ کذاست در راحة و همین صوابست، امّا نسخهٔ اصل: تاج‌الدّین، سهو کاتب.

۹ راحة: از سر ملالت.

۱۰ اصل: تهره.

۱۱ اصل: بیم.

[ص ۳۵۰] بیرون افتاد. او[1] مرد هنرمند بود و مردانه، و شعر گفتی و خط خوش نوشتی. آن ملاطفه‌ها را برخواند و سرهنگ را بسپرد و دو اسپه هم به حضرت سلطان رسید و این حال مشافهه بر رای انور او عرض داد. سلطان آن روز توقّف فرمود و در شب ترتیب کرد که بامداد چون اصحاب مناصب به دیوان حاضر شوند، وزیر را به خلوت خواند و جملهٔ امرا را حاضر کند[2] و علی رؤس الاشهاد تا جمله را رسوا کند و به سرای هر مهتری سروری را تعین کرده بود که اصطبل و خزانه و اسباب لشکری و تجمّل محفوظ دارند و به سرای سلطان نقل کنند، و آلات مطبخ و امثال آن تاراج دهند. چون روز شد، همه بزرگان بر عادت روی به خدمت نهادند و خواجگان به دیوان بنشستند. سلطان سیّد علاءالدّوله را به خلوت خواند و او را امان داد و این حال با وی در میان نهاد و فرمود که همه را می‌خوانم تا استکشاف مفصّل[3] کرده شود، وزیر وقت خواجه عزیز و پسرانش و موفّق و کیلدر و ظهیر منشی و شهاب حجّت نویس و قتلغ طشت‌دار و چند کس دیگر که دران سقیفه[4] بودند، همه حاضر شدند. سلطان خلوت کرد و یک یک[5] را می‌خواند، و چون جمله در حجرهٔ سرای علاءالدّوله که سلطان آن‌جا می‌بود، جمع شدند، سلطان خطها پیش [ایشان] انداخت. زنهار خواستند. [سلطان] خواجه را پشت پای زد و به میان سرای انداخت و جمله را بفرمود گرفتن[6]، و کسانی که [ص ۳۵۱] بهر سرای نامزد بودند، بدوانیدند و فرمان بجای آوردند و اموال ایشان صامت و ناطق به سرای سلطان نقل کردند. سلطان کلید قلعهٔ علاءالدّوله بخواست و آن قوم را (۲۰۴الف) دران‌جا حبس فرمود و به نفس نفیس و ذات شریف خویش حرکت کرد. و ایشان ملتزم احوال می‌شدند و به جان امان می‌جستند، و از برای تحصیل مال از سلطان موعود

---

۱ مراد پسر سراج‌الدّین.
۲ اصل: کرد.
۳ راحة: این مفصّل.
۴ دالان بیرونی و پوشش در (دستورالاخوان).
۵ راحة: یکی یکی.
۶ نسخهٔ اصل: گرفتند.

می‌شدند که هر یک چون چندین نقد بدهد[1] و اقرار املاک بکند[2] و ترک شغل بگویند[3] به جانشان[4] امان باشد، قرض‌های گرفتند و به دیوان می‌گزاردند[5] و کس به ظهیر بلخی فرستاند که ما خرقه پوشیم و در خدمت رکاب چون دیگر مریدان برویم. قریب یک ماه بر این رفت. روزی سلطان در تماشای قلعه بود و ایشان را زجر می‌نمود. قتلغ طشت‌دار را اجل شتاب کرد. سفاهت آغازید و با سلطان مواجهه ناسزا گفتن پیش‌گرفت که این سرها ببر و در فلان نه که من سرِ تو چون سر پدرت در فلان خواستم نهادن دولت ترا یارتر[6] بود. سلطان گفت: ترا با پدرم چه بود که ترا بخرید و پادشاهی داد. او زبان برگشاد و گفت: به‌استصواب اتابک محمّد ده هزار دینار زر سرخ علاءالدّوله به‌کینهٔ خواهر که زن پدرت بود، به من داد تا شربت در جام بردم و پدرت را دادم و با تو همین خواست رفتن.[7] سلطان را ازین حال غضبی عظیم مستولی شد و در حال جمله را *[ص ۳۵۲]* کشتن فرمود و آن سرها همه بدین سخن بریده گشت.

اگرچه علاءالدّوله را امان داده بود و گناه ملاطفه بخشیده، این حرکت تجدیدِ گناهی بزرگ بکرد و سلطان اظهار آن نفرمود تا عزیمت کوچ و علف‌خوار مرغزار سگ پیش آمد و علاءالدّوله را التزام[8] فرمود به ملازمت رکاب همایون. علاءالدّوله خویشتن را رنجور ساخت. سلطان گفت: از آمدن گزیر نیست، اطبا را با خود برگیر که در تبدیل آب و هوا صحت مامول‌تر است، و چون دو منزل از همدان حرکت افتاد علاءالدّوله را فرمود زه نهادند، مرقدش با همدان نقل کردند با تربت اسلاف.

---

۱ بدهد، بکند و بگوید. هر سه فعل در راحة به صیغهٔ واحد آمده.
۲ همان.
۳ همان.
۴ راحة: او را به جان.
۵ نسخهٔ اصل: بگذاردند. سهو کاتب.
۶ نسخهٔ اصل: دولت تو تیزتر بود.
۷ نسخهٔ اصل: رفت.
۸ راحة: الزام.

[ص ۳۵۵] و سلطان عالم[1] بر حوالی همدان کرّ و فرّی می‌کرد و ملک مستقیم نمی‌شد تا اتابک *[قزل]* ارسلان از آذربیجان حرکت کرد و سلطان را قوّت مقاومت نبود، به ضرورت تخت‌گاه سلطنت بگذاشت، و به سبب شوریده شدن عمّ و عمّ‌زادگان و استیلای اعداد و کثرت عدد طغات[2] *[ص ۳۵۶]* بندگان روی به آذربیجان نهاد و اتابک بر اثر تاختن کرد و ثقل و بنه و اسباب تاراج فرمود. سلطان جریده بجست و به قفچاق پیوست، و در همدان و اطراف عراق اتابک هر جا که نشان مال مخالف بود، برداشت و از ولایات[3] مال قرار قانونی و دخل اقطاعات[4] لشکری برگرفت و در همدان بردان[5] آذربیجان استیلا می‌کردند و خلق را می‌آزردند، در دل دوستان نمی‌گنجید، جماعت رعیّت صدقات و صلات به ارباب طاعات و عبادات می‌فرستادند و در زوایای عبّاد و مساجد بلاد جمع زهّاد به دعا عَود رایت سلطنت می‌خواستند و در اطراف عراق اهل خیر و مردم هژده هزار بیشتر بودند که هرگز سلطان را نادیده و بر وی سلام ناکرده، او را از جان خود دوست‌تر (۲۰۴ب) داشتند و به مقتضای: «تَفاءَ لُو فَإنَّ الأَراجیفَ من مُقَدِّمَاتِ الْکَونِ» هر لحظه گفتندی، سلطان آمد و به عبادت‌خانه‌ها رفتند و طاعات می‌آوردند تا سلطان هر چه زودتر باز آید، و لشکر منصور دارالخلافه تشریف از برای پادشاه کریم و جهان‌دار رحیم قزل ارسلان آورده بودند و از اطراف بلاد رسولان روی بدان حضرت علیا و بارگاه کبرا نهادند. جوانی خوب سیرتِ نیکو روی تمام موی با عقل و دها و دانش و ذکا شهاب‌الدّین الاسترآبادی *[ص ۳۵۷]* که منشی حضرت و استاد سرای دولت ملک مازندران بود، به رسالت آمده بود و به سبب هنر و طلب دفتر او

---

۱ نسخهٔ اصل: اعظم.
۲ طغات جمع طاغی.
۳ راحة: ولایت.
۴ راحة: و کندوهای.
۵ این کلمه در راحة الصّدور دو بار: ص ۳۳۹ س ۱ و ص ۳۵۶ س ۵ و هر دو جا مضاف است به اسم آذربیجان، ممکن است که اسم قبیله‌ای باشد.

با مؤلّف این کتاب[1] صفای ولا داشت و او[2] را بر آن گماشت که دارالملک همدان بگذاشت و روی به مازندران نهاد، و چون بازگشت[3] بشارت *[ص ۳۶۱]* مقدم سلطان عالم ابو طالب طغرل بن ارسلان شنیدم که او از دارالملک آذربیجان به همدان رسیده بود و از خصمان ناهموار و بندگان نابکار شداید بسیار و مکاید بی‌شمار دیده تخت سلطنت وداع کرده و روی به‌کار آخرت آورده اسباب پادشاهی بگذاشته و دل از حشم و خدم برداشته و فرزند دل بند ملک شاه چون ماه را به دارالملک فرستاد و خود به سر تربت اسلاف رفته و بنشسته، این معنی *[مرا]* ناموافق افتاد.[4]

[ص ۳۶۲] و اتابک روی به آذربیجان نهاد و خیل قفچاق را بشکست و لشکر ایشان را ترت و مرت کرد و اطفال ایشان را به بردگی بفروختند و کبار را اسیر کردند، و سلطان از دولت خود ناامّید شد و بسر تربهٔ اسلاف آمد و بنشست. بعد ازین جمع امرای عراق

---

۱ مراد از این کتاب راحة الصّدور است و مراد از مؤلّف محمّد بن علی راوندی است، نه منظور خلاصهٔ راحة الصّدور که ما در تصحیح آن مشغولیم و نه مراد نویسندهٔ خلاصه. خیلی عجیب است که نویسندهٔ خلاصه هیچ جا ذکر نکرده که او در اختصار راحة الصّدور مشغول است و این اثری که او ترتیب می‌دهد، خلاصهٔ راحة الصدور است.

۲ مرجع ضمیر «او» مؤلّف راحة الصّدور نیست بلکه خال او باشد، اختصار دننده راحة الصّدور در این‌جا از چند جملات لازمی صرف نظر نموده بنابر این مفهوم عبارت غیر واضح مانده؛ عین عبارت راحة الصّدور در ص ۳۵۷ به این قرار است: (شهاب‌الدّین استرآبادی) به رسالت آمده بود و به سبب هنر و طلب دفتر او را با مؤلّف کتاب راحة الصدور محمّد بن علی الرّاوندی مجالست و موانست افتاد و بااستاد سلطان که خال دعاگوی باشد صدر امام کبیر زین‌الدّین مجدالاسلام ملک العلما محمود بن محمّد بن علی الراوندی صفاء ولا داشت و او را بر آن گماشت که دارالملک همدان بگذاشت. ناگفته نماند که بنا بر گفتهٔ خال خود مؤلّف راحة الصّدور یعنی محمّد بن علی راوندی همراه خال خود به مازندران رفته بود (رک: راحة الصّدور، ص ۳۵۷ س ۱۰ تا ۱۸).

۳ فاعلِ «بازگشت» مؤلّف کتاب محمّد بن علی راوندی است که پس از زحمتی بسیار و شدّت بی‌شمار در سفر و اقامت یک سال و نیم در مازندران به وطن خود راوند پس گردید (راحة ص ۶۰-۳۵۹)

۴ بعد از آن مؤلّف کتاب احساسات المناک خود را به روش پُر تأثیر بیان نموده مثلاً: و این سخن نه لایق آمد. آنچه مرهم می‌پنداشتم، زخم بود و آنچه راحت انگاشتم، غم بود. گفتم‌ای سبحان‌الله جهان چون با جهانبان چنین‌کند با دیگران خود چه کند، کاشکی خود نبودمی تا این سخن نشنودمی. (راحة‌ص ۳۶۱)

به مواضعهٔ[1] اتابک قزل ارسلان بر پیِ سلطان به دارالملک همدان آمدند و سلطان را چنان نمودند که ما از اتابک گریخته آمده‌ایم و به رسم یاوگی[2] روی به خدمت نهادیم. اگر سلطان گناه ما ببخشد و ما را قبول کند در خدمت باشیم اگرنه در اطراف پراگنده شویم. سلطان در جوال زرق و افتعال ایشان شد و چون همه نادانان سخن دشمنان بخورد، و کس فرستاد و ایشان را سوگندان غلاظ بداد. ایشان نیز اَیمان مغلّظ بر سلطان عرض کردند، و چون عهد رفت تعیین مقام دست بوس میدان شوّرین[3] بود. سلطان بیرون شد و ایشان بیامدند و گرد چتر همایون حلقه کردند و گفتند: اتابک فرموده است که بدزمار می‌باید شد. فخرالدّین قتلغ قراقزی شمشیری بر چتر سلطان زد و سلطان اسیروار گرفتار[4] شد.

[ص ۳۶۳] و اتابک قزل ارسلان بر اثر به درِ همدان آمد و ملک مقرّر شد و ملک سنجر بن سلیمان را از قلعه بیاورد تا بر تخت نشاند، و امرا را به اقطاعات منشور داد و روی به اصفهان آورد و با اینانج خاتون زفاف کرد و عظمتی تمام و پادشاهی به‌کام بیافت، و از دارالخلافه او را عشوه دادند که بر تخت سلطنت می‌باید نشست. سنجر را با قلعه فرستاد و خود بر تخت سلطنت نشست، و آئینی نو نهاد و کفران نعمت خداوندگار مبارک نیامد و آن حرکتی شوم بود که دولت *(۲۰۵الف)* و سلطنت طغرل در نوشت. اینانج خاتون و امرای عراق که مقرّر دولت او بودند، مخرّب قامت او شدند، اتفاقی کردند و دمار از خانه‌های خود بر آوردند. همه به دست خود خانه‌های خود ببردند. اوّل اندیشه کردند که چون ما بر سلطان طغرل بیرون آمدیم و با وی غدر کردیم، چگونه کسی بر ما اعتماد کند که پیش از آنکه سلطان قزل ارسلان از ما انتقام کشد، ما او را بُکُشتیم،

---

۱ به معنی قرار نهادن و قرار گذاشتن.
۲ به معنی بی‌سرپرستی.
۳ نسخهٔ اصل: شورین.
۴ در سال ۵۸۶هـ.

چه نباید که او را همان اندیشه باشد که ما را بردارد و بندگان خود را بگمارد، اتّفاق کردند و او را مست در خیمه بکشتند و ملک با دست گرفتند و بر یکدیگرْ قسمت کردند، و اتابک ابوبکر هم آن شب انگشتری و نشان‌های عمّ برداشت و به آذربیجان رفت و قلاع آن طرف و مملکت خزاین و ذخایر در ضبط آورد و امرای ارّان و آذربیجان سر بر خط فرمان او نهادند و کمر بندگی او در بستند. قتلغ اینانج و عراقیان ملک عراق قسمت کردند و آذربیجان به اتابک ابوبکر بازگذاشتند و هم دران سال جهان بوالعجب[۱] شعبدهٔ انگیخت و رنگی بر آمیخت. عراقیان در مملکت *[ص ۳۶۴]* فارغ نشسته امیر اسفهسالار حسام‌الدّین دژ[۲] ماری و امیر بار اتاسوغ لی سلطان را از قلعه بیرون آوردند و با لشکری حقیر کاری خطیر پیش گرفتند وُ روی به لشکر عراق آوردند، و هر امیر عراقی را صد چندان شوکت بود. *[عراقیان را]* این حرکت بازی آمد، جنگ حجازی بساختند و به در قزوین جمل[۳] و صفّینی[۴] نهادند، و دولت سلطان هم بدیشان جوابشان بکرد. بعضی رهو کرده بودند و بعضی اسپانشان[۵] گندم خورده بودند، قوّت مصاف نداشتند، سقط شدند. سواران پیاده ماندند و سران امرا به جانی جان بجُستند و اسباب بگذاشتند و سلطانیان با غنیمت‌های بسیار و اسب و سلاح بی‌شمار روی به دارالملک همدان نهادند و ملک مقرّر شد و سلطان مؤقّر گشت و بندگان از اطراف روی به خدمت تخت اعلی نهادند و سلطان *[ص ۳۶۵]* بر تخت سلطنت نشست و به حکم مملکت پیوست، و امرای عراق منکوب و خاکسار و علم‌های نگونسار بیچاره و در جهان آواره شدند و فخرالدّین و قتلغ

---

۱ راحة: بلعجب.

۲ از این‌جا در نسخهٔ پاریس افتادگی شروع می‌شود و تا چند ورق ادادمه دارد.

۳ اشاره‌ایست به جنگی که میان حضرت علی و حضرت عایشه درسال ۳۶ هـ در نزدیکی بصره رو داده بود.

۴ اشاره‌ایست به جنگی که میان حضرت علی و امیر معاویه در غرّهٔ صفر ۳۷هـ در صفّین نزدیک ساحل فرات درگرفت.

۵ نسخهٔ اصل: اسپان.

قزاقزی که شمشیر بر چتر سلطان زده بود، به دست افتاد. سلطانش بدونیم زد، و خواجه معین‌الدّین کاشی را بنواخت و دوات وزارت فرستاد و او صد هزار دینار پیشکش سلطان آورد و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائة وزارت خانهٔ ایشان باز رونق از سرگرفت، و چون سلطان به دارالملک همدان رسید، آی‌آبه[1] [به خدمت آمد] و عهدی می‌بست تا امرای عراق را از سلطان امنی حاصل کند، هنوز سخنی ناگفته و دیگی ناپخته پسر امیر بار شرف‌الدّین الپ ارغون بر اثر از قم بیامد و دست بوس‌کرد، سلطان را با وی قدیماً کین‌ها بود، صبر نتوانست کرد، حالی پسر امیر بار و جمال‌الدّین آی‌آبه را بگرفت و اسباب ایشان را تاراج کرد. و انتقام سال‌ها از پسر امیر بار بخواست و اسباب باریکی با خاص گرفت، و پسر امیربار از زخم شکنجه و قهر بسیار مال بی‌شمار به موکّلان پذیرفت تا او را بگریزانیدند و به پای اروند در جالوسکرد به خانه‌ای (۲۰۵ب) پنهان کردند. کس نشانی به سلطان آورد مفردان را بدوانید و ناگاه به حوالی خانه حلقه کردند. پس امیر یار دست نمی‌داد و تیر می‌انداخت؛ زخمی بر سرش کردند، جان بداد، سرش برگرفتند و به حضرت اعلی بردند. دولت باریکی نوشته شد و بندگان و سرای به سلطان بماند و جمال‌الدّین آی‌آبه را به جان امان داد تا کس فرستاد و فرزندان را از قلعه فرّزین به زیر [ص ۳۶۶] آورد و کلید به شمس‌الدّین مبارک سپرد که خاصگی و محلِ اعتماد سلطان بود و سلطان خزاین و ذخایر و دفاین و اسیران را بدان جا می‌فرستاد و عزّالدّین فرح از اصفهان و نواحی هفتاد خروار خزانه حاصل کرده بود و به فرّزین فرستاد و قراقز سلطانی و حاجب خاص ملک الامرا جمال‌الدّین آی‌آبه را حمایت کردند و تربیت نمودند تا سلطان او را باز اقطاع فرمود و در خدمت می‌بود.

---

۱ جمال‌الدّین آی‌آبه الاعظم اتابکی الحاجب الخاص ملک الامرا الغ باربک فرّحینی.

و خوارزمشاه[1] به رَی آمده بود و قلعهٔ طبرک *[را]* به ضبط آورد و اینانج خاتون[2] را به زنی کرده و دختر سلطان را از بهر یونس خان[3] بخواسته *[و بازگشته]*، به فصل بهار در سنه تسع و ثمانین و خمسمائة خداوند عالم به رَی رفت و قلعهٔ طبرک را حصار داشت و بستد و خراب کرد و مادّهٔ آن فتنه را از ری برداشت و طمغاج خوارزمی راکه کوتوال بود، کُشته با خوارزم بردند و سران امرای خوارزم را دستگیر کردند و اسیر به قلعهٔ فرّزین فرستادند، و سلطان تا همدان آمد و خواجه و خواجه معین‌الدّین به رَی بود. جمعی خوارزمیان به نواحی گرگان و بسطام و دامغان بودند، تاختن کرده‌ند، خواجه معین‌الدّین بجست و به خدمت سلطان پیوست. سلطان رکاب همایون برنجانید و به درّهٔ خوار ری[4] مصافی سخت رفت و بیست و پنج کس از امرای خوارزم اسیروار گرفتار شدند چون میاجق و صوتاش *[و محمّد خان و غیر ایشان]* و قتلی عظیم رفت. *[شاعر]* خوارزمی این دو بیتی[5] به سلطان فرستاد، سلطان او را صد دینار داد:

رباعی

ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار　　　وی خنجر برّان تو خوارزمی خوار

زین بیش نیارد که ببیند در خواب　　　از حمله سهمتان تو خوارزمی خوار

[و سلطان] مخلص سعد را بفرستاد تا اینانج خاتون را از قلعهٔ سرجهان به دارالملک *[ص ۳۶۷]* همدان آورد و خطبه خواند، و اموال بسیار و تجمّل بی‌شمار مصحوب او بود. در ماه رمضان به دارالملک همدان سلطان را با وی زفاف رفت و مدّتی در سرای باریک خدمت سلطان کرد و سلطان را چنان نمود که او با تو همان حرکت قزل ارسلان خواهد کرد، سلطان فرمود تا او را زه نهادند، و مجدالدّین علاءالدّوله در غیبت سلطان با مطربی

---

۱ یعنی علاءالدّین تکش (۹۴-۵۶۸).

۲ به ظاهر این درست نیست، در راحة الصّدور است که اینانج خاتون به سرجاهان شده یعنی قلعهٔ سرجهان و همین صوابست زیرا که پس از چند سطر نوشته که اینانج خاتون را از قلعهٔ سرجهان بدر آوردند.

۳ یعنی پسر علاءالدّین تکش.

۴ نسخهٔ اصل: خوارزمی، برای خوار ری، رک: تاریخ جهانگشای جوینی، چاپ لیدن، ج ۱ ص ۱۱۵.

۵ نسخهٔ اصل: دو بیت.

زلیخا نام که از معشوقان سلطان بود، عشرت کرد. سلطان او را بگرفت و پانصد هزار زر سرخ یک نقد دو [دو] سبیکه برهم پیچیده[۱] هر یک هزار دینار به دیوان سلطان گزارد و سلطان باز او را[۲] اسیر به قلعهٔ قزّزین فرستاد.

[ص ۳۶۸] و آن پادشاه جهان‌دار که روی زمین به نور عدل او جمال می‌گرفت و به هیبت و شکوه او آبادی (۲۰۶الف) جهان و [تعلّق] تألّف اهوا می‌بود و دولتش هر روز می‌افزود و بخت روی می‌نمود[۳]، به زور بازو مغرور بودی، گرز او سی من بود چنانکه به یک زخم مرد با اسب [را] بکوفتی و حمایل هفت منی را کار فرمودی.

بیت

بیارش تیغ او چون آهنین میغ　　کلید هفت کشور نام او[۴] تیغ

و پوستی را باد در دمیدندی[۵] و هفت زره در پوشیدندی[۶] به یک زخم بگذاردی[۷]، و هر وقت این دو بیتی را که خود گفته بود، بر زبان راندی:

رباعی

من میوهٔ شاخ پرورد نیم　　در دیدهٔ خورشید جهان گرد نیم
گر بر در خصمان[۸] که نه مردان منند　　مقناع زنان بر نکنم مرد نیم

[ص ۳۶۹] او مقناع بر سر مردان نکرد امّا خصمان سر نازنین او بردار کردند و علم و دولتش نگونسار و خدای عزّ و جلّ قهر و هلاک بر جان ناپاک ایشان گماشت و دمار از روزگار ایشان بر آمد. آنها که سر او برگرفتند، سال بسر نبردند و دران وقت [که] از مصاف قزوین به همدان آمده بود، این دو بیتی گفته بود، وصف‌الحال[۹] و فتح عراق:

---

۱ راحة: برهم پیخته.
۲ راحة: او را با زر اسیر.
۳ نسخهٔ اصل: نمی‌نمود
۴ نویسندهٔ این خلاصه اکثر به جای ضمیر واحد غایب «آن» می‌آرد و به جای «آن» او به‌کار می‌برد چنانکه در این‌جا؛ امّا در راحة الصّدور به جای «او» «آن» هست.
۵ نسخهٔ اصل: دردمیدی.
۶ نسخهٔ اصل: پوشیدی.
۷ راحة: بگزاردی.
۸ نسخهٔ اصل: بر سر خصمان.
۹ راحة: وصف الحال قلعه.

رباعی

تا غن بیری که کس مرا یاری کرد　　شمشیر[1] گشود و بخت بیداری کرد
از جمله بندگان در اطراف وفا　　محمود اناسوغ لی[2] و دزماری[3] کرد

و بزرگی از علمای عصر[4] این دو بیت مجابات بگفت و به حضرتش فرستاد:

رباعی

شاها فلک ارچه با تو غدّاری کرد　　خم شد بر تو بخدمت و زاری کرد
این کار نه محمود[5] نه دزماری[6] کرد　　اقبال تو بود و لطف حق باری کرد

به موقع احماد و محل ارتضا پیوست و بر لفظ گهربار[7] چنین راند که حقیقت اینست که آن بزرگی[8] گفت که هزیمت و نصرت و قهر و غضب از ملک تعالی می‌باید دید، و صد هزار شکر و سپاس از ملک تعالی که همای دولت سایه بر سرم افگند و باز مملکت به دستم آمد و پایم در رکاب جهان‌داری استوار گشت و این[9] همه محنت در خواب دیده بودم.

[ص ۳۷۰] و در محرّم سنه تسعین و خمسمائة سلطان بر سبیل مطالعت مملکت و سهم آنکه *[جمعی]* از عراقیان به خوارزم و مازندران تشبّث ساخته بودند که مبادا که قصد رَی کنند، لشکری به رَی کشید و به سلطان چنان نمودند که خواجه معین‌الدّین

۱　تا این‌جا در نسخهٔ پاریس (به‌گفتهٔ علامهٔ قزوینی) افتادگی دارد.
۲　محمود اناسوغ لی امیر بار سلطان طغرل بن ارسلان بود (راحة، ص ۳۶۴ و ۳۶۹).
۳　مراد امیر اسفهسالار حسام‌الدّین دزماری. و دزمار اسم جائیست (راحة، ص ۳۶۲).
۴　در راحة الصّدور، ص ۳۶۹ نام خال مؤلّف راحة الصّدور، تاج‌الدّین محمّد بن علی الراوندی درجست، و مؤلّف این مختصر برای پوشیده داشتن نام کتاب و نام مؤلّف از اسم خال مؤلّف صرف نظر نموده.
۵　یعنی محمود اناسوغ لی.　۶　یعنی اسفهسالار حسام‌الدّین.
۷　راحة: بزرگوار. سهو کاتب.
۸　در راحة تاج‌الدّین و مؤلّف این مختصر این‌جا دوباره از نام صرف نظر کرده تا کسی را معلوم نشود که این خلاصه از کدام کتاب است.
۹　در راحة الصّدور، ص ۳۶۹: به جای این جمله چند بیت آمده که اوّلش اینست:

من این محنت بدم در خواب دیده　　که بودی بازی از دستم پریده

کاشی[1] ملاطفهٔ به سراج‌الدّین قیماز[2] می‌نویسد که کدخدای او بود و سلطان او را بفرمود و اسباب و مملکت او تاراج داده، و وزارت به خواجه فخرالدّین پسر صفی‌الدّین ورامینی داد، به عظمت و آرایشی هر چه تمام‌تر دست بوس کرد و به رونق او بعد از نظام‌الملک کس به وزارت ننشست، و سلطان به نشاط و طرب مشغول و از اطراف فراغت می‌نمود.

خوارزمشاه تکش[3] را نعمت خداوندگار میراث بود از اتسز که بر سلطان سنجر عصیان کرد، (۳۰۶ب) او نیز حق بندگی فروگذاشته بود و چتر برداشته و نام سلطنت بر خود نهاده به استدعای دو سه[4] ملک روی به ملک عراق نهاد. سلطان به رَی و به زور بازو مغرور و کس از امرا با وی موافق و یک دل نه، هر وقت ملاطفها می‌نوشتند، به قتلغ[5] اینانج و بزرگانی که در خدمت او بودند که چون به در رَی در مقابله آییم، سلطان را در دست تو نهیم و همان مسئلهٔ درِ همدان باشد.

[ص ۳۷۱] و خبر آمد که خوارزمشاه به سمنان رسید، سلطان بامداد به زیارت ائمّه رفت. ناگاه قتلغ اینانج از رباط قوطهٔ سر رود بدوانید و لشکر مضطرب شدند و هر شخص می‌گفت:

بیت

نزادی مرا کاشکه مادرم   نگشتی سپهر بلند[6] از برم

بیست و هشتم جمادی‌الآخر[7] بود که سلطان از شهر بیرون آمد و این دو بیتی[8] در آن وقت بگفت:

---

۱ وزیر طغرل بود، و معین‌الدّین مختص کاشی وزیر سنجر، رک: راحة‌الصّدور اوراق مختلفه.
۲ سراج‌الدّین قیماز از امرای طغرل.   ۳ سلطان خوارزمشاه.
۴ نسخهٔ اصل: دو سه وشاق.
۵ پسر اتابک پهلوان که در امور سیاست و حکومت خیلی دخالت داشت.
۶ راحة: برین، راحة پنج بیت از شاهنامه دارد.
۷ راحة: ۲۴ جمادی‌الاوّل، امّا نزد بعضی ربیع‌الاوّل بود. رک: راحة، ص ۳۷۱ ح ۲.
۸ راحة این دو بیتی ندارد.

رباعی

رو جوشن من بیار تا در پوشم　　کین کار بمن فتاد تا خود کوشم
دست بکف گرز و سر بر دوشم　　من ملک عراق را بجان نفروشم

و جنگ را بساخت و میمنه و میسره راست کرد و قلب بیاراست و بر عادت خویش گرز گران داشت و پیش لشکر خویشتن می‌گذشت و این ابیات شاهنامه می‌خواند و وصف می‌آراست:

چو زان لشکر... برخاست گرد　　رخ نامداران ازان گشت زرد
من آن گرز یک زخم چو برداشتم　　سپه را بدان جای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین　　که چون آسیا شد پریشان زمین[۱]

یک حمله از جانبین برفت به دوّم حمله سلطان به ذات خویش بتاخت و خود را در میان ایشان انداخت. لشکر یک بار از او برگشته شد، و سلطان با چتردار بماند، دست بدیشان نمی‌داد و ایشان یک بار قصد کشتن او می‌کردند که ازو رنجیده بودند و محنت‌ها دیده، یک سواره حمله برد، اسپش خطا کرد و او را از پشت بیفگند، إذَا جَاءَ اجلُ البعیر یحَوْمُ حُولَ البیر.

هر آنگه که خشم آورد بخت شوم　　کند سنگ خارا بکردار موم

و قتلغ اینانج برسید و سلطان را دید، قصد کشتن او کرد، سلطان خود از سر برداشت تا مگر سلطان را بشناسد و پشیمان گردد، گفتا: من خود ترا می‌طلبم، او را یک زخم زد بر سر و بکُشت و سرش برداشت و[۲] نزدیک سلطان تکش خوارزمشاه برد. تکش بفرمود تا جثهٔ او بر سر سرا افگندند و پیش وی بردند. خوارزمشاه چون او را چنان دید، از اسب پیاده گشت و سجدهٔ شکرگزارد و سر او را به بغداد فرستاد و جثهٔ *(۲۰۷الف)* او را

---

۱ این اشعار در راحة الصّدور نیست.

۲ تا این‌جا در راحة الصّدور، ص ۳۷۱ هست: از این‌جا تا آخر در خلاصه اضافی است، فقط یک دو جمله بعداً در راحة الصّدور دیده می‌شود.

بفرمود تا در بازار رَی بردار کردند و این حالت در روز پنجشنبه نهم ربیع الاوّل سنه تسعین و خمسمائة واقع شد و کمال‌الدّین[۱] شاعر را که از ندما و مدّاح او بود گرفته بودند، او را پیش وزیر نظام‌الملک مسعود بردند. وزیر به او گفت: این همه آوازهٔ قوّت و شوکت طغرل بک این بود که مقدمه یزک لشکر را یک حمله پای نداشت. کمال‌الدّین در حال به جواب او گفت:

بیت

زبیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت سور

خوارزم شاه از رَی متوجه همدان شد و اکثر قلاع عراق را در مدّت نزدیک مستخلص کرد، و عمال بر تحصیل اموال به عراق فرستاد و مصالح ملک عراق به امرا و گماشتگان مفوّض گردانید. اصفهان به قتلغ اینانج ارزانی داشت. امرای عراق را در خیل او مرتّب گردانید و ری را به پسر خویش یونس خان مقرّر کرد و میانجق را به اتابکی پسر. لشکر نصب و نواحی دیگر بدین سیاقت منتظم شد و خوارزمشاه عزیمت آذربیجان به امضا رسانید و متوجّه خوارزم شد و بساط دولت سلاطین سلجوق در نوشته و کوس دولت خوارزمشاهیان در عالم فروکوفتند و ایشان[۲] سلطان عالم گشتند.

"اتمام یافت تواریخ سلاطین[۳] آل سلجوق فیِ سلخ ذی‌الحجّة الحرام سنه ثمان و تسعین و تسعمائة من الهجرة النّبوّیه فی قبة الاسلام بلخ".

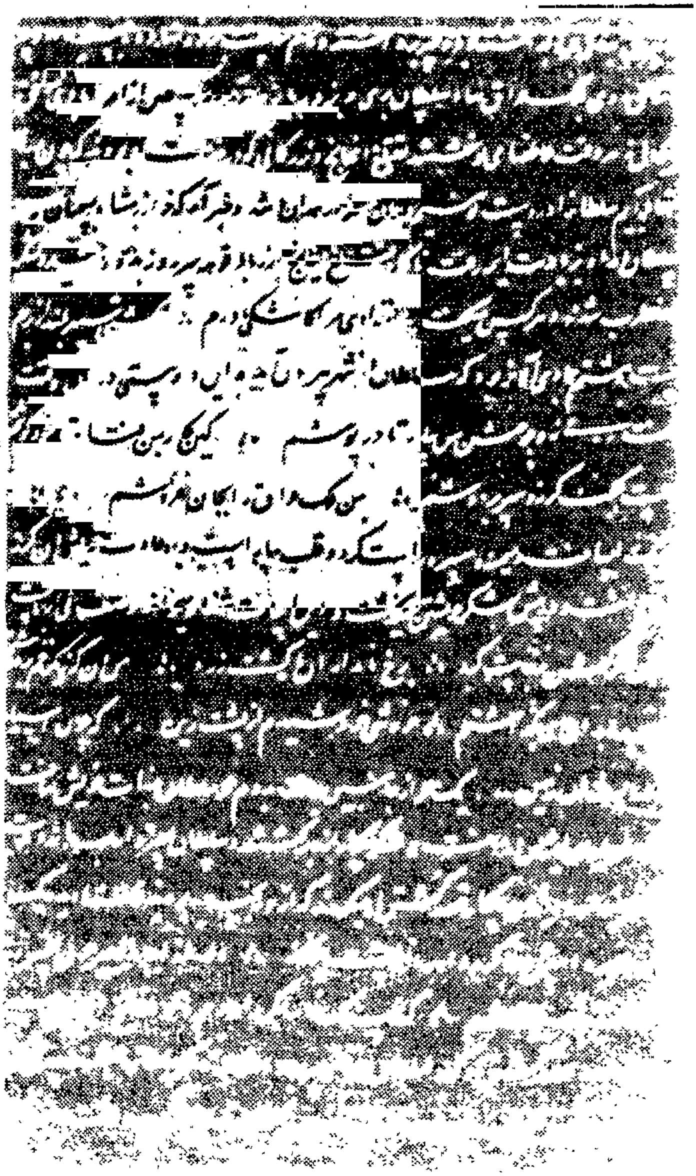
* * *

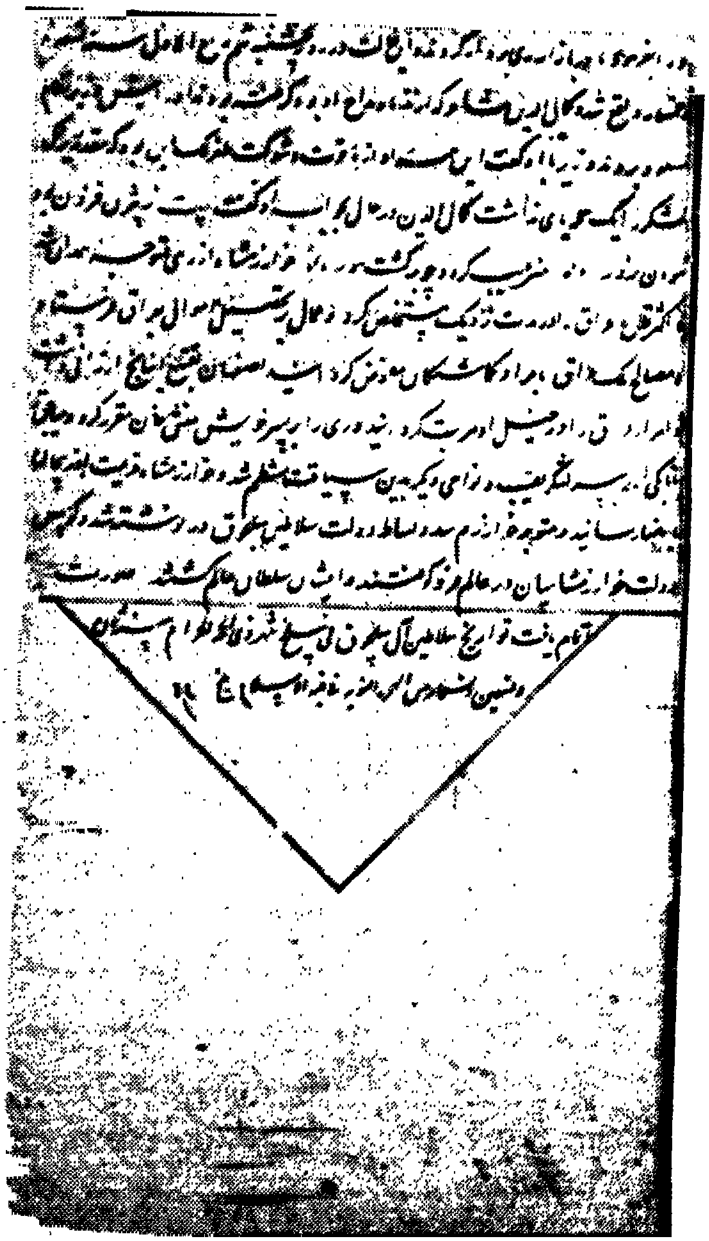
۱ بظن قوی این همان شاعر کمال مزدقانی است که از شعرا و ندمای طغرل بن ارسلان بود، رک: به حکایت او با وزیر نظام‌الملک مسعود در تاریخ جهان‌گشای جوینی ج ۲، ص ۳۲، به ظاهر حکایت مندرج در جهان‌گشای همان است که در این‌جا آمده.

۲ نویسندهٔ خلاصهٔ راحة الصّدور، از باب راجع به مستولی شدن خوارزمشاه، ص ۴۰۸-۳۷۵ صرف نظر نموده است.

۳ مرتب خلاصه هیچ ذکر نکرده که او راحة الصّدور را خلاصه می‌کند بلکه خود را به عنوان نویسنده تاریخ آل سلجوق معرّفی می‌نماید.

عکس آخرین دو صفحهٔ خلاصهٔ راحة الصّدور و آية السّرور





شرح قصاید «خاقانی»[1]

پرفسور امیر حسن عابدی
دانشگاه دهلی، دهلی

در سال ۱۹۸۹ میلادی، پرفسور غفّار کندلی هریسچی از باکوی آذربایجان، برای شرکت در سمینار بین‌الملل مولانا عبدالرّحمن «جامی»[2] به دوشنبه آمده بودند و از من خواهش‌کردند که عکس آن «شرح قصاید خاقانی»[3] را برایش ارسال نمایم که از خود مولانا عبدالرّحمن «جامی» می‌باشد. چون عکس آمد و آن را با دقّت مطالعه نمودم، به این نتیجه رسیدم که شرح نامبرده از مولانا «جامی» نیست، بلکه همان شرح مشهور محمود بن داؤد علوی شادیابادی[4] است که نسخه‌های بی‌شمار آن در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره و دیگر کتابخانه‌ها و موزه‌ها مضبوط است.

علّت این اشتباه این است که ورق اوّل این نسخهٔ خطّی از بین رفته است و در آخر نسخه، قصیدهٔ زیر داده شده است که در توصیف شرح مزبور است و در آن‌جا اسم یا تخلّص «جامی» آمده است:

"این قصیده در شکرانهٔ تمامیت کتاب و مدح صاحب نسخه مرقوم شد:

شکر لله که شرح «خاقانی» — شد مرتّب بفضل ربّانی

بر سر صفحه‌های کافوری — کلک من کرده عنبر افشانی

چه کتاب مفید هست که گر — شرح ابیات مشکلش خوانی

---

۱ متوفی: ۵۹۵ هجری/۹-۱۱۹۸ میلادی. ۲ متوفی: ۸۹۸ هجری/۳-۱۴۹۲ میلادی.

۳ شمارهٔ نسخهٔ خطّی ۹۳، کتابخانهٔ دولتی آندراپرادش، حیدرآباد که قبلاً کتابخانهٔ آصفیه نامیده شده بود.

۴ شادیابادی امروز بنام ماندو مشهور است که در استان مادّیاپرادش می‌باشد.

مشکلات قصاید غرّا پیش تو حل شود بآسانی
قصّه کوته که باد «جامی» را این کتاب خجسته ارزانی
آن محلّ سخا که از رخ او پرتوست آفتاب نورانی

این جا باید تذکّر داد که چند نفر از شعرای فارسی با تخلّص «جامی» بوده‌اند. یکی از شعرای دربار قطب شاهیان هم تخلّص «جامی» داشته است. محمّد قلی متخلّص به «جامی» برای عبدالله قطب شاه[1]، کوک شاستر را به فارسی[2] نظم کرده است و غالباً همین «جامی» سرایندهٔ قصیدهٔ مذکور است.

دلیل دیگر قوی اینکه شرح نامبرده از مولانا «جامی» نیست، اینست که در جاهای گوناگون و در شرح بسیاری از ابیات «خاقانی» لغات معادل هندی آمده است و ما بدون شک می‌دانیم که مولانا «جامی» هندی نمی‌دانست. مثلاً در شرح ابیات زیر نوشته شده:

کاوه که داند زدن بر سر ضحّاک پتک کی شودش پای بند کوره و سندان و دم

"پتک خالیسک بزرگ را گویند که بدان آهنگران آهن کوبند و اهل هند آن را هتوره گویند."

شیر دلان را چو مهرگه یرقان گاه لرز سگ جگران را چو ماه گاه دق و گه ورم

"مهر آفتاب، یرقان علّتی است که از صفرا حادث گردد و صاحب آن علّت زرد شود. هندوان آن علّت را پندورکه خوانند."

بدفهٔ جد و ماشوره و کلابهٔ چرخ بآب گیر و بمشتوت و میخ کوب و طناب

"ماسوره ریسمانی بر چوبی باریک پیچیده که بدان جامه بافند و اهل هند نلی گویند."

بچارپارهٔ زنگی بیاد هرزهٔ دزد ببانگ زنگل نباش و کم کم نقاب

"زنگل جلاجل که اهل هند آن را گونگرو خوانند."

---

۱ ۸۳-۱۰۳۵ هجری/۷۴-۱۶۲۶ میلادی.

۲ Add. 17, 489, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum (Charles Rieu), Vol. II.

من و ناجر مکی و دیر مخران   در بقراطیانم جا و ملجا
مرا بینند در سوراخ غاری   شده مولوزن و پوشید چوخا

"ناجر یک بت‌پرست استاد که دیگران را بت‌پرستی آموزد و اهل هند آن را پجار[ی] خوانند... مولو سینکی (؟) جوگیان که از شاخ آهو بود... مولوزن جوگی که سینکی نوازد. چوخا لباسی است مر جوگیان را که بغیر آستین بود و اهل هند آن را کنتا گویند."

باکو بیقاش باج خواهد   خرزان وری و زره‌گران را

"باج... آنچه دیوان از تجّار بر سر کالا می‌ستانند و اهل هند آن را دان گویند."

دام ماهی شود ز زخم خدنگ   گر بسدّ سکندر اندازد

"از دام ماهی آن دام ریسمانی مراد است که هندوی آن را جال گویند."

طفل را گر جدّه وقت آبله خرما دهد
چون پسر سام است خرما بر نتابد بیش ازین

"آبله دمیدگی اندام که از گرمی بچه را حادث شود و اهل هند آن را سیل گویند."

خلاصه صاحب این شرح بزرگ یکی از دانشمندان جلیل‌القدر هندی و با زبان این کشور آشنا بوده است.

دربارهٔ شارح نامبرده آقای منزوی می‌نویسند: "شرح دیوان «خاقانی»[1]... گزارش از محمّد بن داؤد شادی‌آبادی دهلوی به‌روزگار شاه ناصرالدّین خلجی[2] از پادشاهان مالوه... وی دیوان «انوری» را نیز گزارش کرده است.[3] و دربارهٔ یک شرح دیگر می‌گوید: "شرح دیوان «خاقانی»[4]... از عبدالوهاب بن محمّد حسینی معموری متخلّص به «غنائی» تبریزی به سال ۱۰۱۸/۱۶۰۹ برای فرزندی صدرالدّین محمّد... بخش‌های کوتاهی ازین گزارش در پاورقی «دیوان خاقانی» چاپ عبدالرّسول چاپ شده است... آغاز: خاقان

---

۱ شماره ۴۷.   ۲ ۱۶-۹۰۶هجری/۱۰-۱۵۰۰ میلادی.

۳ احمد منزوی: فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۴۰۶ ه/۱۹۸۶، مجلّد هفتم، ص ۵۷.   ۴ شمارهٔ ۴۸.

کشور سخنوری و سلطان ملک بلاغت گستری."[1] یک نسخهٔ خطّی دیگر این شرح در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره مضبوط است.[2]

نسخهٔ خطّی ناقص الاوّل این شرح این طور شروع می‌شود: "گلاب بود و از خشکی صبح که به منزلهٔ کافور بود، بادیه را همچو جنس خانهٔ کسری و سرداب خاقان چین سرد و خشک دیدند و از آن راحتی بدیشان رسید. و حاصل بیت آنست که اگرچه دربادیه سموم مهلک بود و لیکن از کرامت حق حاج و از برکت شوق کعبه گرمای بادیه بر حاج شبنم گلاب شده خنکی صبحدم کافور گشت و محنت به راحت بدل شد و دشواری به آسانی مبدل گشت. بیت:

قاع ضعف دیده و صف صف سپهداران حاج

کوس را از زیردستان زیر دستان دیده‌اند"

درست همین عبارت در شرح شادیابادی موجود است.

شرح شادیابادی[3] با این عبارت شروع می‌شود:

"جواهر ظواهر سپاس بی‌قیاس نثار مر حضرت صمدیت جلّت قدرته را سزاوار است... امّا بعد شارح این قصاید شریف... محمّد داؤد علوی شادیابادی... به التماس بعضی از احباب... شرح بعضی ابیات مشکلهٔ قصاید... افضل‌الدّین عثمان بن علی المعروف به امام «خاقانی»... که در غایت اشکال شمرده‌اند، مسوده گردانیده به عبارت اسهل و موجز... مامول... قصیده، بیت: دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش

شادیابادی «خاقانی» را به خطاب امام مخاطب می‌کند و او را امام «خاقانی» می‌گوید و نیز می‌نویسد: "امام «خاقانی» در مذهب امام شافعی بوده است" به علاوه وی از شعرای بزرگ مثل «فردوسی»، «نظامی»، «انوری»، عبدالواسع «جبلی»، «ظهیر فاریابی»، «سعدی»، استشهاد کرده امّا بیشتر از «نظامی» استفاده نموده است. گذشته از این از خود

---

۱ ص ۵۸. ۲ شمارهٔ ۱۶۳.

۳ نسخهٔ خطّی دانشگاه اسلامی علیگره، شماره ۶۰ و ایشیاتیک سوسائتی، کلکته، شماره ۶۰-۴۵۹.

ابیاتِ «خاقانی» استدلال کرده است. به علاوه این شارح به صنایع و بدایع در ابیاتِ «خاقانی» هم کلّیتاً متوجّه بوده و بارها به آنها اشاره کرده است. شادیابادی در خواندن متن قصاید «خاقانی» هم خیلی دقّت کرده و سپس در صحت و سقم آن هم دسترس کامل داشته است. برای مثال بعضی از عبارات این شارح در این جا داده می شود:

طاق ابروان رامش گزین در حسن طاق و جفت کین

بر زخمهٔ سحر آفرین شکّر ز آوا ریخته

"طاق ابروان کنایت از مطرب بچگان، رامش گزین سرود گوی و شادی کننده. در حُسن طاق یعنی در نیکوئی بی مثل، جفت کین یعنی کینه دار، زخمه نواختن رباب و بربط و آواز رود و چوبی خورد که بدان رباب زنند و بنوازند. سحر آفرین عبارت از سرود غریب و سوز ناک است. و آوا مختصر آواز است. و معنی بیت آن است که در آن مجلس مطرب بچگان صاحب جمال که ابروهای ایشان مانند طاق دیوار پیوسته و محراب دار بودند و کینه دار بودند، رودها بزخمه می نواختند و چنگ و رباب می زدند و ازو آواز سرود عجب و نادر شکر می ریختند، ای سرود عجب و شیرین می گفتند، و در نسخهٔ دیگر بجای حسن طاق تحت کرده است، ای زیر طاق و آن غلط است."[1]

رمح تو راس نیزه دار پرچمش آفتاب طاس

از بر ماه چارده سایه کند صنوبری

"رمح نیزه راس[2] عقده و آن نقطه ایست که از تقاطع خطّ مسیر قمر و خطّ مسیر شمس بر خاک پیدا آمده است و آن در هر برجی هژده ماه می ماند و مرکز او خلاف توالی بروج است و سایهٔ صنوبری ظلّ مخروطه راگویند. و ضمیرش بر رمح عایدست. معنی بیت آن است که ای ممدوح نیزهٔ تو مانند راس هژده گز طول دارد و طاس و پرچم او مانند آفتاب است، و پرچم سیاه او چنان بزرگ است که از بالای ماه تمام بر زمین سایهٔ صنوبری

---

۱ ص ۳۳۵.

۲ در نسخهٔ چاپی نولکشور «راست» است (ص ۳۴۱) جلد اوّل، عبدالرسول: رمح تو راست هژده گز.

می‌کند، و بدانکه ترکیب پرچمش آفتاب طاس چنین باشد که طاس پرچم آن رمح مانند آفتاب است، و تخصیص سیزده از آن کرده است که راس در هر برجی هژده ماه می‌ماند. پس امام «خاقانی» مدّت مکث هر ماه را بگزاران نسبت کرده است و در بعضی نسخه بجای راس، راست مسطور است، امّا قول اوّل صحیح است که آفتاب و ماه و راس الفاظ متناسب‌اند."[1]

بودی بروز عید نفس‌های روزه‌دار   مشکین کبوتری ز ملک[2] نامه آورش
منقار بر قنینه و پر بر قدح بماند   کامد همای عید و نهان شد کبوترش

"نفس، دم نامه مکتوب، قنینه، شیشه و صراحی شراب، و از منقار قنینه، دهن صراحی مراد است که آن صراحی بر صورت مرغ بود و قدح نیز بر صورت مرغ بود، و معنی هر دو بیت آن است که پیش از روز عید فطر دم‌های روزه‌دار مشکین کبوتری بود که بالا بر می‌آمد و از بادشاه حقیقی بر صایم مکتوب نجات می‌آورد. یعنی خبر نجات از عالم ملکوت می‌آورد و بر صایم می‌رسانید. اکنون آن کبوتر مشکین، منقار خود بر قنینه‌ای بر صراحی گذاشت و پرهای بازوی خود بر قدح گذاشت و نهان شد، از آنکه همای عید آمد و پیش همای، کبوتر را رواج و رونق نماند. و بدانکه چون روز عید صراحی که به صورت مرغ بود، در مجلس آمد و معاشران شراب خوردن گرفتند. دم روزه‌داران که به کبوتر نامه آور می‌ماند، منقار و پر بر قنینه و قدح رهاکرد و پنهان شد. و در کبوتر مشکین رمز آن است که خلوف فم الصایم عندالله طیّب من ریح المسک و ضمیر هر دو شین بر روزه‌دار عایدند. و در بعضی نسخه بجای ملک، فلک مسطور است."[3]

عکس زپای و پرش زد بر زمین و گردون
زان شد بهار رنگین زین شد سحاب اعنبر

---

۱ ص ۳۷۷.
۲ کلیّات «خاقانی»، جلد اوّل، مطبع نول‌کشور، ص ۳۲۷: فلک؛ عبدالرّسولی: فلک.
۳ ص ۳۹۰.

"سحاب اعنبر ابر خاکستر رنگ، و این بیت لف و نشر است و معنی بیت آنست که عکس پای آن طاووس که کنایت از آفتابست، بر آسمان افتاد و از آن بهار رنگین در هوا پیدا آمد، و معنی این بیت عکس نیز تواند بود، یعنی عکس پای وی بر آسمان افتاد، از آن زیر آسمان ابر موجود شد و عکس پرهای وی بر زمین افتاد و از آن بر زمین بهار رنگین و متلوّن پیدا شد و این معنی دلپذیر است. و بدانکه پای‌های طاووس زشت‌اند، از آن به ابر تاریک نسبت‌کرده است و پرهای طاووس رنگین و متلوّن‌اند، از آن جهت بهار را به او نسبت داده و در بعضی نسخه مصرع اوّل چنین مسطور است:

عکس زپای و پرش زد بر زمین زگردون

یعنی بجای واو عطف بر سر لفظ گردون زاء معجمه است، و بدین طریق معنی چنین بود که آن طاووس عکس پای وْ پرهای خویش از آسمان بر زمین زد، تا از عکس پرهای او بهار موجود شد و از عکس پای‌های او ابر تیره شد. این معنی نیز خوب است."[۱]

مرا از اختر دانش چه حاصل که من تاریکم او رخشنده اجزا
چه حاجت مرغ عیسی را زعیسی که همسایه است با خورشید عذرا

"اجزا جمع جزء، و مرغ عیسی علیه السّلام، شبپرک، و او را به عیسی از آن تخصیص کرده است که مهتر عیسی علیه السّلام از گِل، صورت مرغ شبپرک ساخت و درو دم زد، در حال زنده شد کما فی قوله تعالی انّی اخلق لکم من الطّین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیراً باذن الله. و شبپرک روز کور است و روشنی آفتاب را دیدن نتواند، چنانکه شیخ «سعدی» راست، نظم:

گر نه بیند بروز شپره چشم چشمهٔ آفتاب را چه گناه"[۲]

چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست که اکمه را تواند کرد بینا

"آنکه نابینای مادرزاد و به دعای مهتر عیسی علیه السّلام آنکه بینا شدی، کما فی قوله تعالی و اُبرِیُٔ الا الکمَهَ و الابرص، و معنی بیت آن است که نابینا مادرزاد را به دعای خود

---

۱ ص ۸۱-۲۸۰. ۲ ص ۱۵۷.

بیناکردی، روز کوری شبپرک راکه فرع اوست، چرا به دعای خود دفع کردن نمی‌تواند. مقصود بیت آنست که امام «خاقانی» رح که چنانکه شبپرک راکه مرغ عیسی علیه السّلام است، از عیسی علیه السّلام راحت نمی‌رسد، همچنین مرا از علم و دانش من هیچ راحتی و بهره و منفعتی نمی‌رسد، یعنی به مقدار دانش و علم و هنر مرا دولت و جاه نیست. و مولانا ظهیر «فاریابی» نیز هم در این معنی گفته است، نظم:

اگر مرا زهنر نیست راحتی چکنم　　　زرنگ خویش نباشد نصیب حنّی را"[1]

*

گوید این «خاقانی» دریا مثابت خود منم　　　خوانیش «خاقانی» امّا از میان افتاده قآ

"بدانکه چون الفاظ اشعار فصیح من نشنیده باشند، خاطر او در گمان و خطا افتد و خود را بگوید که «خاقانی» درباوش منم و مانند دریا امواج در خاطر دارم. در آن وقت تو او را «خاقانی» بخوان، امّا از میان او لفظ قا حذف کن، تا خانی ماند. ای جاه مربع، یعنی هر که دعوی کند که من «خاقانی» درباوش منم، تو او را خانی بگو، ای جاه و مربع بگو، از آنکه دریا منم. و الله اعلم بالصّواب."[2]

کور چشمی که بر تن یوزست　　　از پی شیر نر ندوخته‌اند

"کور چشم نوعی از حریر منقّش است، چنانکه خواجه «نظامی» راست، نظم:

قزا کندی از کور چشم حریر　　　بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر"[3]

قایم پنجم آسمان منتقم از ششم زمین　　　اختر و فضل عقربی آتش و لون عبقری

«قایم، ایستاده و به اصطلاح شاطران شطرنج باز، تیره دست و غالب و سر آمده را هم گویند، که ازو کسی بازی نتواند برد، و مرد مبارز و سر آمده را هم گویند. چنانکه خواجه «نظامی» علیه الرحمه راست، نظم:

بآوارگی در خراسان گریخت　　　وزان قایم ری بقایم بریخت

---

۱ ص ۱۶۰.　　۲ ص ۹-۱۷۸.　　۳ ص ۱۹۵.

و هم امام «خاقانی» رحمة الله در این معنی جای دیگر گفته است، نظم:

بر رقعهٔ نظم دری قایم منم در شاعری   با من بقایم عنصری وقت مجازا ریخته"[۱]

*

نوبر چرخ کهن می است جز جام می   حامله از آب خشک آتش تر در شکم

"... و بدانکه این عجب است که آب خشک باشد و آتش تر باشد. و این همه استعاره است. و نو و کهن و حامله و شکم و آب و آتش تر باشد و خشک و تر رعایت الفاظ متفاوتست و این غایت استادی است."[۲]

ای لب و زلفین تو مهره و افعی بهم   افعی تو دام دیو مهرهٔ تو مهر جم

"... و بهر دو وجه معنی درست می آید."[۳]

چشمهٔ خور بوسه داد خاک درش سایه‌وار

زادهٔ حور دید لعل با کمرش کرد خم

"چشمهٔ خور آفتاب زاده حور، ای لعل که به تأثیر نظر آفتاب در کمر کوه موجود همی‌شود. هم از این جهت لعل را فرزند آفتاب گویند، چنانکه جای دیگر همو گوید:

چون کوه خسته بسته کنندم بجرم آنکه   فرزند آفتاب به معدن در آورم"[۴]

*

از تف شمشیر تو در سقمند آن سه قوم   چو صف اصحاب فیل در المند از الم

"... و الم و الم تجنیس تام است و سقم و سه قوم تجنیس مطرف است و این صنعت خوبست."[۵]

عزم تو معمار ملک قومه فاستقم   حزم تو معمار شرع نظمه فانتظم

"... و این بیت در صنعت ترصیع است."[۶]

---

۱ ص ۲۱۹.   ۲ ص ۲۲۵.   ۳ ص ۲۲۷.   ۴ ص ۲۳۰.

۵ ص ۲۳۶.   ۶ ص ۲۴۰.

چون در اسد رسیدی چون سنبله سنان‌کش
از ضربت الف سان کردی چو سین و دالش

"اسد شیر و نام برجی است. سنبله مانند خوشهٔ گندم و نام برجی است. ضربت زخم زدن سان مانند، و الف سان کنایت از نیزهٔ ممدوح است که مانند الف راست قامت است، و از سین دندان کشیدن شیر مراد است در حال عجز، زیرا که حرف سین را بدندان نسبت کرده‌اند، چنانکه خواجه سلمان راست، بیت:

سین سلمان را اگر بیند بجنب کاف کام
روزگار از کام یک یک بر کند دندان سین".

چون تار دق مصری در دق مرگ خصمت
نالان چو نیل مصر است از ناله تن چو نالش
مه شد موافق او در دق بدین جنایت
هر سال در خسوفی کرد آسمان نکالش

"... و دق و دِق و ناله و نال و نالان لفظ متجانسند و این صنعت اشتقاق و صنعت تجنیس نیز."[۱]

هندو میر آخرش دان هر دو صفدر کز غزا
هفت دریا خون برزم هفتخوان افشانده‌اند

"... و معنی بیت آن است که آن دو صفدر یعنی رستم و اسفندیار که از غزا هر یک به جنگ هفتخوان هفت دریای خون ریخته بود، خدمت کار و مطیع از آن امیر آخر، شروان شاه بودند، یعنی رستم و اسفندیار همچو هندو در پایگاه اسپان ممدوح پیش امیر آخر به اطاعت تمام خدمت می‌کردند. و این غایت عظمت ممدوح است."[۲]

---

۱ ص ۵۱-۲۵۰.

۲ ص ۲۶۳.

مغزگردون عطسه[۱] داد و حلق دریا سرفه کرد

زان غبار ره که ایّام الرّهان افشانده‌اند

"ایّام‌الرهان روزهای معین‌اند که در آن روزها مردمان در صحرا روند و اسپان بگرد دوانند، تا اسپ کسی که سبقت کند از دیگری گرو ببرد، چنانکه عبدالواسع جبلی راست در صفت اسپ، نظم:

سرمهٔ چشم ستاره کرد او یوم‌الوغا

حلقهٔ گوش مجره نعل او یوم‌الرّهان"[۱]

پی کم کنان سی شب روان از چشم قرایان سنان

دزدیده در کوی مغان نزدیک خمّار آمده

"... امّا معنی اوّل موجّه است."[۲]

بمهر خاتم دل در اصابع الرحمن بمُهر خاتم وحی از مطالع الاعراب

"... و مطالع استعاره است و مهر و مُهر و خاتم و خاتمِ الفاظ متجانس‌اند و انگشتری را با اصابع و آفتاب را با مطالع نسبتی تمام است."[۳]

بحقّ آنکه دهد بچگان بستان را

سپید شیر. زپستان سر سیاه سحاب

کند ز اهرمنِ دود رنگ خاکستر

چو سازد آتش و قاروره ز آسمان و شهاب

"... و قاروره شیشه که درو روغن نفط نگاه دارند. و آن روغن عین آتش است بهر چه رسد، بسوزد و چون بجامه رسد حالی سوختن گیرد، چنانکه خواجه «نظامی» در وصف زن[۱]جادو، که در آتش، خانهٔ خود به شکل اژدها ساخته بود، فرموده است، نظم:

که هست اژدهائی در آتشکده چو قاروره در مردم آتش زده

---

۱ ص ۲۶۶. ۲ ص ۲۸۴. ۳ ص ۳۰۰.

... و بدانکه بستان و پستان تجنیس خطّی است، و درین بیت لوازم را بیشتری رعایت‌کرده و لفظ پستان استعاره است و استعارهٔ تخیّلی است."[1]

چراغ علم فروزد چو خضر و اسکندر　　در آب ظلمت ارحام ز آتش اصلاب

"... و چراغ و ظلمت و آتش و آب و خضر و سکندر و ارحام و صلب الفاظ متناسب‌اند."[2]

بتاب یکسر ناخن فوارهٔ مه را　　دو شاخ چون سر ناخن برا نمود بتاب

"... و در بعضی نسخه «بره نمود بتاب» است."[3]

شب چاه بیژن بسته سر مشرق گشاده زال زر

خون سیاوشان نگر بر خاک و خارا ریخته

"... و زال زر نام پدر رستم است و او را دستان نیز گویند. روی و موی او سفید بود، باقی همه تن او سیاه بود، چنانکه خواجه فردوسی طوسی در شاهنامه گوید:

تنش تیر و روی و مویش سفید　　چو دیدش دل سام شد ناامید

*

چنگی طبیب بوالهوس بگرفته زالی را مجس

اصلع سری‌کش هر نفس موئی است در پا ریخته

ربعی نموده پیکرش خط‌های مسطر در برش

ناخن بر آن خط‌ها برش وقت محاکا ریخته

"... یعنی ناخن‌ها و انگشتان چنگی بر تارهای چنگ که وقت سرود گفتن روان می‌شدند، چنانکه وقت مسطر کردن بر ورق کاغذ ناخن‌های کاتب روان می‌شوند، چنانکه یکی از فضلا در این نوع تشبیه گفته است، نظم:

---

۱ ص ۲-۳۰۱.　۲ ص ۳۰۲.　۳ ص ۳۰۶.

پرتو روی مغنّی از پس او تار چنگ

صفحهٔ خورشید را ماند که مسطر کرده‌اند"[1]

*

ای تیر باران غمت خون دل ما ریخته

نگذاشت طوفان غمت خون دلی ناریخته

"این مطلع را امام «خاقانی» بر طریق غزل آورده است."[2]

هفت طواف کعبه را هفت تنان بسنده‌اند ما و سه پنج کعبتین داو بهفده آوری

"... و در این باب حکیم «انوری» گفته است، نظم:

همه در ششدر عجزند و ترا داو بهفت ضربه بستان و بزن زانکه تمامی ندبست

... با مردمان ناشایسته سزاوار قماربازی هستیم، نه لایق طواف کعبه، چنانکه «انوری» نیز فرموده است، نظم:

یکی و پنج و سی وزبیست نیمی اگر ممکن بود فرسنگکی چند

چو زین بگذشت ما و مطرب و می گناه از بنده و عفو از خداوند

... و چون معنی بیت بدین طریق گویند، اضافهٔ پنج کعبتین که در معنی اوّل بود، ساقط می‌شود. و غالب ظن آن است که قصد شاعر بر معنی سابق است، زیرا که امام مذکور در پس این بیت چند از جهت هضماً للنّفس هم در کم زنی خود گفته است و آن در این شرح مختصر مسطور نیست."[3]

برده مهش ز مقنع عیدی بچاه سیم آب چه مقنّع و ماه مزوّرش

"... و بدانکه مقنّع و مقنّع تجنیس است و صنعت اشتقاق است و چاه و ماه تجنیس مطرف است."[4]

---

[1] ص ۳۳۶. [2] ص ۳۳۸. [3] ص ۳-۳۶۱. [4] ص ۳۹۵.

گشته زمین رنگ رنگ چون فلک از عکس خون

کافسر شاهان کشید تیغ چو صبح از قراب

"... و بدانکه اگر لفظ تیغ مکسور خوانند، تیغ مشبه به و اگر مفصل خوانند، معنی مذکور ثابت ماند."

چون روغن طلق است طل بحر دمان زیبق عمل

خورشید در تصعید و حل آتش در اعضا داشته

"... و روغن طلق و زیبق و آتش و تصعید و حل الفاظ متلازم و متناسب‌اند."[۱]

تارک ذوالخمار بدعت را ذوالفقار تو لاجرم بشکافت

"... و در بعضی نسخه خاء معجمه است ذوالخمار و خمار و مقنعه دامنی زنان را گویند."[۲]

خال ممسار زره کرده و خط ماه سپر زلف و رخسار زره با سپر آمیخته‌اند

"... مصرع دوّم لف و نشر است."[۳]

دوش برگردون رنگی دگر آمیخته‌اند شب و انجم چو دخان با شرر آمیخته‌اند

"... و بدانکه مصرع دوّم در صفت تقسیم است."[۴]

خسرو کشور پنجم که ز عدلش بسه وقت چار گوهر همه در یک مقر آمیخته‌اند

"و این بیت در صفت سیاق الاعداد است."[۵]

همچون درخت وقواق اورا طیور گویا بر فتح شاه کرده الحمدللّٰه از بر

"... و فی الاستشهاد:

بسی نماند که بی‌روح در زمین ختن

سخن سرای شود چون درخت در وقواق"[۶]

---

۱ ص ۴۰۶. ۲ ص ۴۳۰. ۳ ص ۴۴۱. ۴ ص ۴۴۷.
۵ ص ۴۴۹. ۶ ص ۴۸۵.

شرح‌ها و حواشی بی‌شمار بر قصاید «خاقانی» نوشته شده است. علاوه بر این شرح مشهور و مبسوط شادیابادی[1] یک شرح دیگر به نام «شرح ابیات دیوان خاقانی» باز یافته شده است که شاید نسخهٔ خطّی منحصر به فرد آن در کتابخانهٔ کاما اورینتل انستیتیوت، بمبئی، نگهداری می‌شود.[2]

شارح اسم خود را علوی لامخی (؟)[3] می‌نویسد که درست خوانده نمی‌شود. وی مدّت مدید در مکّهٔ معظّمه زندگانی خود را گذرانیده و از عراق و خراسان به هند آمده و با دربارِ جهانگیر منسلک بوده و در مدح وی قصایدی سروده است. او در آغاز این کتاب می‌نویسد:

"حمدی که قلم تصاویر مبدعان سرا پردهٔ غیبی به چهرهٔ مخدّرات مشکلات حقایق آن نپرداخته... و درود نامحدود بر روح مطهّر... و بر آل و اصحاب او...

و بعد ثنائی که پرتو آثارش از هوا و آب سخن پروران جهان... بروجنات خوبان نمایان باشد، نثار بارگاه شهنشاهی که سواد مملکت هندوستان از لوامع خورشید عدالت و رافتش چون عرصهٔ بهشت برین لایح... خلاصهٔ نبیرهٔ خاقان اعظم چنگیز خان... و گوهر شبچراغ دودمان صاحبقران اکبر تیمور خان... جهانگیر بادشاه...

هوای آستان بوسی مهو دماغ چاکر سلیم و بندهٔ قدیم علوی لامخی (؟) که... مدّت مدید در مکّهٔ معظّمه... اشتغال داشت، متکوّن بود... کواکب طالع سعدن نمون شد. از جانب عراق و خراسان روی به سدّهٔ عرش اشتباه آورد و به وسایل دست آویز شرح بر ابیات مشکلهٔ دیوان «خاقانی» نوشته با قصایدی که در مدح شاهنشاه... انشا نموده... به حضور آورد...

---

۱ نسخه‌های خطّی این شرح در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره، شماره ۳۸، ۵۱، ۶۰، ایشیاتیک سوسائتی کلکته، شماره ۶۰-۴۵۹ و کتابخانه‌های دیگر نگهدار می‌شوند.

۲ نسخهٔ خطّی شماره RVII-41

۳ ممکن است لاهجی باشد.

مخفی نماند که اشکال کلام اکثر در اختلافات علما فرق از مسایل است، چنانکه در بیت سر قصیدهٔ دیوان «خاقانی»:

دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش

... و الله اعلم بالصّواب."

اکنون بعضی از عبارات گوناگون شرح نامبرده در زیر داده می‌شود، تا وسعت نظر و سبک نویسندگی شارح واضح گردد:

در حریم کعبهٔ جان محرمان الیاس‌وار   علم خضر و چشمهٔ ماهیّ بریان دیده‌اند

... و بعضی لفظ محرمان را بضم میم وکسر را خوانند بمناسبت لفظ کعبه تواند بود و منع نیست."

تاجدارش رفته و دندانهای قصر شاه   بر سر دندانهای تاج گریان دیده‌اند

"و در بعضی نسخه‌ها به جای گریان خندان نوشته‌اند و این بطریق حسرت و افسوس تواند و دو قافیه شایگانست.

رانده ز آنجا تا بخاک حلّه و آب فرات   موقف الشمس و مقام شیر یزدان دیده‌اند

"بعضی گویند از موقف شمس کوفه مراد است."

بارداری چون فلک خوش رو مه و خور در شکم

وز دو سو چون مشرقین او را دو زهدان دیده‌اند

"و ماه و خورشید و مشرق از الفاظ متناسب‌اند."

قاع صحصف دیده و صف صف سپهداران حاج

کوس را از زیر دستان زیر و دستان دیده‌اند

"صحصف و صفصف و زیر دستان و زیر دستان الفاظ متجانس‌اند."

ز آب شور نقره و ریگ عسیله ز اعتقاد

سالکان از نقره کان و از عسل شان دیده‌اند

"نقره و نقره تجنیس‌اند و عید و عسیله صفت اشتقاق و کان و شان ترجیع است و تجنیس مطرف نیز گویند."

از نشاط کعبه در شیر ز قوم احرامیان   شیرهٔ بستان قرین شیر پستان دیده‌اند

"شیره و شیر پستان الفاظ متجانس‌اند."

از دانشش همزه مسمار و الف داری شده

بر چنین داری ز عصمت کاف‌ها خوان آمده

"بدانکه این ادعائی است... این قصیده را با کورة الاشجار و مذکورة الاسفار گویند."

صبح از حمایل فلک آمیخت خنجرش ...

"فلک را سه دور است، حمایلی و رجوی و دولابی و این‌جا از حمایل فلک دور حمایلی مراد است."

اینک عروس روز پس حجله معتکف   گردون نثار ساخته صد عقد گوهرش

"عروس و حجله و نثار و عقد گوهر الفاظ متناسب‌اند."

چون زال بستهٔ قفسم نوحه زان کنم   تا رحمتی بخاطر بهمن درآورم

"در این بیت بلفظ استعاره کرده، کنایت از منوچهر است که خاقان را محبوس کرده بود."[1]

زانوکنم رصدگه و در بیع خان جان   صد کاروان درد معین درآورم

"رصدگه و بیع جان و کاروان درد همه الفاظ متناسب‌اند."[2]

بخت ملاّح کشتی طرب است   بخت فلاّح کشتهٔ بطر است

"کشتی و کشته استعارهٔ تجلّی است و تجنیس مطرف و طرب و بطر مقلوب بعض است."[3]

قحط وفاست در بنه آخرالزّمان

---

۱ ص ۵۳.   ۲ همان.   ۳ ص ۵۷.

"پردهٔ عزلت و سپید مهره وحدت و سیاه خانهٔ وحشت و پای جان استعاره تخیّلی است."[۱]

کحلی چرخ از سحاب گشت مسلسل بشکل
عودی خاک از نبات گشت مهلهل شیاب

"کحلی چرخ و عودی خاک اضافهٔ بیانیه است."[۲]

ما بتو آورده‌ایم درد سر ار چه بهار درد سر روزگار برد ببوی گلاب

"و بدانکه در این بیت خواجه «نظامی» نیز گفته است، بیت:

باغ ارچه ز بلبلان بآبست انجیر نوالهٔ غرابست

بیت

گر انجیر خور مرغ بودی فراخ نماندی یک انجیر بر شاخ باغ"[۳]

*

شرب عزلت ساختی از سر ببر آب هوس باغ وحدت یافتی ازین بکن بیخ هوا

*

با قطار خوک در بیت المقدّس پا منه با سپاه پیل بر درگاه بیت الله میا

"بیت دوّم نظیر بیت اوّل است. و دوّم بیت موقوف بر دو قصّه است. شرب عزلت و آب هوس و باغ و بیخ هوا، همه لستعاره‌اند."

بنام قیصران سازم تصانیف به از ارتنگ چین و تنگلوشا

"تنگلوشا نام علمخانه و میان است که درو نقوش و تصاویر عجیبه و غریبه است. و بعضی گویند تنگ نام کتابیست و لوسا مصنّف کتابست. امّا قول اوّل واضح است."[۴]

پارسا را چه لذّت از عشرت خنفسا را چه نسبت از «عطّار»

---

۱ ص ۵۸. ۲ ص ۶۵. ۳ ص ۶۷. ۴ ص ۷۸.

"چنانکه خواجه ظهیر «فاریابی» گوید، بیت:

نفیر کوس تو بد خواه ملک را بسماع　　چنان بود که جعل را نسیم گل بمشام"[۱]

جذر اصم هشت خلد سخت بود جذر هشت

تیغ تو و هشت خلد هندو و جذر اصم

"بعضی هندوان که در حساب کامل‌اند، بمشقت بسیار جذر اصم بتقریب بیرون می‌آرند، نه از روی تحقیق. و اهل اسلام درو مشغول نمی‌شوند، چنانکه شیخ «نظامی» گنجوی گوید، بیت:

با لغاتی که بلغهٔ کارند　　سر به جذر اصم نمی‌آرند"[۲]

*

کند زاهرمن دود رنگ ـ خاکستر　　چو سازد آتش و قاروره ز آسمان و شهاب

"شیخ «نظامی» در صفت زن جادو که در آتش خانه خود را به شکل اژدها ساخته بود، گوید:

که هشت اژدهائی در آتش‌کده"[۳]

طاق ابروان رامش گزین در حسن طاق و جفت کین

بر زخمهٔ سحرآفرین شکّر زآوا ریخته

"در حسن طاق یعنی نیکوئی در بی‌مثل... و در نسخه به جای حسن و طاق تحت طاق کرده است، ای زیر طاق و آن غلط است."[۴]

بر رقعهٔ نظم دری قائم منم در شاعری　　با من بقایم عنصری نرد مجارا ریخته

"و گوید بازی قایم است... در اصطلاح این لفظ به محل عجز و گریز استعمال کنند، چنانکه خواجه «نظامی» گوید:

چو شاهنشه زبازی‌های ایّام　　بقایم ریخت با شمشیر بهرام[۵]

*

---

۱ ص ۸۱.　　۲ ص ۴۹۶　　۳ ص ۱۱۵.　　۴ ص ۱۲۷.

۵ ص ۲۹.

هفت طواف کعبه را هفت تنان بسنده‌اند　　ما و سه پنج کعبتین داو بهفده آوری

"در این باب حکیم «انوری» نیز گفته است، بیت:

همه در ششدر عجزند و ترا داو بهفت　　ضربه بستان و بزن زانکه تمامی ندبست

... چنانکه حکیم «انوری» نیز فرموده است، قطعه:

یکی و پنج و سی و زبیست نیمی　　وگر قدرت بود فرسنگکی چند

چو زین بگذشت ما و مطرب و می　　گناه ازبنده و عفو ازخداوند

و چون معنی بیت بدین طریق گویند اضافت سی پنج کعبتین که در معنی اوّل بود، ساقط می‌شود. و غالب ظن آنست که قصد بر معنی سابق است، زیرا که «خاقانی» درپس این بیت چند بیت از جهت هضماً للنفس هم درکم ظی خود گفته است."[1]

شعلهٔ برق و روز نو عزّتش از مبارکی　　قلهٔ برف و صبحدم شیبش از معطّری

"چنانکه جایی دیگر «خاقانی» فرموده است:

نیارد جز درخت هند کافور　　نیارد جز درخت مصر روغن"[2]

*

چند نشانهٔ غرض بودن و بی‌نشان شدن　　جوهر نور نیستی سایهٔ نور جوهری

"لفظ نیستی استفهامیه است و این استفهام به معنی تقریر است و جوهر و عرض و نور و سایه الفاظ متناسب و متلازم‌اند."[3]

مثل عطاردی چرا چون مه نو نه مقبلی　　طالع تو رسد چرا چو سرطان تو مدبری

"چنانکه جای دیگر گفته است. و این به سبیل تعجّب است، بیت:

ز چرخ اقبال بی‌ادبار خواهی او ندارد هم　　که اقبال مه نو هست با ادبار سرطانش[4]

۱۶۸

*

برده برمح ماروش نیروی گاو آسمان　　چون تف گرزگاوسر شوکت مار حمیری

---

۱ ص ۱۳۵.　۲ ص ۱۳۶.　۳ ص ۱۳۷.　۴ ص ۱۳۸.

"این قصّه در شاهنامه مشهور است."[۱]

رمح تو راس هژده‌گز پرچم و آفتاب طاس　　از بر ماه چارده سایه کند صنوبری

"در بعضی نسخه به جای راس، راست مسطور است و آن به معنی درست، امّا قول اوّل صحیح است، بدان دلالت که آفتاب و ماه و راس الفاظ متناسب و متلازم‌اند."[۲]

گر بر شعری یمن یمن مثال تو رسد　　نسخ شود سهیل‌وار ار نکند مسخری

"چنانکه بزرگی راست، بیت:

هر شب نگرم سوی یمن تا تو بر آئی　　زیرا که سبیل و سهیل از یمن آید."[۳]

*

چون جم از اهرمن نگین بازستانی از غزان　　تاج سر ملک نهی خاتم دست سنجری

"قصّهٔ گم شدن و باز یافتن انگشتری مملکت سلیمان مشهور است، بدان سبب در این محل مسطور نگشت."[۴]

باد صبا بر آب گر نقش قد افلح آورد　　تا تو فلاح و فتح را بر شط مفلحان بری

"چنانکه شیخ «نظامی» گوید، بیت:

بهشتی شده پیش پیراهنش

... فلاح و قد افلح و مفلحان صنعت اشتقاق است."

بودی بروز عید نفس‌های روزه‌دار　　مشکین کبوتری ز ملک نامه آورش

"در بعضی نسخه به جای ملک فلک مسطور است."[۵]

بل هندویست برهمن آتش گرفته سر　　چون آب عید نامهٔ زردشتی از برش

"زرتشت... ساحر بود و زند و اوستا دو کتاب در علم آتش پرستی تصنیف کرده بود و می‌گفت که از آسمان فرود آمده است و دعوی پیغمبری کرده بود... قصّهٔ او در شاهنامه مشرح است."

---

۱ ص ۱۳۹.　　۲ ص ۱۴۰.　　۳ ص ۱۴۱.　　۴ ص ۱۴۲.

۵ ص ۱۴۷، نسخهٔ عبدالرّسولی: فلک.

تارک ذالحمار بدعت را ذوالفقار تو لاجرم بشکافت

"ذوالحمار نام مردی است که او را امیرالمؤمنین... در جنگ بکشت، چنانکه حکیم «انوری» گوید:

تاجی که ز انعام او فرستد کی گوهر شاهوار باشد

"در بعضی نسخه به جای حاء مهمله خاء معجمه است. ذوالحمار و خمار...

شارح در آخر می‌نویسد:

"الحمدلله که زورق اندیشهٔ دانش از این دریای خطیر به ساحل مراد رسید. چون کنایه منظرهٔ این عروس حجله علیا... مشرف به القاب همایون پادشاه... جهانگیر آمد، خاتمهٔ وی قصیده‌ایست مبتنی بر تعریف این محبوبه... مشتمل بر مدح پادشاه... و مختتم به تاریخی که در مصرع آخر مقطع این قصیده انشا شده به تحریر قلم... انجام یابد."[۱] و در خاتمه کاتب می‌گوید:

"تمّت الکتاب... سنه هزار و شصت و هشت هجری."[۲]

مؤلّف ریاض الشعرا دربارهٔ یکی از شارحین ابیات خاقانی می‌نویسد: "عبدالوهاب، تخلّص وی «عنایتی» و از سادات معموری اصفهان است. بسیار فهیم و قابل و کاردان بوده، در علم سیاق و حساب کمال استحضار داشته، اشعار خاقانی را شرح‌کرده است."[۳]

***

۱ ص ۲۰۲. ۲ همان.

۳ واله داغستانی، ریاض الشّعرا، ص ۵۱۰، نسخهٔ خطّی موزهٔ ملّی، دهلی‌نو، شمارهٔ ۵۴.۳۷.

دوغزل

پرفسور محمّد صدّیق «اشرف»
استاد بازنشستهٔ دانشگاه پتنا، پتنا

(۱)

"صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را" نماند صبر و قرار و سکون دلِ ما را
فروفتاد تجلّی که در دلم می‌زد نظر چگونه بدوزم جمال زیبا را
صبا بگو که تنم زار و سخت بیجانست نشان نماند زبی‌طاقتی سر و پا را
بیا بیا که ببینم جمال نکهت گل هزار گونه منوّر کنم تمنّا را
زالتفات نگه کن که من شدم محزون چگونه جلوه نمایم زلفظ معنا را
زچشم تو بشوم من نهال تازه رسی زجنب و جوش کنم راست این قد تا را
تو آمدی بشبی، چلچراغ روشن گشت غم فراق کنون تیره کرد همه جا را

زجزء جزء تنم چون برفت جان «اشرف»
رسان پیام دلِ من تو آن مسیحا را

(۲)

﴿ برگی از خزان ﴾

گر که باشم همچو دریا، می‌نمایم شبنمی
گر نباشد نزد من نی مشفقی نی همدمی
دررفاقت زندگی شاداب چون سبزه‌نمود
وقت آن آمدکه خواهد جلوه‌ای از شبنمی -
سخت خسته از جراحت‌های دوران می‌شدیم
کاش آید روزگاری خوش که دارد مرهمی
از نشاط زندگی برداشتم هر گام من
این چه افتادست، دنیا را نباشد خوش دمی
بزم روشن بود ازآن روی زیبای نگار
این چه روز آمد کزین جا رفت لطف همدمی
تیرگی هرجا گرفت و یاد تو ماند به‌شمع
سوی ساحل می‌روم من گرچه دریا برهمی
جسم و جان باقیست امّا تاب هجران تو نیست
باچنین بیچارگی زنده چو باشد آدمی
مرحبا ای مرز بوم و مرحبا ای خوب گنج
از هوایت یاد یار مهربان آید همی

★★★

نسخه‌ای خطّی که درست شناخته نشد

دکتر عبدالرّب «عرفان»
مؤسّسهٔ فنون و جامعه شناسی وسنت راو نائیک، ناگپور

در بخش ششم فهرست نسخ خطّی فارسی کتابخانهٔ موزهٔ سالار جنگ، حیدرآباد اثری به نام «گلدسته»، به شمارهٔ ۲۳۱۰، به عبارت زیر معرّفی شده است:

"A selection of verses of Indian poets compiled by an anonymous person, on 24 Dhiqa'dah, 1049/ 7 March, 1640, at Jahangirnagar, Bangala. The selections are preceded by a prose preface."[1]

این بیان حتماً مبنی بر اشتباه است. فهرست نگار کتابخانهٔ نامبرده در شناختن این نسخه موفق نشده است. اگر او مقدمه‌ای راکه در بیان بالا اشاره به آن کرده است، با دقّت می‌خواند، دچار این اشتباه نمی‌گردید، زیرا مرتب «گلدسته» طی مقدمه دوبار اسم خود را برده و محتویات کتاب را بخود نسبت داده است. نخست، در آغاز مقدمه می‌نویسد:

"این بیگانگانِ آشنارو و خاموشانِ سخن‌گو، معنی سگالان فیض کوش (و) نوخطان حریر پوش فرزندان معنوی بندهٔ «منیر»اند."[۲]

همچنین در پایان مقدمه به سال و مقام تألیف این اثر خود را اشاره کرده می‌گوید:

"این منشور معانی‌که نسبت زادهای طبع منست، زادهم الله ابدا، بیست و چهارم ذی‌قعده هزار و چهل و نه هجری در جهانگیرنگر بنگاله نگارش یافت."[۳]

---

۱ فهرست مشروح نسخ خطّی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ، حیدرآباد، جلد ششم، ص ۶۱.
۲ «گلدسته»، نسخهٔ خطّی همان کتابخانه، برگ ۱ ب.
۳ همان، برگ ۲ ب.

بعد از این اظهارات جای هیچ احتمال نیست که «گلدسته» مشتمل بر اشعار برگزیدهٔ سخن‌سرایان هند نیست و شخصی که آن را گرد آورده ناشناخته نمی‌باشد، بلکه «گلدسته» انتخاب اشعار تنها شاعری به نام «منیر» است و خود «منیر» آن را گرد آورده است. سال و جایگاه گرد آوری «گلدسته» که در مقدمه کتاب ثبت گردیده است و بعضی از عنوان‌های شعر که در کتاب مشاهده می‌شود و یکی از آنها «در طلب شمشیر از سیف خان نوشت» می‌باشد، نشان می‌دهد که این «منیر» همان سخن‌سرای خوش فکر و سر شناس عهد شاه‌جهان پادشاه است که نامش ابوالبرکات و زادگاهش بلدهٔ لاهور است و به قول سراج‌الدّین علی خان آرزو:

"شاعر خیلی زبردست و صاحب تلاش و پخته‌گوی است... (و) مثل اوی به فن شعر بعد فیضی به هندوستان بهم نرسیده."[۱]

در اوایل حال «منیر» به میرزا صفی معروف به سیف خان ملقّب بود. میرزا صفی در عهدِ حکومتِ شاه‌جهان پادشاه نخست استانداری اله‌آباد را به عهده داشت[۲] و چندی پس از آن به استانداری اکبرآباد (آگره) گماشته شد.[۳] وی چون با خان نامبرده ارتباط خاصی برقرار کرده بود، در غایت آسودگی و خوشحالی بسر می‌برد. در اواسط ماه رمضان ۱۰۴۸ هـ (اواسط ماه ژانویه ۱۶۳۹ م) شاه‌زاده محمّد شجاع پسر دوّم شاه‌جهان پادشاه به استانداری بنگاله منصوب گردید. چون شاه‌زاده در آن آوان همراه پادشاه مصمم به تسخیر قلعهٔ قندهار بود، فرمانی به نام سیف خان از پایگاه دولت صدور یافت تا او از اکبرآباد به جهانگیرنگر که شهر مرکزی استان بنگاله بود، بشتابد و به سمت نیابت شاه‌زاده به‌کارهای اداری آن‌جا بپردازد.[۴] به احتمال قوی در آن سفر «منیر» در رکاب

---

۱ مجمع النفایس، به تصحیح و ترتیب دکتر عابد رضا بیدار، چاپ کتابخانهٔ خدا بخش، پتنا، ص ۷۶.

۲ همان، نیز سرو آزاد، میر غلام علی آزاد بلگرامی، ص ۶۰.

۳ شاه‌جهان‌نامه، عنایت خان، ترجمهٔ انگلیسی از پرفسور دبلیو. ای. بیگلی و دکتر ضیاءالدّین دیسائی، آکسفورد، ۱۹۹۰ م، ص ۲۵۳ (متن فارسی شاه‌جهان‌نامه از عنایت خان آشنا تاکنون به چاپ نرسیده است، مدیر).

۴ همان، ص ۲۵۳.

سیف خان به جهانگیرنگر وارد گردید و طبق نوشتهٔ خود طی اقامت در آن ناحیه به ترتیب و نگارش «گلدسته» پرداخت و روز بیست و چهارم ماه ذیقعده در سال ۱۰۴۹ هـ (۷مارس ۱۶۴۰ م) آن را به پایان رسانید.

«منیر» در مورد علّت انتخاب اشعار خود در مقدمه چنین شرح می‌دهد:

"این بیگانگان آشنارو و خاموشان سخن‌گو، معنی سگالان فیض کوش (و) نوخطان حریر پوش فرزندان معنوی بندهٔ «منیر»اند. عمری در گوشهٔ خاطر بسر برده و روزگار در خلوت گذرانیده بعضی به پای مردی طبع برباد پای نفس سوار شده خود را به جولانگاه زبان رسانیده‌اند و از آن‌جا به خلوت‌کدهٔ گوش که نهان‌خانهٔ هوش است، شتافته‌اند و برخی به دستگیری دست بر شبدیز قلم بر آمده در میدان کاغذ جولانگری کرده‌اند و از آن‌جا به منظر چشم که نظرگاه بینش است، خرامیده‌اند. اکنون از من که تربیت فرمای ایشانم، دستوری سفر بخواهند و از زبان بی‌زبانی می‌گویند که چون ایزد پاک ما را زندگانی جاوید بخشیده و حیات ابدی کرامت فرموده آن به که قدر این سعادت بدانیم و فرصت را غنیمت شماریم و از هند دوات به ایران بیاض رویم و در خطط اوراق و قصبات اقلام سیرکنیم، سواد اقالیم را سراسر کوشیده گرد چار رکن عالم را بر آییم و نامه‌بردار شهرت گردیم."[۱]

چنانکه از این عبارت پر واضح است، «منیر» به شهرت و مقبولیتی که او را در دیار هند دست داده بود، قناعت نکرده و می‌خواست مجموعه‌ای از اشعار برگزیدهٔ خود را ترتیب داده «گرد چار رکن عالم» به ویژه در اطراف و اکناف ایران زمین به پراکنده سازد تا «فرزان معنوی» او نیز در مناطق هم شیوع پیداکرده مورد تحسین و ستایش سخن سنجان و علاقه‌مندان به شعر فارسی قرارگیرند و برای صاحب خویش هم شهرت شایانی به دست آرند. «منیر»، چنانکه از بیانش مستنبط می‌شود، با استعداد هنری فوق العاده‌ای

---

۱ «گلدسته» (نسخهٔ خطّی)، برگ ۱ ب و ۲ الف.

در سرودن شعر داشته است. چنانچه در طی مقدمه نسبت به هنرمندی خویش در فن شعر به قرار زیر اشاره می‌کند:

"بر نسب شناسان معنی پوشیده مباد که این نجابت گزینان اگرچه به اعتبار نسبت پدر هندی نژاداند امّا به اعتبار نسبت معنی که نسب حقیقی آنست، اینان را فارسی توان خواند. هر چند در نظرها سبک‌اند امّا در حقیقت وزنی دارند، و اگرچه پریشان روزگاراند، برخود تقطیعی قرار داده‌اند. چون در سواد هند این بی‌زبان را کس بخود نمی‌خواند و جوهر این پاک گوهران را کسی نمی‌شناسد، ناچار دل بر غربت نهاده‌اند."[۱]

«گلدسته» به اثبات می‌رساند که «منیر» شاعری خوش فکر و با هنر بوده. وی در هر صنف سخن طبع را آزموده و آثار پُرارزش در نظم و نثر به یادگار گذاشته است. در منشآت خود کل تعداد اشعار خویش را بالغ بر «صد هزار بیت بلند بنیاد» نوشته است،[۲] ولی در زمانی که به ترتیب و تنظیم «گلدسته» پرداخته بود، طبق نوشتهٔ خود او مجموع اشعارش در حدود پنجاه هزار بیت بود.[۳] پس می‌توان گفت که در مدّت پنج سال آخر عمر خود یعنی میان سال‌های ترتیب «گلدسته» ۱۰۴۹ هـ/۱۶۴۰ م و درگذشت وی (۱۰۵۴ هـ/۱۶۴۴ م) پنجاه هزار بیت دیگر سروده است.

نسخهٔ خطّی «گلدسته» که اینجا موردِ بررسی قرار می‌گیرد، دارای سی و دو برگ ۱۹/۲×۱۴/۴ سانتی‌متر است و هر صفحه یازده سطر دارد و بر کاغذ اروپایی به خط نستعلیق معمولی نگارش یافته است. با وجودی که این نسخهٔ خطّی آب دیده و صحافی هم نگردیده است، وضعیت آن بد نیست. ترقیمه ندارد و بنابر این زمان استنساخ آن معلوم نیست. فهرست نگار موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ آن را مربوط به اواخر سدهٔ سیزدهم هجری قیاس کرده است.[۴]

---

۱ «گلدسته» (نسخهٔ خطّی)، برگ ۲ الف و ۲ ب.

۲ سرو آزاد، ص ۶۰.

۳ «گلدسته» (نسخهٔ خطّی)، برگ ۲ الف.

۴ فهرست مشروح نسخ خطّی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ، حیدرآباد، جلد ششم، ص ۶۱.

مقدمه با این رباعی آغاز می‌شود:

این منتخب از بهر دل معنی یاب گردید رقم پذیر بر وجه صواب
چون دست بدست می‌برندش احباب از اهل سخن یافته «گلدسته» خطاب[۱]

منتخبات تحت سرنامه «قصاید» با این بیت شروع می‌شود:

هر که باشد کج زبانش پایهٔ او کمتر است
شانه چون دارد زبان راست جایش[۲] بر سر است[۳]

و بدین بیت به پایان می‌رسد:

بود هر چند معنی راگشادی نمی ارزد سخن آخر ببادی[۴]

«گلدسته» اثری بس کوچک و مشتمل بر تقریباً ششصد بیت است. اشعار به لحاظ نوع شعری ترتیب یافته‌اند. بخش نخست شامل منتخبات از قصاید است که عدّه‌ای از آنها متضمن ستایش سیف خان است. یکی از آنها شامل بیتی است که نام سرپرست او را به رمز و کنایه این طور بیان می‌کند:

خدایگانا! جوهر بخویش می‌بالد ز فیض نسبت همنامی تو با شمشیر[۵]

---

۱ «گلدسته» (نسخهٔ خطّی)، برگ ۱ ب.

۲ نگارندهٔ فهرست مشروح نسخ خطّی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ در قرأت این واژه اشتباه‌کرده «جانش» نوشته است. ۳ «گلدسته» (نسخهٔ خطّی)، برگ ۳ الف.

۴ همان، برگ ۳۳(؟).

۵ همان، برگ ۵ الف مصرع اوّل این شعر ظاهراً ساقط الوزن به نظر می‌رسد امّا حتماً در وزن و بحر است. تغییر خفیفی در وزن اثر کاربرد زحافی است که از آغاز شعر فارسی تا امروز رایج و جایز قرار داده‌اند. رکن دوّم مصرع در این بحر معمولاً مخبون (فعلاتن) می‌باشد امّا گاه‌گاهی آن را به رکن مشعث (مفعولن) تغییر می‌دهند. این مصرع در بحر مجتث مخبون مشعث محذوف مسکن است و ارکانش به قرار زیر:

مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن
خدایگانا جوهر به خویش می‌بالد

بحر این قصیده خیلی سخت و دشوار است امّا «منیر» در ساختن «بیت‌های بلند بنیاد» در آن موفق شده و داد کمال هنرنمایی و استادی داده است. چند بیت از این قصیده را ملاحظه کنید:

کشد چو غمزهٔ آن ترک بی‌وفا شمشیر بزیر پوست شود آب از حیا شمشیر
چرا بخون ننشینم که از جفای فلک مراست چون دم شمشیر در قفا شمشیر
بنای عمر شهیدان عشق بی‌خلل‌ست بلی بآب رساندست این بنا شمشیر
اگر هلاک دلم نیست مطلب تو، چراست کرشمه برق (و) نگه آتش و ادا شمشیر
چنانکه موج گشاید گره زکار حباب شود زکار حسودش گره گشا شمشیر
نه قطره قطرهٔ خونست گرد آلود(ه) که سبحه ساخته از خاک کربلا شمشیر
بدستیاری آن سبحه بهر کشتن خصم دعای سیفی سرکرده در وغا شمشیر
خدایگانا! جوهر بخویش می‌بالد زفیض نسبت همنامی تو با شمشیر
عجب نباشد اگر ز آب (لعل) گیرد رنگ بخون خصم تو گردد چو آشنا شمشیر
بدور عدل تو خواهد که تن بخواب دهد باین امید زمخمل کند قبا شمشیر
زبس بدور تو از امن فتنه در خوابست گرفته رنگ چو مژگان سرمه سا شمشیر
شده حسود تو از دور چرخ سرگردان ازان بسان فسانش بود غذا شمشیر
بدور عدل تو آید بعرصهٔ خون‌ریز گرفته مشت زر از بهر خون‌بها شمشیر
دم از طمع نزند هر که جوهری دارد بآب خویش کند دایم آشنا شمشیر[1]

در بخش قصاید با اشعاری بر می‌خوریم که بیانگر احساسات وابسته به محرومی از پذیرایی جنس هنر اوست. چند مرتبه اظهار داشته است که سخنان دلپذیرش حسب دلخواه او مورد توجّه سخن سنجان و علاقه‌مندان به شعر فارسی در این کشور قرار

۱ «گلدسته» (نسخهٔ خطّی)، برگ ۵الف و ۵ب.

نگرفت. این وضعیت تأسف‌آور را چنانکه از اشعار زیر به‌وضوح مشاهده می‌شود، به علّت هندی نژاد بودن خود می‌دانست:

سفینهٔ سخن من ندیده باد مراد زبحر نظم ازان رو دلم شده ناشاد
بمانده پای بگل خامه در دم تحریر زبس بشعر تر من نشسته گرد کساد...
باین سبب که نه ایرانیم نه تورانی مرا زمانهٔ دون هیچ ساز و برگ نداد
تمام جوهرم امّا چو هندیم، نبود جز آب خشک مرا آبخورد چون فولاد[۱]

در قصیدهٔ دیگر حاسد سرپرست خویش را هدف سهام طنز خود قرار داده شعر «هموار» و مبرّا از عیب خود را می‌ستاید:

بر سواد سخن من چو گشایند نظر موی از نکتهٔ باریک بچشم اعداست
بر کف دست کسی موی ندیده هرگز شعر هموار مرا عیب نمایان زکجاست[۲]

چون تقدیر از هنرش چندانکه چشم داشت، نکردند، از جا در رفته به لهجهٔ خیلی تلخ و تند گفت:

هنر آبی ندارد اندرین عهد ترا گفتم مران کشتی درین شط
بعالم هیچ عیبی جز هنر نیست شکست کار یاقوتست از خط[۳]

«انتخاب مقطعات» جالب توجّه است. وی مقطعات متعددی با مطالب و مضامین مختلف و دارای گوناگونی‌های مضامین در «گلدسته» گنجانیده شده است. در این بخش، با ستایش سرپرستان شاعر و نکوهش مردمان خسیس طبع که سنّت شاعران صله جو است، به هجو مردمان عادی و فاقد اهمیّتی مانند جولاهه و خوشنویس و بازرگان و غیر آن هم بر می‌خوریم. در بعضی از مقطعات تقاضای صله هم کرده است. اشعار زیر را در طلب شمشیر از سیف خان ساخته است:

---

۱ «گلدسته» (نسخهٔ خطّی)، برگ ۵ الف و ۵ ب.

۲ همان، برگ ۸ ب.

۳ همان، برگ ۱۴ الف.

ای سکندر رتبه‌ای کز روی خدمت روزگار
می‌کند آیینه بر فتح ترا روشنگری
دوش دزد آهنین دل کرد جا در خانه‌ام
برد شمشیر مرا در یکدم از بی‌جوهری
زر بمشتم نیست تا شمشیر را آرم بدست
لاجرم افتاده‌ام در کوفت‌ها از بی‌زری
لطف فرما و ببخش از لطف شمشیری بمن
کاب سر بالا نیارد کرد نزدش از تری[1]

در قطعه‌ای دیگر عینک می‌خواهد:

ای نیک منظری که بهر لحظه می‌کنند — مردم غبار راه تو در دیده سرمه‌وار
هر کو نظر ز جود تو یابد بگرد خویش — از سیم همچو شیشه عینک کند حصار
عینک صفت هر آنکه دورویی کند ز تو — نور نظر نگیرد در دیده‌اش قرار
شد مدّتی که از اثر چشم زخم دهر — بگرفته چشم من /چو دل دشمنت غبار
گویند چشم خویش به عینک دچارکن — چون افتدم بحلقهٔ اهل نظر گذار

*

اکنون مرا ز مردمیت چشم عینک است — چشم امید من شده زین آرزو چهار
از لطف عینکم ده و بینائیم ببخش — وانگاه منّتی بسر و چشم من گذار[2]

طبع «منیر» به هزل و هجا متمایل، و «گلدسته» شامل مهاجات متعددیست ولی اکثر از آنها بحدّی رکیک و مستهجن‌اند که زبان قلم از نقل آنها شرم دارد. نمونه‌هایی را که از رکاکت و ابتذال برکنار است و آنها بسیار جالب یافتیم، به نظر خوانندگان می‌رسانیم.

---

۱ «گلدسته»، برگ ۱۱ الف.

۲ همان، برگ ۱۱ ب.

امساک و بخل یکی از جالب‌ترین موضوعات هجو به‌شمار می‌رود و شعرای هر دوره مردمان خسیس را هدف ملامت خود قرار داده‌اند. «منیر» در قطعهٔ زیر ثروتمندی را بنا بر شیوه زرپرستی او مورد هجو قرار داده می‌گوید:

خواجه را دایم بود سودای زر　　زان دماغش جمله مختل می‌شود
تا زر خود را دو چندان بنگرد　　دیده و دانسته احول می‌شود[1]

در هجو امیری که مسؤولیّت دیوانی به عهده داشت، می‌گوید:

سروکارم بدیوانی فتادست　　کشیدم آنچه از دستش کشیدم
جهانی دیدم امّا هیچ جایی　　چنین دیوان بی‌معنی ندیدم[2]

از مثال‌هایی که طی بررسیٔ محتویّات «گلدسته» در بالا نقل گردید، کمال هنر نمایی «منیر» در ساختن شعر فارسی روشن است امّا در ادعای او که «شعر هموار مرا عیب نمایان زکجاست» جای تاملست. شکّی نیست که «منیر» از هنر شعر گفتن بهرهٔ وافر داشت ولی گاه‌گاهی هنر خود را به ساختن هزل و هجای شرم‌آور به‌کار آورده که از قدر و ارزش هنرش کاسته است.

★★★

۱ «گلدسته»، برگ ۱۳ الف.　　۲ همان، برگ ۱۴ الف.

﴿ غزل ﴾

پرفسور سیّد طلحه رضوی «برق»
دانشکده اچ.دی. جین، آرا (بهار)

شب زنده‌دار صاحبِ عرفانِ ذات نیست
در سینه گر دل آئینه شش جهات نیست
معدوم گشت قطرهٔ شبنم باین ندا
غافل مشو که خندهٔ گل را ثبات نیست
آنکس که بندگی را نداند بنای خلق
رمز آشنای سورهٔ والذّاریٰت نیست
آن دستهٔ طلای جبینان و سیم تن
آیا هنوز مورد فرض زکات نیست
گفتم که نبود و نیست بجز لفظ مشترک
ما را حیات نیست خدارا ممات نیست
شکر شکن به پیروی طرز «حافظ» است
طوطی هند بلبل شاخ نبات نیست
باشد کلید، سعی عمل، قفل عیش را
با سعی فکر «برق» یکی مشکلات نیست

★ ★ ★

غالب شناسی در ایران

دکتر سیّد حسن عبّاس
رادیو ایران، تهران

«غالب» از هندوستان بگریز فرصت مفت تست
در نجف مُردن خوش است و در صفاهان زیستن

ما همه می‌دانیم که میرزا اسدالله خان «غالب» دهلوی (متوفی: ۱۸۶۹ م) نه فقط به زبان اردو بلکه به زبان فارسی نیز شاعر چیره دست و نویسندهٔ ماهری بوده و خود نیز به این حقیقت پی برده و بر فارسی‌دانی خود افتخار نموده است:

فارسی بین تا ببینی نقش‌های رنگ رنگ
بگذر از مجموعهٔ اردو که بی‌رنگ من است

با وجودی که «غالب» آثاری گران بها به زبان فارسی به یادگار گذاشته است ولی متأسفانه در مهد زبان فارسی یعنی در ایران، شهرت و مقبولیّتی شایسته و در حضور نصیب وی نکشت. مقالاتی که دربارهٔ وی در ایران نوشته شده، بسیار اندک و در حدّ معرّفی ساده می‌باشد. این هم واقعیّت است که شعرای پارسی گوی شبه قاره آن چنانکه مستحق بودند، در ایران شناخته نشده‌اند و «غالب» یکی از آنان می‌باشد. البتّه دواوین بعضی شعرا منجمله «امیر خسرو دهلوی»، «بیدل»، «فیضی»، «دارا شکوه»، «غنی کشمیری»، «زیب النساء مخفی» و «علاّمه اقبال» چاپ شده است.

«غالب» در نامه‌ها و اشعار خود آرزوی ایران کرده و برای خود مملکت ایران را جایگاه اصلی دانسته است. امّا افسوس که تا به حال این آرزوی «غالب» بر جای خود مانده و جامهٔ عمل نپوشیده است. در این مقال قصد داریم که کارهایی که راجع

به «غالب دهلوی» در ایران انجام شده است، اشاره‌ای بکنیم. محتوای این مقاله بر سه محور استوار است:

۱-تحقیقات و پژوهش‌هایی که در دانشگاه‌های ایران دربارهٔ «غالب» صورت گرفته است.

۲-ذکر «غالب» در تذکره‌ها و فرهنگ‌ها.

۳-مقالات متفرّقه.

۱ - در مورد دانشگاه‌های دیگر ایران اطلاعات ما محدود است امّا در دانشگاه تهران در ۱۳۴۰ش/۱۹۶۱م آقای سیّد غلام اکبر نقوی باراهنمائی استاد حسین خطیبی پایان‌نامهٔ دکتری ادبیات فارسی را به عنوان «کلیات نظم فارسی اسدالله خان غالب دهلوی» به رشتهٔ تحریر درآورد. این رساله که در ۱۴۸ صفحهٔ ماشین شده می‌باشد، اوّلین تحقیق دربارهٔ «غالب دهلوی» در کشور ایران محسوب می‌شود. ولی جای بسیار تأسف است که لااقل در ایران این پایان‌نامه با وجودی که شایستگی چاپ را داشته تا به حال همچنان در قفسه‌های رساله‌های تحصیلی دانشگاه تهران مانده است.

آقای غلام اکبر نقوی این رساله را در چهار فصل مستقل تألیف نموده است بدینقرار:

فصل اوّل: عصر «غالب»

در زیر این عنوان مباحث دیگری بدین‌گونه مطرح نموده شده است:

الف: مختصری در تاریخ زبان فارسی تا عهد پادشاهان مغول.

ب: نثر فارسی در هند.

ج: اوضاع سیاسی، نفوذ انگلیس‌ها و تحوّل در وضع فرهنگ در هند.

فصل دوّم: شرح احوال و زندگانی «غالب»

۱- ولادت و خاندان.
۲- تحصیلات مقدماتی.
۳- شباب.
۴- کلام اوّلیه.
۵- ازدواج.
۶- در دهلی.

۷- اوضاع نامساعد.
۸- مسافرت به لکهنو و کلکته.
۹- مراجعت به دهلی.
۱۰- حبس.
۱۱- در دربارِ بهادر شاه.
۱۲- مرگ عارف.
۱۳- شورش سپاهیان هند.
۱۴- فوت میرزا یوسف خان.
۱۵- در دربار والیان رام‌پور.
۱۶- قاطع برهان.
۱۷- نواب کلب علی خان و «غالب».
۱۸- وفات «غالب».
۱۹- سیرت و اخلاق «غالب».
۲۰- زندگی خانوادگی.
۲۱- مزاج و بذله سنجی.
۲۲- شراب خواری.
۲۳- مذهب «غالب».
۲۴- بد بینی و خوش بینی «غالب».
۲۵- علاقه «غالب» به ایران.
۲۶- مربیان و ممدوحین و شعرای.
۲۷- هم‌عصر و شاگردان «غالب»: بهادر شاه ظفر، نصیرالدّین حیدر، واجد علی شاه اختر، نواب کلبِ علی خان. تعداد شاگردانِ «غالب» ۸۳ می‌باشد.
۲۸- امرا، حکما و علما مربوط به «غالب»: نواب مصطفی خان شیفته، مولانا مفتی صدرالدّین آزرده، شیخ نصیرالدّین، حکیم احسن‌الله خان احسن، نواب ضیاءالدّین احمد خان، مولوی فضل حق خیرآبادی.
۲۹- شعرای هم‌عصر: «ذوق»، امام بخش «ناسخ» و ۵۸ شاعر دیگر.

فصل سوّم: مختصری در آثار نظم و نثر اردو و فارسی «غالب».

فصل چهارم: بخش اوّل: بحث مفصّل در کلیات نظم فارسی «غالب» در زیر این عنوان دربارهٔ ترجیع بند، ترکیب بند، مخمس، مثنوی، ساقی‌نامه، مغنی‌نامه، غزلیات و رباعیات «غالب» بحث شده است.

بخش دوّم: سبک شعر «غالب» به عنوان زیر موردِ بحث قرارگرفته است:

الف: ۱- مطالب و موضوعات. ۲- سبک شعر. ۳- شعر و شاعر.
۴- «غالب» و سبک هندی. ۵- ابتکار در تشبیهات.

۶- ابتکار در اجزای قصیده خاصه در موارد دعا.

۷- مختصات سبک شعر «غالب». ۸- ابتکار در مضامین.

۹- ترکیبات و اصطلاحات. ۱۰- اصطلاحات علمی.

۱۱- سلاست و روانی کلام. ۱۲- «غالب» و شعرای فارسی گوی هند:

«ظهوری»، «عرفی»، «کلیم»، «نظیری»، «صائب»، «بیدل»، «حزین»، «شفائی».

۱۳- شعرای ایران و «غالب». ۱۴- تتبع از شعرای دیگر.

۱۵- معایب شعر «غالب».

ب: صنایع شعری، حسن تعلیل، سیاقة الاعداد، لفّ و نشر، جناس، تنسیق الصفات، ترصیع، تضاد، مراعات النظیر، تضمین، ارسال المثل، سوال و جواب

ج: مبالغه در کلام «غالب».

د: مطالب و موضوعات «غالب»: وصف الحال شاعر، شوخی و طنز، خود ستائی و تفاخر، اصل و نسب، تفاخر به سخن (لفظ و معنی)، عشرت عید، آن رشحه، سپاسی، نسیمش و صباحش، چشم، خواب، رشک، تغافل.

ه: تأثیر آیات قران مجید در کلام «غالب».

و: کلام شعرای ایران و سخنان «غالب».

در تهیّه این پایان‌نامه نویسنده ۸۳ کتاب اردو و فارسی و ده کتاب انگلیسی را مآخذ خود قرار داده و از آن استفاده نموده است و برای آن کتاب نامه‌ای در آخر رسالهٔ خود اضافه نموده است.

۲- حدود بیست سال بعداز آن دکتر محمّد حسن حائری نیز در سال ۱۳۵۸ ش/۱۹۷۹م برای رسالهٔ فوق‌لیسانس در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه تهران به راهنمائی دکتر اسماعیل حاکمی استاد دانشگاه تهران، «غالب دهلوی» را موضوع تحقیق خود قرار داد و به عنوان «نقد و بررسی غزلیات فارسی میرزا اسدالله خان غالب دهلوی» پایان‌نامهٔ خود را که مشتمل بر ۱۳۵ صفحه (دست نویس) بود، در

دانشگاه ارائه نمود. موضوعاتی که در این رساله موردِ بحث قرارگرفته است از این قرار می‌باشد:

۱- مقدّمه.

۲- نگاهی بر تاریخ شبه قارهٔ هند و پاکستان و اوضاع سیاسی و اجتماعی آن.

۳- گسترش شعر و ادب فارسی در شبه قارهٔ هند و پاکستان.

۴- مختصری در زندگانی میرزا اسدالله خان «غالب» دهلوی.

۵- مقام «غالب» در شعر و ادب.

۶- نقد و بررسی غزلیات فارسی «غالب» دهلوی.

۷- توضیحات.

۸- مقالاتی که در موردِ «غالب» نوشته شده است.

۹- منابع.

این بود تحقیقاتی که در موردِ «غالب دهلوی» در دانشگاه تهران انجام شده است.

دربارهٔ «غالب دهلوی» سوّمین کتاب مستقل و اوّلین کتاب چاپی، کتابیست که آقای محمّد علی فرجاد به عنوان «احوال و آثار میرزا اسدالله خان غالب» تألیف نموده است. اگرچه این‌کتاب ازطرف انتشارات مرکزتحقیقات فارسی ایران و پاکستان در سال ۱۹۷۷ م به چاپ رسیده است و دارای ۲۵۷ صفحه می‌باشد، امّا در این گفتار ذکر این کتاب به خاطر ایرانی بودن مؤلّف آن در میان آمده است. دکتر جعفر محجوب استاد دانشگاه تهران در پیشگفتار مختصر خود دربارهٔ «غالب» چنین نوشته‌اند:

"«غالب» می‌بایست شهرت اصلی خویش را در مهد زبان پارسی ایران می‌یافت امّا تا آن‌جا که بنده آگاهی دارد تاکنون کتابی به فارسی دربارهٔ وی نوشته نشده است."[۱]

کتاب به دو بخش تقسیم شده است. در بخش اوّل: اوضاع و احوال مملکت هند و کیفیت زبان فارسی را موردِ بررسی قرارداده است و در بخش دوّم: شرح حال

---

۱ احوال و آثار «غالب»، ص ۱۲.

میرزا «غالب» و نمونهٔ اشعار وی را آورده است. باید گفت که چاپ این کتاب اوّلین گام یک مؤلّف ایرانی در جهت شناساندن «غالب» دهلوی به ایرانیان بوده است.

در باب «غالب» شناسی در ایران اینک ذکر کتاب‌هایی را می‌آوریم که در آن تذکرهٔ «غالب» آمده است. این کتاب شناختی بر مبنای سال چاپ کتاب می‌باشد.

محمّد حسین بن خلف تبریزی: برهان قاطع[1]: در جلد اوّل این کتاب[2] ذکر «قاطع برهان» تألیف «غالب» دهلوی و کتاب‌هایی که در حمایت و ردّ آن نوشته شده، آورده شده است. همین نوشتهٔ دکتر معین دربارهٔ «غالب»، در لغت‌نامهٔ دهخدا[3] درج گردیده است.

دکتر علی اصغر حکمت: نقش پارسی بر احجار هند[4]: موضوع این کتاب کتیبه‌های فارسی روی ساختمان‌های تاریخی و قدیمی در هند می‌باشد. در صفحه ۱۲۶ به عنوان «آرامگاه اسدالله خان غالب» دربارهٔ مزار وی چند سطر نوشته شده و بر صفحه ۱۲۷ عکسی از آرامگاه «غالب» چاپ شده است. این کتاب در سال ۷-۱۹۵۶م در مجلّهٔ ایندو ایرانیکا از کلکته در چهار بخش به چاپ رسیده بود.

دکتر ذبیح الله صفا: گنج سخن[5]: در صفحه ۲۳۰ این کتاب، ذکر «غالب» فقط در هفت سطر آمده است. سپس در صفحه ۲۳۳ گزیده‌ای از اشعار وی آورده شده است.

دکتر شهریار نقوی: فرهنگ نویسی فارسی در هند و پاکستان[6]: در باب دوّم این کتاب معرّفی تألیفاتِ «غالب» از آن‌جمله: «نامه غالب»[7]، قاطع برهان[8]، درفش کاویانی[9] و

---

۱ به تصحیح و مقدمه: دکتر محمّد معین، تهران، کتابخانهٔ زوّار، ۱۳۳۰ ش/۲-۱۹۵۱ م.

۲ ص ۶-۱۱۱.

۳ شمارهٔ مسلسل ۴۰، ص ۷-۲۱۴.

۴ کتابفروشی ابن سینا، تهران، ۱۳۳۷ هش.

۵ جلد سوّم از «فغانی» تا «بهار»، ۱۳۴۰ ش/۲-۱۹۶۱ م.

۶ انتشارات ادارهٔ کل نگارش وزارت فرهنگ، تهران، ۱۳۴۱ ش/۳-۱۹۶۲ م.

۷ ص ۳-۱۲۱.

۸ ص ۵-۱۳۱.

۹ ص ۱۳۴.

تیغ تیز[1] نیز در باب پنجم همان کتاب معرّفی قادرنامهٔ «غالب»[2] انجام شده است.

دکتر محمّد معین: فرهنگ معین[3]: ذکر «غالب» کرده‌اند.

علاّمه آقا بزرگ طهرانی: الذّریعه الی تصانیف الشّیعه (عربی)[4]: ذکر «غالب» و تألیفات وی کرده‌اند.

دکتر زهرا خانلری «کیا»: فرهنگ ادبیات فارسی[5]: زیر حرف «غ» ذکر «غالب» در پنج سطر داده‌اند.

مظفّر حسین شمیم: شعر فارسی در هند و پاکستان[6]: گزیده‌ای از اشعار شعرای پارسی‌گوی هند است که از مسعود سعد سلمان آغاز می‌شود و به یاس یگانه چنگیزی پایان می‌رسد.

دکتر هارومَلْ سَدَارَنْگانی: پارسی‌گویان هند و سند[7]: ذکر «غالب» و انتخابی از اشعار وی را آورده‌اند.

غلام حسین مصاحب: دائرة المعارف فارسی[8]: دربارهٔ «غالب» مقاله‌ای ۱۷ سطری درج گردیده است که بیشتر جنبهٔ معرّفی احوال و آثار وی را در بر دارد.

«آرامگاه اسدالله خان غالب»: در دائرة المعارف تشیّع[9] دربارهٔ «آرامگاه غالب» مطلبی در هشت سطر آمده است.

---

۱ ص ۲-۱۴۱.　　۲ ص ۲۰۵.

۳ انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۴۲ ش، جلد پنجم، ص ۱۲۳۸.

۴ چاپخانهٔ دانشگاه تهران، ۱۹۶۴ م: جلد اوّل، ص ۵۰۷، اردوی معلّی؛ جلد نهم، ص ۷۸۴، دیوان «غالب»؛ جلد هفدهم، ص ۶، قاطع برهان؛ جلد هجدهم، ص ۳۰، مثنوی درد و داغ؛ جلد نوزدهم، ص ۱۷۶، کلیات نثر فارسی.

۵ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸ / ۷۰-۱۹۶۹ م.

۶ انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۴۹ ش/۷۱-۱۹۷۰ م دارای انتخاب شعر «غالب» دهلوی در ص ۴۳-۱۳۴.

۷ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵ ش، ص ۳۱-۲۲۵.

۸ جلد دوّم، ۱۳۵۶ هـ ش۷-۱۹۷۶ م، ص ۱۷۹۹.

۹ تهران، جلد اوّل، ص ۳۴.

عبدالرفیع حقیقت «رفیع»: فرهنگ شاعران زبان پارسی از آغاز تا امروز[۱]: ذکر «غالب» ر نمونهٔ اشعار وی نموده‌اند.

اکنون مقالاتی که دربارهٔ «غالب دهلوی» در مجلّه‌های مختلف ایران به زبان فارسی چاپ شده است، با ذکر نام نویسنده، عنوان مقاله، اسم مجلّه و شمارهٔ آن و سال چاپ و شمارهٔ صفحات آورده می‌شود.

همچنانکه گفته شد، مقالاتی که دربارهٔ «غالب دهلوی» در ایران نوشته و به چاپ رسیده است، بیشتر دارای شرح حال و ذکر تعداد آثار و معرّفی آن می‌باشد. آقای مصطفی طباطبائی رایزن فرهنگی سفارت‌خانهٔ ایران در دهلی‌نو در سال ۱۳۳۱ هش برابر با ۳-۱۹۵۲م نخستین بار در مجلّهٔ مهر به عنوان «اسدالله غالب»[۲] مقاله‌ای دربارهٔ «غالب» نوشت که در آغاز آن این شعر «غالب» به چشم می‌خورد:

گفتنی نیست که بر «غالب» ناکام چه رفت   می‌توان گفت که این بنده خداوند نداشت

مقالهٔ مذکور نیز جنبهٔ معرّفی «غالب» به ایرانیان داشت.

دکتر شفیعی کدکنی، محمّد رضا: «غالب دهلوی»[۳].

آقای دکتر کدکنی که برجسته‌ترین شخصیّت ادبی و شعری در این برهه زمان در ایران محسوب می‌شود، علاقهٔ فراوان به ادبیات فارسی که در هند در قرون متمادی به وجود آمده است، دارد. ایشان تحقیقات خوبی راجع به شیخ علی حزین حدوداً بیست و پنج سال پیش انجام داده و همچنین کتاب ایشان دربارهٔ «بیدل» نیز خواندنی است. ایشان همواره سعی نموده‌اند که دانشجویان رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران راجع به ادبیاتی که در سرزمین هند به زبان فارسی به منصهٔ شهود آمده، توجّه خود را معطوف بدارند و در مطالعهٔ خود قرار بدهند. بنده شاهد هستم که در حضور اینجانب و

---

۱ شرکت مؤلّفان و مترجمان ایران. چاپ اوّل اسفند ۱۳۴۸ هش، ص ۲-۴۱۱.

۲ مجلّهٔ مهر، ش ۸، ص ۵-۶۱۳ و ش ۱۲-۱۰، ص ۸۲۸-۷۲۵، ۱۳۳۱ هش.

۳ مجلّهٔ هنر و مردم دورهٔ جدید، تهران، ش ۶۹، ۱۳۴۷ ش، ص ۹-۲۴.

تنی چند از دانشجویان گروه ادبیات فارسی در دانشگاه تهران، تقاضای خود را دربارهٔ گذاشتن چند واحد در مقطع فوق لیسانس و دکترای ادبیات فارسی در آن دانشگاه دربارهٔ ادبیات فارسی هند نوشته و به‌گروه ادبیات تقدیم‌کرده بودند. دکتر کدکنی به شعرا و نویسندگان فارسی زبان هند بسیار علاقه‌مند و خواستار چاپ آثار آنان در مهد زبان فارسی (ایران) هستند. همین علاقهٔ فراوان ایشان را وادارکرد که به عنوان «شعر پارسی در آنسوی مرزها» سلسله مقالاتی را در مجلّهٔ هنر و مردم آغازکند و همچنین چندین مقاله دربارهٔ شعرای پارسی گوی هند نوشته است که «غالب دهلوی» نیز یکی از آنان می‌باشد. دکتر کدکنی دربارهٔ «غالب» می‌نویسد:

"... او را باید غزل سرای برجسته‌ای در شیوهٔ هندی به شمار آورد و شاید بزرگترین سخنوری باشد که از قرن سیزدهم به بعد در شبه قارهٔ هند غزل سروده است."[۱]

دکتر شفیعی کدکنی، محمّد رضا: «صدمین سال درگذشت غالب دهلوی»[۲].

دکتر کدکنی این مقالهٔ مختصر را به مناسبت صدمین سال درگذشت «غالب دهلوی» نوشت و بر این حقیقت ابراز تأسف نموده است که شاعری نام آور مثل «غالب» در ایران ناشناخته مانده است. در آخر این مقاله ایشان غزلی از «غالب» به‌مطلع زیر نقل نموده‌اند:

بیا که قاعدهٔ آسمان بگردانیم　　قضا بگردش رطل گران بگردانیم

عبدالحی حبیبی: «خصایص و ارزش‌های شعر فارسی غالب دهلوی»[۳].

آقای حبیبی احتیاج به معرّفی ندارند. کسانی که مشغول به‌کارهای پژوهشی هستند، به خوبی می‌دانند که عبدالحی حبیبی در زمینهٔ تاریخ و ادبیات زبان فارسی کارهای بسیار شایسته و ارزنده در دنیای علم و ادب ارائه نموده و داد تحقیق وصول‌کرده است. دربارهٔ

۱　مجلّهٔ هنر و مردم، ش ۶۹، ۱۳۴۷ ش، ص ۹-۲۴.

۲　مجلّهٔ سخن، س ۱۸، ش ۲-۱۱، ۱۳۴۸ ش، ص ۵-۱۱۷۳.

۳　مجلّهٔ یغما، س ۲۲، ش ۵، ۱۳۴۸ ش، ص ۵۵-۲۴۹ و ش ۶، ص ۱۴-۳۰۸.

«غالب دهلوی» به احتمال زیاد این اوّلین مقالهٔ مفصّل است که در آن دربارهٔ خصوصیات شعری غالب بحث شده است. این مقاله همراه عکس «غالب»، عکس تحریر و عکس منزل وی در بلّیماران[1] چاپ گردیده و یک عکس تمبر نیز چاپ شده است که به مناسبت صدمین سالگرد وفات «غالب» از طرف ادارهٔ پست و تلگراف پاکستان چاپ شده بود.

دکتر شهریار نقوی: «میرزا اسدالله خان دهلوی»[2].

الله دتا چودهری: «میرزا اسدالله خان غالب»[3].

این مقاله نیز در حدّ معرّفی «غالب» محدود است البتّه از یادداشت مدیر مجلّه که بر این مقاله نوشته است، معلوم می‌شود که استاد محیط طباطبائی در رسالهٔ «تهران مصوّر»[4] دربارهٔ «غالب» مقاله‌ای نوشته بود که با وجود سعی بسیار بنده نتوانستم آن شماره را به دست بیاورم.

دکتر ایرج افشار: «خطابه دربارهٔ غالب»[5].

این خطابه‌ای است که آقای ایرج افشار در سمینار بین‌المللی «غالب» در لاهور خوانده بود. در شماره‌های ۱۲-۱۰ راهنمای کتاب، گزارشی دربارهٔ سمینار مزبور نیز به چاپ رسیده است.

نصیر احمد صدّیقی: «مثنویات غالب»[6].

آقای صدّیقی در این مقالهٔ خود یازده مثنوی فارسی «غالب دهلوی» را معرّفی نموده است و پس از مطالعه و بررسی مثنویات «غالب» به این نتیجه رسیده است که مثنویات

---

۱ محلّه‌ایست که نزد چاندنی چوک، دهلی واقع است.

۲ مجلّهٔ وحید، س ۶، ش ۷، ۱۳۴۸ ش/ژوئن ۱۹۶۹ م، ص ۶۶-۵۵۹.

۳ مجلّهٔ وحید، س ۶، ش ۳-۲، تهران، ص ۶-۲۳-۱۱۹.

۴ سال ۱۳۲۹ ش.

۵ مجلّهٔ راهنمای کتاب، س ۱۴، ش ۳-۲-۱، فروردین-خرداد ۱۳۵۰ ش، ص ۱۲۵.

۶ مجلّهٔ *دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه مشهد*، س ۹، ش ۱، بهار ۱۳۵۲ ش/۴-۱۹۷۳ م، ص ۹۶-۱۷۹.

فارسی «غالب» به هیچ عنوان از مثنویات «فیضی» و «عرفی» کمتر نیست.

دکتر ضیاءالدین سجّادی: «بحثی دربارهٔ شعر غالب دهلوی»[۱].

دکتر محمّد علی فرجاد: «رنگ رنگ و بی‌رنگ»[۲].

دکتر محمّد علوی مقدّم: «سیری در اندیشه‌های غالب دهلوی»[۳].

گاه‌گاهی دربارهٔ «غالب» در ایران مقالاتی نوشته شده است و در آن میان دکتر علوی دربارهٔ «غالب» بسیار خوب نوشته‌اند. دربارهٔ نثر «غالب» شاید اوّلین بار در ایران مقالهٔ خوبی توسط ایشان ارائه شده زیرا که قبل از این هر چه دربارهٔ «غالب» به صورت مقاله نوشته شده است، بیشتر جنبهٔ شعری او را در بر دارد. دکتر علوی «غالب» را پس از امیر خسرو دهلوی و علاّمه «اقبال» بزرگترین شاعر پارسی‌گوی شبه قاره می‌داند و پنج آهنگ وی را موردِ بررسی قرار داده است. به همین خاطر راقم سطور مقالهٔ ایشان را به زبان اردو ترجمه نموده که در مجلّهٔ «غالب‌نامه»[۴] به چاپ رسیده است.[۵]

السی ساندرا بوزانی: «سبک شعر «بیدل» و غالب دهلوی»[۶].

دکتر محمّد حسن حائری: «سومنات خیال، سخنی در سخن غالب»[۷].

---

۱ مجلهٔ پیوند دوستی، ش ۱، اسفند ۱۳۵۵ ش/۶-۱۹۷۵ م، ص ۸۷-۷۹.

۲ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، ج ۲، تهران، ۱۳۶۵.

۳ مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه مشهد، س ۲۱، ش ۴، زمستان ۱۳۶۷ ش/۱۹۸۸ م.

۴ س ۱۲، ش ۲، دهلی‌نو، ژوئیه ۱۹۹۱ م.

۵ لازم به تذکّر است که همین مقالهٔ دکتر محمّد علوی مقدّم در مجلّهٔ دانش، اسلام‌آباد، به عنوان «غالب کیست؟» و در مجلّهٔ بیاض، دهلی، س ۱۰، ش ۱، ۱۹۹۰ م، به عنوان «زبان فارسی و عرفان در سرزمین هند» پس از ترمیماتی چاپ شده است.

۶ مترجم: ضیاءالدین ترابی، مجلّهٔ کیهان فرهنگی (ویژهٔ فرهنگ هند)، س ۱۰، ش ۴، تیرماه ۱۳۷۲ ش، ص ۶-۲۴.

۷ مجلّهٔ آشنا، ش ۱۰، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۷۲، ص ۴۵-۳۸.

دربارهٔ «غالب» همین قدر مقالات در مجلّه‌های فارسی زبان ایران به طبع رسیده است. ممکن است که دو سه مقاله دیگر هم باشد ولی منابعی بیش از این معلوم نشده و جا دارد که دربارهٔ «غالب» و شعر و نثر وی در ایران کتابی مستقل نوشته و علاقه‌مندان را بیش از پیش دربارهٔ «غالب» و آثار او مطلع سازد. خوشبختانه اخیراً به سعی و کوشش دکتر محمّد حسن حائری استاد دانشگاه علامه طباطبائی کتابی به نام «میخانهٔ آرزو» به طبع رسیده است که دارای احوال و آثار وگزیده‌ای از اشعار «غالب» دهلوی می‌باشد. این کتاب از طرف نشر مرکز در تهران در سال ۱۳۷۱ ش چاپ شده است. فهرست مطالب این کتاب به قرار زیر است:

۱- سخن نخست. ۲- مقدّمه. ۳- مقدّمهٔ شاعر.
۴- قصیده. ۵- غزل. ۶- مثنوی.
۷- مخمس. ۸- قطعه. ۹- رباعی.
۱۰-گزارش. ۱۱- فهرست مقاله‌ها. ۱۲-کتاب‌نامه.
۱۳- اعلام.

امید می‌رود که با چاپ این کتاب راهی در میان ایرانیان برای مطالعه و تحقیق دربارهٔ «غالب دهلوی» که یکی از بزرگترین شاعر پارسی‌گوی شبه قارهٔ هند به شمار می‌رود، گشوده خواهد شد.

★ ★ ★

﴿غزل امروز﴾

علی رضا کار بخش
دانشجوی رشتهٔ روان‌شناسی*
دانشگاه دهلی، دهلی

روزگاری مرحوم «غالب دهلوی» دربارهٔ شاعران ایران اینگونه سروده بود:

"گمان دارم که در اشعار این قوم به غیر از شاعری چیز دگر هست"

«چیز دگر» شاید اشاره به نوعی کیمیاگری معنوی است که مس وجود آدمی را تا درجهٔ خدا گونگی رفیع می‌سازد. چنانکه در میان ایرانیان به ویژه بعد از حملهٔ مغول و شکل‌گیری کامل قالب عشق یعنی غزل، کم عارف بزرگی توان یافت که دیوانی از خویش بر جای نگذاشته باشد و کم شاعری توانمند، که در شعر خویش نگاهی عرفانی و فلسفی به جهان اطراف خود نداشته باشد.

امّا امروزه اینچنین به نظر می‌رسد که آنچه در قالب‌های کهن شعر فارسی به ویژه قالب غزل توسّط شاعران جوان و بنام معاصر که سرمایه‌های انکار ناپذیر آیندهٔ این رشته هنری به شمار می‌روند، سروده می‌شود تا حدود بسیار زیادی از تعاریف مرحوم «غالب» تهی است. شاید تمام تفاوت شعر امروز باگذشته در این خلاصه شود که شاعر امروز برخلاف اسلاف خویش مکتب نرفته، و محضر بزرگان را درک نکرده، و دواوین قدما را آنچنان که باید جستجو نکرده است. شاعر جوان امروز «فارابی»، «ابنِ عربی»، «غزالی»، «سهروردی»، «ملاّ صدرا» را غالباً جز به نام نمی‌شناسد و حتّی به جهت آنکه طبعش با طرز قدما آمیخته نگردد، از غوطه‌وری در اشعار قدما کناره می‌جوید. شاعر امروز را در فضای دربار، درون خانقاه نمی‌توان یافت. او بدون هیچ تشخّصی دارای یکی از

مناصب رایج اجتماع خویش است. او پیش از آنکه شاعر باشد یک پزشک، مهندس، دانشجو، طلبه، دانش آموز مدرسه، کارگر کارخانه، کارمند اداره و یا یک کشاورز و یا حتّی آن تاجری است که شاید تمام روز جز به سود و نحوه مبادلات تجاری خود نمی‌اندیشد. البتّه این تفاوت‌های گاه از زمین تا آسمان، میان مضامین رایج در شعر امروز و گذشته، ناشی از تحوّلات چندین ده ساله شعر معاصر ایران نیست و حتّی اگرچه دستاوردهای سیاسی، اجتماعی ناشی از مشروطه طلبی و ایجاد حکومت مشروطه یعنی حضور عامه مردم در تعیین سیاست کشور، آزادی بیان و شیوع وسایل ارتباط جمعی چون روزنامه و نشر کتب و تأثیر ترجمهٔ آثار ادبی غرب را می‌توان نقطه عطفی در تاریخ سیر تحوّل مضامین از پهنهٔ بیکران عرفان تا عرصهٔ محدود به روابط اجتماعی دانست، امّا با نگاهی گسترده‌تر شاید بتوان شاعران سبک هندی را از بنیانگذاران سیر مضامین غزل از عرش تا فرش به شمار آورد. در شعر شاعران سبک هندی برخلاف شعر شاعران سبک عراقی و خراسانی، فضای شعر مملو از پدیده‌های طبیعی و اشیاء مصنوع دست آدمی چون: سیل، نمک‌دان، الماس، غربال، ناخن، دندان، موم، سوزن، نعل، زعفران، فولاد، اسب، استخوان، پلنگ، کبوتر و غیره است. در این رویکرد که بیان مفاهیم غیر قابل مشاهده و لمس به واسطهٔ پدیده‌های مادّی و قابل مشاهده صورت می‌پذیرد، شاعر در یک مصرع به بیان مفهومی غیر قابل لمس پرداخته و سپس در مصرع مقابل با شاهد آوردن از پدیده‌های ملموس و قابل مشاهده به اثبات رای و نظر خویش می‌پردازد:

خموش هرکه شد از قیل و قال وارسته است
نمی‌زنند دری را که از برون بسته است

«صائب تبریزی»

در محفلی که تازه در آیی گرفته باش　　اوّل به باغ غنچه گره در جبین زند

«کلیم کاشانی»

همّت برجسته از ننگ علائق فارغست   خار نتواند گرفتن دامن کوتاه را

«سالک قزوینی»

چنانکه می‌یابیم سبک «ارسال مثل» را می‌توان به نوعی طریقهٔ ساخت ضرب‌المثل نیز دانست، چنانکه برخی از ضرب‌المثل‌های فارسی یادگارانی از دوران رواج سبک هندی می‌باشد. در غزل‌های شاخص سبک هندی غالباً به دلیل حضور فراوان پدیده‌ها و اشیای مادّی جایی برای مکالمهٔ عاشقانه که مفهوم خاص غزل است، نمی‌یابیم و اگر گاه سخنی از عشق می‌رود امتداد نمی‌یابد، چرا که غزل شاعر سبک هندی بنا به دلیل جزئی نگری و موشکافانه در روابط میان پدیده‌های طبیعی و اجتماعی، اقتضای قافیه غالباً از هر دری جز عشق سخن می‌راند و حتّی آن‌جا که شاعر در غزلی از ابتدا تا انتها از عشق می‌سراید، نمی‌تواند بطور کامل خصوصیات خاص سبک هندی یعنی طریقه «ارسال مثل» را به همراه داشته باشد. همچنین مضمون معشوق در شعر شاعران این سبک به آن درجه علوّ معنوی و شخصیّتی یعنی آنچنان که در شعر شاعران بزرگ، سبک عراقی می‌یابیم نیست. معشوق اگرچه بسیار والاست امّا به هر حال تا حدودی دست یافتن به نظر می‌رسد. این روند هر چه انسانی‌تر شدن معشوق بی‌همتا و دست نیافتنی سبک عراقی، در دوران بعد از سبک هندی نیز بوسیلهٔ شاعران دورهٔ بازگشت و شاعران معاصر تا سطح مردم کوچه و بازار آنچنان که می‌یابیم، ادامه می‌یابد:

از بهر بوسه‌ای ز لبش جان همی دهم   اینم همی ستاند و آنم نمی‌دهد

(«حافظ» ـ سبک عراقی)

تا بوسه‌ای به من ز لب دلستان رسید   جانم به لب رسید و لب من به جان رسید

(«صائب» ـ سبک هندی)

من ز لبت صد هزار بوسه طلب داشتم   آنچه به من داده‌ای وام عطاکرده‌ای

(«فروغی بسطامی» ـ دوره بازگشت)

امروز ای فرشتهٔ رحمت بلا شدی   خوشگل شدی قشنگ شدی دلربا شدی

(«عارف قزوینی» ـ معاصر)

ای با تو در آمیخته چون جان تنم امشب　　لعلت گل مرجان زده برگردنم امشب

(«سیمین بهبهانی» ـ معاصر)

پس از دورهٔ پُر آشوب انقراض صفویه تا زمان روی‌کار آمد فتحعلی شاه که از فقیرترین ادوار ادبیّات ایران به شمار می‌رود، می‌توان از نهضت بازگشت ادبی به عنوان یکی از نقاط مهمّ و زودگذر ادوار شعر پارسی یادکرد. نهضت ادبی بازگشت، نهضت شاعران توانمندی است که به ترس از این سوی بام از آن سوی بام فرو افتادند. چنانکه برخلاف شعرای سبک هندی یکسره چشم از مضامین تازه پوشیده و به تقلید و استقبال از بزرگان سبک عراقی و خراسانی روی آوردند. چنانکه غالباً بیتی از یکی از بزرگان سبک‌های یاد شده را به مسابقه گذاشته و آزمایش طبع می‌پرداخته‌اند. به طور مثال فتح علی خان «صبا» به استقبال شعر «انوری» در وصف خاقان و شاهزادگان قصیده‌ای می‌ساخت:

سپیده دم چو ز چرخ این همای زرین پر　　به سر فکند مرا سایه همایونفر

«مجمر» نیز با عبارات دیگری به سلیقه خود از آن نسخه برداری می‌کرد:

به سطح قبه خضرا چو شد هلال صفر　　عیان چو بر کره نیلگون خطّی از زر

شعر دوره بازگشت آنچنان در هوای قدیم است که آثاری از احوالات «حال» در آن نیست. چنانکه در اشعار شاعران بازگشت ادبی، به فقر و فاقه و دست و مسکنت مردمانی که این اشعار درمیانه آنان سروده شده بود اشارتی نمی‌یابیم و خلاصه اینکه به قول مرحوم اخوان ثالث: "نهضت بازگشت، فقط بسان کودتایی بود برای ساقط کردن سلطنت انحصاری دودمان سبک هندی که از آن به تنگ آمده بودند. با این تفاوت که هیچ چهره درخشان‌تر از چهره‌های پیش پیدا نکرد سهل است که حتّی مهثتی آدم‌های دروغین به وجود آورد. سعدی دروغین، سنایی دروغین، منوچهری دروغین و دیگر و دیگران"[۱].

۱　مجلهٔ اندیشه و هنر، شماره ۹، فروردین ۱۳۳۹ ش.

شاعران نهضت بازگشت را به موازات افول اقتدار حکومت مرکزی ایران می‌توان آخرین طلیعهٔ شاعران بذات، اصیل و دست نیافتنی کهن دانست. شاعرانی همچون صبا، نشاط اصفهانی، مجمر، وصال شیرازی، فروغی بسطامی، یغمای جندقی و قاآنی. نهضت بازگشت ادبی اگرچه تأثیری بر شعر معاصر به‌جای نگذاشت امّا توانست همچون سد سکندری در مقابل پوچ‌گرایی، حرّافی، فارغ از معنی و اسیر لفظ بودن، شعبده‌بازی کلامی[۱] و جزئی نگری خاص اشعار سبک هندی بایستد و از شیوع لجام گسیختهٔ سبک هندی که بنا به خصایص خود به افراد کم سواد، کم‌احساس نیز اجازه شاعر شدن می‌بخشید، در اعصار بعد ممانعت به عمل آورد.

در دوران مشروطه در اثر تحوّلات سیاسی اجتماعی، شعر کلاسیک به‌مفهوم اصیل خویش که بیان کنندهٔ عشق، عرفان، قناعت، هجر، اندوه، تنهایی و دیگر مفاهیمی از این قبیل است کم یا بیش توسّط شاعران با بی‌اعتنایی روبرو می‌شود و در مقابل مفاهیمی اجتماعی همچون عدالت، آزادی، استقلال، وطن، پای به عرصه شعر می‌گذارد و برای نخستین بار، در تاریخ شعر ایران سروده‌های سیاسی و اجتماعی به معنای واقعی خود به‌دور از فخیمه سرایی و ابهام و ایهام‌گرایی، با سادگی و صراحتی درخور درک عامه مردم، به بیان مسائل روزمره پرداخته و از جایگاه ویژه‌ای درمیان شاعران و شعر دوستان برخوردار می‌گردد، وگاه سیاست و عشق در این‌گونه اشعار به هم می‌آمیزد. و معشوق به صورت مام وطن، عدالت و آزادی جلوه‌گر می‌شود. شاعران این دوران را به سبب اتخاذ زبانی نوین در سرایش، روانی و سادگی و صراحت موجود در اشعار آنان، می‌توان حلقهٔ واسطه شعر گذشته و امروز دانست:

در فرانسه جلوه‌گر گردد قد رعنای صلح می‌شود دنیای کهنه بعد از این دنیای صلح

*

---

۱ از ضعف، بار منّت قاصد نمی‌کشم رنگم برای بُردن مکتوب می‌پرد

«شوکت بخاری»

از ستم رجب علی نعره ز دل کشم جلی وز پسرش نجف قلی، بقره بقو بقو بقو
(اشرف‌الدّین حسینی «نسیم شمال»)

آن زمان که بنهادم سر به‌پای آزادی دست خود ز جان شستم از برای آزادی
«فرخی یزدی»

خاکم به سر ز غصّه بسر خاک اگر کنم خاک وطن که رفت چه خاکی بسر کنم
«میرزاده عشقی»

شنیدم من که عارف جانم آمد رفیق سابق تهرانم آمد
«ایرج میرزا»

ای جوانان غیور فردا پُر دل و با شرف و زیرکسار
پاک سازید زگرگان دغا حرم پاک وطن را یکبار
«محمّد تقی بهار»

تحوّلات مشروطه همچنین مفاهیم و مضامین شعر به‌گونهٔ تغزّل را در مقایسه با غزل سرایان بزرگ دوران اوج سبک عراقی نیز شدیداً تحت تأثیر قرارداده و مضمون‌های عمیق عرفانی شعر قدیم را به‌گونهٔ پسند مردم آن روزگار موردِ تغییر قرار می‌دهد:

فتنه می‌بارد از این سقف مقرنس برخیز تا به‌میخانه پناه از همه آفات بریم
«حافظ»

گریخت هرکه ز ظلمی به مأمنی عارف شراب‌خانه در ایران پناهگاه من است
«عارف قزوینی»

آزادی دوباره بیان پس از تبعید پهلوی اوّل، تأثیر محتوا و زبان نوین سبک نیمایی و سپس سبک آزاد در شعرکلاسیک معاصر، ایجاد روابط وسیع سیاسی و فرهنگی با دولت‌های غربی، رشد لجام گسیخته فرهنگ سوداگری، لذّت‌گرایی، مصرف پسندی و تنوع طلبی و استبداد حکومتی حامی آن، ظاهرشدن گسترده زنان در عرصه فعالیت‌های اجتماعی، شیوع روزافزون وسایل ارتباط جمعی همچون روزنامه، مجلاّت، رادیو، تلویزیون و سینما، طیف وسیع ترجمه هنر و ادبیّات و فلسفه نوین غرب،

تأثیر فرهنگ غرب در روابط میان زنان و مردان، پای نهادن چشمگیر زنان با عواطف خاص خود در عرصه شعر و شاعری، از جمله مواردی بوده است که در طی کمی بیش از ربع قرن، فضای شعر معاصر را تا پیش از پیروزی انقلاب اسلامی ایران شدیداً تحتِ تأثیر قرار داده است. این تأثیرات که به تغییر بیش از پیش محتوا و زبان در شعرکلاسیک می‌انجامد، منجر به پیدایش سبک مشهور به نئوکلاسیک در سرایش می‌گردد که قالب اصلی سروده‌های آن را غزل و احیاناً مثنوی و رباعی و چارپاره تشکیل می‌دهد. با ظهور سبک نئوکلاسیک، شعر که در اثر تحوّلات مشروطه به میانهٔ مردم اجتماع آمده و زبان آنان را اختیارکرده بود، دوباره از سطح درک عامهٔ مردم کوچه و بازار رخت بربسته و به محافل خاص روشنفکران و احیاناً بی‌اعتنا به مذهب انتقال می‌یابد. از اهم خصائص شعر نئوکلاسیک گذشته از زبان نوین آن می‌توان به بی‌پروایی چشمگیر آن در ارائه مضامین ضد استبدادی و سکسوٴالیته اشاره کرد:

در این زمانهٔ بی‌های و هوی لال پرست　　　خوشا به حال کلاغان قیل و قال پرست

«محمّد علی بهمنی»

ای استجابت من و تنهایی مرا　　　شب‌های بازوان عزیزت جواب‌ها

«حسین منزوی»

در جریان تحوّلات سیاسی، اجتماعی ناشی از پیروزی انقلاب اسلامی ایران و سپس هشت سال مقابله و دفاع در برابر تجاوز رژیم عراق، نوعی از هنر و ادبیّات متعهد مذهبی و اجتماعی در ایران پای به عرصهٔ حیات می‌گذارد که هم از نظر تعداد بسیار کثیر هنرمندان متعلّق به نسل جوان و هم از نظر محتوای مذهبی ـ سیاسی آن در طول تاریخ ادب پارسی حتّی در مقایسه با دوران مشروطه نیز می‌توان گفت بی‌سابقه بوده است. درعرصه شعر نیز بی‌شماری از شاعران جوان با بهره‌گیری از سبک نئوکلاسیک دست به خلق آثاری زدند که گویی تمامی خصایص شعر فارسی از آغاز خویش تا امروز را به همراه داشت. روح حماسه سرایی سبک خراسانی، عشق و عرفان سبک عراقی، عینیّت‌گرایی و عوام‌گرایی، ایثارگری و ظلم ستیزی روح شعری در دوران مشروطه و

چسرایش آن به شیوهٔ نئوکلاسیک را می‌توان از خصوصیات بارز شعر در بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به ویژه در دوران جنگ با رژیم عراق دانست. در دوران بعد از جنگ آنچنانکه می‌یابیم دوباره شاعر به جایگاه فطری خویش یعنی از عشق سرودن می‌گراید. عشق به خدا، پدیده‌های زیبای طبیعی و روابط انسانی، عشقی صمیمی، ساده، آگاهانه، نجیبانه و متعهد.

در این مجموعهٔ پیش رو، جز تعداد معدودی از غزل‌های پیشروان سبک نئوکلاسیک همچون «حسین منزوی»، «خسرو احتشامی»، «محمّد علی بهمنی»، مابقی سروده‌ها، از آن شاعران جوانی است که پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به عرصه شعر و شاعری روی آورده‌اند. شاعرانی که بی‌تردید بسیاری از آنان از بزرگان عرصه شعر و ادب معاصر خواهند شد.

در پایان بایست از سرکار خانم دکتر زیبا طاهریان، آقایان ابراهیم شریفی «نوید»، سعید بهزادی فرد و امیر کاربخش که بی‌مدد آنان گردآوری این مجموعه ناممکن می‌نمرد، تشکر فراوان و سپاسگزاری کنم:

پولاد در پرند

در غزل فریاد عالمگیر پنهان کرده‌ام — دامن نیزار سبزم، شیر پنهان کرده‌ام
با همه مخمل زبانی در برش مانم به تیغ — در میان موج گل شمشیر پنهان کرده‌ام
تا اجاق کور سوز عشق را روشن کند — آتشی در نالهٔ شبگیر پنهان کرده‌ام
نیست خالی کافرستانِ من از گلبانگ حق — در دل ناقوس جان تکبیر پنهان کرده‌ام
سایهٔ تسلیم از میدان رزمم دور باد — خشم را در هر نگاهی تیر پنهان کرده‌ام
شیوهٔ آزادی آموزد زمن دستاقبان — خون شورش در رگ زنجیر پنهان کرده‌ام
خواب خاموشی نبیند مجمر اندیشه‌ام — شعله در خاکستر تأثیر پنهان کرده‌ام

آسمان در آسمان دروازهٔ فتح منست
در غزل فریاد عالمگیر پنهان کرده‌ام

*

گلبرگ تبسم

همه گلبرگ تبسم همه گلخنده نوش / باز می‌گشت ز مهمانی شب مخمل پوش
عرق‌آلود چو آئینهٔ باران زده بود / پای تا سر همه لبخند و سراپا آغوش
شعرتر ریخته جای نظر از نرگس چشم / غزل آویخته جای گهر از لالهٔ گوش
می‌شکستند بهم شیشهٔ تاریکی شب / ساق‌الماس شکن، سینهٔ مهتاب فروش
می‌تراوید زیاس بدنش عطر نیاز / نیست می‌شد زخیال دهنش مستی دوش
تب امید زموج نگهش چون می‌ریخت / خون خورشید به شط سخنم می‌زد جوش
گر چکد میکده از طرز بیانم نه عجب / که من و ساقی ساغر سخنان دوش به‌دوش:

می‌گذشتیم سیه مست‌تر از بادهٔ مست
بهوای رخش از کوچهٔ رندان شب دوش

«خسرو احتشامی هونه‌گانی»

*

کاش امشب...

چشم‌هایت به‌دلم وعدهٔ دریا می‌داد / دست‌هایت چقدر بوی دلت را می‌داد
عشق هرروز سکوت تو و چشمانت را / موج می‌کرد و میان غزلم جا می‌داد
کاش امشب دل دریایی تو می‌آمد / و جوابی به‌عطشناکی فردا می‌داد
کاش بعد از توکسی در تب جانسوزکویر / من گرما زده را، وعدهٔ دریا می‌داد

کاش یک روز دل انگیزی چشمانش را
به‌غم انگیزترین نغمهٔ دنیا می‌داد

«سیّد مهدی احمدی»

*

اسطورهٔ عصیان

من از قبیلهٔ اسطوره‌های عصیانم / و راد مردترین مرد این بیابانم
و در نگاه غضبناک بوته‌های کویر / به‌رویای عطشناک آب می‌مانم
دوباره از دل شب نقب می‌زنم تا صبح / و در کنار تو ای آفتاب می‌مانم
برای وسعت سرسبزی چمن زاران / منم که روح نفس‌های گرم بارانم

و دست‌های عطشناک نخل صحرا را به میهمانی چشمان خویش می‌خوانم
برای رویش دشتی پُر از گل لاله در این کویر بهاران در بهارانم
نمی‌شودکه از این دشت پر زنم، شاید مرا گرفته بخود نینوای سامانم
نوای صبح عطشزای آفرینش بود
همان ندا که برایش ترانه می‌خوانم

«عباس علی اویسی»

*

سفر کرده

امشب هوای سینهٔ من دم گرفته است افسوس جای عشق ترا، غم گرفته است
با من دوباره حرف بزن، ای همیشه خوب این روزها بدون تو حالم گرفته است
شب‌ها از آن ستاره بیا پیش من، ببین این‌جا دوباره بوی محرّم گرفته است
وقتی درون مصرع شعرم تو نیستی حس می‌کنم وجود مرا غم گرفته است
این آخرین تغزل من بود چونکه دل
چشم از تمام مردم عالم گرفته است

«حمید ایران نژاد»

*

عید

می‌شناسم عشق را، خورشید را یاس را، احساس را، امید را
می‌شناسم حرف‌هایش را، همان حرف‌های خالی از تردید را
آه! گویی هیچ چشمی حس نکرد ارزش وقتی که او خندید را
بازمی‌آید و من خندان که او هدیه می‌آرَد برایم عید را
سال‌ها من در کنارش بوده‌ام
می‌شناسم عشق را، خورشید را

«سعید ایران نژاد»

*

یک تپش خواب

صبح سردی بود و من در مردمکها گم شدم   باز هم در ازدحام آدمکها گم شدم
باز من بودم که با لبخند سرخ وحشی‌ام   چون همیشه در هجوم صورتکها گم شدم
بعد از آن با یک بغل آواز رفتم تا غروب   در میان دره‌ها و نی لبکها گم شدم
همرکاب برگ رفتم تا ته احساس باد   در عبور فوج فوج قاصدکها گم شدم
گل وزید و من پُر از موسیقی پرواز و کوچ   لابلای بال ترد شاپرکها گم شدم
رد شدم از کوچه‌های تو به توی روز و شب   آنسوی تکرار رقص عقربکها گم شدم
چشم‌هایم راگشودم صبح سردی بود و من
باز هم در ازدحام آدمکها گم شدم

«سهیلا بختیاری»

*

سپیدهٔ امید

دلم پس از تو عشق را بخود صدا نمی‌کند   دریچه‌های بسته را، دوباره وا نمی‌کند
دلم، دل شکسته‌ام، دل به سنگ بسته‌ام   اگر رها کند مرا، ترا رها نمی‌کند
دلا چه برسر آمده سرشک گرم عشق را   که دردهای کهنه‌ی ترا دوا نمی‌کند
شبیه چشم‌های تو ترانه سر نمی‌دهد   پرنده‌ای که در دل من آشیانه می‌کند
دوهمصدا، دوهمنفس، دومرغ عشق درقفس   من و توایم و این هوس که ترک ما نمی‌کند
زعشق کرده با دلم غم تو کاری آنچنان   که هیچ آشنا چنین به آشنا نمی‌کند
کبوتر سپید من، سپیدهٔ امید من   که عشق فکر غصّهٔ دل ترا نمی‌کند
اگر که تیر اوّلین گذشت از کنار تو   بدان که عشق بعد ازین دگر خطا نمی‌کند
چنان یکی شدیم ماکه دست‌های مرگ هم
دگر دل من و ترا، زهم جدا نمی‌کند

*

توکیستی

شب بود و من چو ابر سحر می‌گریستم
یک عمر مرده بودم و آن لحظه زیستم
یادش بخیر سادگیت همچو آسمان
آنشب که باتو بر دل زارم گریستم
توکیستی‌که بی‌تو من‌از هرکه‌هست‌ونیست
می‌پرسم آه بی‌سبب این را که کیستم
شاید تو از قبیلهٔ عشقی که چون نسیم
دور از تو هر کجا که روم بی‌تو نیستم
یا شایدم همان گل سرخ عطوفتی
آری همان که در برش آتش گریستم
بودن تمام آیهٔ درد است و من چو او
جز یک سوال کهنه و پُردرد چیستم
مجنون‌تر از گذشتهٔ فرهاد عاشقم
شیرین‌تر از نجابت لیلیٰ که نیستم
قلبم هنوز هم‌که هنوزست دست توست
بنگر چگونه این همه بی‌قلب زیستم
من خویش را به‌نگاه عمیق تو یافتم
آندم که صادقانه دلم گفت چیستم

«نادر بختیاری»

*

این سیب که ناچیده...

من با غزلی قانعم و باغزلی شاد
تاباد، زدنیای شما، قسمتم این باد
ویرانه نشینم من و بیت غزلم را
هرگز نفروشم به‌دو صد خانهٔ آباد
من حسرت پرواز ندارم به‌دل، آری
در من قفسی هست که می‌خواهدم آزاد
ای بال تخیل ببر آن‌جا غزلم را
کش مردم آزاده بگویند مریزاد
من شاعرم و روز و شبم فرق ندارد
آرام چه می‌جوئی ازین زادهٔ اضداد؟
می‌خواهم ازین پس، همه از عشق بگویم
یک عمر عبث داد زدم برسر بیداد
مگذار که دندان زدهٔ غم شود، ای دوست
این سیب که ناچیده به‌دامان تو افتاد

*

تو دور آخری

شبیخون خورده را می‌مانم و می‌دانم این را هم
که می‌گیرد ز من جادوی تو چون عقل، دین را هم
تو خواهی آمد و خواهی گرفت از من بآسانی
دلم را، گر حصار خود کنم دیوار چین را هم
تو مثل سرنوشتی غیر تو با من نخواهد بود
اگر پنهانی از تو بسپرم دور زمین را هم
چرا باید جز این باشد چرا جز این بخواهم من
چرا باید به ناخوش بگذرانم خوشترین را هم
خوشا با تو، خوشا با هرچه بادا بعد از این با تو
که من بر چیده‌ام از جامهٔ جان آستین را هم
تو دور آخری هم‌مستی و هم‌راستی داری
بپرس از می‌شناسان قیمت این ته‌نشین را هم
من آن دُردم که باقی مانده‌ام از بادهٔ پیشین
بگردان تا بگردم با تو دور واپسین را هم

«محمّد علی بهمنی»

*

قصّهٔ آشفته حالی...

امشب بیا به سینهٔ از کینه خالی‌ام بسپار دل به قصّه آشفته حالی‌ام
از کوچه‌ها بگیر سراغم که مثل تو من هم غریب گمشدهٔ این حوالی‌ام
امشب به آب دیده و دستان گرم خویش مهمان نواز سردی گل‌های قالی‌ام
خشک است دشت‌گونه‌ام ای‌چشم من ببار مگذار چون کویر در این خشک سالی‌ام
با آنکه نارسم به درخت بلوغ عشق رحمی نمی‌کنند کلاغان به کالی‌ام

از بس شهاب حادثه زخمم رسانده است چون چهرهٔ شکسته شب خال خالی‌ام
پروازهای آبی این آسمان سبز کی خوانده‌اند قصّهٔ بشکسته بالی‌ام
در من نگاه کن که همانند آینه سرشارم از عطوفت و از کینه خالی‌ام
بنشان به قاب چهرهٔ خود سیب خنده را چون آفتاب خواهی اگر پرتغالی‌ام
خورشید را بیار به مهمانی دلم چون سال‌هاست کز نفسی داغ خالی‌ام
پایان گرفت شعر پریشان من ولی
پایان نداشت قصّهٔ آشفته حالی‌ام

(سعید بیابانکی «رامین»)

*

همّت بلند

از جفا جو وفا نمی‌خواهم گنج را از گدا نمی‌خواهم
گر بساحل رسم و یا نرسم همّت از ناخدا نمی‌خواهم
افتخارم به خاکساری‌هاست اعتبار از طلا نمی‌خواهم
بگذارید تهمتم بزنند آبرو از ریا نمی‌خواهم
به بهشت ندیده‌ام سوگند زخدا جز خدا نمی‌خواهم
مرد را احتیاج می‌شکند کوری‌ام بس، عصا نمی‌خواهم
در شبستان سینه‌ام دل هست شمع مشکل گشا نمی‌خواهم
تا توان رفت همچو خس برباد می‌روم، جای پا نمی‌خواهم
نوشداروی بعد سهراب است التیام از دوا نمی‌خواهم
تشنه‌گر جان دهم بشهر غریب آب از آشنا نمی‌خواهم
زهر بیگانگان به منت نیست تلخ شیرین نما نمی‌خواهم
گل مرداب را نمی‌بویم از سیه رو صفا نمی‌خواهم
بوسه‌ها طعم دشمنی دارند دوستان، همصدا نمی‌خواهم
از من و از دلم چه می‌پرسید لطفتان بس، شفا نمی‌خواهم

گل به دیوار باغ ارزانی آشیان از صبا نمی‌خواهم
شادمان می‌شوم به یک لبخند باغ گل از شما نمی‌خواهم
تلخ و شیرین گذشت عمر «پریش»
قصّه را زابتدا نمی‌خواهم

«پریش شهرضایی»

*

رویش خورشید

یک دست سبز، باغچه را یاد می‌کند اینجا چقدر فاصله بیداد می‌کند؟
آن شب که آسمان خدا خیس گریه بود دیدم نگاه پنجره فریاد می‌کند
می‌دانم عاقبت شب ویران کوچه را پژواک گام‌های تو آباد می‌کند
تا طرح خوب رویش خورشید چشم تو غمگین‌ترین غروب مرا شاد می‌کند
ای قاصدک برای دلم باز هم بخوان
آیا بهار باغچه را یاد می‌کند؟

«لیلا تیکنی»

*

سینه پر مهر

سینه پر مهر من کینه ندارد روح مرا حجم آئینه ندارد
دست دعایم پر از تاول رنج است جبهه زهدم اگر پینه ندارد
هر غم سرگشته اینجاست به گلگشت باغ دل سبز من چینه ندارد
می‌شکنند دم‌به‌دم جام دلم را آنکه به‌جز سنگ در سینه ندارد
نیست به تقویم من جدول سرخی
هفتهٔ رنج من آدینه ندارد

(محمّد مستقیمی «راهی»)

بهار نقّاشی

شبی دوباره نشستم کنار نقّاشی / به‌یاد کودکی‌ام آن بهار نقّاشی
مداد رنگی زیبانگارِ خاطره شد / دوباره از سر حسرت به‌کار نقّاشی
به‌باغ رنگ خیالم شکفت خندهٔ سیب / گرفت آتش سرخ انار نقّاشی
به‌روی ریل فراموشی زمانه گذشت / پُراز مسافر حسرت قطار نقّاشی
کجاست لذّت آن لحظه‌های رنگارنگ
کجاست کودکی‌ام آن بهار نقّاشی

«مسعود سالاری»

*

خیال آمدنت

تو رفتی و غم تو جاودانه در دل ماند / برای گریهٔ من این بهانه در دل ماند
به‌هر که می‌رسم از تو نشانه می‌گیرم / اگرچه داغ توام چون نشانه در دل ماند
تویی که روح غزل‌های جاودان منی / که بعد رفتنت اوج ترانه در دل ماند
نبودن غزلی در کتابم از سرشوق / گواه آن همه غم کز زمانه در دل ماند
غروب عشق تو ای نو بهار جان و دلم / خزان من شد و همچون‌خزانه در دل ماند
دمی دو دیده بهم نه «نوید» اگرچه هنوز / سپیده سر زد و شرح فسانه در دل ماند
تو رفتی و همه چیزم زدست رفت امّا
خیال آمدنت ای یگانه در دل ماند

(ابراهیم شریفی «نوید»)

*

تل خاکستر

افسوس اندوه مرا باور نکردند / حتّی شبی را با غم من سر نکردند
آرام رفتند از کنار سنگچینم / امّا نظر بر تل خاکستر نکردند
می‌سوختم در حسرت یک جرعه لبخند / آئینه‌ای را از تبسّم تر نکردند
وقتی تمام خانه‌ام آوار می‌شد / همسایگان از خانه‌شان سر بر نکردند

دیدند اسماعیل را با تیغ همدم　　رحمی به‌حال حسرت هاجر نکردند
از واژه‌های شعر من خون ریخت امّا　　بی‌دردها شعر مرا از بر نکردند
حافظ من و تو هر دو از یک درد گفتیم
امّا غم و درد مرا دفتر نکردند

*

بغض غریب

تو می‌روی و هزاران خیال می‌ماند　　منم و بغض غریبی که کال می‌ماند
تو مثل باور باران و عشق می‌مانی　　همیشه یاد تو با من زلال می‌ماند
زمان‌بدون‌حضورت‌خموش‌وکشدار است　　و لحظه لحظه عمرم به‌سال می‌ماند
در این همیشه ابری که سنگ می‌بارد　　مگر برای پریدن مجال می‌ماند؟
تو می‌روی و غمت را به‌کس نمی‌گویی　　و این همیشه برایم سؤال می‌ماند:
که درد ایل غریب مرا که خواهد گفت؟
پس از تو بالب تلخی که لال می‌ماند

«امین شیرزادی»

*

مجاز

تمام حرف‌هایت قصّه سازیست　　زبان التماست بی‌نیازیست
بدنبال چه هستی، شرط بندی　　گمانت عاشقی هم تیله بازیست
اگر موسیقی خود خواهی توست　　از اوّل تا به‌آخر تکنوازیست
نمی‌خواهد دلم خاکی شود باز　　دل کوچک چه جای ترکتازیست
تنفس بی‌تو هم امکان پذیر است　　هنوز این عاشق تنها هوازیست
نمی‌خواهد بنالی از غم عشق
چه می‌گویی تو عشقت هم مجازیست

«زیبا طاهریان»

*

واپسین لبخند

دفتری خالیم چه بی‌معنا مانده‌ام در حصار خود تنها
و سرانگشت روشن باران خط سبزی نمی‌کشد این‌جا
سطری از آفتاب با من نیست و مرورم نمی‌کند دریا
تا به کی نانوشته خواهم ماند در کتاب ستاره و صحرا
و کسی نیست پشت چشمانم و کسی از قبیلهٔ لیلا
چه شد آن پا به پای دل رفتن چشم در چشم روشن فردا
چه شد آن دست‌های بارآور و چنین پاکشیدن از گل‌ها
پای باران نمی‌رسد تا من دست دریا نمی‌زند در را
و شُقایق مرا نمی‌خواند و صدایم نمی‌کند افرا
منم و این غبار و این جنگل که نگاهم نمی‌کند حتّی
من چنین نیستم نمی‌خواهم که بیفتم به‌پای خود از پا
و درختی نمی‌شود تسلیم آی باران بگیر دستم را
برسانم به واپسین لبخند
بتکانم در اوّلین دریا

«محمّد رضا عبدالملکیان»

*

کاش با یک دهان...

کاش پا در رکاب می‌کردم این سکون را جواب می‌کردم
پیچ و خم‌های جادهٔ دل را غرق شور و شتاب می‌کردم
می‌رسیدم به‌محضر باران شکوه از التهاب می‌کردم
کاش با یک دهان پُر از آری عشق را انتخاب می‌کردم
دست در کار کوچ می‌بردم پای دل را مجاب می‌کردم

پیشتر از تهاجم طوفان کوخ تن را خراب می‌کردم
کاش بال و پرم شکسته نبود
عزم پرواز ناب می‌کردم

«علی رضا فولادی»

*

صمیمی‌تر از عشق

من‌از شب، من‌از غم، من‌از سوگواری تو از عشق، دیوانگی، بی‌قراری
من از کوچه‌های مه‌آلود قحطی تو از جادهٔ روشن بی‌شماری
سلام ای صمیمی‌تر از عشق با من سلام ای شکیباتر از بردباری
نگاهت به هُرم بیابان شبیه است بگو کیستی از کدامین تباری
چه حرفیست آنسوی بغض صدایت ته چشمایت چه‌داری چه‌داری
کدام اشتیاق عطش بار شرقی تو را برد تا شهر چشم انتظاری
تو ای زخمی دشنه‌های مشوش که یادآور موسم انتشاری
شبی سر زده، بی‌خبر، بی‌بهانه به‌دشت خیالم قدم می‌گذاری
مرا باخودت می‌بری تا تماشا مرا می‌بری تا نفس‌های جاری
و در لحظه‌های جمود شقاوت دلت را به‌ایمان من می‌سپاری
و من می‌روم تا فرا سوی بودن و خون می‌شوم در رگ رستگاری
تو ای شهر بیداری اطلسی‌ها و ای شور پایان بی‌برگ و باری
چه خوبست از لحظه‌ها پل بسازی و خورشید را در نگاهم بکاری
چه خوبست زیباتر از هرچه باران
به‌صحرای دلشوره‌هایم بباری

(زنده‌یاد روشندل، زهره قاسمی فرد، دانشجوی ادبیّات، م: دی‌ماه ۱۳۷۰)

*

مثل یک آینه...

بیکران پهنهٔ دریا شده بود   به‌بلندای ثریا شده بود
به‌تماشایی یک دشت بهار   به‌فریبایی افرا شده بود
آسمانش لک ابهام نداشت   مثل یک آینه گویا شده بود
راز یک عمر پریشانی ما   در نگاهش همه معنا شده بود
تازه‌گی داشت که آئینه دل   دیده‌ام را همه حاشا شده بود
آنچنان پاک که در دیدهٔ خاک   کهکشانی زمعمّا شده بود
جز خدا هیچ در اندیشه نداشت   بی‌خیال از همه دنیا شده بود
ساده می‌رفت به مهمانی دوست
دل من نیز مهیّا شده بود

«علی رضا کاربخش»

*

ترک مرداب

دوست دارم بهاری شدن را   هم‌نفس با قناری شدن را
چشمه‌درچشمه‌جوشیدن‌از سنگ   رود در رود جاری شدن را
رفتن از خانه تا کوچه تا دشت   تا مقیم صحاری شدن را
دل به‌دریا زدن ترک مرداب   نوشدن جویباری شدن را
گرچه در انجماد خزانم
دوست دارم بهاری شدن را

«مصطفی محدثی خراسانی»

*

سکّهٔ بی‌اعتبار

دل من غریب است و یاری ندارد / و با هیچ کس جز تو کاری ندارد
دلم موج بیتاب دریای درد است / که جز ساحل تو قراری ندارد
دلم بی‌تو در پشت درهای بسته / اسیر است و راه فراری ندارد
مرا می‌خریدند وقتی تو بودی / بیا سکّه‌ام اعتباری ندارد
چنان رنگ پائیز دارم که گوئی / خزانی که دارم بهاری ندارد
جفا هم‌کنی من تو را دوست دارم / گلی نیست، آری، که خاری ندارد
دلم را نگهدار اگر می‌توانی
دلم را شکستن که کاری ندارد

«غلام حسین مردانیان»

*

مبارکباد

الا حمایت تو رمز استقامت من / چنانکه سینهٔ تو ساحل سلامت من
دوباره با تو نشستن معاد موعود است / طلوع قامت قدّیسیت قیامت من
دل از تو بر نکنم، جان من جهانی نیز / اگر هر آینه خیزد پی ملامت من
فنای درد تو زین پیشتر چرا نشدم / همین بس است ازل تا ابد ندامت من
هوای فتح توام بود و تار و مار شدم / غزل غزل همهٔ دفترم غرامت من
نه راه رفتنِ از تو نه راه برگشتن / همیشگی‌ست در این منزلت اقامت من
زخیل بولهوسانم تمیز آسانست / شکوه عشق تو در چشم من علامت من
من و تو گم‌شده در یکدگر مبارکباد
حلول عشق تمام تو در تمامت من

«حسین منزوی»

*

پای‌کوبی‌های چشم

باز صحرا را چراغان کرده‌اند   لاله‌ها یاد شهیدان کرده‌اند
ابرهای روشن دریا به‌دوش   دشت را آئینه باران کرده‌اند
رهروان عشق رفع تشنگی   در پناه ابر مژگان کرده‌اند
عاشقان با پای‌کوبی‌های چشم   رخنه در آواز باران کرده‌اند
در هجوم بادهای برگریز   باغ‌ها یاد بهاران کرده‌اند
خاطر آلاله‌ها مجموع باد
کاینچنین ما را غزلخوان کرده‌اند

«زهره نارنجی»

*

لحظه‌های بی‌رنگی

مرا بخانهٔ سبز بهار دعوت‌کن   مرا به‌عطر نفس‌های یار دعوت‌کن
بیک سبد گل نسرین باغ رویاها   بیک بغل گل سرخ بهار دعوت‌کن
من عاشقم به‌همه لحظه‌های بی‌رنگی   مرا به‌سادگی چشمه‌سار دعوت‌کن
مرا بخوان به‌سحرگاه پاک سینه خویش   مرا به‌آینهٔ بی‌غبار دعوت‌کن
مرا به‌لحظهٔ تکرار حرف جاری عشق   مرا به‌زمزمهٔ جویبار دعوت‌کن
بیاد پَرسه زدن‌های عاشقانه بیا   مرا بخلوت آن کوچه سار دعوت‌کن
پیام آمدنت را به‌باد کولی ده   مرا به‌رنج خوش انتظار دعوت‌کن
دلم گرفت ز پائیز سرد تنهائی   مرا به‌سفرهٔ سبز بهار دعوت‌کن
مرا به‌گسترهٔ دشت سبز آزادی
به‌آن نهایت دور از حصار دعوت‌کن

«یدالله نوری «احسان کرد شاهی»»

*

﴿ رباعی ﴾

کوچ نشین

تا مزرعهٔ ستاره خواهم کوچید   با پیکر پاره پاره خواهم کوچید
صد بار دگر اگر مرا باز آرند   چون کوچ نشین دوباره خواهم کوچید

*

سرشار ز بادهٔ خدا...

سرشارِ ز بادهٔ خدا بود و گذشت   با شیوهٔ کوچ آشنا بود و گذشت
آن عارف جان باخته در مسلخ عشق   از نسل شهید کربلا بود و گذشت

«علی رضا فولادی»

*

اجازهٔ عشق

یک رنگی و بوی تازه از عشق بگیر   پُر سوزترین گدازه از عشق بگیر
در هر نفسی که می‌طپی ای دل من   یادت نرود اجازه از عشق بگیر

«مصطفی علی‌پور»

*

سرگذشت

روزی که نهاد پا به دشت دل من   افتاد ز بام عشق، تشت دل من
عاشق شد و بی‌صدا به دریا زد و رفت   این بود تمام سرگذشت دل من

«نادر بختیاری»

*

مشرق جان

مرغان مهاجر از سفر می‌آیند   خونین بدن و شکسته پَر می‌آیند
در مغرب تن اگرچه خفتند ولی   از مشرق جان دوباره بر می‌آیند

«حسین شنوایی شهاب»

*

﴿ چار پاره ﴾

پیچک بغض

پیچید دوباره پیچک بغض — بر شاخ شکسته گلویم
انگار دوباره باید امشب — گل بوتهٔ گریه را ببویم

*

خشکید به دشت مردهٔ دل — گل‌های هزار باغ امید
خاموش شد از هجوم حسرت — در خانهٔ دل چراغ امید

*

می‌رفتی و کاروانی از اشک — از دیده ترا وداع می‌کرد
در نای دلم نوای دردی — می‌گفت امید رفته برگرد

*

برگر و ببین به بزم سردم — بر جای تو کوه غم نشسته
برگرد و ببین دو دیده دریاست — برگرد و ببین دلم شکسته

*

برگرد و ببین به ساغرم نیست — جز باده‌ای از خُم جدای
برگرد و ببین شکسته بی‌تو — افرای بلند آشنایی

*

برگرد و ببین نگاه سردم — پرپنجرهٔ غروب خشکید
برگرد و ببین به دشت عمرم — غیر از گل غم گلی نخندید

*

برگرد و ببین به شام تارم — سو سوی ستاره هم دگر نیست
امید به آن اشاره‌ها بود — افسوس! اشاره هم دگر نیست

«سعید بهزادی فرد»

*

عروسی خوبان

دورها یک درشکه می‌بینم / یک درشکه چقدر هم زیباست
نرم و آهسته می‌شود نزدیک / مقصدش خانهٔ قدیمی ماست

*

خانهٔ ما که هشتی‌اش امشب / مثل دامان شب چراغان است
خانهٔ ما که امشب از شادی / پشت بامش ستاره باران است

*

نرم نرمک درشکه می‌آید / می‌رسد روبروی خانهٔ ما
طول این کوچه‌های تنها را / بوده در جستجوی خانهٔ ما

*

لحظه‌ای بعد کوچه می‌بیند / قامتی را که مثل شمشاد است
یک نفر با اشاره می‌گوید / اسم این مرد شاه داماد است

*

آفتابی به مهربانی عشق / خفته در آسمان چشمانش
قصّه می‌گوید از محبّت او / لهجهٔ نرم‌تر زبارانش

*

در نگاه صمیمی‌اش جاری است / تابش چلچراغ خوشبختی
امشب این مرد خوب خواهد برد / خواهرم را به باغ خوشبختی

*

مادرم می‌دهد به خواهر من / یک سبد آفتاب و آئینه
امشب امشب عجب تماشایی است / اشک و قرآن و آب و آئینه

*

لحظه‌ای بعد در شلوغی‌ها / خواهرم را دگر نمی‌بینم
می‌شود دور و از درشکهٔ او / سایه‌ای بیشتر نمی‌بینم

*

امشب آغاز می‌شود غزلی　　مطلعش پای بوسی خوبان
امشبَ امّا شبی تماشایی‌ست　　شب خوب عروسی خوبان

«سعید بیابانکی»

مآخذ

* ادبیّات معاصر ایران، دفتر نخست، دکتر اسماعیل حاکمی، انتشارات رز، تهران، ۱۳۵۳ ش.
* برگزیدهٔ شعر فارسی معاصر، جلد دوّم، دکتر منیب‌الرّحمن، انتشارات ادارهٔ علوم اسلامیه، دانشگاه اسلامی علیگره، ۱۹۶۳ م.
* تاریخ ادبیّات ایران، جلد ۵/۲، دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات فردوس، ۱۳۶۴ ش.
* جاودانه سیّد اشرف‌الدّین گیلانی «نسیم شمال»، کتاب فروزان، تهران، ۱۳۶۳ ش.
* چهار صد شاعر برگزیدهٔ پارسی گوی، میر ابو طالب رضوی نژاد صومعه سرایی، انتشارات تهران، تهران، ۱۳۶۹ ش.
* شعر انقلاب بعد از انقلاب اسلامی ایران، دکتر حفیظ‌الدّین احمد کرمانی، لکهنو، ۱۹۹۵ م.
* غزل معاصر ایران، محمّد عظیمی، بنگاه کتاب، مشهد، ۱۳۶۴ ش.
* کیهان فرهنگی، سال پنجم: شمارهٔ ۴، ۵، ۶؛ سال ششم: شمارهٔ ۲ و ۷ و سال هفتم: شمارهٔ ۳.
* گلزار ادب، حسین مکّی، چاپخانهٔ سپهر، تهران، ۱۳۶۹ ش.

شناسایی ناشناس و آثار او

کورش منصوری
پژوهندهٔ مرکز تحقیقات فارسی، دهلی‌نو

پیش از آن که بندهٔ حقیر سخن را دربارهٔ عارف ناشناخته و آثار وی بگشایم، و آن را شرح و بسط دهیم، این نکته اهمیت دارد که بگویم: شخصیّت یاد شده و آثارش، در هیچ یک از منابع و مآخذ موجود یافته نشد[1]، و آنچه در پیرامون زندگی‌نامه، آرا و افکار وی آمده، تماماً از بطن نوشته‌های او برگرفته شده است.

اطالهٔ کلام نکرده، و به قول محرم راز، حافظ شیراز فاش می‌گویم:

بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل، یا خموش

سیّد سلطان محی‌الدّین پادشاه قادری، متخلّص به «سالک»، ملقب به غوث (متولّد ۱۲۴۵ هق)[2] فرزند حضرت سیّد حسینی، پادشاه قادری الچشتی بن حضرت سیّد شاه نوراللہ، واقف اسرار قادری الچشتی البخاری[3]، یکی از عارفان و نویسندگان ناشناختهٔ سلسلهٔ قادری است که از او چند اثر به صورت نثر و نظم باقی‌مانده است.

---

۱ فهرست مشترکات پاکستان، احمد منزوی. فهرست نسخ خطّی فارسی گنج بخش پاکستان، احمد منزوی، الذریعه، آقا بزرگ تهرانی و...

۲ رک: نسخهٔ خطّی مخزن فیضان (= فیضان السّلطان) به شمارهٔ ۲۹۷۶۷/۵ انجمن ترقی اردو، دهلی‌نو.

۳ رک: کلیهٔ آثار مؤلف: رموزالتوحید ۲۹۷۶۷/۷؛ علم نکته همان شمارهٔ پیشین؛ ارشادالطالبین ۲۹۷۶۷/۴؛ شرح تسمیه ۲۹۷۶۷/۱؛ کشف السّالکین همان شمارهٔ پیشین؛ رموز اعظم ۲۹۷۶۷/۸؛ مخزن الاشغال ۲۹۷۶۷/۲؛ برهان المقصود فی اثبات الوحدة الوجود ۲۹۷۶۷/۶.

این که چرا دست به نگارش چنین رسالاتی زده، برمی‌آید مریدان و غیر آنها ـبه اقتضای زمان ـ مشکلاتی در پیش رو داشته‌اند که او به عنوان مرشد و راهبر، وظیفهٔ خود می‌دانسته به آنها پاسخ درست و منطقی بدهد. وگاه در ردّ منکران و طاعنان زمان، جوابیه‌ای بنویسد. از سویی دیگر، این نوشته‌ها بهانه‌ای برای شناساندن مکتب نوین او نیز می‌شده است.

سبک نوشته‌های او

دربارهٔ سبک و سیاق نثر او باید گفت: نثرش ساده و روان، پخته و سخته و درست و بجاست. اطناب، تکلّفات لفظی و واژه‌های دشوار در آن یافته نمی‌شود. از آیات شریفهٔ قرآن مجید، احادیث (قدسی، نبوی) کلام بزرگان ادب و عرفان، چون: سعدی، مولوی، حافظ و...، در جای جای متن، بهره جسته است.

در شعر نیز دستی دارد، و رسالات منثورش را با آنها هماهنگ می‌کند و زینت می‌بخشد. به روش مثنوی گلشن راز، به اثبات مطلب یا اصطلاحی خاص، در قالب مثنوی، اشعاری می‌سراید.

حاصل کلام آن که، نثر و نظم وی از جهت ادبی، نشانهٔ خوب دانستن و محیط بودن وی بر زبان فارسی، و آرا و افکار او، نمایندهٔ آگاه بودن، و قدم گذاردنش در وادی عرفان است.

نسب و زادگاه مؤلّف

مؤلّف در رسالهٔ مخزن فیضان (= فیضان السلطان) خود را این گونه معرفی می‌کند:

"...بدان که اجداد این فقیر، ساکن ملک «بخارا»اند. از اولاد حضرت سیّد جلال‌الدّین بخاری، مخدوم جهانیان جهان گشت، حضرت سیّد کمال‌الدّین ـقدّس سرّه ـ که از اولاد حضرت موصوف بودند، به طرف ملک «دکن» تشریف آوردند. و فرزند حضرت اعنی حضرت سیّد شاه جمال الحق والملّة والدّین، در قصبهٔ «سای چوتی» ـ که یکی از اضلاع

شهر «کرپه» است، در آن قصبه مکان خود ساخته اقامت فرمودند. و همون جا وصال حق ـجلّ و علاـ یافتند.

پسرشان موسوم حضرت سیّد شاه نوراللّه، واقف اسراراللّه ـقدس سرّهـ در شهر «کرپه» مکانی ساخته، اقامت فرمودند. فرزندشان موسوم حضرت سیّد حسینی، پادشاه قادری ـقدّس سرّهـ که خُرد بودند، همون جا نزد برادر بزرگوار خود اعنی حضرت سیّد شاه موسی صالح قادری بودند، و چون از کمالات شان شهرت شد، فرزند نواب میر فخرالدّین خان بهادر، موسوم نواب میر غلام محیالدّین خان بهادر که در اضلاع «کرپه» یکی موضعهٔ «کندلور» محل بود، اقامت داشت؛ حضرت مذکور راکه والد بزرگوار فقیر، موسوم سیّد حسینی پادشاه بود، از حسن عقیدت طلب نموده، از کمال عزت و عقیدت کمر خدمت بربسته، نزد خود میداشت. به همونجا حضرت موصوف، ذات کبریا یافتند.

در آن وقت، فقیر [در] صغر سن بود؛ یعنی چهار ساله بود. و نواب مذکور از دل و جان، خدمت فقیر را برخود میداشت. بعد یک سال، آن هم از دارفانی به ملک جاودانی قدم برداشت.

فقیر بعد دو سال، قصبهٔ مألوف گذاشته، برطرف «سای» و «بلدر» آمد. و در آنجا فرزند سیّد شاه ابوالحسن صاحب قادری، موسوم مولوی سیّد شاه محیالدّین صاحب، در مکان خود جا داده، برای تعلیم فقیر، معلّم معقول نیک طینت و خوش خلقت صاحبدل، حضرت سیّد آدم ـرحمة الله علیهـ را مقرّر ساختند.

روزی برای درس به مدرسه شان رفته بودم. طفلی مرا سخت و سست گفت. و در آن وقت حضرت موصوف، آن پسر را فرمود: تو چه دانی که این کدام است؟ اجداد ایشان صاحب کمال حال و قال، [و] عدیم المثال بودند...*

آثار و افکار وی

پیش از آن که دربارهٔ آثار و افکار سیّد سلطان محی‌الدّین پادشاه قادری گزارشی بدهم، لازم است این نکته یاد آوری شود که چون برخی از رسالات از اهمیت بیشتری برخوردار بودند، به آنها توجّه زیادتری شده و گزیده‌هایی از آنها برای اثبات مطلب آورده شده است.

۱- برهان المقصود فی اثبات الوحدة الوجود

کتابی است مختصر، و در عین حال جامع که در اثبات وحدت وجود نگاشته شده، و از سخنان عارفان، آیات شریفهٔ قرآن، احادیث (قدسی، نبوی) و کتب مفسران و حدیث بهره گرفته است.

مؤلّف در سبب تألیف کتاب می‌گوید:

"... چون فقیر سراپا تقصیر هیچمدان، خاکپای صوفیهٔ صافیه -رحمهم الله- سیّد سلطان محی‌الدّین... روزی از محبان، در کلم و کلام سخن بر این‌جا برسید که ارباب شهود، انکار مسألهٔ وحدت الوجود می‌کنند و می‌گویند که این مسأله نه از نصّ قرآن است، و نه از احادیث حبیب منان؛ فقط توهمات کفر است. و بعض مشایخ ضالّ، این مسألهٔ کفر بی‌کمال را کمال دانسته، اختیار کرده‌اند و خود در ضلالت افتاده‌اند. و معتقدان و مریدان خود را نیز در ضلالت می‌اندازند.

فقیر را -که خوشه چین و فیض یافتهٔ ارباب تحقیق وجودیه است- این سخن تلخ آمد، گفت: الله الله، چه جای این سخن است! بلکه ارباب وجود بر صواب‌اند و اصحاب شهود بر خطا؛ چراکه ارباب وجود، بی‌شرک و حلول و اتحاد، ذات حق را واحد می‌انگارند، امّا اصحاب شهود، در شرک خفی افتاده، و از قباحت آن ناواقف. پس خود خطا یافته، دیگران را مخطّی گفتن، مناسب نیست..."

و برای این که دلیل و برهانی برای سخنان خود داشته باشد، می‌گوید:

"... چون این تقریر شد، برای اثبات سخن خود ـ که مسألهٔ حق است ـ (مسألهٔ وحدت وجود به‌کشف باطنی نیست، بلکه کشف مدلل و علمی است؛ چرا که از برهان عقلیه و نقلیه کشف این مسأله می‌شود و علم الیقین می‌نماید. پس چرا این مسأله در بحث و تقریر و تحریر نیاید. و ارباب یقین باکمال و قایلین این مسألهٔ لازوال، از تقریر و تحریر اثبات فرموده‌اند؛ نصّ قرآن و احادیث حبیب منّان، ثابت و مستحکم نمود ـ زاده الله شرفاً و تعظیماً)[1]. چند دلیل از ظنّی و قطعی معه اسم مفسّر و احادیث صحیحهٔ صحاح ستّه، و اقوال بزرگان دین مبین، به حوصلهٔ خود، در قید قلم در آوردم، بهر خشنودی احباب، به قول شاعر:

جلوه مفتست دیدنی دارد   منطق ما شنیدنی دارد

برهان المقصود فی اثبات الوحدة الوجود نام نهاده، در کمال اختصار، کمال خود را ظاهر ساختم. نظم:

چشم بگشا بر آر پنبه زگوش   بشنو اکنون کلام ما از هوش
در ثبات وجود مطلق او   می‌نماییم دلیلها با تو
یعنی هر جزء و کلّ که موجودست   آن از وجود معبودست
این همه نیستند و هست است آن   این را فی نفسه[2] وجود مدان
این نمودار از وجود خداست[3]   تنزهی خاص ذات مطلق راست
به اشارت خدا بیان فرمود   هم صریحاً بیان آن بنمود
چند باشد دلیل آن ظنّی   چند برهانهای او قطعی
نبود منکران را از آن انکار   بل بر آن مسأله کنند اقرار
واقفین را تلذّذ افزاید   کلمة الخیر بهر ما آید

«سالک» اکنون بیا به مطلب تو
مختصر کن، مکن طویل درو..."

---

۱ حاشیه مؤلّف.
۲ همان «... ای به ذات موجود شدن محال».
۳ همان «یعنی نمود از وجود حق یافتند، نه از خود».

مؤلّف پس از این‌که تمهیدی منظوم می‌آورد، نخست، در بیان ذات واجب الوجود، و افعال و صفات و آثار او -جلّ شأنه- سخن می‌راند. دوازده دلیل ظنّی و قطعی عنوان می‌کند که ما چند از آنها را (ظنّی، قطعی) گزین کرده، می‌آوریم.

دلایل ظنّی

"... دلیل اوّل از ظنّی، در سورهٔ بقره، تحت آیة الکرسی مِنْ تفسیر حسینی «فمن یکفر بالطّاغوت و یؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقی»[1]. پس هر که کافر گردد؛ یعنی نگرود به آنچه می‌پرستند جز خدای -خواه شیطان، خواه بتان- و بگرود به خدای، پس بدرستی که چنگ درزند به دست آویزی محکم (که قرآن است. یا اتباع سنت، یا وقوف نزدیک امر و نهی که سلوک طریق پیغمبر ماست -علیه السّلام).

سلّمی -قدّس سرّه- گوید: «عروهٔ وثقی توفیق هست در بدایت، و سعادت در نهایت.» در حقایق نجمیه آورده است که «آن مرعوام را توفیق طاعت است؛ و مر خواص را مزید عنایت به محبّت است؛ و اخصّ خواص را جذبات ربوبیت که ایشان را از ظلمات وجود، فانی گرداند، به انوار اخلاق واجب الوجود باقی سازد.»

پس از این آیهٔ شریفه، اثبات یک وجود ثابت گشت که همه از وجود حق موجوداند، فی نفسه وجود ندارند؛ چرا که از ظلمات وجود فانی گرداند، به انوار اخلاق واجب الوجود باقی رساند. این فقره بر آن دالّ است...

دلیل چهارم از ظنّی، در تحفة الأتقیاء و تذکرة الأنبیاء[2] آورده: «در قصّهٔ موسی -علیه‌السّلام- «فلمّا تجلّی ربّه للجبل»[3]. پس تجلّی کرد آن پروردگار به طرف جبل؛ یعنی کوه از تجلّی ربّ متجلّی گشت». پس ثابت شد همهٔ اشیا از تجلّی ذات ربّ متجلّی

---

۱ البقرة (۲) آیهٔ ۲۵۶.

۲ از شریف مرتضی به زبان اردو، طبع هند؛ برای آگاهی بیشتر رک: الذریعه، ج ۳، ص ۴۰۸.

۳ الأعراف (۷)، آیهٔ ۱۴۳.

هستند، وگرنه صورت حلول صادق آید. حق تعالی از حلول مبرّا و منزه است. هر چیزی که از وجود واحد حقیقی موجود باشد، باز در آن برای شهود و دیدار و ظهور تجلّی فرمودن، خالی از حلول باشد؛ چراکه خود در ظهور خود تجلّی نمود برای اظهار ذات، و الّا نه حلول ثابت می‌شود ـ معاذالله ـ این خلاف عقاید ارباب شریعت و طریقت هست...

دلیل یازدهم از ظنّی (قل هو الله احد) بگو ای محمّد ﷺ خدای تعالی، یگانهٔ متوحد به ذات و متفرد به صفات [است]؛ یعنی آن ذات واحد، در صفات نیز واحد است. چون در صفات واحد شد، در افعال هم واحد، و نیز در آثار واحد. پس یک وجود، به همهٔ موجودات ثابت گشت؛ یعنی هو که اشارت است به هویت [...؟] و به ذات هو هوالله است؛ یعنی مستجمع جمیع صفات و کمال، باوجود مستجمع جمیع صفات و کمال ان الله هوست؛ چراکه در دو هو اثبات الله است. با وجود صفات و کمال هو ثابت است.

همچنین با این ظهورات، یک ذات واحد است؛ از این سبب وحدة الوجود گویند. و این همه تکثرات، کمال و صفات ذات واحد است. بیت:

گم نشد سر رشتهٔ وحدت ز جوش اختلاف   کثرت نقش قدم پنهان نسازد جاده را

چنانچه مولانا قاضی حمیدالدّین ناگوری ـ قدّس سرّه ـ که جامع الشریعت و الطریقت بود، در تفسیر (قل هوالله) چنین بیان فرمود: «بدان ای عزیز، که اسم هو اشارت است به موجود ازلی، و هست لم یزلی. موصوف به اوصاف کمال و مقدس از نقایص و زوال. موجودی که ازلی است؛ او را ابتدا نباشد. و هستی که دیمومی است؛ او را انتها نباشد. و این اوّل اسم است که از سرادقات غیب در عالم ظهور آمده است. چنانچه در سورهٔ قل هو الله (سورهٔ اخلاص) ظاهر است. و هو اسم اعظم است و تجلّی انوار او بر اسرار اخصّ خواص حضرت احدیّت ظاهر شود. چون این اسم از اسماء اشارت بود، از برای زیادت بیان اسم الله بر آن ضم کردند، هو الله شد؛ تجلّی انوار الهیت، بر ارواح خواص بود. و چون انوار الهیت، قاهر انوار عقول بشری بود، برای زیادت بیان اسم احد بر آن

ضم کردند؛ و تجلّی انوار احدیت بر قلوب ارباب تحقیق بود. چون انوار احدیت، محرق انانیت بشریت بود، برای زیادت بیان اسم صمد بر آن ضم کردند؛ تجلّی انوار صمدیت بر اشباح اولیا بود. و چون انوار صمدیت، ماحی رسوم انسانیت بود، صفات لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد برای زیادت بیان بر آن ضم کردند.»

پس معلوم شد که این دلیل بسیار قطعی است، اگرچه صورت ظنّی است؛ امّا به معنی، وجه قطعی دارد...»

دلایل قطعی

«... دلیل پانزدهم از قطعی، در تفسیر حسینی آورده: «فأینما تولّوا فثمّ وجه الله».[1] پس هر کجا که رو آرید، پس آن‌جا وجه خدای تعالی هست؛ یعنی جهت طاعت اوست. و محققان را در تحقیق این آیت، نکته‌ای هست که از آن جمله، زبان عالی بیان حضرت حقایق رتبت ولایت منقبت [...] هدایت، در این ابیات اشارتی بدان می‌فرمایند؛ مثنوی:

از نبی «اینما تولّوا» خوان	«ثمّ وجه اللهش» متمم دان
یعنی آن سو که روی قصد آری	تا حق بندگیش بگذاری
وجه حق کان بود حقیقت او	باشد آن‌جا، به سوی او کن رو
هیچ جا را نکرد استثناء	پس بود عین حق عیان همه جا
عارف حق شناس را باید	که به هر سوی دیده بگشاید
بیند آنجا جمال حق پیدا	نگسلد از جمال حق قطعا

اگرچه این آیه بهر ثبوت کعبه آمده -که شأن نزول اوست- گویم اگرچه ثبوت کعبه است، امّا هر جا که وجه خدا آمد، از این صورت ثابت گشت هر چیزی که در جهان موجود است (از که تا مه، از آسمان و زمین و شش جهت و زمان و مکان و غیرهم) همه از وجود حقیقی موجود اند. پس بر همهٔ جهات وجود، او محیط [است]. از این معنی هر

---

۱ البقرة (۲)، آیهٔ ۱۱۵.

جا که رو آرید، وجه خداست؛ چرا که همه جا ذات اوست و همهٔ ظهورات، وجود ذاتی اوست. از این سبب حق تعالی فرمود: هر جا که رو آرید، پس وجه من است...

دلیل هفدهم از قطعی، «وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی.»[1] و نه بیفکندی تو ای محمد ﷺ مشت خاک را به روی ایشان ـ چون بیفکندی تو ـ و افکندن تو به مثابه نبود که در چشم تمام لشکر رود، ولیکن خدا بیفکند. پس کجا رفتند منکران وحدت الوجود، ببینند که چه فرمود؟ بیت:

چشم بگشا که جلوهٔ دلدار　　　متجلیست از در و دیوار...»

پس از آن که مؤلّف در اثبات وحدت وجود، از قرآن شریف و مفسران سخن راند، در پیرامون همین مقوله به اِحادیث قدسی، و محدثان بنام استشهاد می‌کند:

"... حدیث یازدهم، در حسنات العارفین که از محمّد دارا شکوه است؛ و در کتاب صراط المستقیم که از مولوی محمّد اسماعیل دهلوی، خلیفهٔ سیّد احمد صاحب است؛ و در غایة التحقیق که از مولوی حاجی حافظ سیّد عبداللّطیف دیلوری، معروف شاه محی‌الدّین صاحب است، مرقوم است از صحاح ستّه: «لو دلیتم بحبل الی الارض لهبط علی الله».[2] اگر شمایان دلوی را به ریسمان بسته، بر زمین اندازید، هر آینه می‌افتد بر الله؛ یعنی همه جهت [از] وجود او پر است و همه جا اوست...

حدیث چهاردهم، در مشکوة شریف، در آخر ربع اوّل آورده: «عن ابی هریره، قال: سمعت رسول الله ﷺ، یقول: الریح من روح الله تعالی. تأتی بالرحمة و بالعذاب. فلاتسبّوها و سلوالله من خیرها، وعوذوا به من شرّها»[3]. رواه الشافعی و ابو داود، و ابن ماجه و البیهقی، فی الدعوات الکبیر. روایت است از ابو هریره که گفت: شنیدم از رسول ﷺ که می‌گفت که، باد از روح خدای تعالی است. می آرد رحمت و عذاب را، پس

---

۱ الأنفال (۸)، آیهٔ ۱۷.　　۲ بحارالانوار، ج ۵۸/ص ۱۰۷/س ۱۴.

۳ همان، ج ۶۰/ص ۱۲ و ۱۹/س ۲، ۸ و ۲۰.

دشنام مدهید او را و طلب کنید از الله نیکی‌های او، و پناه طلبید از الله، از شرهای او. روایت کرد شافعی و ابو داود و ابن ماجه و بیهقی در دعوات الکبیر...

حدیث بیستم، در کتاب عین العلم[1] ذکر نموده: «انّ للقرآن ظهراً و بطناً، و لبطنها بطن الی تسعة البطن»[2]؛ یعنی قرآن را ظاهر است یا باطن. و باطن را باطن؛ حتّی که نُه بطون. پس از این حدیث، معنی باطن، بلاتأویل حاصل شد. و معنی باطن حق است. در آن تأویل راگنجایش نیست. از این سبب، مذهب اهل عرفان را بلاتأویل گویند؛ مثل آنها هر یکی را باطن هست..."

پس از آن که از احادیث و محدثان نقل قول کرد، و دلیل بر سخنان خود قرار داد، به اقوال بزرگان دین و عرفان نیز متوسل می‌شود و کلام خود را زینت می‌دهد و استوار می‌گرداند:

"... قول امام الهمام، امام حسین ـ رضی الله تعالی عنه: «ألاتری کیف یقول الحق سبحانه: الم. ذلك الکتاب لاریب فیه. الألف یشاریه الی الذات الأحدیة ای الحق من حیث هو اوّل الّا یشاء فی ازل الازل. و اللّام یشاریه الی الوجود المنبسط علی الأعیان فانّ اللّام له قایمة. وهی الألف وله ذیل وهی النون عبارة عن دایرة الکون فاتصال القایمة بالذیل انبساط الوجود علی الکون فالقایمة ظل الف الذاتی المنبسط علی الکون. و المیم یشاریه الی الکون الجامع. و هو الانسان الکامل. فالحق سبحانه و العالم و الانسان الکامل، کتاب لاریب فیه...»

قول عین القضات همدانی ـ قدّس سرّه ـ نظم:

چشم بگشا که جلوهٔ دلدار متجلیست از در و دیوار
گر تو علم الیقین بدست آری سوی عین الیقین بیابی بار
روی عین الیقین عیان بینی شوی از کائنات برخوردار

---

۱ از محمّد بن عثمان بن عمر بلخی (۸۳۰هـ ق) گزیدهٔ احیاءالعلوم امام محمّد غزالی است که به زبان عربی نگاشته شده است.

۲ نک: احادیث مثنوی، ص ۸۳.

پس به خود گویی و به خود شنوی «لمن الملك واحد القهار»[1]
به همین دید، بنگری ظاهر صورت خویش را به صورت یار
هر که این‌جا ندید محرومست در قیامت زلذّت دیدار...[2]

قول حضرت بابای عاشقان، شیخ مصلح‌الدّین سعدی شیرازی -قدّس سرّه- در کتاب بوستان در نعت می‌فرماید؛ بیت:

تو اصل وجود آمدی از نخست دگر هر چه موجود شد فرع تست...

قول حضرت مولانا جلال‌الدّین رومی -قدّس سرّه- مثنوی:

دو مگوی و دو مدان و دو مخوان بنده را در خواجهٔ خود محو دان[3]

*

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد موسیی با موسیی در جنگ شد
چون به بی‌رنگی رسی، کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی[4]

*

در بشر رو پوش آمد آفتاب ختم کن والله اعلم بالصواب...[5]

قول حضرت قاضی محمود بحری -قدّس سرّه- صاحب من لدنّ، در عروس العرفان فرموده: «زیور دیگر هستی خاص نور خداست. و عرفان پاک نور محمّد -علیه الصلوة- همان هستی است که عرفان را از خود برون داده، و خود اصلاً مصدر عرفان است. ای عزیز، همین عرفان است که هم چون بوی گل، درون و بیرون جزء و کلّ گرفته. اکنون، طالب چه کند! همگی عرفان را یکی جمع سازد و خود، عارف آن عرفان باشد...»

---

۱ غافر (۴۰)، آیهٔ ۱۶.

۲ این ابیات در ارشادنامه عطّار نیشابوری نیز موجود است. رک: فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، ج ۴، ص ۳۰۴۰، نسخهٔ خطّی فارسی انجمن ترقی اردو، دهلی‌نو، به شماره ۲۹۷۶۷/۳۲

۳ مثنوی معنوی، دفتر ششم بیت ۳۲۱۵. ۴ همان، دفتر اوّل، ابیات ۸-۲۴۶۷.

۵ همان، دفتر اوّل، بیت ۲۹۶۴.

دشنام مدهید او را و طلب کنید از الله نیکی‌های او، و پناه طلبید از الله، از شرهای او. روایت‌کرد شافعی و ابو داود و ابن ماجه و بیهقی در دعوات الکبیر...

حدیث بیستم، درکتاب عین العلم[1] ذکر نموده: «انّ للقرآن ظهراً و بطناً، و لبطنها بطن الی تسعة البطن»[2]؛ یعنی قرآن را ظاهر است یا باطن. و باطن را باطن؛ حتّی که نُه بطون. پس از این حدیث، معنی باطن، بلاتأویل حاصل شد. و معنی باطن حق است. در آن تأویل راگنجایش نیست. از این سبب، مذهب اهل عرفان را بلاتأویل گویند؛ مثل آنها هر یکی را باطن هست..."

پس از آن که از احادیث و محدثان نقل قول کرد، و دلیل بر سخنان خود قرار داد، به اقوال بزرگان دین و عرفان نیز متوسل می‌شود وکلام خود را زینت می‌دهد و استوار می‌گرداند:

"... قول امام الهمام، امام حسین - رضی الله تعالی عنه: «ألاتری کیف یقول الحق سبحانه: الم. ذلك الکتاب لاریب فیه. الألف یشاربه الی الذات الأحدیة ای الحق من حیث هو اوّل الّا یشاء فی ازل الازل. و الّلام یشاربه الی الوجود المنبسط علی الأعیان فانّ الّلام له قایمة. وهی الألف وله ذیل وهی النون عبارة عن دایرة الکون فاتصال القایمة بالذیل انبساط الوجود علی الکون فالقایمة ظل الف الذاتی المنبسط علی الکون. والمیم یشاربه الی الکون الجامع. وهو الانسان الکامل. فالحق سبحانه و العالم و الانسان الکامل، کتاب لاریب فیه...»

قول عین القضات همدانی -قدّس سرّه- نظم:

چشم بگشا که جلوهٔ دلدار   متجلیست از در و دیوار
گر تو علم الیقین بدست آری   سوی عین الیقین بیابی بار
روی عین الیقین عیان بینی   شوی از کائنات برخوردار

---

۱ از محمّد بن عثمان بن عمر بلخی (۸۳۰هـق) گزیدهٔ احیاءالعلوم امام محمّد غزالی است که به زبان عربی نگاشته شده است.
۲ نک: احادیث مثنوی، ص ۸۳.

پس به خود گویی و به خود شنوی «لمن الملك واحد القهار»[۱]
به همین دید، بنگری ظاهر صورت خویش را به صورت یار
هر که این‌جا ندید محرومست در قیامت زلذّت دیدار...[۲]

قول حضرت بابای عاشقان، شیخ مصلح‌الدّین سعدی شیرازی ـقدّس سرّهـ در کتاب بوستان در نعت می‌فرماید؛ بیت:

تو اصل وجود آمدی از نخست دگر هر چه موجود شد فرع تست...

قول حضرت مولانا جلال‌الدّین رومی ـقدّس سرّهـ مثنوی:

دو مگوی و دو مدان و دو مخوان بنده را در خواجهٔ خود محو دان[۳]

*

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد موسیی با موسیی در جنگ شد
چون به بی‌رنگی رسی، کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی[۴]

*

در بشر رو پوش آمد آفتاب ختم کن والله اعلم بالصواب...[۵]

قول حضرت قاضی محمود بحری ـقدّس سرّهـ صاحب من لدن، در عروس العرفان فرموده: «زیور دیگر هستی خاص نور خداست. و عرفان پاک نور محمّد ـعلیه الصلوةـ همان هستی است که عرفان را از خود برون داده، و خود اصلاً مصدر عرفان است. ای عزیز، همین عرفان است که هم چون بوی گل، درون و بیرون جزء و کلّ گرفته. اکنون، طالب چه کند! همگی عرفان را یکی جمع سازد و خود، عارف آن عرفان باشد...»

---

۱ غافر (۴۰)، آیهٔ ۱۶.

۲ این ابیات در ارشادنامه عطّار نیشابوری نیز موجود است. رک: فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، ج ۴، ص ۳۰۴۰، نسخهٔ خطّی فارسی انجمن ترقی اردو، دهلی‌نو، به شماره ۲۹۷۶۷/۳۲

۳ مثنوی معنوی، دفتر ششم بیت ۳۲۱۵.

۴ همان، دفتر اوّل، ابیات ۸-۲۴۶۷.

۵ همان، دفتر اوّل، بیت ۲۹۶۴.

قول حضرت مولانا ملک العلماء عبدالعلی مدراسی ـ قدّس سرّه ـ در تنزلات ستّه فرموده: وجود عبارت است از حقیقتی که مصداق وجود مصدری است؛ و به نفس ذات خود کافی است در موجودیت. پس ذات حق سبحانه، نفس وجود است، و در مرتبهٔ ذات، خود بری است از شوب کثرت، و ماسوای وی که ـ معبّراست به عالم شؤنات و تعینات ـ مظاهر اوست ـ سبحانه و تعالی. و او ـ سبحانه ـ ظاهر است در این شؤنات. ساری در آن، نه سریان حلولی، و نه سریان اتّحادی. و مثل این سریان، سریان واحد است در اعداد که اعداد عبارت است از وحدت بلا زیادة. پس عین واحد، ظاهر است در کثرت؛ و این کثرت ـ فی ذاتها ـ وجود ندارد. و این کثرت، موجود و ظاهر است و به وجودِ ذات وی ـ سبحانه ـ که عین وجود است؛ بلکه وجود وی ـ سبحانه ـ ظاهر است در این کثرت...»

در پایان کتاب، مؤلّف از سخنان خود نتیجه‌گیری می‌کند و اذعان می‌دارد که با دلایل عقلی و نقلی، وحدت وجود را ثابت کردیم: «... اگر فقط یک مسألهٔ وحدت الوجود حاصل کنی، خالی از نقصان نباشد؛ چرا که از این همه مسایل، اثبات شرع شریف و حصول طریقت یابی، و تطبیق هر یک معلوم کنی. چنانچه حضرت رسول اکرم ﷺ فرموده‌اند: «الشریعة اقوالی، والطریقة افعالی، والحقیقة احوالی، والمعرفة اسراری»[1]. پس هر معرفت که خلاف حقیقت، و هر حقیقت که خلاف طریقت، و هر طریقت که خلاف شریعت باشد، زندیقه و کفر است ـ معاذالله...

چون شد «سالکا» ختم این نسخه — که از لوح دل می‌کند شرک حک
هین، از روی کشف و دل قرب گو — که برهان مقصود لاریب و شک»

---

۱ جامع الاسرار و منبع الانوار، شیخ سید حیدر آملی، انجمن ایرانشناسی فرانسه و انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوّم، سال ۱۳۶۸، ص ۳۴۶ و ۳۵۹.

۲- مخزن الاشغال

یکی دیگر از آثار مؤلّف یاد شده است که در آن آداب و سلوک چند سلسله را به اختصار توضیح می‌دهد. این رساله برای حصول وجد و حال سالکان طریقت در شش قاعده نوشته شده که ما برای نمونه برخی از آنها را یاد آور می‌شویم:

۱- **اشغال چشتیه**، که ۲۴ شغل است، و هر کدام توضیح مرحله‌ای برای دست یافتن به احوال مختلف.

۲- **در افکار سهروردیه**، که در ۴ فکر آمده، و عقاید شیخ سهروردی را بیان نموده است.

۳- **در طریق طبقاتیه**، و بایدها و نبایدهای رفتاری این گروه که در ۳ باب است.

۴- **در دید نقشبندیه**، که چگونه اسم ذات را در دل نقش می‌کنند.

۵- **در اصول و سلوک قادریه.**

۶- در فواید مختلف که در ۱۸ فایده است.

الف ـ اشغال چشتیه

"... شغلِ پنجم که شغل مبدأ و معاد است. این اکمل اشغال چشت است. استعمال می‌کنند به این طور که هر چه از مرکبات عنصری بینند؛ یعنی هر چیزی را و هر صورتی را (چه حیوان و چه انسان) بیند، بگوید از خاک است و خاک از آب، و آب از هوا، و هوا از باد، و باد از نار، و نار از نور، و نور از سرّ و سرّعین حق است. در این‌جا چشم بندد و در حق از تصوّر گم شود. و لحظه و لمحه‌ای قرار گیرد. و بعده، نزول کند؛ یعنی که حق مطلق سرّ شد و سرّ نور شد و نور نار شد و نار باد شد و باد هوا شد و هوا آب شد و آب خاک شد و خاک به عناصر دیگر ترکیب یافته، از آن لباس گرفت؛ یعنی معادن، نباتات و حیوانات شد. این شکل سریع است و بیخودی آرد و در حق گم گرداند و لذّت وصال دهد و مقام عینیت گشاید و غیریت را دور کند و در هر شئ، ذات حق را اثبات کند.

چنانچه امیرالمؤمنین، امام‌المشرقین، علی بن ابی طالب ـکرم‌الله وجهه ـ می‌فرماید: «ما رأیت شیئاً الّا رأیت الله فیه».[1] این مقام بر وی گشاده شود و حقیقت مسألهٔ وحدت الوجود حاصل آید...

شغل هفدهم. در رساله مولوی محمّد رفیع‌الدّین صاحب قندهاری نوشته، و از بزرگان ما نیز شنیده شده که شغل جزء لایتجزّی بسیار مفید است. صورتش این که، دو زانو نشسته و چشم بسته، جسم خود را به نظر خیال خُرد خُرد کرده، تا جزء لایتجزّی رساند. و صرف به جوهر روح، به تصوّر ذات بی‌کیف الهی ـجلّ شأنه ـ مشغول شود. و بعدِ پیدا شدن بیهوشی، از آن شغل باز آید...

شغل بیست و دوّم که سلطان الاشغال و الاذکار است. اکثر این شغل، در کتب‌های چشتیه به طریق شغل دیدم. و در قادریه به طریق ذکر. اگرچه اجازت هر دو به فقیر رسیده است، امّا معلوم نیست که از شغل چشتیه گرفته، ذکری ساخته‌اند، یا از ذکر قادریه گرفته، شغلش ساخته‌اند. و آن این است:

برای حصول این شغل یا ذکر، حضور مرشد ضرور، و الّا نقصان عظیم یابد. و هم این شغل را محمّد دارا شکوه در رسالهٔ [آیینهٔ] حق نما نوشته، طریقش این است. در رساله آن باید دید که خاصهٔ این فقرای عالیه است. در عالم نادر و نایاب است. و اسناد فقیر باطن و ظاهر، از رسول ﷺ به حضرت غوث الثقلین ـ رضی الله تعالی عنه ـ رسید و از ایشان به حضرت میانجو، شغل آواز است که آن را در طریقت فقرا، سلطان الاذکار و الاشغال گویند. ای یار، آواز بر سه قسم است:

یکی آن که از به هم خوردن دو چشم پیدا می‌شود؛ چنان که حرکت دو دست که به هم رسد، آواز ظاهر می‌گردد. و از حرکت یک دست، ظاهر نمی‌شود. و این را آواز محدث و مرکّب گویند.

---

۱ مناهج الطالبین و مسالک الصادقین، سیّد محمد بخاری، به اهتمام نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، چاپ اوّل، سال ۱۳۶۴، ص ۲۶۵.

قسم دیگر آن که بی‌حرکت جسم کثیف و بی‌ترکیب [...؟] از عنصر آتش و باد، از درون ایشان ظاهر گردد. و این آواز را بسیط و لطیف خوانند.

قسم سیم آن که آوازی است بی‌حد و بی‌واسطه. همیشه ظاهر گردد. و این آواز پیوسته بر یک نهج بود، کم و زاید نشود. تغییر و تبدّل در آن راه نیابد و بی‌جهت باشد. اگرچه همهٔ عالم از این، مملوّ و پر است، امّا بجز از اهل دل، بر این آواز مطلع نگردد و نشنود. این آواز، پیش از آفرینش موجودات بوده و هست و خواهد بود. و این را بی‌حد و مطلق نامند. و هیچ شغلی بالاتر از این نباشد؛ چه هر شغل که هست، به اختیار سعی شاغل صادر می‌شود و چون شاغل از آن لحظه‌ای باز ماند، منقطع گردد؛ مگر این شغل شریف. بی‌ارادهٔ شاغل بر طریق دوام، بی‌انقطاع و انفصال میسر گردد. و از اکثر احادیث صحیحه که در صحاح ستّه مستور است، ظاهر می‌شود که پیغامبر ما ﷺ پیش از بعثت و بعد از آن، همیشه متوجّه بر این شغل بوده‌اند. امّا هیچ از علمای قشری، این معنی نیافته و پی [به] آن نبرده. از خدیجهٔ کبری ـ رضی الله تعالی عنها ـ مروی است که رسول ﷺ پیش از بعثت، پاره‌ای طعام بر[1] خود بر می‌داشتند و به غار حرا ـ که در حوالی مکّهٔ معظّمه مشهور و معروف غاری است ـ می‌رفتند. و در آن غار، به همین شغل مشغولی می‌فرمودند. از این شغل بر آن حضرت، جبرئیل [ع] ظاهر شد. و ابتدای وحی السرور این بود. بعد از آن، شد آنچه شد.

ای یار، چون خواهی که شغل مبارک سلطان الاشغال را به دماغ شروع کنی و این شغل را دریابی، باید که شب یا روز، به صحرایی که از تردّد و مردم محفوظ باشد، یا بر حجره که آواز کسی نرسد، رفته متوجّه به گوش خویش بنشینی. و در این توجّه چندان که توانی، غور نمایی. به تحقیق، تو را آوازی لطیف روی نماید. و آن آواز، رفته رفته چنان غالب گردد که از جمیع حجابات تو را فروگیرد. و هیچ وقت نباشد که [با] تو نبود. و آوازی که از تو بر می‌آید، قطره باشد در بحر آن. و آواز جمیع آوازها بر این قیاس کن.

---

۱. سبک زبانی است؛ یعنی برای...

آورده‌اند: پیامبر ما را کیفیت نزول وحی پرسیدند؟ خواجهٔ ما ـ آن حضرت [ص]ـ فرمودند: آوازی می‌آید مراگاهی چون آواز جوش دیگه، وگاهی مانند آواز زنبور عسل، و گاهی متصوّر می‌شود فرشته به صورت خوب مردی و حرف می‌زند. خواجه حافظ ـ علیه الرحمة ـ اشاره به همان معنی فرموده‌اند:

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست   این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید

و مولانا عبدالرحمن جامی نیز فرمود؛ بیت:

در قافله‌ای که اوست که دانم نرسم   این بس که رسد به گوش بانگ جرسم ـ

میانجو ـ قدّس سرّه ـ نیز فرمودند که حضرت رسالت پناه ﷺ گاهی که بر شتر سوار می‌بودند، این شغل بروز به مرتبه‌ای زور می‌آورده که دو زانوی شتر خم می‌شد و بر زمین می‌رسید.

ای یار، آنچه در بیان کیفیت نزول وحی مذکور شد، مفهوم احادیث نبوی است که در صحاح ستّه مسطور است و اشارهٔ صریح است به سلطان الاذکار...

ب ـ در افکار سهروردیه

فکر اوّل، حضرت نظام‌الدّین اولیا ـ قدّس سرّه العزیز ـ فرموده: تفکر در عیبها که به نفس خود است؛ یعنی هر عیبی که می‌داری، در آن فکر کردن بهتر است که او را به اصلاح آورد. این به منزلهٔ عبادت یک شبانه روز است. و حضرت امام اعظم ـ رحمة الله علیه ـ این طریق را بر خود واجب می‌داشت.

فکر دوّم، حضرت موصوف می‌فرمایند: این فکر به منزلهٔ عبادت یک ساله است، و شکر و طاقت را می‌افزاید. و آن این است که در آلای و نعمای باری تعالی؛ یعنی به صفات او ـ تعالی ـ فکر کردن. چرا که گفته‌اند: «تفکّروا فی نعماءالله»[1].

---

۱   نک: احادیث مثنوی، ص ۱۴۲ [با اندکی تفاوت].

فکر سیّم، در آفرینش آسمانها و زمینها و دلایل وحدانیت باری تعالی ـجلّ شأنه. این اثبات ایمان است و حصول قرب؛ و این به منزلهٔ عبادت بهترین شصت ساله است.[1] این فکر، اصول آن خانواده است؛ اگرچه شغل و اذکار در آن خانواده است، امّا این اصل آن خانواده است...

ج ـ در طریق طبقاتیه

در خانوادهٔ حضرت طبقاتیه ـقدّس الله سرّه ـ هوش بر دَم، آن است که دم را بی‌یاد حق نگذارد. در هر دم، چنین نظر دارد. اوّل لفظ الله را نگهدارد؛ و در دم ثانی لفظ هو. دمی از غفلت این لفظ نگذارد. اگر گذارد، مجرم شود. و نظر بر قدم آن است [که] بر هر قدم تصوّرالله کرده و الله گفته، قدم نهد؛ وگرنه حرام است.

دوّم نفس را بر خود غالب نکردن باشد. و طریقش این است که در هر امر، خلاف نفس کردن باشد؛ یعنی در کار ذمیمه. و در کار حمیده، خلاف کردن لازم نیست؛ چراکه کار حمیده از نفس نیست، بلکه از دل است.

سیّم جفا کشیدن باشد در هر امر؛ یعنی در عبادت و اشغال و ذکر، سستی و تکاهل نکردن ـچه در شب و چه در روز. و بیداری شب از اصول ایشان است؛ چرا که در حدیث شریف آورده است: یک عبادت روز را ثواب پنج عبادت است. و یک عبادت شب را ثواب پنجاه عبادت است. چنانچه حضرت بابای عاشقان، شیخ مصلح‌الدّین سعدی شیرازی ـقدّس سرّه ـ می‌فرماید (اشارت است بر همین) بیت:

ای که پنجاه رفت [و] در خوابی   مگر این پنج روز دریابی...[2]»

در پایان با قطعه‌ای به رسالهٔ خود، چنین خاتمه می‌دهد:

«... هر که بیند ز اهل دل این نثر ما   بهر حق بر ما دعایی می‌کنند
گر خطا آید نظر جای کسی   کان مبدّل از عطایی می‌کنند»

---

۱ سبک زبانی است؛ یعنی از عبادت شصت ساله بهتر است. هم مضمون با این حدیث: «تفکّر الساعة خیر من عبادة سبعین سنة».

۲ گلستان؛ دیباچه، ص ۵۲ (تصحیح غلام حسین یوسفی).

کشف السالکین

مؤلّف در این رسالهٔ کوتاه، امّا جامع و کامل، با استناد به آیات قرآنی و قول بزرگان فلسفه، عرفان و ادب، بر نظر کسانی که کشف و شهود را خالی از حقیقت می‌دانند، ردّیه‌ای می‌آورد؛ و از بزرگانی چون: امام محمّد غزالی، شیخ عبدالقادر گیلانی، سیّد نعمت الله ولی، جامی و... در جای جای متن، یاد می‌کند و کلام خود را به سخن آنان جلا و صفا می‌دهد.

در آغاز، برای این که سخنانش نیک بر دل سالکان نشیند، با قولی از بزرگ فلسفه و عرفان، امام محمّد غزالی، سخن را می‌گشاید:

"... حضرت امام محمّد غزالی -قدّس سرّه- در کتاب المنقذ من الضلال فرموده‌اند: قال الامام حجّة الاسلام -قدّس سرّه- فی المنقذ من الضلال: «قد یحصل السالکین المکاشفات والمشاهدات، حتّی انّهم فی یقظهم یشاهدون الملائکة و ارواح الانبیاء -علیهم السّلام- و یسمعون منهم اصواتاً و یقتسبون منهم فواید الی آخره». یعنی گفتند امام حجّة الاسلام فی کتاب المنقذ من الضلال: گاهی حاصل می‌شود سالکین را مکاشفات و مشاهدات. حتّی که به تحقیق، آن سالکان در عالم هشیاری می‌بینند ملائک و ارواح انبیا -علیه السّلام- را و می‌شنوند کلام اوشان، و می‌گیرند فواید از اوشان.

از این قول معلوم می‌شود که این مقدمه حق است. حضرت مولانا عبدالرّحمن جامی -قدّس سرّه- می‌فرماید؛ بیت:

دل را طواف کن که عجب جای با صفاست　　«جامی» مرو به کعبه که دل خانهٔ خداست

از این بیت، صاف معلوم می‌گردد طواف قلب بجز گشود، حاصل نخواهد شد؛ و این مقدمات را گشود لازم است. چنانچه در باب تجلیات، عارف کامل، محقق شامل، بلکه عامل، سیّد نعمت الله ولی می‌فرماید؛ بیت:

با جمالت در تجلّی دیده‌ایم　　صورتت را عین معنی دیده‌ایم

اشارت بر همین معنی است... و هم از نصّ قرآن ثابت است؛ قوله تعالی: «فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذّبین»[1]. یعنی سیر کنید در زمین. پس نظر کنید چگونه است عاقبت کاذبان. بعضی معنی فی الارض بر معنی علی الارض نوشتند؛ یعنی سیر کنید بر زمین و ببینید چگونه است عاقبت کاذبان. لفظ عاقبت بر ظاهر نیست، و حالِ عاقبت، ارباب ظاهر را معلوم نخواهد شد، مگر ارباب باطن را در هر آینه معلوم می‌شود که چشم باطن دارند؛ چرا که سالکان از کشف کوْنی و کشف قبور، حالات کاذبان و زاهدان و عابدان و ظالمان و غیره دریابند. اشارت حق هم بر این معنی است. اگر این سخن راست نبودی، سیروا فی الارض نیامدی. و کلام ـجلّ جلاله و عمّ نواله ـ صاف و صریح است؛ بر این معنی که اکثر ارباب باطن همین معنی می‌کنند، و ارباب ظاهر برخلاف این. ایشان بر خطااند و اوشان بر صواب. و ارباب باطن، چشم ظاهر بسته، از چشم باطن ـیعنی از چشم دل ـ حالات هر که ومه و اهل قبور می‌بینند. بلکه از اوشان کلام می‌کنند و جواب اوشان می‌شنوند و سیر زمین ـکما ینبغی ـ می‌بینند.

اگر آیهٔ حق سبحانه بر این معنی نبودی، این کشف کسی را حاصل نیامدی. و خداوند تعالی حکم می‌کند: سیروا؛ صیغهٔ جمع امر حاضر است. مانند آن حکم که گفته‌اند: «اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة»[2] «و اتمّوا الحجّ»[3]، امر حق بر هر کس فرض است. پس از این امر معلوم شد حکم «سیر» فرض است... چون این معامله از نصّ صریح ثابت است، از این انکار کردن، و بالکلّ بی‌اصل دانستن ممنوع است و هم خوف کفر ـنعوذ بالله عنها...»

در پایان رساله، دربارهٔ اقسام کشف (کبریٰ و صغریٰ) مراقبه، مشاهده، مکاشفه و معاینه، توضیحاتی به اجمال می‌دهد:

"... مراقبه در اصطلاح صوفیه آن است [که] قلب را در حضور حق چنان کند که خطرات دویی و خودی را جای ندهد. اگر آید، دفع سازد و متوجّه به طرفش چشم ظاهر بسته، بنشیند...

---

۱ آل عمران (۳)، آیهٔ ۱۳۷.
۲ البقرة (۲)، آیهٔ ۴۳.
۳ همان، آیهٔ ۱۹۶.

مکاشفه، مکاشفه بعد از این حاصل می‌گردد. در اصطلاح صوفیه آن است که آشکار شود حقیقت ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت؛ یعنی نفس، دل، روح. و هم چشم بسته، قلب را به یک طرف متوجّه کرده، از چشم قلب ببیند. در آن وقت تجلیّات داده می‌شود...

معاینه، در اصطلاح عرفا آن است که انوار تجلیّات بی‌مانند و بی‌جهت، بر دل سالک وارد می‌شوند؛ یعنی تجلیّات بر اقسام اند، دیدنی دارد، نه شنیدنی...»

پس از آن که این مراتب و بخشهای آن را توضیح داد، مانند سبک و سیاق رسالات دیگرش، با چند قطعه، سخن خود را به پایان می‌برد:

«... در دل آمد که قطعه تاریخش   بنویسد   به صنعت   دیگر
بی‌نقط کردم این رقم «سالک»   صنعت او به لطف خود بنگر»

شرح تسمیه

شرحی است کوتاه بر آیهٔ «بسم الله الرحمن الرحیم» که در آغاز، با شعری سخن خود را می‌نمایاند:

«به نام آن که در هر اسم مخفیست   به هر یک اسم خود کرده تجلیست
که هر یک اسم شد عین مسمّا   بجز ظاهر تغایر نیست اصلا
محمّد [ص] مظهر آن ذات باریست   ز حضرت تا به ما آن ذات ساریست...»

سپس داستان معروف شرح نقطهٔ «با»ی «بسمله» را از حضرت علی(ع) بازگو می‌کند، و پس از آن به شرح خود گریز می‌زند و آن را این گونه شروع می‌کند:

«... فقیر هیچمدان، قدری معنی «بسم الله» که بحر بی‌پایان است، از پیمانه پیمودن می‌خواهد؛ این محال است. امّا فقط هوس پیمایی است. به حوصلهٔ خود قطره [ای] از بحر عمان بیرون می‌آرد. امید که صاحبان نازک خیال و ارباب دانش و کمال، از نظر انصاف نظر فرمایند. و جایی که سهو و خطا باشد، از راه عنایت به عطا مبدّل سازند.

بسم الله الرّحمن الرّحیم آغاز هر امر و هر کار و هر اسم و هر کتاب و هر چیزی که هست، به نام «الله» است؛ چرا که اسم جامع است مر جمیع اسماء را. گویا این اسم مصدر است و همهٔ اسماء از او مشتق. و نقطهٔ «با»ی «بسم الله» اشارت کند بر احدیت ذاتیه که آن ذات ساذج و قدیم القدیم است، که آن را نقطه و سیاهی گویند؛ و آن مجهول النعت و وراءالوراء است...»

باید یاد آور شد تفسیری که او در پیرامون «بسمله» می‌دهد، کاملاً مایه‌های عرفانی دارد. و دیگر این که برخلاف رسالات دیگرش، که استناد به مراجع و اقوال بزرگان عرفان، ادب و حکمت دارد، در این‌جا سخن کاملاً مستقیم و از قول خود اوست، و کلام و مراجع دیگران را در آن ورودی نیست. در پایان رساله، برای حظّ بیشتر خواننده، بیتی پیوست آن می‌کند: «... بیت مِنْ جامی:

هست دیدار حق اجلّ نعم و به انتهی الکلام و تمّ»

مخزن فیضان (= فیضان السلطان)

رساله‌ای است کوتاه در پیرامون فیوضات، حالات و دیدار شیخ بزرگوار، حضرت غوث الثقلین عبدالقادر گیلانی که به مؤلّف تلقین کرده است. به‌گفتهٔ مؤلّف، پس از ملاقات با غوث اعظم، صاحب مکتبی می‌شود که جملهٔ مکاتب (طبقاتیه، سهروردیه، قادریه، چشتیه و شطاریه) ابجد خوان مکتبش می‌شوند.

وی در جای جای متن، به تعلیم فرقهٔ خود می‌پردازد، و آن را با فرق دیگر مقایسه می‌کند و دعوی اتحاد میان آنها را دارد. حاصل آن که، راه و روش آنها را چه از نظر سلوک نظری، و چه از نظر سلوک عملی، مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد و آرای خود را ـ که مبنی بر یکدستی و یکپارچگی با آرای آنهاست ـ بیان می‌کند. خود می‌گوید:

«... چشتیه که اشغال بگویند افضل هم قادریه افکار بخوانند اکمل
اذکار سهروردیه، دعوت شطار من جامع جمله را بگویم اسهل...»

در مورد عشق این چنین سخن می‌راند:

"... ای سالک، باید دانست در جسم انسان سه مراتب‌اند: یکی عشق، ثانی عاشق، ثالث معشوق. هر یکی سه را مکان مقرر کرده‌اند. در آن محل آن را مقام است: مقام عشق در چشم است، از روی ظاهر. و از روی باطن، چشم باطن که این جامع است هر دو را؛ یعنی حقیقی و مجازی را. و مقام عاشق در دماغ؛ و مقام معشوق در دل..."

ارشادالطالبین

رساله‌ای است در باب مسألهٔ وحدت الوجود، عینیت، غیریت و جبر و قدر که آمیخته به نظم است؛ و بنده بخش منظوم آن را برگزیدم تا بیشتر بر دل بنشیند و از یکنواختی بیرون باشد:

"... یک ذات بحت چو جلوه‌گر شد — در پردهٔ غیر خود دگر شد
یعنی که صفات را عیان کرد — آن ذات درین صفت نهان کرد
ای جلوهٔ خود درین نهاده — این پرده به‌عین ما فتاده
این پرده ز درمیان چو برخاست — ظاهر شده است بی‌کم و کاست
یعنی که شدند مظهر دوست — در هر چه نظر کنم همه اوست..."

یا در جای دیگر:

"... نیست این را وجود از باطن — این جهت نام داد شد ممکن
یعنی این نیستند و هست نما — این نمودند بودنی این را
این فنا هست و آن بقا دائم — یعنی ایشان شدند از او قائم
این حیاتست بحر آن دانی — آن بقائست و این در او فانی
نیست ایشان جدا از او یکدم — عین گشتند زین جهت باهم..."

رموز اعظم

رساله‌ای است مجمل، در بیان وجود وحدت، در تمامی اجزاء عالم؛ و رموزی است که خالق ـ عزّ اسمه ـ در خلق خود تعبیه کرده است.

رموزالتوحید

رساله‌ای است کوتاه در باب توحید، و توصیفی چند از وحدت وجود و همبستگی اجزاء دنیا.

علم نکته

آخرین رساله‌ای که بنده از این عارف ـ سیّد سلطان محیِ‌الدّین پادشاه قادری، متخلّص به «سالک» ـ یاد آور خواهم شد، علم نکته است؛ که در باب دل که همان نکته و علم الهی است، سخن می‌گوید. در آن‌جا آمده:

"... گنجایش علم الهی در نکتهٔ دل است..." و این مسأله را با برهان و احتجاج به قول بزرگان، چون: مولانای رومی، عبدالقادر گیلانی و... به اثبات می‌رساند. کتاب، مشحون از ابیات و حکایات عرفانی است.

امید است این مقاله بر علم و حکمت افزاید، نه بر تصدیع و ملالت. و اگر خطایی رفت، به عطای خود ببخشایند، و این حقیر را راهنمایی فرمایند.

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف　　چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

❋ ❋ ❋

﴿ دوغزل ﴾

دکتر محمّد مسلم نوری
دانشکده عالی ممتاز، لکهنو

خوشبوی پیرهن جدا، رنگِ لب و دهن جدا — جلوهٔ مهوشان دگر، حسنِ نگار من جدا
هر چه که در جهان بوَد، فانی و بی‌بقا شود — رنگ شود زگُل جدا، روح شود زتن جدا -
ای زخیالِ ما برون، در تو نمی‌رسد خیال — هم نشود خیالِ تو از دل و جانِ من جدا
غمزهٔ چشم‌کافرت، کرد مرا خراب و مست — عشوهٔ دلفریب تو کرد مرا زمن جدا

«مسلم» کم نظر ببین عالم چشم مستِ او
نشئه عشق، دیگرست، کیفِ می کهن جدا

*

چه کنم؟

سوی ایران چو مرا ره ندهندم چه کنم — چه کنم؟ رختِ اگر باز نه بندم چه کنم
گر دمی آرزوی دیدنِ ملکِ جم و کی — از سر قصر امل زیر فکندم چه کنم
منم آن رند که در میکده‌ام تشنه وگر — می شیراز بجامم ندهندم چه کنم
غمِ ایران نرفتن به دلم آتش زد — من بر آن آتشِ سوزان چو سپندم چه کنم
عشق شیراز و صفاهان دلم از خویش ببرد — گهی نالم، گهی گریم، گهی خندم چه کنم
چو خدا گفته که «لاتقنطو» ای بندهٔ من — چشمِ امید ازین روی نبندم چه کنم

شاعری، بی‌کس و بی‌مایه منم ای «مسلم»
گر به دور از بر دلدار نهندم چه کنم

✧ ✧ ✧

﴿ معرّفی و نقد کتاب ﴾

پرویز نیّری
بخش تحقیقات، رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو

عنوان	:	A History of Urdu Literature (تاریخ ادبیات اردو)
نویسنده	:	علی جواد زیدی
ناشر	:	Sahitya Academy (فرهنگستان ساهیتیا)
تاریخ انتشار	:	۱۹۹۳ م.
تعداد صفحات	:	۴۵۹.
بها	:	۱۴۰ روپیه

هند کشوری بسیار پهناور و با اهمیت، با فرهنگ‌های متفاوت و زبان‌های متعدد است. گری‌یرسن (Grierson) در یکی از تحقیقات مهمّ زبان‌شناسی خود در هند، تعداد ۱۷۹ زبان و ۵۴۴ لهجه را شناسایی کرد. در تحقیقات بعدی که بر اساس سرشماری سال ۱۹۷۱ میلادی توسط کارشناسان به انجام رسید، تعداد ۱۶۷۳ زبان و لهجه در هند شناسایی شد. لازم است در تحقیقات مربوط به تاریخ ادبیات اردو، جنبش‌های اجتماعی، فرهنگی و تغییر و تحوّلات سیاسی که شبه قارهٔ هند در طول قرن‌ها شاهد آن بود و رشد و تکامل زبان‌های هند را باعث شد، مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

امروزه اردو یکی از مهم‌ترین زبان‌های هند است که در اقصی نقاط کشور، از کشمیر (Kashmir) در شمال گرفته تا کَنیاکُماری (Kanyakumari) در جنوب، و از گجرات

(Gujarat) در غرب تا بنگال در شرق، به آن تکلّم می‌شود. در آن سوی مرزها، در کشور پاکستان نیز مردم به زبان اردو تکلّم می‌کنند و ادبیات اردو در آن خطّه رشد و شکوفایی چشمگیری داشته است، به ویژه در استان پنجاب پاکستان که تا قبل از جدایی از هند در صحنه ادبی تسلّط فراوانی یافته بود. در ایالت سرحدات شمال غربی، بنگال، سند و بلوچستان نیز تعداد بی‌شماری از مردم به زبان اردو تکلّم می‌کنند.

در چند دههٔ اخیر، اردو به آن سوی مرزهای سنّتی قدم نهاد، و هستهٔ فعالیّت خود را در بریتانیا، ایالات متحده، کانادا و بعضی از کشورهای اسکاندیناوی، آسیای غربی و کشورهای آفریقایی تأسیس نمود. در حال حاضر در حدود یکصد میلیون نفر به این زبان در سر تا سر جهان سخن می‌گویند. بر اساس آمار رسمی، تنها در هند ۶۰ میلیون تن به این زبان تکلّم می‌کنند، در حالی که آمار غیر رسمی رقمی بالاتر از این را نشان می‌دهد. با این همه، اکنون زبان و ادبیات اردو در یک وضعیت نامساعد قرار دارد، زیرا هنوز در اکثر قریب به اتفاق ایالات و فرمانداری‌های مرکزی از حیثیت یک زبان منطقه‌ای برخوردار نشده است و آنهم بیشتر به دلیل مهاجرت و پراکندگی کسانی است که به این زبان تکلّم می‌کنند. تنها در ایالت جامّو و کشمیر است که اردو در کنار دوگری (Dogri)، زبانِ مردم اهل جامّو و کشمیر، موقعیت ویژه‌ای دارد. امّا فعالیّت این زبان در آن‌جا نیز بیشتر محدود به ارتباطات بین منطقه‌ای می‌شود. با تمامی این مسائل و علی‌رغم پراکندگی مردم اردو زبان، اردو هم چنان به طور گسترده‌ای در میان مردم هند شایع بوده و رواج دارد. میلیون‌ها دانش آموز و دانشجو از مراحل ابتدایی تحصیلی گرفته تا آخرین مراحل دانشگاهی، به فراگیری این زبان اشتغال دارند. سینماهایی که فیلم‌های هندی را به زبان اردو به نمایش می‌گذارند همیشه مملو از تماشاچی هستند، ضمن اینکه بزم‌ها و محافل مشاعره هزاران شنونده را در مناطق دور افتاده به خود جذب می‌کنند. اردو پس

از انگلیسی تمامی کشور را از طریق روزنامه‌ها، نشریات، کتب و غیره، که در تیراژ و تعداد بسیار بالایی چاپ می‌شوند، تحت پوشش خود قرار داده است.

پس از استقلال هند در سال ۱۹۴۷ م، چشم‌انداز زبان دستخوش تغییر و تحوّلات ریشه‌ای و ناگهانی شد و آنهم هنگامی بود که وضعیت انحصاری زبان انگلیسی که تا آن موقع زبان رسمی و آموزشی کشور بود، از بین رفت. هندی و چند زبان منطقه‌ای دیگر جهت پرکردن خلاء ایجاد شده به‌کار گرفته شدند. بدنبال آن بازسازی ایالات آغاز شد. این تحوّلات موجب گزینش زبان‌های رایج و عمده، به عنوان زبان‌های منطقه‌ای در هر ناحیه شد. در طبقه‌بندی جمعیتی اردو مقام ششم را درمیان زبان‌های هندی دارا می‌باشد. متکلّمین زبان اردو از حیث شمار، بر کسانی که به‌زبان‌های آسامی (Assamese)، گجراتی (Gujarati)، کنّادا (Kannada)، کشمیری (Kashmiri)، مالیالم (Malyalam)، اوریایی (Oriya)، پنجابی (Punjabi)، سانسکریت (Sanskrit) و سندی سخن می‌گویند، برتری کامل دارند. بر اساس سرشماری سال ۱۹۷۱ م، اردو دوّمین زبان مهمّی بود که در ایالات آندراپرادش (Andhra Pradesh)، بیهار (Bihar)، گجرات (Gujarat)، میسور (Mysore)، اوتاراپرادش (Uttar Pradesh) و سوّمین زبان در ایالات هاریانا (Haryana)، هیماچال پرادش (Himachal Pradesh)، پنجاب (Punjab)، راجستان (Rajasthan) و بنگال غربی (West Bengal) و فرمانداری‌های مرکزی چندیگر (Chandigarh)، دهلی (Delhi)، گوا (Goa) دامان و دیو (Daman & Diu)، به آن تکلّم می‌شد. در سطح رسمی و ادارات دولتی، اردو زبان رسمی جامّو و کشمیر است و از نظر رتبه و وضعیت، دوّمین زبان ایالات آندراپرادش و بیهار است. در ایالات بنگال غربی و اوتاراپرادش نیز به علّت کثرت جمعیت مسلمانان، مردم خواهان شناخته شدن این زبان به عنوان دوّمین زبان رسمی ایالت و اعلام آن توسّط مقامات دولتی شدند.

تصوّر عمومی مبنی بر شهری بودن زبان اردو، کاملاً غلط و نادرست است، زیرا بر اساس سرشماری سال ۱۹۷۱م، تعداد مردمی که در روستاها به‌زبان اردو تکلّم می‌کردند در حدود ۵۳ در صد بود و این خود حاکی از روستایی و بومی بودن این زبان است.

زبان اردو هم‌خانوادهٔ زبان هندی است. حتّی نگاهی گذرا بر تاریخ رشد و تکامل اردو، هر خواننده را مجبور به‌پذیرش اهمیت زبان اردو به عنوان یک زبان ملّی می‌کند. مردم تمام مناطق و مذاهب کشور با عشق و علاقه خاصی این زبان را پرورش داده و طی ـ قرون به آن توجّه خاص مبذول داشته‌اند. اردو، خلق و خو، دستور زبان، احساسات و الهامات فرهنگی سانسکریت و سنّت‌های مردمی را از زبان‌ها و لهجه‌های متعدد هندی به‌ارث برده است. اردو طی مراحل دامنه‌دار تاریخی اصطلاحات، لغات و سبک‌های ادبی بسیاری را از فارسی، عربی و انگلیسی جذب خود نموده و با استفاده از علوم جدید، سنّت ادبی خود را تقویت و غنی کرد. متأسفانه تاکنون تلاش پیگیر و کوششی دامنه‌دار با هدف آشکار ساختن مراحل ظهور، رشد و گسترش و شیوع اردو انجام نپذیرفته است. آثار گارسِنْ دی تاسی (Garcin de Tassy)، فالّون (Fallon) و کریم‌الدین، گراهام بیلی (Graham Bailley)، محمّد حسین آزاد، عبدالحی، عبدالسّلام ندوی، رام بابو ساکسنا (Ram Babu Saxena)، و محمد صادق، مواد و مطالب سودمندی در بردارند، امّا تحقیقات کاملی که مبتنی بر تاریخ این زبان باشد، هنوز انجام نگرفته است. دانشگاه اسلامی علیگره (Aligarh Muslim University) طرح جامعی را در این مورد با هدف چاپ پنج جلد کتاب آغاز نمود، امّا تاکنون تنها یک جلد از این سری به چاپ رسیده است. طرح و برنامه مشابهی در پاکستان به سرپرستی جمیل جالبی آغاز شد که تاکنون سه جلد کتاب حاصل تلاش‌های پروژهٔ وی بوده و انتظار می‌رود تعداد بیشتری کتاب در این مورد

به چاپ برسد. مطالعات تاریخی مختصری نیز توسّط بعضی دیگر انجام گرفته که از این میان تحقیقات محمّد باقر، اعجاز حسین، و احتشام حسین قابل ذکر هستند.

در این کتاب بیشتر سعی شده است تا سبک‌ها و روش‌های مهمّ و جنبش‌هایی که مشخص کننده خصوصیات ویژهٔ دوره‌های تغییر و تحوّل در گسترش زبان اردو بوده، مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

در زبان اردو غزل‌سرایی مهم‌ترین بخش شاعری را تشکیل می‌دهد. امّا دستاوردهای موجود در دیگر زمینه‌ها نسبتاً ضعیف است. روزنامه نگاری ادبی و نثر مورد توجّه اندکی قرار گرفته‌اند. با مطالعه این کتاب می‌توان به نقش نظم و نثر در گسترش ادبیات اردو و سهم این دو در سیر تحوّل ادبیات هندی پی برد.

نویسنده همزمانی ظهور و رشد زبان اردو را با ورود مسلمین به هند مرتبط ندانسته و آن را ادعایی نادرست می‌داند. به اعتقاد وی سازمان و زیر بنای اصلی این زبان، علم صرف و نحو، و انگیزه فرهنگی آن قبل از ورود مسلمین به هند، به مرحله تثبیت شده‌ای از تکامل رسیده بود.

گروه‌های کوچکی از بازرگان عرب و ایرانی، خیلی پیشتر از ظهور اسلام و قطعاً مدّت‌ها پیش از رخنه و هجوم ترک‌ها، افغان‌ها و ایرانیان به هند در اواخر قرن دهم، در کرانه‌های غربی هند مستقر شده بودند.

هندی‌ها نیز ملّتی دریا نورد بوده و تعدادی از آنها در کرانه‌های عراق، عربستان و مصر مستقر شده بودند. افراد تازه وارد به هند با داخل نمودن لغات، اصطلاحات و واژه‌های متعلق به آن سرزمین‌ها تنها باعث سریع‌تر گشتن سیر تکاملی زبان اُردو شدند. تغییرات مشابهی نیز در دیگر زبان‌های هند با توجّه به ارتباطات هندی‌ها با خارجی‌ها بوجود آمده بود. امّا دستور زبان و قواعد اردو و دیگر زبان‌های هندی دست نخوردهٔ

باقی‌ماند. چند قالب و سبک تازه جهت آراسته نمودن زبان ادبی اردو نیز در بعد تجربی مورد استفاده قرار گرفته و با اردو تلفیق شدند، تا این زبان از نظر بیان و وضع ادا، شکل بهتر و پسندیده‌تری به خود بگیرد. تمامی این ترکیبات سطحی بودند و تغییری در رکن هندی ادبیات آن که منعکس کننده عادات و رسوم قومی و خصوصیات نژادی ملّت هند بود، وارد نیاوردند.

استعمال برخی از مفاهیم اسلامی، یک فعل و انفعال تاریخی در مسیر پیشرفت تدریجی بود که زبان‌های اردو، هندی، بنگالی، مراتی و گجراتی تحت تأثیر آن قرار گرفتند. لذا از نظر تاریخی و زبان شناسی غلط و غیر قابل قبول است که تحوّل زبانی تازه را به تغییرات خارجی نسبت بدهیم که به هیچ وجه در شکل پذیری هویّت اصلی زبان نقشی نداشته‌اند. اردو مشروعاً می‌تواند به خاطر نقش غیر قابل انکارش، آنهم به حجم زیاد در ادبیات و آثار ادیان مهم مانندِ اسلام، هندوئیزم، بودائیزم، سیکیزم، مسیحیت، جینیزم و جنبش‌های اصلاح طلبانه، مثل برهمو سماج و آریا سماج و بهکتی به خود مباهات کند. سهم اردو در رشد و تبلور اندیشه‌های صوفیانه و مبارزات آزادی هند بسیار ممتاز و عالی بوده است. تاریخ اردو انعکاس تمامی حوادث و رخدادهای تاریخ ملّی، دستاوردهای فرهنگی، و پیشرفت‌های اجتماعی و افکار سیاسی شبه قاره در طول قرون است.

اسامی متعدد اردو

اردو نام‌های متعددی دارد. اوّلین سیّاحان و جهانگردان ایرانی و عرب آن را هندی و یا هِندَوی (Hindavi) و یا زبان هندوستانی نامیدند، و آن زبانی بود که در شمال هند به آن تکلّم می‌شد. امیر خسرو در مثنوی خود به نام نه‌سپهر آن را دهلوی و یا زبان دهلی نامید. وی در غرة الکمال با اشاره به دیوان خود و مسعود سعد سلمان از اردو به نام‌های

هندی و هندوی یادکرده، ضمن اینکه بَجَنْ (Bajan) و تنی چند از شعرا و نویسندگان دورهٔ امیر خسرو از زبان مذکور به نام‌های دهلوی، کهری بولی (Khari Boli) و بهرج بهاشا (Bhraj Bhasha) سخن رانده‌اند. بهمنی‌ها اردو را به نام دَکّنی می‌شناختند و گجراتی‌ها برای مدّت زمان کوتاهی آن را گوجری (Gojari) خواندند. شاه میرانجی شمس‌العشاق از این زبان به نام هندی یادکرده است. ابوالفضل در اثر تاریخی خود به نام آئین اکبری (قرن شانزدهم) زبان رایج در میان مردم ساکن دو آب یعنی اراضی مابین دو رود گنگ و یامونا را هِندَوی خوانده است. واژهٔ اردو اوّلین بار توسّط بابر و سپاهیانش به هند آورده شد و هیچ ارتباطی به زبان اردو ندارد.

سبک‌های شاعری اردو

پُر واضح است که زبان اردو قالب‌های مختلف شعر خود را از فارسی گرفته است. این قالب‌ها شامل غزل و مرثیه و رباعی می‌شوند.

شکل‌گیری ادبی یک زبان و تکامل آن احتیاج به مرور زمان و گذشت قرن‌ها دارد. بسیار مشکل توان گفت که کشورها و زبان‌های مختلف چه سهمی را در سیر تکاملی زبانی خاص داشته‌اند. این مشکل در مورد یک زبان نوین مثل اردو بیشتر محسوس است؛ زیرا اردو از زبان‌های هم خانواده و به اصطلاحی دیگر خواهران خود کمک‌های بسیاری را در جهت هر چه بیشتر غنی شدن خود با جذب اصطلاحات و واژه‌های دیگر زبان‌ها گرفته است. همه می‌دانیم که زبان اردو اشکال و نمونه‌های مختلفی را که در فارسی موجود بود و مترادف آنها در دیگر زبان‌های هندی موجود نبودند، جذب خود نمود. البتّه فارسی نیز اصطلاحات و واژه‌های متعددی را از عربی، پهلوی و سانسکریت به عاریه گرفت و لذا به عاریه گرفتن غزل و مرثیه و رباعی از فارسی امری غیر عادی به نظر نمی‌رسد. قصیده سرایی نیز از عربی و از طریق فارسی جذب زبان ادبیات اردو

شد.

مضمون اشعار سروده شده توسّط شعرای اردو زبان هند، اغلب در مدح و ستایش پروردگار و ائمّه معصومین، عرفان و فلسفه و عشق، حکایت و حماسه سرایی می‌باشد.

از شعرای صاحب نام و طراز اوّل زبان اردو، می‌توان از امیر خسرو، میر انیس، میر تقی میر، میرزا اسدالله غالب، میرزا دبیر، جوش ملیح‌آبادی، اکبر اله‌آبادی، بریج نارایان چکبست (Brijnarayan Chakbast)، اقبال لاهوری، فراق گورکهپوری، حسرت موهانی، علی سردار جعفری، کیفی اعظمی و بسیاری دیگر نام برد.

سنّت ادبی و ادبیات اردو

بدون تردید حرکت لهجه‌های مختلف به‌سوی مقصدی جدید با به‌کار گیری سنّت‌های سانسکریت و فارسی و عربی برای آشکار سازی و شرح نمونه‌های ادبی تازه، امری طبیعی بود. اختلاط و امتزاج و ترکیب سازی این سنّت‌ها موجب پی بردن به این حقیقت غیر قابل انکار گشت که هدف ایده‌آل، نیل به زبانی مشترک است که در برگیرنده حجم روز افزون ادبی، آموزشی و نقش ارتباطی آن با توجّه به استحکام قدرت سیاسی در شمال و جنوب کشور بود.

به نظر می‌رسد تمایل بیش از حدی در وابسته نمودن زبان اردو به ارزش‌های ادبی فارسی و مسئله اسلام نشان داده شده است در حالی که از نقطه نظر تاریخی، وابستگی بدین شدّت سندیت ندارد. سنّت هندویی از قرن ششم الی دهم هجری تسلّط خود را بر همه جا گسترده بود. از سوی دیگر بایستی میان نفوذ ادبیات ترکی و فارسی که از کشورهای مادری خود به هند آمده بودند و تأثیر ادبیات فارسی که در هندی به وجود آمده بود، وجه تمایز ویژه‌ای قائل شد. واقعیت این است که مرکز اصلی زبان فارسی و ادبیات آن در دوران صفوی، به‌مرور از ایران به هند نقل مکان کرد. امّا به هر حال

نمی‌توان نقش خلاق فارسی را بر زبان اردو انکار نمود. از سوی دیگر واضح است که فارسیِ هندی، خود از طریق ترجمه آثار سانسکریت به فارسی تحت تأثیر و نفوذ این زبان قرار گرفته بود. کلیله و دمنه (پنج تنترا Panch Tantra)، مهابهارات (Maha Bharata) واراهامیرا (Varahamira)، رامایان (Ramayana)، هری وانشا (Harivansha)، اوپانیشادها (Upanishad)، یوگا واشیشتا (Yogavashista)، راگا درپانا (Raga Darpana)، شیوا پورانا (Shiva Purana)، کشاتریا مهاتمیا (Kshtriya Mahatmya)، دهرما شاسترا (Dharma Shastra)، ویشنو پورانا (Vishnu Purana)، آتما ویلاسا (Atma Vilsa)، سوداما چریتا (Sudama Charita)، گانشا پورانا (Ganesh Purana)، بگوت گیتا (Bhagwat Gita) و پرابوده چندرا (Prabodh Chandra)، از جمله آثار سانسکریت هستند که به زبان فارسی ترجمه شدند و البتّه بسیاری از این آثار به نثر و نظم در آمدند. تمام این ترجمه‌ها براحتی در اختیار نویسندگان تحصیل کردهٔ اردو زبان قرار داشت و لذا تأثیرات فارسی، ترکی، عربی و سانسکریت موجود در آثار و نوشته‌های این نویسندگان دور از انتظار نیست.

اگرچه اردو از پیروان زبان فارسی در شعر بود، امّا بسیاری از سبک‌ها و اشکال کاملاً هندی، که در زبان فارسی رسوخ کرده بودند، نیز وجود دارند که اکنون در زبان اردو مورد استفاده قرار می‌گیرند و لذا مشاهده می‌شود که بسیاری از الفاظ و واژه‌های فارسی و عربی که اکنون در زبان اردو به‌کار می‌روند، معانی اولیه خود را از دست داده و معانی ثانویه پیدا کرده‌اند.

نویسندگان بسیار مشهوری در زبان و ادبیات اردو وجود داشته و دارند که آثار بسیار با ارزشی از خود به جای گذاشته‌اند از میان نویسندگان صاحب نام شبه قاره، می‌توان از امیر خسرو دهلوی، رجب علی بیگ سرور، سر سیّد احمد خان، محمّد حسین آزاد، حالی، شبلی نعمانی، نذیر احمد، سرشار، ساجد حسین، آغا حشر کشمیری، مولانا

ابوالکلام آزاد، مولانا محمد علی، خواجه حسن نظامی، نیاز فتح‌پوری، عبدالحق، مسعود حسن رضوی، پرم چند (Prem Chand)، کریشن چندرا (Krishan Chandra)، سعادت حسن منتو، راجندر سینگ بیدی (Rajindar Singh Bedi)، عصمت چغتایی، قرة‌العین حیدر و بسیاری دیگر نام برد که در بخش‌های ادبی مختلف، از قبیل نثر، تذکره نویسی، افسانه نگاری، رمان نویسی، روزنامه نگاری، نقد نویسی ادبی و غیره آثار بسیار ارزشمندی را از خود به جای گذاشته‌اند.

این کتاب برای آن دسته از دانش پژوهان ادبی که مایل به تحقیق و آگاهی یافتن از تاریخ جامع ظهور، رشد و تکامل زبان اردو هستند، یکی از بهترین منابع موجود د شبه قاره بوده و بسیار مفید و آموزنده است.

علی جواد زیدی نویسندهٔ این کتاب، خود یک محقّق، شاعر، و متقد ادبیِ ارجمندی است که به خاطر فعالیت‌های ادبی خود در رشته زبان و ادبیات اردو، موفّق به دریافت پادما شری (Padma Shri) جایزهٔ معتبر و نشان ادبی ملّی هند، از دست رئیس جمهور این کشور شده است. وی تاکنون شصت جلد کتاب به زبان‌های اردو، هندی و فارسی تألیف نموده است.

* * *

«غزل»

«شمیم» جی‌پوری
دهلی

منم آواره و گم گشته راهی — تونی هادی تونی عالم پناهی
زهی بخشش زهی معجز نگاهی — غلامان را به‌بخشی بادشاهی
امیر شهر پای من ببوسد — گدا را کن عطا آن کج کلاهی
زهی تقدیس غم بر من هویدا — متاع زیست آه صبح گاهی
اسیر گیسوی عنبر فشانم — مرا تسلیم جرم بی‌گناهی
کجا تاب نظر اهل نظر را — معاذالله، حسن بی‌پناهی
نمی‌بینم بسوی قصر سلطان — که من هستم فقیر خانقاهی
نمی‌آید شمیم کوی جانان — کجایی ای نسیم صبح گاهی
مرا بس باد اوج فقر و مستی — نمی‌خواهم به ذلّت مرغ و ماهی

«شمیم» زار دریوزه گر تست
همین فقرست ما را پادشاهی

داستان «هیر و رانجها» در زبان و ادبیّاتِ فارسی

علیم اشرف خان
دانشگاه دهلی، دهلی

می‌دانیم که هند کشوری وسیع و پهناور است. در کشور عظیم هند، بیش از ۲۵ ایالت وجود دارد. تعداد زیادی داستانِ عشقی در سراسر این کشور معروف و رایج و شایع هستند. یکی از معروف‌ترین داستان‌های عشقیِ هند را که تا به امروز در ایالت پنجاب خوانده می‌شود، داستان هیر و رانجها است. دربارهٔ آن گفته شده:

سنایا رات کو قصّه جو هیر رانجهے کا تو اهلِ درد کو پنجابیون[1] نے لوت لیا

«انشا»

هیر و رانجها یکی از قدیم‌ترین داستان‌های شیرین است که اوّلین سراینده آن به زبان فارسی سعید «سعیدی» بوده است. او «جامی» هم تخلّص می‌کرد. «سعیدی» در آغاز منظومه می‌گوید که این داستانِ شیرین در جامهٔ کهنهٔ هندی بر قالب هیر کوتاه بود و من برای هیر حله‌ای نو از شعر فارسی ساخته‌ام:

در جامهٔ کهنه بود عریان   در هندی همی نمود عریان
پیراهنِ نو بنظم گفتار   پوشیده زبنده هیر دلدار
به هیر لباسِ نظم دادم   بر خود درِ عاشقی گشادم
دارم همه زیور معانی   پوشیده لباس جاودانی

---

۱ در نسخه هم بیتابیون.

شاعر خودش می‌گوید که او به جای لباسِ کهنهٔ هندی، هیر و رانجها را لباسِ جاودانی فارسی پوشانده است. او خود را وارث «نظامی» و «امیر خسرو» می‌داند:

امروز منم سعید «جامی» خاکِ کف «خسرو» و «نظامی»

شاعر دیگری متخلّص به «چنابی» می‌فهمد که تنها او است که هیر و رانجها را عنوانِ هیر و ماهی داده و به زبانِ «نظامی» و «سعدی» آراسته است و به همین علّت می‌گوید که هیر دلپذیر را از زنجیر زبان هندوی آزاد کرده است:

این قصّه همه تمام کردم شادان دل خاص و عام کردم
آرایش نظم دادم او را بر کرسی زر نهادم او را
ممتاز بفارسیش کردم آزاد زهندویش کردم
کس بود نه پیش زین به پنجاب ساقی زپی می چنین ناب

شاعر دیگری لاله کنهیّا لال متخلّص به «هندی» فقط صد و دوازده سال قبل هیر و رانجها را به عنوان نگارین‌نامه به نظم فارسی در آورده و فکر می‌کند که او نخستین کسی است که این کار را انجام داده است. محبوب‌ترین و معروف‌ترین منظومه هیر در زبانِ پنجابی هیر وارث شاه است ولی «هندی» می‌خواهد که هیر را از دایره تنگ و کوچک زبان پنجابی آزاد نماید و به زبان فارسی بازگو کند:

بود این قصّه در پنجاب مشهور زبان زد در جهان در عشق مذکور
نوشتم این نگارین‌نامهٔ خویش بنام آن دو یارانِ وفا کیش
مگر نظمش به‌پنجابی زبانست که مطبوع دل پنجابیان است
هر آن شایق که پنجابی نداند زمطلب سر بسر بی‌بهره ماند
چو من این قصّه مطبوع گفتم گهر در فارسی سر رشته سُفتم
که از هر یک زبان این خوش زبانست عزیز خلق و مطبوع جهانست

حقیقت است که فارسی به مدّت بیش از هفت قرن، زبان ادبی و فرهنگی و اداری ما بوده و مردم چنین تربیت یافته بودند که زبان فارسی در مقابل زبان‌های محلّی، محبوبیت بیشتری داشته و دایرهٔ این زبان در محافل ادبی و علمی نسبت به هر زبان دیگر وسیع‌تر می‌نمود. چنانکه مسلمان و هندو به شیرینی و لطافت فارسی معتاد شده بودند. به همین علّت ما می‌توانیم بگوییم که عالی‌ترین سرمایهٔ تاریخ نهصد سالهٔ هند به زبان فارسی است.

قبل از بیان‌کردن داستانِ هیر و رانجها بایست خاطر نشان ساخت که بعضی از شعرا تمام قصّه را و برخی قسمت‌های مختلف آن را به شعر آورده‌اند. همچنین عدّه‌ای آن را به عنوانِ داستان مهیج و پُر حادثهٔ عشقی بیان کرده‌اند و بعضی‌ها (که در میان آنها اسامی عرفا و صوفی‌ها نیز دیده می‌شود) هیر و رانجها و افراد دیگر داستان را به عنوان سمبول به‌کار برده و حقایق عرفان را به وسیلهٔ آنها شرح داده‌اند.

جهنگ سیالاِن پنج قرن پیش در زمانی که این داستانِ دل‌گداز در آن‌جا ریخته شده بود، دهکده‌ای بیش نبود و هنگامی که اسم جهنگ سیال برده می‌شود، منظرهٔ خواب آلود چراگاهی وسیع و پُر درخت در حوالی یک دهکده بر کنار رودخانهٔ چناب مجسّم می‌شود که زیر یک درخت سایه‌دار جوانی تنومند و خوش سیما روی علف‌ها نشسته و مشغول نواختن نی است. روبه روی او دختری زیبا در لباس رنگی روستایی پنجاب ایستاده است. در دستِ آن دختر بستهٔ ناهار است که برای رانجها آورده است. این منظره حتّی بعد از گذشتن قرن‌ها از پیش چشم ما می‌گذرد و همین طور بانگ نای رانجها در دل طنین می‌اندازد و هیر مانند یک تابلو از حسن و زیبایی آسمانی و جاودانی در عالم خیالِ ما مرتسیم می‌شود.

قصّه هیر و رانجها فصلی است از فصول بی‌شمار دیگر عشق از قبیل شیرین و فرهاد، لیلیٰ و مجنون، قیس و لبنیٰ. چنانکه عشق زنده و جاوید است، این داستان نیز ابدیست و

کهنگی نمی‌پذیرد. حادثات و واقعات اصلیِ این داستان در حدود چهار الی پنج قرن قبل اتفاق افتاد ولی با مرور ایّام، تاریخ با افسانه و حقیقت با مجاز مخلوط شد و همچنین نویسندگان و شعرای شیرین بیان نیز مطابق میل و سلیقهٔ خودشان واقعات را تغییر دادند. ما بعد از کاوشِ بسیار از جهنگ سیالاٰن آشنا شدیم که در کنار رودخانهٔ چناب دهکده‌ای بود که مردمی از قبیلهٔ سیال در آن سَکنی داشتند و آزاد شاعر سند دربارهٔ این می‌گوید:

بر کنارش چو دجلهٔ بغداد　　طرفه شهریست از وفا آباد
بدن حسن و عشق را جانست　　نام او جهنگ سیالان است

رئیس قبیلهٔ سیال چوچک نام داشت که (در قصّه‌های مختلف به‌اسامی مختلف خوانده شده است) در دهِ خود و در اطرافِ دیهات جهنگ مورد احترام عموم بود. چوچک دختری داشت که اسمش هیر بود و او علاوه بر زیبایی ظاهری فوق‌العاده باهوش و باشخصیّت بود و سِنّش بیشتر اِز چهارده سال نبود و نفوذ خاصّی بین هم سالان و همچنین در امور خانهٔ پدر و مادر داشت.

صدها نفر شاعر در وصفِ زیبایی هیر دادِ سخن داده‌اند که به طور مثال چند بیت از سعید «سعیدی» نخستین سراینده هیر به فارسی نقل می‌شود:

پری‌زاد دختی گرامی نژاد　　حیا بندهٔ عصمتش خانه‌زاد
رخش صبح نوروز حسن از دو سو　　شب قدر زلفین پیچیده مو
بتی رنگ بت‌خانهٔ چین شِکن　　شکر آب کن قدر شیرین شِکن

هیر در میانِ دخترانِ ده مانند ماهِ شب چهاردهم در میان خیل ستارگان بود. پدر هیر کشتی بزرگ و زیبایی که مزیّن به فرش و قالی و تخت خواب و لوازم زیبای مخصوص استراحت و آرایش بود برای دخترش تهیّه دیده بود. هیچ‌کس حق استفاده از آن کشتی را بدونِ اجازهٔ هیر نداشت. هیر روز به روز بزرگتر و زیباتر می‌شد. زیبایی خیال انگیز در پرده‌های رنگارنگ. همواره در عالم خواب و خیال هیر مردِ رعنا و خوش سیمایی را

تجسّم می‌کرد. این جوانی سرو قد و تنومند بود که با زبان نی با هیر دردِ دل می‌کرد و آهنگ عشق از سینهٔ پاره پاره نی‌اش بلند می‌شد و در تار و پود وجود هیر می‌پیچید.

در چند صد کیلومتری جهنگ به سمتِ خاور دهکده‌ای بود به اسم تخت هزار (واقع در سرگودها، پاکستان) که در آن‌جا یکی از ملاکین به نام موجو زندگی می‌کرد. موجو چندین پسر داشت. کوچک‌ترین آنها دهیدو معروف به رانجها بود. پدرش او را از همه بیشتر دوست می‌داشت و برادران رانجها به او حسد می‌ورزیدند. «سعیدی» در وصفِ رانجها می‌گوید:

گویند که یوسف است ثانی — گل دستهٔ باغ زندگانی
در باغ جهان شکفته زیبا — چو سرو روان بقد رعنا

این جوانِ خوش‌سیما از همان عنفوانِ جوانی گاه گاهی غرق احساسات عشق می‌شد. رانجها هم عاشق خود را در عالمِ خیال جستجو می‌کرد. رانجها به وسیلهٔ کشش حُسن یک دختر خیالی به طرف نقطهٔ نامعلوم کشانیده می‌شد. برادرانِ رانجها به کنایه و اشاره به او طعنه می‌زدند. اتفاقاً یک نفر مسافر از احساس محبّت و صمیمیّت رانجها نسبت به یک محبوب نامعلوم تحتِ تأثیر قرار گرفت و ضمن گفتگوی دوستانه از حسن و زیبایی هیر سخن راند و گفت: مردی را جز شما لایق آن دختر ندیده‌ام. خدا شما هر دو را برای یک دیگر ساخته است. مدّتی همین طور گذشت. هر دو بعد از وفاتِ پدرشان اراضی حاصل خیز را تصاحب نمودند. رانجها طبعاً علاقهٔ زیادی با دنیا نداشت ولی از رفتار برادرانِ خود خیلی غمگین شد. آنها به رانجها طعنه می‌زدند و به قول «سعیدی»:

دیوانه چو تو درین جهان نیست — مجنون شده در جهانیان نیست
مجنون شدی روکنی بصحرا — باید که تو خو کنی بصحرا

بالآخره رانجها خانهٔ خود را ترک گفت و در صحرا فقط چوب نی همنشین و مددکار او بود. مردم در اطراف رانجها جمع شده بودند ولی او هیچ کس را نمی‌شناخت.

می‌گویند که روزی حضرت خضر آن‌جا رسیدند و به رانجها گفتند که از عشق پاکِ تو خوشحال شدم و هیر را به تو بخشیدم:

هیر است که با تو دادم ای مرد این عشق نصیب تو خدا کرد
او لایق تو و تو لایق او او عاشق تو و تو عاشق او

رانجها همین طور در ویرانه‌ها به دنبال مقصود نامعلوم خود می‌گشت. تا آنکه شبی همه راه رفت و هنگام طلوع آفتاب که از بی‌خوابی و خستگی توانایی قدم زدن را نداشت، خود را به‌کنار رودخانهٔ «چناب» یافت. سپس برای رفع خستگی نی را دمساز لب خود ساخت و نغمهٔ پُر سوز آغازکرد. در آن هنگام ملّاحی دید که جوانی روی تپّه نی می‌نوازد و بلند شده است و خودش را برای عبور کردن از آن رودخانه آماده می‌کند. ملّاح به رانجها گفت که این رودخانه خطرناک‌تر از آنست که تو فکر می‌کنی. آخر کار ملّاح آماده شد که رانجها را از عرض رودخانه را عبور دهد. وقتی که رانجها:

کشتی دید جمله نقش و نگار دلرُبا چون کمان ابروی یار
کشتی جان فزا و عقل رُبا هوش بر همچو کشتی صهبا

پرسید:

رانجها پرسید که آن نشیمن کیست رسته بر روی آب گلشن کیست

ملّاح در جواب گفت:

هست این سیرگاه حور سرشت کز قدومش شود سفینه بهشت
دختر سرور سیالان است نام او هیر شاهِ خوبان است

کشتی هیر و ورود رانجها به آن کشتی مترادف با ورود و ارتقاء رانجها به درجات و طبقات بالاتری در جهان عشق است و بدین دلیل شعرای ما این واقعه را که به ظاهر دارای اهمیّت زیادی نیست، با آب و تابِ خاصّی بیان نموده‌اند. در این ضمن اشعار فوق بهترین نمونهٔ طبع آزمائی شاعر می‌باشد. رانجها به محض شنیدن نام هیر از خود بی‌خود

می‌شود و از شدّت خستگی مسافرت بر رویِ تختِ خوابِ هیر افتاده و به خواب می‌رود. ملّاح ناراحت شده و می‌گوید که این مخصوص برای دختر رئیس سیالان است. کم و بیش همان وقت هیر هم رسیده و ملّاح پیش آمدها را به هیر توضیح می‌دهد هیر ناراحت شده و از شنیدن این حرف‌ها بسیار عصبانی می‌گردید و به یکی از مستخدم‌های خود دستور می‌دهد که رانجها را بیدار کند. بعد از بیدار شدن رانجها، هیر هدف و مقصود عشق خود را در وجود آن جوان غریبه پیدا می‌کند. امّا هیر برای پهنان کردن احساس شدید درونی خود به رانجها سرزنش می‌کند و در عین سرزنش کردن علاقهٔ خود را به او نشان می‌دهد:

هیر گفتش تو کیستی ای مست — از کجا آمدی تو مست الست
تازه سرو کدام بُستانی — که طریق ادب نمی‌دانی
گرچه سهو تو ناپسند آمد — آخر الطافِ ما بلند آمد
گرچه از تو خطا عظیم آمد — عاقبت عفو ما عظیم آمد

رانجها در جوابِ هیر می‌گوید:

گفت سر مست بادهٔ عشقم — من دل از دست دادهٔ عشقم
من از اقلیم عشق می‌آیم — سر به تسلیم عشق می‌آیم
درس خوان کتاب عشقم من — ذرّهٔ آفتاب عشقم من
وصف حسنت شنیده آمده‌ام — درد و محنت کشیده آمده‌ام
مرگِ من با تو زندگی با توست — شاهیم با تو بندگی با توست
کرده‌ام ترک جاه و مال و وطن — در هوای تو ای حبیبهٔ من

هیر بعد از این اظهارات عاشقانهٔ رانجها فهمید که به مقصود خود رسیده است. رانجها خود را تسلیم معشوقهٔ خود کرد و هیر به وصال رانجها متمایل گشت. هر دو ساکت با زبان بی‌زبانی گفتگو کردند. هراس از پدر و مادر و خانواده هیر بود و رانجها

دُچار امّید و بیم. هیر برای حلّ مشکل راهی پیداکرد و گفت که من به پدر و مادر خود می‌گویم که تو را برای چوپانی گاومیش‌های خود نگهدارند و این کار را حتماً به تو می‌دهند و من خودم محفوظ از چشم اغیار در علف زار و چراگاه برای ملاقاتِ تو می‌آیم. بعد از مدّتی کوتاه مادرِ هیر که زنی مهربان بود، خواهش هیر را قبول کرد و رانجها را برای گلّه‌بانی گاومیش‌ها استخدام کرد. این طور رانجها گاومیشان را به چراگاه‌هایی در اطراف جهنگ می‌برد و بر روی تنهٔ خشک درخت می‌نشست و نی خود را به نوا در می‌آورد. نای او به جای آهنگ درد و رنج صدای پر نشاط و خوشحالی را پخش می‌کرد و گاومیشان نیز بسیار زود با رانجها و نای او اُنس گرفتند.

هیر هر روز برای رانجها ناهار می‌آورد و عاشق و معشوق باهم ناهار می‌خوردند. افسوس که کشتی حیاتِ آنهاکه در آب‌های آرام می‌رفت، ناگهان دُچار تلاطم‌های دریای حوادث گردید و یکی از خویشاوندانِ هیر به اسم «کیدو» (که برادر یا پسر عموی پدرش بود) از رابطهٔ هیر با رانجها بوی برد. درست هست که چرخِ کج رفتار به‌کام عاشقان نمی‌گردد:

عاشقان را همیشه درد دهد　　اشک گلگون و آه سرد دهد
از قریبان هیر یک اقرب　　نیش زن نابکار چون عقرب
عالم علم مَکر کیدو نام　　همه تحصیل فتنه کرد تمام
از قضا روزی آن گدای خسیس　　دشمنِ اهلِ عشق چون ابلیس

کیدو پیش مادر هیر رسید و گفت:

چه بلا را بخانه پروردی　　ننگ و ناموس خود تلف کردی
تو چه بی‌غم نشسته ای غافل　　دخترت در خیال‌ها باطل

مادر هیر از شنیدن این خبر خیلی ناراحت شد و به‌پدرِ هیر اطلاع داد. پدرِ هیر نتوانست این خبر ناگواری دربارهٔ دختر را تحمّل کند. شمشیر خود را از نیام در آورد و

گفت که من همین الان این دختر را می‌کشم. مادرِ هیر مانع شد و گفت:

هست تعجیل کار شیطانی ثمرش نیست جز پشیمانی

مادرِ هیر گفت که به جای کشتن بهتر است که او را محبوس نماییم. پدرِ هیر از کشتن او منصرف شد و هیر را در اطاقی تاریک پا به زنجیر کرد. هیر متوجّه شده بود که همه آلام و مصائب و بدبختی‌ها در نتیجه عداوت کیدوست، بنا بر این یک شب هیر بدون اِطلاع فرارکرد و خانهٔ کیدو را آتش زد. کیدو بسیار سَرو صدا به راه انداخت و هیر دو باره زندانی شد. هیر از شدّت دردِ فراق بیمار شد و حالش دگرگون گردید. مادرش دل به حالِ دخترِ بیچاره سوخت و در زندان را به روی او باز کرد و اجازهٔ گردش می‌دهد. هیر ناگهان از دخترانی که همراهش بودند، فرار می‌کند و هر دو عاشق دل سوخته بعد از همه شکنجه و دوری‌ها باهم ملاقات می‌کنند و همراهیانِ هیر این ماجرا را به برادرانش می‌گویند. برادرانِ هیر تصمیم به قتل او گرفتند و به سُراغ رانجها رفتند ولی موفق نشدند. ملاقات‌های روزانه هیر و رانجها دو باره ادامه پیداکرد. مادر و پدرِ هیر می‌خواستند که هیر را به رانجها به زنی بدهند ولی برادران و خویشاوندان به شدّت به این فکر بودند که این توهین بزرگی به خانوادهٔ سیال است و پدر هیر را مجبور به قبول نظر خود کردند و گفتند ما باید شوهر خوبی از خانواده‌ای نجیب پیدا کنیم و نباید که دختر رئیس قبیله و خانوادهٔ محترم سیال را به یک نفر چوپانِ بی‌سر و پا بدهیم. پدرِ هیر با پسرانِ خود می‌گوید:

پدرِ هیر گفت با پسران که ای جهولانِ مست بی‌خبران
رانجها و هیر پاکبازانند با حق از خلق بی‌نیازانند
دل شان را بطعنه مخراشید کعبة اللّه به تیشه متراشید

۲۶۹

برادران هیر در جستجوی داماد از ده به ده می‌گشتند و بالآخره در شهر کهیرا (خیرا) دامادی از خانواده‌ای محترم پیداکردند. اسم آن جوان سیدا بود (که در داستان‌های مختلف به اسامی دیگر نیز آمده است) شاعر ما متخلّص به «عظیم» اسمش را نو رنگ

ذکر می‌کند که این نو رنگ پسرِ رئیس ده رنگ‌پور بود و از آن لحاظ هر دو طرف از این وصلت راضی بودند. وقتی که هیر این واقعه را شنید، خیلی دلگیر و افسرده شد و گفت:

این عروسی که عین مرگِ من است　　آفتِ دل بلای جان و تن است
خاک چون شد بآب عشق خمیر　　شکل و صورت گرفت پیکرِ هیر
هر دو عالم اگر شوند یکجا　　نگزینم کسی بجز رانجها

رانجها هم از شنیدن خبرِ عقدِ هیر خیلی سرگردان و پریشان بود و به خاک و خون می‌طپید. رانجها همچنان ناله و زرای می‌کرد که ناگهان نزدیکی خود پنج نفر از اولیا الله را که با اصطلاح پنج پیر (آدم بزرگ بین سیک‌ها که آنها را «پنج پیارا» می‌گویند) نامیده می‌شوند، زیر درختی مشاهده کرد. یکی از آنها زبان گشود و به رانجها گفت که هیر از آن تو خواهد بود ولی باید که در عشق خود ثابت قدم باشی.

نو رنگ که برای عروسی به جهنگ وارد شد، همه نام آوران قوم سیال برای استقبال او رفتند. زنان خانوادهٔ هیر می‌خواستند که هیر را مثل عروسی آرایش دهند ولی هیر زیر بار حرف‌های آنها نرفت و به صراحت گفت:

رانجها شد شوهرم ز روزِ ازل　　نشود دیگری به جبر و جدل
از دل و جان چو رانجها دارم دوست　　مرگ با اوست زندگی با اوست

پدرِ هیر و خویشاوندانش قاضیِ شهر را آوردند تا هیر را توصیه نماید و عقد بندد ولی هیر به او گفت که:

حدیث عشق تو هرگز نخواندی　　ز درد آرزو بیگانه ماندی
خدا بسته است عقد من به رانجها　　برو قاضی مرا بگذار تنها

قاضی موقعی که دید هیر با منطق و دلیل قانع نمی‌شود، به شهادت دو نفر شاهدِ دروغی عقد هیر را با نو رنگ بست. گله‌ای از گاومیشان هم در جهیز هیر بود. چون گاومیشان به جز به راهنمایی رانجها رفت و آمد نمی‌کردند، از رانجها خواستار شدند که

گاومیشان را به رنگ‌پور برساند. این طور رانجها هم به همراهی نو رنگ و هیر عازم رنگ‌پور شد. رانجها همین که باگاومیشان راه می‌رفت، به زبان نی در دلِ خود می‌گفت:

چو سوزِ دل به نی می‌کرد انشا غم خود آشکار کرد رانجها
به نی گفتا سخن از عشق با هیر به هودج گوش بر نی هیر دلگیر

هیر غمگین وارد شهر رنگ‌پور شد و رانجها مثل سابق برای نگاهداری گاومیشان مقرّر شد. وقتی که نو رنگ برای وصال رسید، هیر گفت که من تو را شوهر قبول نکرده‌ام. نو رنگ برای حفظ آبرو و نام خانواده حرفی دربارهٔ عکس‌العمل هیر به‌کسی نزد. هیر همیشه در این فکر می‌بود که دیدهٔ خود را از دیدار رانجها روشن سازد. روزی هیر وقتی که ملاقات رانجها رفته بود، یکی از روستائیان او را دیده، و به شوهرِ هیر خبر می‌دهد که من هیر و رانجها را باهم در چراگاه دیده‌ام. شوهر هیر بعد از این واقعه اجازه بیرون رفتن از خانه را به هیر نداد. برای هیر در این زندان فقط روزنه امّیدی که بود خواهرِ شوهرش به‌اسم سهتی یا شهدی بود. هیر و سهتی هر دو باهم دردِ دل می‌کردند. بعد از این اهل رنگ پور تصمیم گرفتند که رانجها را بکشند. اتفاقاً سهتی هم از نقشه آنان اطلاع حاصل کرد و هیر را نیز از این تصمیم ظالمانه آگاه ساخت. هیر بلافاصله به رانجها پیغامی فرستاد و از او خواهش کرد که از رنگ‌پور دور برود.

رانجها بعد از مدّتی سرگردانی و آوارگی به شهر خود برگشت. برادرانش که بعد از رفتن رانجها به پاکی نیّت او پی برده بودند، از او پذیرائی گرمی کردند و خواستند که رانجها نزد آنها در تختِ هزاره بماند. رانجها در تختِ هزاره اقامت گزید و به ظاهر زندگی آرام داشت ولی در قلب و جانِ او طوفانی پنهان بود که به هیچ وجه آرام نمی‌گرفت. شعرای داستان سرا فراقِ هیر و رانجها را با سوز و گداز و آب و تاب بیان کرده‌اند. «عظیم» می‌گوید:

شرح این سرگذشت پُراندوه نشود غیر سرزدن بر کوه
چون شد از شرح این سخن آگاه خانه بگرفت جمله خونِ سیاه

مدّتی هیر و رانجها در فراق اندوه بار بسر بُردند. هیر از فراق رانجها با سهتی صحبت کرد و از او خواستار شد که نامه‌ای برای رانجها بنویسد و تقاضا بکند که در لباس جوگیان[1] دوره‌گرد به سراغش بیاید. قاصدِ هیر نامه را گرفت و از راه جهنگ سیال به تخت هزاره رسید و نامه را بدست رانجها داد. رانجها بعد از این در حلقه جوگیان وارد شد. لباسِ مخصوص جوگیان پوشید. گوشواره‌های مخصوصِ آن طایفه را به‌گوش‌های خود آویزان‌کرد و بر سر و رویش خاکستر مالید و با اجازهٔ پیر و مرشد جوگیان راه رنگ‌پور را در پیش گرفت. در بیرون شهر رنگ‌پور کلبه‌ای کوچک از حصیر و کاه درست کرد و خود را مانند جوگیان به طبابت زد. کاسهٔ سفالی را در دست می‌گرفت و کوچه به‌کوچه و خانه به خانه می‌گشت تا هیر را پیداکند. خیلی سرگردان و پریشان شد ولی هیر را پیدا نکرد. در مدّت چند روز شهرت طبابت و دستِ شفا بخش جوگی در تمام ده پیچید ولی هیر تاکنون نمی‌دانست که رانجها در لباسِ جوگی برای ملاقاتش آمده است. رانجها نیز وسیله‌ای برای فرستادن پیغام به هیر پیدا نکرد. اتفاقاً روزی رانجها به یکی از دوستان هیر صحبت کرد که به هیر اطلاع بدهید که یک جوگی آمده است. وقتی که دوستِ هیر اطلاع داد، هیر فهمید که این جوگی، رانجها است. پس هیر با خواهر شوهرش برای ملاقات جوگی مشورت کرد و قرار شد که سهتی به تنهایی جوگی را ببیند و برای ملاقات جوگی و هیر وقت و محلّی تعیین نماید. سهتی باغی برای ملاقاتِ این دو دلداده معین‌کرد و هیر و رانجها بعد از رنج و اندوه فراوان به یک دیگر رسیدند. رانجها به سهتی هم اطمینان داد که او نیز به وصال مراد که معشوق او بود، خواهد رسید.

روزی هیر با خاری پایش را زخمی نموده و فریاد زد که ماری پای مرا گزیده است. هیر سرو صدا می‌کرد و می‌نالید. همه خانواده نگران شده و می‌ترسیدند اگر خدای نکرده

---

۱ یعنی مُرتاضان.

هیر بمیرد به‌پدر و خانوادهٔ هیر، چه جوابی بدهند. هیچ معالجه‌ای فائده نکرد. سهتی موقعی را غنیمت شمرد و ذکر جوگی را در میان خانواده کشید و گفت باید به آن جوگی مراجعه کرد، ممکن است هیر از معجزه و کرامت او معالجه شود. همه بلافاصله هیر را به‌کلبهٔ جوگی بردند. جوگی گفت که این کار بسیار مشکل است. باید مریض سه شبانه روز پیش من بماند تا ان‌شاءالله شفا یابد. هیر و رانجها را به‌اطاق دیگری در خانهٔ شوهرش انتقال دادند و دو عاشق و معشوق بعد از سال‌ها رنج و محنت بادلِ شاد و آرام پهلوی یکدیگر نشستند.

هیر و رانجها و سهتی چند روز به‌بهانهٔ معالجه باهم بسر بُردند. شبی رانجها به‌سهتی نوید داد که عاشق او دارد می‌رسد و باید سهتی به او ملحق شده فرارکند و از خواست خدا، مراد که عاشق سهتی بود، همان‌جا سر رسید و هر دو عاشق و معشوق با هیر و رانجها خداحافظی کردند و راهِ خود را به‌دیار مراد پیش گرفتند. بعد از رفتن مراد و سهتی، رانجها و هیر هم فرارکردند. روز دیگر شوهرِ هیر دید که طبیب و مریض هر دو فرار نموده‌اند. خویشاوندان نو رنگ جمع شدند و دنبال عاشقان فراری را گرفتند. بعد از سعی بسیار هر دو را پیداکردند و پیش قاضی بُردند تا قضیه از راه شرع و قانون حل شود. قاضی بعد از شنیدن ادعای طرفین رای خود را در حق نو رنگ داد. هیر هر چه که گریه و ناله کرد اثری نبخشید. رانجها هم فریاد زد که این ظلم است. عقد مرا اولیاالله در آسمان‌ها بسته‌اند و شما نباید از ظواهرِ فریب بخورید. رانجها از دل پُر سوز آهی بر آورد مثل اینکه شعله‌ای از آسمان فرود آمده باشد. آتش سراسر ده را فراگرفت. 268

به‌دستور قاضی هیر را از نو رنگ پس گرفتند و به‌رانجها دادند. قاضی از کرامت رانجها بسیار ترسید و از هیر و رانجها معذرت خواست. افراد و بستگانِ خانوادهٔ نو رنگ چاره‌ای به‌جز اطاعت قاضی نداشتند ولی پنهانی تصمیم گرفتند که رانجها و هیر را نابودکنند. هیر و رانجها زیاد دور از رنگ‌پور نرفته بودند که اقوام نو رنگ هر دو را گرفتند

و رانجها را به طناب بستند تا به گرسنگی و تشنگی بمیرد و هیر را به طرف رنگ‌پور آوردند. یکی از خویشاوندان نو رنگ گفت که باید تو این زن را قبول نکنی و در صحرا و بیابان در برابرِ رانجها بگذاری. نو رنگ این توصیه را قبول کرد و هیر و رانجها را در حال بیکسی گذاشتند و رفتند. هر دو در عالم بی‌هوشی و نزع بودند و جانِشان به فکر خروج از قالب بود که رحمت ایزدی به جوش آمد و خداوند تعالی حضرت خضر را برای نجات افتادگانِ راه عشق فرستاد. هیر و رانجها جرعه‌ای از آب حیات خورده، حیاتِ جاودانی یافتند و تر و تازه از خاک بلند شدند. خضر به آنها توصیه می‌نماید که بهتر است هر دو به ملک دیگری بروند و از آن دیار ناهنجار دوری جویند. هیر و رانجها از زندگانی جاوید بهره‌مند شدند. اوّل زیارت مکّه معظّمه و مدینه منوّره کردند و هیر هدیهٔ عقیدت بر مزارِ حضرت فاطمة الزهرا پیش‌کش کرد و مقبول حضرت سیدة النساء گردید. بعد از زیارت حرمین و جنّت البقیع به طرف نجف و کربلا رهسپار شدند. هیر و رانجها از عشق، حیات جاوید یافتند و از آن روز تا ابد در سیر آفاق مشغول‌اند.

* * *

بعضی نسخه‌های خَطّیِ داستان هیر و رانجها

۱- افسانه دلپذیر هیر و رانجها اثر سعید متخلّص به «جامی»: مشتمل بر ۱۲۰ ص است و هر صفحه ۱۵ سطر دارد. (اوراق از آغاز و انجام این نسخهٔ خطّی افتاده‌اند) و به شماره $\frac{106}{4811}$ SPI VI در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب (لاهور) درج شده است که هیچ اطلاع دربارهٔ کاتب ندارد.

۲- قصّهٔ هیر و رانجها مسمّی به ناز و نیاز اثر شاه فقیرالله آفرین نسخهٔ خطّی متعلق به کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب (لاهور) شماره SPI VI 107 که در سال ۱۲۱۲ هـ استنساخ شده بود.

۳- هیر و رانجهن اثر میر قمرالدّین منّت دهلوی نسخهٔ خطّی متعلّق به‌کتابخانهٔ دیوان هند در لندن. شمارهٔ ۱۳۱۸، اته ۱۷۲۴.

۴- مثنوی هیر رانجها اثر حیات جان باقی. نسخهٔ خطّی متعلّق به‌کتابخانهٔ موزهٔ ملّی، کراچی، شمارهٔ ۹۷۵/۱، ۹۷۵، ۱۹۵۷م.

۵- مثنوی هیر و رانجها اثر محمّد عاشق متخلص به «لائق»، فهرست اوده ص ۴۷۵ از اشپرنگر، این نسخهٔ خطّی قبلاً متعلّق به‌کتابخانهٔ مرحوم پرفسور قاضی فضل حق بود. بعداً در تحویل دکتر محمّد باقر در پاکستان افتاد.

۶- عشقیهٔ پنجاب مسمّی به هیر و ماهی اثر میتا پسر حکیم درویش متخلّص به چنابی مشتمل بر ۲۶۰ صفحات و هر صفحه ۱۰ سطر، در آغاز دیباچهٔ منثور است، تاریخ کتابت درج نیست ولی خط خیلی زیباست. نسخهٔ خطّی متعلّق به‌کتابخانهٔ مرحوم پرفسور قاضی فضل حق بود.

ذخیرهٔ شخصی خان بهادر چودهری شهاب‌الدین، پاکستان

۱- «هیر و رانجها»، تصنیف و تألیف لائق، آغاز:

ای چهره گشای حسن تدبیر   وی هوش ربای عقل و تدبیر

خاتمه:

هر کس که ازین صحیفه خواند   بی‌خواندن فاتحه نماند

کاتب: امام‌الدّین بن پیر بخش ساکن قصبه مجیتهد در موضع سپارپوند، روز احد شنبه، آغاز ماه چیت، در سال هزار و نهصد و چهار تمام شد.

۲- قصّهٔ هیر و رانجها از میر قمرالدّین مِنّت در سال ۱۱۹۵ هـ فقط ۹۱ برگ دارد.

آغاز:

خداوند طلسم راز بگشا   بمن سرّ نیاز و ناز بنما

کاتب: محمّد بخش، کسی دیگر به این نوشته است که: هذا محمّد حبیب ولد شیخ غلام غوث نایب ناظم تعلقه املوه سرکار نابهه و هم ثبت است. "به قلم محمّد عبدالحسین بن... ۲۴ بهادون سمت ۱۹۴۱.

۳- مثنوی نواب احمد خان گورگانی، یکتا دهلوی یعنی داستان «هیر و رانجها» (مطبوعه).

۴- نگارین‌نامه المعروف به هیر و رانجها، مصنّف لاله کنهیّا لال، این مثنوی در سال ۱۲۹۹ هجری/۱۸۸۲ میلادی از چاپخانهٔ ویکتوریا، لاهور، به چاپ رسید و مشتمل بر ۲۱۲ صفحه است.

۵- قصّهٔ «هیر و رانجها» از آفرین در سال ۱۱۴۳ هجری (مشهور به ناز و نیاز).

آغاز:

بنام چمن ساز ناز و نیاز　　　که خار نیازش بود سرو ناز

انجام:

گلستان کن صبح و شامم تویی　　　چمن ساز عیش مدامم تویی

کاتب: محبوب عالم سیالکوتی، ۳ ربیع‌الاوّل... درج است.

***

قطعهٔ تاریخ وفات پرفسور رشیدالظّفر
رئیس دانشگاهِ همدرد، دهلی‌نو

دکتر رئیس احمد نعمانی
دانشگاه همدرد، دهلی‌نو

جناب آقای پرفسور رشیدالظّفر رئیس جامعهٔ همدرد دهلی‌نو، اخیراً بر اثر وقوع سانحه اتومبیل در عربستان سعودی دارِ فانی را وداع گفت. «انّا لله و انّا الیه راجعون»
مرحوم پرفسور رشیدالظّفر محققی دانشمند و استادی مهربان بود. خدمات وی در توسعه و پیشرفت دانشگاه همدرد چشمگیر و قابل تقدیر است. استاد مرحوم از شرکت کنندگان مشتاق در سمینازها و برنامه‌های علمی و ادبی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو بود. وی معترف به ارزش و اهمیّت زبان و ادبیات فارسی در شبه قاره و دیگر کشورهای فارسی زبان بود و پژوهش در زمینهٔ مطالعات اسلامی و طب سنّتی در هند راکه مورد توجّه فوق العاده جامعه همدرد است، بدون آشنایی کامل بازبان و ادب فارسی غیرممکن می‌دانست. لذا مترصد بود تا بخش ادبیات فارسی در جامعهٔ همدرد تأسیس گردد. انتظار می‌رود رحلت شخصیّت علمی مذکور در راه اندازی بخش مذکور خللی وارد نیاورد.
«قند پارسی» ارتحال غم انگیز این ادیب دانشور را به جامعهٔ محققان و ادب دوستان تسلیّت گفته و از خداوند متعال مسئلت دارد که روح وی را قرین رحمت کند. (آمین) (مدیر)

روشن دل و بلند نگاه و شکفته رو — افسوس آن رشید خجسته گهر بمرد
مردی که بود مایهٔ صد افتخارِ قوم — آن مردِ فکر و دانش و صاحب نظر بمرد
محبوبِ مردمِ عرب و نازِ اهلِ هند — بیگانه از فریبِ دلِ همدگر بمرد
می‌راند تند قافلهٔ علم و فن، که حیف — مردی که بود راهنما در سفر بمرد
بزمِ جهان به‌تیرهٔ «همدرد» تار گشت — ز آن شمعِ نوربار که پیش از سحر بمرد
واحسرتا که نیمهٔ شب آن چراغِ هوش — تابید آفتاب‌وش و چون شرر بمرد

تاریخِ مردنش دلِ محزونِ من «رئیس»
با «آه» گفت: «وای رشیدالظّفر بمرد»
۶ + ۱۹۸۸
(۱۹۹۴م)

***

اخبار ادبی و فرهنگی

☐ سمیناری دربارهٔ ترقیمه‌ها، عرض دیده‌ها و مُهرها در کتابخانهٔ خدا بخش پتنا از ۲۸ تا ۳۰ سپتامبر ۱۹۹۴ تشکیل گردید. غالب به یقین، این اوّلین سمیناری بود که دربارهٔ این موضوع در هند برگزار شد. استادان و دانشمندان از سراسر هند در این سمینار سه روزه شرکت کردند و مقالاتی را دربارهٔ ترقیمه، عرض دیده و مُهرها در نسخ خطّی ارائه دادند.

ترقیمه چنانکه می‌دانیم، در لغت کتابت کردن و آراستن و نقطه نهادن خط را گویند ولی در اصطلاح نسخه نویسان و کاتبان، عبارت پایان نسخه ترقیمه خوانده می‌شود. این عبارت جزو متن نیست بلکه کاتب پس از استنساخ اصل متن، از زمان و مکان کتابت یاد می‌کند و به ذکر نام خود می‌پردازد. در واقع ترقیمه‌ها، شناس‌نامه‌های نسخه‌های خطّی می‌باشند که بر اساس آنها می‌توان به نسخه شناسی تاریخی پرداخت.

بعضی صاحبان نسخ خطّی مهرهای خودشان را روی آنها ثبت نموده‌اند. مهرها بالعموم دارای سال هم هستند که به تعیین قدمت نسخ خطّی کمک می‌کند. همین مهرها نشان می‌دهد که نسخ خطّی به دولتمردی و یا عالمی و یا دانشمندی و یا شخصی عادی و غیر شناخته شده متعلق بوده است. از روی این اطلاع می‌توان اهمیّت و اعتبار نسخ خطّی را تشخیص داد.

عرض دیده، غالب به یقین، اصطلاحی است که در هند رایج است. اگر یک نفر پادشاه، دولتمردی، و یا دانشمندی نسخه‌ای خطّی را می‌دید و یا مطالعه می‌کرد، در آغاز و یا آخرِ نسخه و یا روی یکی از صفحات آن می‌نوشت که «عرض دیده شد».

استادان و دانشمندان مقالات مفید و اساسی را دربارهٔ این سه عنوان ارائه نمودند و اهمیت و مناسبت آنها را در ضمن نسخه شناسی مورد بررسی قرار دادند.

□ یک سمینار ملی دربارهٔ «عرفان و سهم آن در فرهنگ و جامعهٔ هندی» در کتابخانهٔ حضرت پیر محمد شاه واقع در احمدآباد، گجرات از ۴ الی ۶ دسامبر ۱۹۹۴ برگزار گردید. جناب آقای محمّد باقر کریمیان، رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند، استاد اکبر ثبوت، سرپرست مرکز تحقیقات فارسی، استاد نذیر احمد در دهلی نو، استاد سیّد امیر حسن عابدی، پرفسور شریف حسین قاسمی، پرفسور نثار احمد فاروقی، خواجه حسن ثانی نظامی در این سمینار شرکت و مقالات خودشان را تقدیم حضار گرامی نمودند. تعداد زیادی دانشمندان و اهل ذوق از سراسرِ گجرات و به ویژه از شهر احمدآباد در جلسه‌های مختلف این سمینار حضور داشتند.

جناب آقای سیّد محمّد باقر کریمیان کتابی به عنوان روح مجرد راکه یادنامهٔ موحد عظیم و عارف کبیر حاج سیّد هاشم موسوی حداد از اقدم و افصل تلامذهٔ اخلاقی کبیر، عارف بالله آیة الله العظمی حاج سیّد علی قاضی طباطبائی تبریزی که در ایران چاپ شده است، معرّفی نمودند.

استاد نذیر احمد و استاد اکبر ثبوت مقالات عالمانه دربارهٔ سخنان شاه عالم عارف معروف از گجرات را قرائت نمودند. استاد سیّد امیر حسن عابدی در مقالهٔ خود تاریخ زبان و ادبیات فارسی و عرفان در گجرات را بررسی نمودند. پرفسور شریف حسین قاسمی یک اثر کمیاب عرفانی به عنوان سیرة السادات را معرّفی و زندگی روزمرّهٔ عرفای سهروردی گجرات را بر مبنای این رساله به فارسی بیان کردند.

پرفسور نثار احمد فاروقی استاد عربی دانشگاه دهلی مقاله‌ای راجع به «تاریخ عرفان در هند» را ارائه دادند و همچنین چند نفر دانشمند دیگر هم دربارهٔ جنبه‌های مختلف موضوع سمینار به ارائه مقاله‌ای و یا سخنرانی پرداختند. این سمینار به سرپرستی و راهنمایی دکتر ضیاءالدّین دیسائی دانشمند معروف از احمدآباد و با همکاری آقای محیی‌الدّین بمبئی والا برگزار گردید.

☐ شانزدهمین کنگرهٔ استادان فارسی سراسرِ هند

کنگرهٔ استادان فارسی سراسرِ هند از ۱۵ تا ۱۷ دسامبر ۱۹۹۴ در دانشگاه اسلامی علیگره برگزار گردید. نود نفر استاد فارسی از دانشگاه‌های مختلف هند در این کنفرانس شرکت کردند. علاوه بر این جناب آقای دکتر بهمن سرکاراتی از دانشگاه تبریز، دکتر مصطفوی از دانشگاه طباطبائی تهران، دکتر محمّد کاظم کهدویی استاد اعزامی ایران در بنگلادش و استاد علی اکبر ثبوت از مرکز تحقیقات فارسی در هند و بعضی مقامات ارشد از سفارت‌های جمهوری اسلامی ایران و کشور اسلامی افغانستان در هند در این کنفرانس سه روزه شرکت نمودند. اجلاسیه گشایش کنفرانس مذکور در سیزدهم دسامبر در تالار بزرگ و مجلل دانشگاه اسلامی علیگره با تلاوت آیاتی چند از کلام الله المجید آغاز شد. سپس پرفسور خانم بشیرالنّساء انصاری از دانشگاه عثمانیه، حیدرآباد نعت پیغمبر اسلام از جامی را خواندند. پرفسور خانم آذرمیدخت صفوی، رئیس گروه فارسی دانشگاه اسلامی علیگره و مدیر محلّی کنفرانس در ضمن تشکر از میهمانان محترم، حضار گرامی و استادان فارسی از ایران و سراسر هند، برنامهٔ مفصّل سه روزهٔ کنفرانس را تقدیم نمودند.

جناب آقای علی رضا شیخ عطّار سفیر کبیر جمهوری اسلامی ایران در هند این کنفرانس را افتتاح نمودند. در ضمن سخنرانی، جناب آقای شیخ عطّار به روابط بسیار نزدیک هند با جمهوری اسلامی ایران اشاره نمودند و به نیاز برای استحکام بیشتر در این روابط را تأکید فرمودند. علاوه بر این جناب سفیر جمهوری اسلامی ایران از خدمات شایان هند به پیشرفت زبان و ادبیات فارسی تقدیر نمودند.

جناب آقای محمد باقر کریمیان به عنوان میهمان ویژه در این مراسم شرکت نمودند و گزارش بعضی برنامه‌هایی را که برای پیشبرد زبان و ادبیات فارسی در هند و روابطِ

فرهنگی هند و ایران از طرف رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند موردِ اجراء قرار گرفته است را ارائه دادند. ریاست اجلاسیهٔ گشایش کنفرانس مذکور به عهدهٔ رئیس محترم دانشگاه اسلامی علیگره بود. ایشان در ضمن تشکّر از میهمانان خارجی و استادان فارسی از دانشگاه‌های هند، اهمیّت مطالعات فارسی در هند را بررسی نموده و اطمینان دادند که دانشگاه اسلامی علیگره از هر گونه کوشش برای تقویت و پیشبرد مطالعات فارسی در دانشگاه اسلامی علیگره دریغ نخواهد کرد.

پرفسور نذیر احمد استاد بازنشستهٔ این دانشگاه سخنرانی مفصّلی را در بابت اهمیّت و مناسبت مطالعات فارسی در هند و راه‌هایی برای پیشبرد آن ارائه دادند. دو نفر استاد بازنشستهٔ فارسی از دانشگاه‌های هند از طرف انجمن استادانِ فارسی هند هر سال موردِ تقدیر قرار می‌گیرند. در این کنگره جناب پرفسور محمد ولی‌الحق انصاری، استاد بازنشستهٔ دانشگاه لکهنو در این کنگره به اعطای جایزهٔ استاد ممتاز مفتخر گردید. پرفسور انصاری خدمات شایانی را نسبت به زبان و ادبیات فارسی در هند انجام داده‌اند و ایشان علاوه بر آثار دیگر دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی، گزیده‌هایی از شعر فارسی خود را هم به چاپ رسانده‌اند. ما برای نایل آمدن به جائزهٔ استاد ممتاز، به ایشان تبریک می‌گوئیم و از خدای متعال مسئلت می‌نمائیم که ایشان زندگانی طولانی و سلامت آمیز و پُربار و فرصتی برای خدمات زیادتری از زبان و ادبیات فارسی داشته باشند.

استادان فارسی در جلسه‌های مختلف این کنفرانس که تا سه روز ادامه پیدا کرد، مقالات تحقیقی و علمی خودشان را دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی ارائه دادند و بعضی از اینها در بحث و اظهار نظرهایی هم شرکت کردند که بعد از ارائه تقریباً هر مقاله صورت گرفت.

جناب آقای بهمن سرکاراتی از دانشگاه تبریز به حضار گرامی اطلاع دادند که دولت جمهوری اسلامی ایران برنامهٔ مفصّلی را برای تدوین دانش‌نامهٔ زبان و ادبیات فارسی در

شبه قاره آماده کرده است. کارهای مقدّماتی و اساسی در این زمینه انجام داده شده است و حالا به عهدهٔ استادان و دانشمندان هندی است که برای تکمیل این پروژهٔ علمی و تاریخی و فرهنگی کمر همت ببندند.

باید یاد آور شد که تدوین دانش‌نامهٔ زبان و ادبیات فارسی در شبه قاره الحمدلله به سرپرستی و راهنمائی استاد نذیر احمد و استاد سیّد امیر حسن عابدی آغاز شده است. از استادان ارشد و دانشمندان معتبر تقاضا شده است که مقالاتی دربارهٔ موضوعات مختلف برای این دانش‌نامه بنویسند. تصمیم گرفته شده است که بزودی به همهٔ استادان فارسی در هند تقاضا شود که دربارهٔ موضوعات و مدخل‌های دانش‌نامه، مقالاتِ تحقیقی را بنویسند. باید در این ضمن عرض شود که ارزش هر گونه همکاری استادان فارسی از هر دو لحاظ مادّی و معنوی شناخته خواهد شد.

در یکی از جلسه‌های کنگرهٔ استادان فارسی سراسر هند مسایل و اشکالاتی که استادان فارسی در هند رو در روی آنها هستند، مورد بررسی قرار گرفت. در این ضمن به تصویب رسید که انجمن استادان فارسی سراسر هند باید برای از بین بردن این اشکالات اقدام لازمی را اتخاذ کند.

☐ جشن هشتادمین سالگردِ پرفسور نذیر احمد

استاد و پژوهشگر برجستهٔ زبان و ادبیات فارسی در هند که روز یکشنبه ششم شعبان ۱۴۱۵ هـ/هشتم ژانویه ۱۹۹۵م با حضور اساتید و پژوهشگران نام آور هند و ایران و برخی کشورهای دیگر در دهلی‌نو برپا گردید. در این جلسه استادان و دانشمندان هندی به خدمت شایان جناب استاد نذیر احمد اشاره کردند و از تلاش‌های استاد برای پیشبرد مطالعات فارسی در هند تقدیر نمودند.

«قطعهٔ تاریخ» زیر نیز به‌همین مناسبت توسط جناب آقای دکتر رئیس احمد نعمانی سروده شده است:

دکتر نذیر احمد آن نامدارِ دوران | کو هست مردِ دانش بی‌هیچ‌گونه تردید
مردی که در پژوهش دارد بلند دستی | با پای جستجویش صد راه در نور دید
در کارهای علمی برده به‌کار، عمرش | تا آنکه شام کار و سعی‌اش رخِ سحر دید
در کِشتِ علم و عرفان کارید بذر تحقیق | وز آبِ اهتمامش نخلِ قلم ثمر دید
مأنند او به‌گیتی استادِ بی‌ریایی | در فارسی شناسان کی دیدهٔ بشر دید
چون کارهای او را در هندوستان و ایران | اندر خورِ ستایش هر صاحبِ نظر دید
از بهر سعی و کارش بنواختند او را | نبوَد نصیبِ هر کس تاجی که او به سر دید
جشنی بپا نمودند در شهرِ دهلیِ نو | جشنی که تابشش را هر چشم حق نگر دید
وز اوستادِ دانا تجلیل‌ها نمودند | از بهر آنچه هر کس زین مردِ با هنر دید

کلکِ رئیس سالش بنوشت با سر بخت/۲

«استادِ پاک نیّت هشتاد ساله گردید»

۱۹۹۳

(۲ + ۱۹۹۳ = ۱۹۹۵م)

□ **مراسم تودیع آقای محمّد باقر کریمیان رایزن فرهنگی سابق و معرّفی آقای سیّد محسن میری به عنوان رایزن جدید فرهنگی جمهوری اسلامی ایران**

روز جمعه ۲۱ بهمن‌ماه ۱۳۷۳ مطابق با دهم فوریه ۱۹۹۵، ساعت ۴/۳۰ بعد از ظهر مراسمی‌در سالن اجتماعات خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران برگزار گردید.

در این مراسم که حجّة‌الاسلام والمسلمین آقای سیّد محسن میری مدیر کلّ محترم فرهنگی آسیا و اقیانوسه و آقایان محمّد باقر کریمیان رایزن فرهنگی سابق، آقای سیّد

محسن میری رایزن فرهنگی جدید و جمع کثیری از شخصیت‌های برجسته فرهنگی و مذهبی هند، و جمعی از کارمندان نمایندگی‌های سیاسی و فرهنگی ایران در هند حضور داشتند، پرفسور سیّد امیر حسن عابدی استاد برجسته زبان فارسی، پرفسور اظهر دهلوی رئیس انجمن استادان فارسی هند و رئیس بخش زبان و ادبیات در دانشگاه جواهر لعل نهرو دهلی‌نو از خدمات ارزنده و فعالیت‌های گستردهٔ فرهنگی آقای کریمیان در زمان تصدّی ایشان قدردانی به عمل آوردند. سپس حجّة الاسلام و المسلمین آقای سیّد محسن میری مدیر کلّ فرهنگی آسیا و اقیانوسیه ضمن قدردانی از خدمات ارزشمند و چشم‌گیر آقای کریمیان، جناب آقای میری را به عنوان رایزن جدید فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند معرّفی نموده و اظهار داشتند امیدواریم ایشان در آینده با توجّه به تجارب گذشته و شایستگی‌هائی که خود دارا می‌باشند توفیق بیشتری در انجام وظایف ارزشمند فرهنگی بدست آورند. سپس جناب آقای ثقفی عامری کاردار سفارت جمهوری اسلامی ایران در هند ضمن تشکر و قدردانی از فعالیت‌های شایستهٔ فرهنگی آقای کریمیان در هند، برای ایشان و رایزن جدید آرزوی موفقیت نمودند. سرانجام آقای سیّد محسن میری رایزن فرهنگی جدید از خدمات و فعالیت آقای کریمیان که در محیط فرهنگی هند انجام دادند قدردانی و برای ایشان در مرکز آرزوی توفیقات بیشتری نمودند.

در پایان آقای کریمیان ضمن آرزوی سلامتی و موفقیت برای رایزن فرهنگی جدید از همه حضار تشکر کردند. همچنین در این مراسم از طرف حجّة الاسلام و المسلین آقای محسن میری مدیر کلّ محترم فرهنگی آسیا و اقیانوسیه هدیه‌ای به عنوان قدردانی به آقای کریمیان تقدیم گردید.

☐ اجلاس دوروزهٔ برنامه ریزی کنگرهٔ بین المللی مطالعات ایرانی در تهران در بیستم و بیست و یکم اسفندماه ۱۳۷۳ هش (۱۱-۱۲ مارس ۱۹۹۵ م) برگزار گردید. جناب آقای علی جنّتی معاون امور بین‌المللی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی این اجلاسیه را گشایش فرمودند. وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی ایران جناب آقای میر سلیم در این اجلاسیه شرکت فرمودند که تشویقی بزرگ برای برگزار کنندگان این اجلاسیه و شرکت کنندگان بود. هدف این اجلاسیه این بود که تبادل نظر پیرامون برگزاری کنگرهٔ بین‌المللی مطالعات ایرانی به‌عمل آید. همچنین بحثی در مورد زمان، مکان، نحوهٔ همکاری علمی، اجرایی و مالی مراکز مختلف ایران شناسی در برگزاری کنگرهٔ مذکور و تشکیل هیئت رئیسه و مدیریّت علمی صورت‌گیرد، تعداد زیادی ایران شناسان از کشورهای قارهٔ اروپا، قارهٔ امریکا و قارهٔ آسیا در این اجلاسیه شرکت کردند و در موردِ مسایلی مربوط به هدف اجلاسیه اظهار نظر نمودند. بعد از سخنرانی‌ها و اظهار نظرهای مفصّل دو روزه‌ای جمع بندی صحبت‌ها به عمل آمد. تصمیم گرفته شد که دفتر ثابت مطالعات ایرانی در ایران احداث شود و اوّلین کنگرهٔ بین المللی مطالعات ایرانی در ایران برگزار گردد.

در ضمن بحث‌هایی که در ظرف دو روزه در این اجلاسیه به عمل آمد، ایران شناسان از هند و پاکستان و بنگلادش دربارهٔ ابعاد مختلف مطالعات ایرانی در شبه قارهٔ هند سخنرانی‌های مفیدی و مناسبی را ارائه دادند. همچنین جنبه‌های مختلف مطالعات ایرانی که بررسی آنها تنها در شبه قاره ممکن است، موردِ بررسی قرار گرفت و بر این نکته تأکید گردید که نتایج بسیار سودمند روابط بسیار نزدیک و طولانی ایران و شبه قاره باید به عنوان جنبهٔ تاریخی مطالعات ایرانی در خارج از ایران تلقی شود.

در مراسم ضیافت شامی که وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی جناب آقای میر سلیم به افتخار میهمانان خارجی و ایرانی ترتیب دادند، ایشان در موردِ همکاری دولت جمهوری اسلامی ایران برای برگزاری کنگرهٔ بین المللی مطالعات ایرانی اطمینان دادند. علاوه بر این به بعضی کارهای اساسی که قبل از برگزاری این کنگرهٔ انجام گرفته شده بود اشاره فرمودند.

دبیرخانهٔ کنگرهٔ بین المللی مطالعات ایرانی برنامه‌های مفصّلی برای پذیرایی میهمانان گرامی از قاره‌های مختلف درست کرده بود. طبق برنامه، بیشتر میهمانان بعد از اجلاسیه دو روزه به مدّت دو روز از بعضی شهرهای تاریخی موردِ پسند خود مثلاً اصفهان، شیراز و رامسر دیدن کردند.

در دوران همین اجلاسیه برنامه ریزی کنگرهٔ بین المللی مطالعات ایرانی، جلسهٔ ویژه‌ای هم تشکیل گردید که ریاست آن به عهدهٔ جناب آقای دکتر حاج سیّد جوادی مشاور وزیر و دبیر شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی بود. ایشان از میهمانان خواستند که اشکالاتی را که در راه پیشبرد مطالعات فارسی و ایرانی در کشورهای مطرح نمایند. در این اجلاسیهٔ سازنده و مفید تصمیم گرفته شد که وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی هر نوع همکاری را برای از بین بردن موانع پیشبرد مطالعات فارسی در همهٔ کشورها انجام داده و برای حل و فصل این مسایل با علاقه‌مندان به زبان و ادبیات فارسی همکاری فعال را به عمل آورد. بحث و بررسی دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی در این جلسه موردِ علاقه همهٔ شرکت کنندگان بود چنانکه که از اعلام مساعدت جناب دکتر حاج سیّد جوادی برای انجام هر کاری که برای تقویت و گسترش زبان و ادبیات فارسی در سراسر جهان ناگزیر است، حسن استقبال کردند.

گزارش یازدهمین سمینار باز آموزی زبان و ادبیات فارسی هند

یازدهمین سمینار بازآموزی زبان فارسی طیِ دو هفته از تاریخ ۱۳۷۴/۲/۳۰ (۲۰ مه ۱۹۹۵) تا ۱۳۷۴/۳/۱۱ (۱ ژوئن ۹۵) با شرکت ۱۳۷ نفر از اساتید و دانشجویان برگزیده سراسر هند در دهلی‌نو برگزار شد.

نشست مقدماتی این سمینار اواسط اسفند ۷۳ در جلسه‌ای با حضور رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران آقای سیّد محسن میری، آقای فرهاد پالیزدار مسؤول خانهٔ فرهنگ دهلی‌نو، مدیر مرکز تحقیقات فارسی آقای ثبوت انجام پذیرفت که طی آن زمان برگزاری سمینار با توجه به پایان سال تحصیلی دانشگاه‌ها از ۳۰ اردیبهشت تا ۱۲ خرداد (۲۰ مه تا ۲ ژوئن ۱۹۹۵ م) تعیین شد.

یادکرد خدمتگزاران برجسته و پاسداران هندیِ زبان و ادبیات فارسی در ایام سمینار، طرح پسندیده‌ای بوده است که بر اساس آن هر سال سمینار را یادوارهٔ یکی از این شخصیت‌ها قرار می‌داده‌اند. سمینار امسال نیز بنا به‌پیشنهاد آقای ثبوت یادوارهٔ «علامه شبلی نعمانی» نامگذاری شد.

با آماده شدن مقدمات سمینار تعداد ۳۴۸ دعوت‌نامه برای اساتید و پژوهشگران و معلمان و دانشجویان برگزیده دورهٔ دکترای ادبیات فارسی در سراسر هند ارسال گردید.

در این سمینار با توجه به نیاز شرکت کنندگان قرار شد تأکید اصلی بر آموزش زبان، گفتگو و نگارش باشد و حتی مباحث ادبی نیز به صورت مباحثه و گفتگو انجام گیرد و هر یک از استادان نیز مباحثی را برای تدریس بعهده گرفتند: آقای ثبوت «مأخذ شناسی ادبیات فارسی و شرح اشعاری از شعرای قدیم»، آقای ابطحی «نثر معاصر و رابطه ادبیات با عرفان»، آقای رادفر «ادبیات معاصر و مسائل زبان شناسی»، آقای کهدویی

«فنون ادبی؛ نگارش و مسائل دستوری»، آقایان مطیعی، کورش منصوری و سیّد امین ذکرگو «مکالمهٔ روزمره و اصطلاحات امروز فارسی».

مراسم افتتاحیه سمینار ساعت ۴/۳۰ بعد از ظهر روز شنبه ۳۰ اردیبهشت (۲۰ مه) با حضور شرکت کنندگان سمینار و میهمانان دعوت شده از علاقه‌مندان به زبان و ادبیات فارسی و ایران برگزار شد. رئیس جلسه سفیر محترم جمهوری اسلامی ایران، آقای شیخ عطّار میهمان خصوصی و افتتاح کنندهٔ سمینار آقای بی.ان. پاندی نمایندهٔ مجلس هند و محقق برجسته تاریخ بودند.

پس از تلاوت آیاتی از قرآن کریم، پرفسور پاندی طی سخنرانی افتتاحیهٔ خود اظهار داشتند زبان فارسی یکی از تجلّی‌گاه‌های پیوند دو ملّت ایران و هند است؛ از این رو احیاء زبان فارسی برای حفظ پیوند دو ملّت ضروری است. جناب آقای شیخ عطّار سخنران بعدی بودند که با اشاره به پیشینه زبان فارسی در هند اظهار داشتند زبان فارسی در این‌جا یک زبان خارجی به حساب نمی‌آید و مطالعه تاریخ هند بدون زبان فارسی ممکن نیست.

سخنران بعدی پرفسور امیر حسن عابدی ضمن اشاره به روابط دیرینه دو ملّت ایران و هند دربارهٔ نقش زبان فارسی در اشاعه و آثار فرهنگی و ثبت تاریخ هند سخن گفتند و بر مسؤولیت استادان هند در حفظ زبان فارسی برای نسل‌های آینده تأکید کردند. سپس آقای پرفسور اظهر دربارهٔ میراث مشترک فارسی دو ملّت و اهمیت برگزاری این‌گونه سمینارها در حفظ این میراث سخنرانی کردند. رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران جناب آقای میری با توجه به ارتباطات فرهنگی دو ملّت به عناصر مشترک فرهنگی اشاره کردند و آموزش زبان فارسی را از وظایف هردو طرف دانستند و در ضمن

سخنانشان از علامهٔ شبلی نعمانی به‌پاس خدماتی که به‌ادبیات فارسی کردند تقدیر نمودند. پس از آن، پیام معاون امور بین‌الملل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی جناب آقای جنّتی به سمینار قرائت گردید و در پایان از میهمانان پذیرایی به عمل آمد.

کلاس‌های آموزشی از صبح روز یکشنبه ۳۱ اردیبهشت آغاز گردید و تا ظهر روز پنجشنبه ۱۱ خرداد ادامه داشت. در هر روز دو کلاس پیش از ظهر و یک کلاس بعد از ظهر برقرار بود.

در این مدت هشت فیلم سینمایی ایرانی برای شرکت کنندگان نمایش داده شد که - استقبال از آنها دیدگاه‌های متفاوتی را پی داشت.

ارائه مقالات تحقیقی از سوی اساتید برجسته هندی دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی فراهم آوردن فرصتی بود تا استادان ثمرات تحقیقات خود را به دیگران عرضه کنند همچنین ضمن تقدیر از کوشش‌های آنها، جوان‌ترها نیز تشویق شوند.

برنامه‌های تفریحی ـ علمی نیز در کنار برنامه‌های آموزشی برای شرکت کنندگان تدارک دیده شده بود؛ از جمله بازدید از موزهٔ ملّی هند، شرکت در نماز جمعه، دیدار از دانشگاه جواهر لعل نهرو، دیدار از جامعهٔ همدرد و شرکت در جلسه قدردانی از خدمات حکیم عبدالحمید بنیانگذار همدرد، ضیافت شام از سوی سفیر جمهوری اسلامی ایران در سفارت، بازدید از خانهٔ فرهنگ و شرکت در جلسه معارفه مدیر جدید آقای سیّد باقر ابطحی و تودیع مدیر پیشین مرکز تحقیقات فارسی آقای اکبر ثبوت.

در آخرین روزهای سمینار برای ارزیابی برنامه‌ها پرسش‌نامه‌ای در اختیار هر یک از شرکت کنندگان قرار گرفت تا در اوقات استراحت با دقت به آن پاسخ دهند و پیشنهادهای خود را جهت رفع نواقص و بهبودی سمینارهای آینده بنویسند.

گواهی‌نامه گذراندن دورهٔ بازآموزی زبان فارسی به‌کسانی که بیش از ۸۰٪ در کلاس‌ها شرکت کرده بودند روز پنجشنبه ۷۴/۳/۱۱ طی مراسمی با حضور مسؤول

خانهٔ فرهنگ بهمراه یک جلد از کتاب «محققین و منتقدین معروف زبان و ادبیات فارسی در هند در قرن بیستم» نوشتهٔ خانم آصفه زمانی و یک عدد نوار و فصل‌نامهٔ قند پارسی اهدا شد. طبق آمار بدست آمده ۶۸٪ شرکت کنندگان ۱۰۰٪ در کلاس‌ها حضور داشته‌اند و ۹٪ آنها بیش از ۹۰٪ و ۱۵٪ بین ۶۰ تا ۹۰ در صد حضور داشته‌اند.

برنامه اختتامیهٔ سمینار ساعت ۴/۳۰ بعد از ظهر پنجشنبه یازدهم خردادماه در سالن کنفرانس جامعهٔ همدرد با حضور سفیر محترم جمهوری اسلامی ایران برگزار شد. تلاوت آیاتی از قرآن مجید آغازگر برنامه‌ها بود و پس از آن میهمان ویژه آقای وَسَنْت سَاتَهٔ رئیس شورای روابط فرهنگی هند به سخنرانی پرداخت و ضمن اظهار خشنودی از برگزاری این گونه سمینارها با اشاره به مشترکات و پیوندهای دو ملّت ایران و هند بر ضرورت حفظ و گسترش زبان فارسی تأکید کردند و گفتند شورای روابط فرهنگی هند در این باره از هیچ کوششی دریغ نمی‌کند و آماده است سالیانه ۵ نفر از اساتید را جهت بازآموزی به ایران اعزام نماید. همچنین ایشان در این مراسم با پیشنهاد پرفسور اظهر برای انتشار مجله‌ای به زبان فارسی از سوی شورا موافقت کردند. سپس پرفسور اظهر دهلوی ضمن تشکر از مسؤولان ایرانی برای برپایی این سمینار دربارهٔ نقش مهم زبان فارسی در فرهنگ هند سخنرانی کردند. آقای دکتر کهدویی ضمن ابراز خرسندی از برگزاری سمینار، همزبانی را مقدمهٔ همدلی و تفاهم میان دو ملّت شمردند و بر نقش زبان فارسی در پیوند ملّت‌های ایران و هند تأکید کردند. سخنران بعدی آقای پرفسور نذیر احمد بودند که دربارهٔ نفوذ زبان فارسی بر زبان اردو مقاله‌ای خواندند.

در پایان رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران جناب آقای میری با تشکر از دست اندرکاران سمینار و شرکت کنندگان اظهار امیدواری کردند سمینار توانسته باشد در جهت رشد و تقویت آموزش زبان و ادبیات فارسی در هند مؤثر بوده باشد.

□ مراسم تودیع آقای اکبر ثبوت و معرّفی آقای سیّد باقر ابطحی به عنوان سرپرست جدید مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی ج.ا.ا. در هند

روز چهارشنبه دهم خردادماه ۱۳۷۴ مطابق با سی و یکم مه ۱۹۹۵، ساعت ۶ بعد از ظهر در سالن اجتماعات خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران مراسمی برگزار گردید.

در این مراسم که با حضور آقای شیخ عطّار سفیر محترم جمهوری اسلامی ایران، جناب سیّد محسن میری رایزن محترم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، آقای ثبوت سرپرست سابق مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند، آقای سیّد باقر ابطحی سرپرست جدید این مرکز، آقای فرهاد پالیزدار سرپرست خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو و بسیاری از اساتید و رؤسای بخش‌های فارسی دانشگاه‌های سراسر هند و نیز جمعی از کارمندان و دانشجویان ایرانی مقیم هند و خانواده‌های آنها برگزار گردید، آقایان شیخ عطّار، سیّد محسن میری، و همچنین پرفسور سیّد امیر حسن عابدی، پرفسور اظهر دهلوی، پرفسور شریف حسین قاسمی از اساتید برجستهٔ فارسی در دانشگاه‌های دهلی در رابطه با شخصیّت و مقام والای علمی آقای اکبر ثبوت و قدردانی از فعالیت‌های پُربار چندین ساله ایشان، سخنانی ایراد فرمودند و همچنین برای سرپرست جدید مرکز تحقیقات فارسی در هند، آقای سیّد باقر ابطحی آرزوی موفقیت نمودند، سپس آقایان اکبر ثبوت و سیّد باقر ابطحی به ترتیب ضمن تشکر از حضار و آرزوی موفقیت برای یکدیگر در رابطه با لزوم و نحوهٔ گسترش زبان فارسی در هند سخنرانی ایراد فرمودند.

در پایان هدایائی به رسم تقدیر و تشکر از سوی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو به آقای اکبر ثبوت به پاس فعالیت‌های گرانقدر چندین ساله ایشان در هند اهدا گردید. همچنین از سوی انجمن استادان فارسی هند نیز دو حلقهٔ گل به رسم تقدیر و نشانهٔ ارج‌گذاری توسّط پرفسور عابدی به ترتیب به‌گردن آقایان اکبر ثبوت و سیّد باقر ابطحی انداختند.

QAND-E-PARSI is published by the office of the Cultural Counsellor, Embassy of the Islamic Republic of Iran, 18, Tilak Marg, New Delhi-110001. ✆ 383232-4

Printed at:
S.S. Enterprises
2622, Kucha Challan, Darya Ganj, New Delhi
Phone : 3267252
Composed by Abdur Rehman Qureshi

QAND-E-PARS

شکرشکن شوند همه طوطیان هند

13/5/96

قند پارسی

[illegible]

از رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران - دهلی نو

یادآوری چند نکته

- مقالات ارسالی باید تایپ یا با خط خوش نوشته شود و شامل پاورقی‌ها، توضیحات و فهرست منابع در پایان باشد.

- مقالات ارسالی برای فصل‌نامه باید چاپ نشده باشد.

- فصل‌نامه مقالات دریافتی را باز پس نخواهد داد.

- حق التألیف مناسب به مقالاتی که در این فصل‌نامه به چاپ برسد، پرداخت خواهد شد.

- فصل‌نامه در انتخاب مقالات آزاد است.

- مطالب منعکس شده، الزاماً نظر مدیریّت فصل‌نامه نیست.

قند پارسی

مدیر مسؤول

رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

فصل‌نامهٔ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو

شمارهٔ ۱۰، زمستان ۱۳۷۴

«قند پارسی»

ناشر: رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

۱۸، تلک مارگ، دهلی‌نو ۱۱۰۰۰۱

تلفن: ۴-۳۸۳۲۳۲

ماشین‌نویسی کامپیوتری: عبدالرّحمٰن قریشی

فهرست مطالب

پیشگفتار	مدیر	ه
۱- وضع زبان فارسی در دنیای امروز	آیة الله سیّد علی خامنه‌ای	۱-۱۴
۲- قدیمی‌ترین نسخه‌ای از مصباح الهدایه تألیف عزّالدین محمود کاشانی	پرفسور نذیر احمد	۱۵-۲۹
۳- غزلیّات بازیافتهٔ ظهیر فاریابی	پرفسور سید امیر حسن عابدی	۳۰-۴۳
۴- شعر در تفسیر	دکتر رضا مصطفوی سبزواری	۴۴-۵۶
۵- حدیث عطّار در مجالس و آثار عرفای هندی	پرفسور شریف حسین قاسمی	۵۷-۷۷
۶- غزل	امیر ابوالحسن «خسرو»	۷۸
۷- نگاهی به ملفوظات شاه عالَم	اکبر ثبوت	۷۹-۹۵
۸- معرّفی نسخه‌ای خطّی در کتابخانهٔ رضا	دکتر سیّد محمّد یونس جعفری	۹۶-۱۰۲
۹- تحقیق دربارهٔ عیّوقی و داستان ورقه و گلشاه	پرفسور شاه علی اکبر شهرستانی	۱۰۳-۲۳
۱۰- ترا من چشم در راهم	علی اسفندیاری (نیمایوشیج)	۱۲۴
۱۱- سهم ادب و عرفان ایرانی در اسلام	سیّد باقر ابطحی	۱۲۵-۳۶
۱۲- قائم مقام فراهانی از معاصران غالب دهلوی در ایران	محمّد کاظم کهدویی	۱۳۷-۴۷

۱۳- تحقیق از نظر «بیدل» و پژوهشگران	دکتر سیّد احسن الظفر	۱۴۸-۵۹
۱۴- نظری به سفرنامهٔ تحفة الخاقانیه تألیف سلطان الواعظین ابوالفتح حسنی حسینی اصفهانی	دکتر سیّد محمّد مهدی	۱۶۰-۸۲
۱۵- رسالهٔ تحقیقُ السّداد فی مَذَلَّةِ الآزاد تألیف محمّد صدّیق سخنور بلگرامی	تصحیح و تحشیه دکتر سیّد حسن عباس	۱۸۳-۲۲۷
۱۶- زندگی رود	محمّد رضا مهدیزاد	۲۲۸
۱۷- شعر و سخن حافظ از دیدگاه لسان الغیب	سیّد داوود «زهدی»	۲۲۹-۴۲
۱۸- عشقی عظیم‌آبادی	پرفسور کلیم سهسرامی	۲۴۳-۹
۱۹- احوال و آثار ابوالحسن فرد پهلواروی	محمد سعید احمد شمسی	۲۵۰-۵۸
۲۰- ملاّ سابق بنارسی	دکتر شمیم اختر	۲۵۹-۶۸
۲۱- شعر مولانا امتیاز علی خان عرشی	...	۲۶۹-۷۲
۲۲- اخبار ادبی و فرهنگی	...	۲۷۳-۹۶
۲۳- تسلیت	...	۲۹۷
۲۴- انتشارات مرکز تحقیقات فارسی	...	۲۹۸

***

پیشگفتار

خدا را سپاس می‌گوییم که با امداد و توفیق خدا و یاری استادان و دوستان دانشمند ما در انتشار دهمین شمارهٔ «قند پارسی» موفق شده‌ایم. ضمن تشکر از همکاران خود فصل‌نامه زمستان را در اختیار علاقه‌مندان به زبان و ادب فارسی می‌گذاریم.

انتظار می‌رود که محقّقان و استادان محترم ما را همچنان با ارسال مقاله‌های تحقیقی خود در ادامهٔ چاپ «قند پارسی» کمک و تشویق نمایند.

«قند پارسی» تصمیم دارد شمارهٔ بعدی خود را به ویژه‌نامهٔ حافظ اختصاص دهد. حافظ شیرازی در تاریخ شعر و ادب فارسی شخصیتی است که ما همهٔ دوستداران این زبان به وی ارج می‌نهیم و غالب به یقین شاعری غزل سرا در فارسی نیست که پس از حافظ به غزل سرایی پرداخته و در پیروی از حافظ افتخار نکرده باشد. بنا بر این از استادان عزیز تقاضا می‌شود مقاله‌های تحقیقی خود را که دربارهٔ یافته‌های جدید و قابل ذکر مربوط به احوال و دیوان اشعار حافظ تهیّه نموده‌اند جهت چاپ در «قند پارسی» ارسال کرده و در رسیدن به اهداف بلند ویژه‌نامهٔ حافظ از هیچ گونه یاری و مساعدت علمی دریغ نورزند.

تاکنون معمول این بوده است تنها مقالات تحقیقی را که دربارهٔ موضوعات جدید ادبی باشند، در «قند پارسی» شما به چاپ رسانیم و تاحّد زیادی در این زمینه موفق هم شده‌ایم. امید است که همکاران دانشمند ما مقالات خود را در آینده از سر تأمّل، دقّت و وسواس بیشتری نوشته و ارزش ادبی «قند پارسی» را دو چندان کنند.

مدیر

مقصد ز کاخ و صُفّه و ایوان نگاشتن

کاشانه‌ها سر به فلک بر فراشتن

دانی ز چیست تا بمراد دل اندر آن

یک لحظه دوستی تو آن شاد داشتن

۱۳۵۲ ۱۳۹۵

وضع زبان فارسی در دنیای امروز

مقام معظّم رهبری حضرت آیة الله العظمی خامنه‌ای در پایان نخستین مجمع بین المللی استادان فارسی در صبح روز شنبه ۱۶ دی‌ماه ۱۳۷۴ (۶ ژانویه ۱۹۹۶) ۱۵۰ نفر استادان میهمان از ۴۰ کشور جهان را که در این مجمع شرکت داشتند به حضور پذیرفتند و علاقه‌مندی فراوان خود به زبان و ادب فارسی و گسترش و رواج آن در سراسر جهان را نشان دادند. در این مراسم معظّم له به مناسبت برگزاری این مجمع، سخنرانی عالمانه‌ای را با عنوان «وضع زبان در دنیای امروز» ارائه فرمودند. نظر به اهمیّت و مناسبت این سخنرانی، متن کامل آن برای استفادهٔ استادان و دوستداران زبان و ادبیّات فارسی در هند، در این‌جا به چاپ رسانده می‌شود. (مدیر)

برادران و خواهران عزیز و اساتید و دوستداران زبان شیرین فارسی!

خیلی خوش آمدید. امیدوارم این دیدار و اجتماع شما، برای زبان فارسی و فارسی زبانان و مجموعهٔ بشریّت با فرهنگ و مشتاقِ معارف، برکاتی داشته باشد و همان‌طور که جناب آقای میر سلیم اشاره کردند، ان شاءالله ادامه پیدا کند.

مهم‌ترین وظیفه‌ای که امروز نسبت به شما میهمانان عزیز، بر دوش خودم احساس می‌کنم؛ تشکر از دست اندرکاران این اجتماع خوب و مفید و شرکت‌کنندگان فعال در آن ـ چه اساتید ساکن ایران و چه اساتید خارجی یا ساکن کشورهای دیگر ـ است. بعضی از آنچه را که در این کنگره گفته شده بود، توفیق پیدا کردم و خواندم. مطالب مفید و موضوعات مهم و لازمی مطرح شده است که ان شاءالله از تفاصیل آن، بعدها مطلع خواهم شد.

چند نکته به نظرم می‌رسد که عرض می‌کنم. اگرچه بعضی از آنها تکراری است؛ ولی برای اهتمام به این امر مهم، تکرار آن لازم است:

یک نکته این است که زبان فارسی، برای ما فارسی زبانان ـ چه ایرانیان و چه ملّت‌های دیگری که به زبان فارسی تکلّم می‌کنند ـ یک میراث عظیم و با شکوه و بسیار ارزشمند و مایهٔ سربلندی، و یک جویبار پُر فیض از گنجینهٔ عظیم مواریث فرهنگی و در واقع، همه چیز ماست. در واقع زبان فارسی، رمز هویّت ملّی ماست. شاید کمتر حقیقتی در میان ما، به قدر این حقیقت دارای ارزش و اهمیّت باشد. این، برای ما ایرانی‌ها و فارسی زبانان، جای گفتگو ندارد. این مقدار از اهمیّت که بیان شد، بخشی از آن چیزی است که دربارهٔ زبان فارسیِ ما فارسی زبانان، می‌توانیم بگوییم و بیندیشیم.

و امّا برای غیر فارسی زبانان، باز هم زبان فارسی ـ به عنوان یک زبان ـ پدیدهٔ بسیار بزرگ و پُر شکوهی است؛ زیرا که این زبان دارای خصوصیات بسیار با اهمیّتی است. اوّلاً از گسترش واژگان برخوردار است. ثانیاً از ظرفیّت ترکیب پذیری برخوردار می‌باشد که این به معنای وجود یک چشمهٔ زایندهٔ ابدی در خود زبان است. من، روی این خصیصه، مجدداً تکیه خواهم کرد و در این زمینه، توصیه‌ای به برادران مسؤول گسترش زبان عرض خواهم کرد. ثالثاً برخوردار از زیبایی موسیقایی است؛ یعنی زبان به هنجار و گوش نوازی است و جزو زبان‌های خشن و سخت و ناهنجار نیست. از این گذشته، مجموعهٔ زبان به خاطر خصوصیات واژگانی و ترکیبی و دیگر خصوصیاتی که داراست، ظرفیّت بسیار بالایی برای حمل همه‌گونه معانی دارد. هیچ بخشی از گسترهٔ معارف بشری نیست که در این زبان نتواند حمل بشود و این زبان از حمل و ارائه و بیان آن، عاجز باشد. ما در بعضی از زبان‌های دیگر می‌بینیم که برخی از معانی، در آن زبان‌ها قابل بیان نیست.

اقبال لاهوری در جایی، علّت گرایش خود به زبان فارسی را همین معنا ذکر می‌کند. با این که او در جوانی خود شعر را به زبان اردو شروع کرده و زبان مادریش اردوست؛ در

عین حال بیشترین شعر او فارسی است و عالی‌ترین مفاهیمی که خالق و آفرینندهٔ آن است، به زبان فارسی می‌باشد. او در جایی این طور ذکر می‌کند که علّت گرایش به زبان فارسی، این است که می‌بیند زبانِ خود او نمی‌تواند حامل این همه معانی ظریف و دقیق و عالی و گسترده باشد؛ بنا بر این مجبور است که به زبان فارسی رو کند. او این زبان را از طریق شعر مولوی و حافظ فرا می‌گیرد و زبان شعر و فلسفه و معارف بلندِ فوق‌العاده برجستهٔ خود قرار می‌دهد. بنا بر این خصوصیّات زبان ما اینهاست و بسی خصوصیّت دیگر برای کسی که متکلّم به این زبان نیست و زبان فارسی، زبان او محسوب نمی‌شود.

علاوه بر اینها زبان فارسی یک وسیلهٔ انحصاری برای دست یافتن به مفاهیم والا و حکمت عظیم و بی‌نظیری است که در میراث فرهنگی این زبان ـ از شعر و نثر ـ موجود می‌باشد. راه دست یافتن به کتب ادبیّات و حکمت و اخلاق و علمی منحصراً آموختن زبان فارسی است؛ چون بسیاری از این مفاهیم ـ به خصوص مفاهیم عرفانی و معانی اخلاقی و ادبی و ذوقی ـ قابل ترجمه نیست و یا با ترجمه به طور کامل قابل ارائه نمی‌باشد.

اگر کسی با شعر فارسی خوب آشنا باشد، این نکته را تصدیق می‌کند که بعضی از واژه‌های زبان فارسی، به زبان‌هایی که ما آشنا هستیم؛ قابل ترجمه نیست و شاید به کمتر زبانی قابل ترجمه باشد. بنا بر این زبان فارسی ـ به دلایلی که ذکر شد ـ نه فقط برای فارسی زبانان بلکه برای همهٔ کسانی که علاقه‌مند به معارف والای بشری هستند، یک ذخیره با ارزش و یک چیز مهم و قابل پی‌گیری و فراگیری است و این اجتماعات و پی‌گیری‌ها و اهتمام‌های خوبی را که امروز مشاهده می‌شود، توجیه می‌کند.

همان طور که عرض کردم، زبان فارسی برای ما فارسی زبانان مایهٔ افتخار است و میراث عظیم ما می‌باشد. دلائل گوناگونی در این موضوع مترتّب است؛ از جمله به این جهت که زبان فارسی، بدون آنکه هیچ زوری دنبال آن باشد، در بخش مهمی از تاریخ گذشته ما و در قلمروی بیرون از قلمرو اصلی خود، یا زبان رسمی بوده (مثل هند که در

آن‌جا قرن‌ها زبان رسمی بود) یا لااقل زبان علم و ادبیّات و ذوق و هنر بوده است. حتّی در کشورهایی که میان آنها و ایران آن روز، چندان صلح و صفای هم برقرار نبوده، زبان فارسی رواج داشته است.

کسی که تاریخ دورهٔ میانه و درگیری‌های شدید بین ایران و آسیای صغیر را می‌داند، از این که می‌بیند در همان زمان و در زمان‌های قبل و بعد از آن، زبان فارسی تا مدّتی، زبان علم و ذوق و ادب و شعر و هنر در آسیای صغیر بوده است و شعرا به این زبان شعر می‌گفتند، منشیان به این زبان می‌نوشتند و ادبا با این زبان تکلّم می‌کردند؛ تعجّب می‌کند. شاید در برهه‌ای از زمان هم، زبان فارسی در آسیای صغیر، زبان رسمی بوده است که من آن را یقین ندارم.

شعرای بزرگی را می‌شناسیم که بهترین آثارشان را به زبان فارسی -نه به زبان مادری- بیان کرده‌اند. از نظامی گنجوی در طرف غرب و امیر خسرو دهلوی و حسن دهلوی در شبه قاره بگیرید تا در دوران بعد از آن در شبه قاره شعرایی مثل فیضی دکنی و نیز مثل صائب تبریزی و یا اقبال لاهوری و در این اواخر، مثل مرحوم استاد شهریار که بیشترین و شاید بهترین شعر خود را به زبان فارسی سروده‌اند. «بهترین» را به طور قاطع عرض نمی‌کنیم؛ به خاطر آن که بعضی از اشعار زبان ترکی او فوق‌العاده است. همهٔ اینها نشان دهندهٔ جاذبه‌های فراوان زبان فارسی است.

نکتهٔ دیگر در باب زبان فارسی، خدمتی است که این زبان به اسلام کرده است. گسترش اسلام در شبه قاره و چین و بخشی از آسیای میانه بلاشک به وسیلهٔ زبان فارسی و فارسی زبان‌ها بوده است. بسیاری از کسانی که در آن مناطق مسلمان شده‌اند، هنوز نشانه‌ها و یادگارهای زبان فارسی را که این دین برای آنها به ارمغان برده است؛ در اظهارات و کلمات و اصطلاحات دینیشان حفظ کرده‌اند. این هم از جمله مواردی است که برای ما مایهٔ سربلندی و افتخار است.

امروز زبان فارسی ـ همان طور که اشاره کردند و تعبیر درستی است ـ زبان مظلومی می‌باشد؛ چون به عمد با این زبان مبارزه و معارضه شده است. در همین شبه قاره زبان فارسیِ آن، گسترش عظیمی داشته است و شعرای گوناگون و بزرگانی ـ نه ایرانی‌هایی که به آن‌جا مهاجرت کرده‌اند ـ به آن زبان گفته‌اند و نوشته‌اند؛ حتّی تسلّط بعضی از آنها نسبت به زبان شعری، از شعرای مهاجر ایرانی برتر و بالاتر است، مثل همین فیضی دکنی که اشاره شد. حکام آن‌جا به زبان فارسی حرف می‌زدند. علاوه بر این که زبان دیوانی بوده، زبان معمول و رایج بین خود آنها هم زبان فارسی بوده است. داستان‌های زیادی از شعرگویی‌های سلاطین و حواشی و نزدیکان و کسانشان در تاریخ ادبیّات ما محفوظ است که معلوم می‌شود زبان فارسی یک چیز مورد استفادهٔ گاه‌گاه نبوده است و مثل بعضی از کشورها که در دورانی زبان‌های بیگانه، زبان اشراف و اعیان محسوب می‌شده، نبوده است؛ بلکه زبان رایج آنها بوده است. در میان آنها زبان فارسی مثل زبان مادری تأثیر می‌گذاشته و احساسات آنها را تحریک می‌کرده و آنها را بر سر ذوق و شوق و وجد می‌آورده است. زبان فارسی چنین خصوصیّاتی را در شبه قاره دارد که در کمتر جایی هم در دنیا، چنین جایگاه رفیعی برای این زبان، مشاهده می‌کنیم.

در این کشور، طوری با زبان فارسی مبارزه کردند که تقریباً آن را از صحنهٔ زندگی حذف نمودند. حتّی قبل از آن که انگلیسی‌ها در هند، حکومتِ رسمی تشکیل بدهند و در سال ۱۸۵۷ هند رسماً جزو امپراطوری انگلیس شود؛ زبان فارسی از طرف کمپانی هند شرقی در هند ممنوع شد و نگذاشتند این زبان به عنوان زبان رسمی باشد. وقتی زبان فارسی ممنوع می‌شود، خیلی طبیعی است که از جایگاه رفیع خود، به طور قهری فرو می‌افتد. به تدریج در سال‌های بعدهم، این مبارزه را با زبان فارسی کردند. بنا بر این، حقیقت این است که زبان فارسی، زبان مظلومی است.

امروز هم متأسفانه بعضی مبارزه‌ها و معارضه‌ها با زبان فارسی را در دنیا مشاهده می‌کنیم. بنا بر این جا دارد که کسانی برای این زبان فاخر و زیبا و رسا و پُر ظرفیّت و

دارای محمولهٔ بسیار عظیمی از گنجینهٔ معارف و میراث ذهنیات و عقلیات بشری، تلاش کنند. فارسی زبانان در رتبهٔ اوّل این وظیفه قرار دارند و ما ایرانی‌ها به دلایل مختلف، وظیفهٔ سنگینتری داریم. از این که می‌بینم برادران مسؤول ما این کار را جدی گرفته‌اند و دنبال می‌کنند؛ خرسندم و امیدوارم با جدیت کامل و اهتمام فراوان ادامه پیدا کند؛ لیکن نمی‌شود به این‌جا بسنده کرد؛ بلکه بایستی تلاش را در سراسر جهان مضاعف نمود.

بحمدالله زبان فارسی دوستدارانی دارد که شما عزیزانی که در این جلسه تشریف دارید یا در این اجتماع شرکت داشتید، جمعی از آن علاقه‌مندان و دوستداران زبان فارسی محسوب می‌شوید. همه جا در دنیا کسان برجسته و صاحب اندیشه و ذوقی هستند که نسبت به زبان فارسی احساس مسؤولیّت و محبت می‌کنند؛ بنا بر این تلاش در این زمینه بایستی مضاعف بشود و ان شاءالله که در سطح جهانی به طور جدّی دنبال بشود. البتّه سلسله جنبان این کار، برادران ما هستند که در این‌جا مشغول تلاشند و بایستی این کار را انجام بدهند. هر فعالیّت دیگری هم که از هر جای دنیا ـ به خصوص کشورهای پارسی زبان ـ نسبت به این کار بشود، ما از آن استقبال می‌کنیم.

در حال حاضر زبان فارسی خصوصیّت مهم دیگری دارد که خصوصیّت امروز می‌باشد و آن این است که مفاهیم عظیم این انقلاب بزرگ به زبان فارسی عِرضه می‌شود. امروز در دنیا انگیزه‌ها برای پوشاندن این مفاهیم یا وارونه جلوه دادن آن، زیاد است و این، بر کسی پوشیده نیست. بسیاری از سخن‌های والا و درست و گوش نواز و دلنواز که هر انسانی را در هر جای دنیا به خود جذب می‌کند؛ امروز به برکت انقلاب در این کشور بر زبان‌ها و دلها جاری می‌شود که در دنیا بسیاری از آنها بی‌خبرند یا حتّی عکس آن را از چنان تعبیرات و کلماتی می‌فهمند و استنباط می‌کنند. زبان فارسی در این مورد می‌تواند مسؤولیّت بزرگی را بر عهده بگیرد.

این زبان بار سنگینِ مسؤولیّتی را بر دوش دارد و محمولهٔ عظیمی از این معارف، امروز در اختیار زبان فارسی است که این هم جزو خصوصیاتی می‌باشد که این زبان از

آن برخوردار است. بنا بر این ضمن تأکید و تأیید آنچه را که در مجموعه و اجتماع و اجلاس شما بر آن تکیه شده است که از بعضی از آنها مطلعم و ان شاءالله از بقیه هم به تفصیل مطلع خواهم شد، چند توصیه در این زمینه عرض می‌کنم:

توصیهٔ اوّل فراموش نکردن وظیفهٔ پاسداری از این زبان و از پرچم برافراشتهٔ آن در ایران و کشورهای فارسی زبان و ان شاءالله در سراسر جهان است. این وظیفهٔ بزرگ است. این کار را نباید یک کار دفعی و موسمی و مقطعی تلقی کرد. این یک کار جاری و همیشگی و یک وظیفه است که باید ان شاءالله دنبال بشود.

توصیهٔ بعدی این است که برای گسترش و ایجاد عناصر حیات و تکامل در زبان فارسی، بایستی از موجودیِ خود این زبان، حد اکثر استفاده بشود. این نکته‌ای است که مخاطبِ آن در درجهٔ اوّل برادران مسؤول در فرهنگستان زبان فارسی هستند که باید به آن توجّه کنند. البتّه امروز کارهای با ارزشی در این فرهنگستان انجام می‌گیرد و من احساس می‌کنم که این مرکز برخلاف آنچه که درگذشته صرفاً به نام فرهنگستان در ایران شناخته شده بود، یک فرهنگستان واقعی است و در آینده بیشتر از آنچه که امروز هست، خواهد بود.

از ظرفیّت‌های موجود زبان، استفاده کنید. بسیاری از افعال متروکِ فارسیِ صحیح، در گوشه و کنار کشور و شاید در کشورهای دیگر وجود دارد که بایستی از آنها استفاده شود. از همین فارسی موجودی که ما امروز به آن تکلّم می‌کنیم ـ نه فارسی دوران گذشتهٔ قبل از اسلام ـ بایستی استفاده بشود. مثلاً فعل «شاریدن» که در آبشار آن را می‌بینیم، یک فعل است که در خراسان امروز معمول می‌باشد. این فعل در آن نقطه تکلّم می‌شود، ولی به صورت «شاریدن» نیست؛ بلکه «شریدن» (با تشدید و یا بدون تشدید حرف «را») تلفّظ می‌شود؛ در حالی که کسی از این فعل خبر ندارد.

در مجموعهٔ زبان فارسی فعل‌های زیبا با مشتقات آن وجود دارد؛ امّا اصل آن فعل‌ها فراموش شده است و از این قبیل زیاد هم داریم. یا مثلاً لغت «پرهیب» که باز در فارسیِ

خراسانیِ ما و در اصطلاحات امروزِ معمولِ مشهدی و خراسانی معمول است و به‌معنای «شبح» می‌باشد. من بارها متعمداً این لغت را به‌کار برده‌ام و دیدم که کسانی می‌نویسند و ضبط می‌کنند و چاپ می‌کنند؛ به‌خیال آن که این لغت اشتباهاً بر زبان جاری شده است، به‌میل خودشان آن را به صورت‌های گوناگون تغییر می‌دهند. ما لغتی به‌این زیبایی، برای «شبح» در فارسی نداریم؛ امّا این لغت را فراموش کرده‌ایم؛ در حالی که همین حالا در زبان معمولیِ خراسانیِ موجود ما، این لغت به‌کار می‌رود.

یا لغت «پَتو» در مقابل «نَسَر» که همین حالت را دارد. «نَسر» را در جاهای گوناگون به‌کار می‌برند. «نَسر» و «نَسار» یعنی طرف پشت به آفتاب که معمولاً در این‌جاها هم به‌کار می‌برند. ما در مشهد «نَسَر» می‌گوییم؛ ولی در این‌جا «نَسار» تلفّظ می‌کنند. «پَتو» به‌معنای رو به آفتاب است که در مقابل «نَسَر» به‌کار می‌رود و این لغت رایجی در خراسان (در منطقه‌ای حدود گناباد) است. این لغات زیبا و امثال آن، در زبان ما فراوان است. باید از ظرفیّت‌های موجود استفاده کنیم و یک بخش برای جستجوی لغات بسیط فراموش شدهٔ زبان فارسی تأسیس شود و به‌کار افتد.

توصیهٔ بعدی استفاده از ظرفیّت ترکیبی است. همان طور که عرض کردم، زبان فارسی یک زبان معجزه‌گر در قضیهٔ ترکیب است. بسیاری از لغات ترکیبی ما از هم معناهای بسیط‌شان زیباتر از آب در آمدند و غالباً هم همان لغاتی هستند که بسی ظرافت و معنا در این واژه‌ها وجود دارد و قابل ترجمه به‌هیچ زبانی نیستند. یک وقتی، در مجمعی ادبی در مشهد نشسته بودیم و استاد بلند پایه‌ای، شعری از حافظ را به‌زبان دیگری که اهل آن زبان بود، ترجمه کرده بود و می‌خواند. من آن بیت حافظ را یادم نیست؛ امّا کلمهٔ «دامن‌کشان» در آن بود. دیدم «دامن کشان» را نمی‌تواند ترجمه کند! حالا شما به‌چه معنایی خواهید توانست «دامن کشان» را ترجمه کنید؟ ناز؟ غرور؟ بی‌توجّهی؟ زیبایی؟ به‌کدامیک از این معانی، قابل ترجمه است؟ واقعاً قابل ترجمه نیست. من به‌جرأت می‌گویم که این کلمه و بسیاری از ترکیبات با هیچ معنای دیگری

قابل مقایسه نیستند. ذوق والایی این کلمات را در برهه‌ای از آن جوشش و غلیان ذوق و قریحهٔ شعری بر زبان آورده است. مثلاً در شعر سعدی:

او مـی‌رود دامـن کشـان   من جام محرومی چشـان

شما اگر بخواهید کلمهٔ «دامن کشان» را ترجمه کنید چگونه ترجمه خواهید کرد؟ این اصلاً قابل ترجمه نیست. این تعبیر و ترکیب، با این همه ظرفیّت بالا، خیلی زیباست. این ظرفیّت عظیم و شگفت آورِ ترکیبیِ زبان فارسی، باید در فرهنگستان و در لغت سازی به‌کار گرفته بشود.

خصوصیّت ترکیب زبان فارسی این است که ترکیب فقط با پسوند نمی‌شود؛ ترکیب با پسوند در بسیاری از زبان‌ها وجود دارد. گاهی در دو کلمهٔ جدا و بیگانه از هم با یکدیگر ترکیب می‌شوند و زیباتر می‌افتد تا کلماتی که با پسوند. ترکیب شده‌اند. مثلاً ما با کلمهٔ «دانش» ده‌ها ترکیب درست می‌کنیم؛ مثل کلمهٔ دانشمند و دانشور و دانشکده که اینها با پسوندهای معمولیِ زبان فارسی ترکیب شده‌اند. این واژه‌ها، از ترکیب‌های دانشگاه و دانشجوی و دانش پژوه و دانشسرا که دو کلمه‌اند و اصلاً با هم ارتباطی ندارند، زیباتر نیستند. دانشسرا، دانشگاه و دانش پژوه، ترکیبات زیبایی هستند. بنا بر این در ترکیب فقط به‌دنبال پسوندها و قیافه‌های ترکیبی نگردیم؛ بلکه دنبال ذوق ترکیب باشیم. این کار، بایستی در فرهنگستان مورد توجّه قرار بگیرد.

توصیهٔ دیگری در ذهنم می‌گذرد که البتّه در مقاله‌ای که الآن خصوصیّات آن مقاله و نویسنده‌اش را به‌یاد ندارم، ولی می‌دانم متعلق به‌این اواخر است و تاکنون کسی را ندیده‌ام که به‌این کیفیّت بگوید و نمی‌دانم که آیا تلقی به‌قبول خواهد شد یا نه، ولی به‌هر حال از آن مقاله به‌این معنا متنبه شدم؛ این است که در عربی چیزی به‌نام تعریب وجود دارد که لغات را از زبان‌های بیگانه می‌آورند و آن را با هنجارها و اوزان زبان عربی نزدیک می‌کنند، اگر نگوییم که صد در صد منطبق می‌کنند. به‌طوری که وقتی عربی زبانان آن را نگاه می‌کند؛ احساس می‌کند که گویا این لغت عربی است.

این یک کار است. زبان نمی‌تواند از خارج خود چیزی نگیرد. زبانِ زنده این است که می‌تواند از بیرون محدودهٔ خود جذب کند. این علامت زنده بودن زبان است. این معانی هم که در مورد تلفّظ به لغات عربی در زبان فارسی وجود دارد، بعضی آن را از عیوب زبان فارسی می‌شمارند؛ در صورتی که این از محسنات زبان فارسی است. به عنوان جملهٔ معترضه عرض می‌کنم که زبان عربی به هر جا که رفت، تقریباً زبان رسمی شد. در ایران هم، اوّل زبان رسمی شد؛ لیکن بعد زبان فارسی بر زبان عربی غلبه کرد و آنچه را که لازم داشت، از زبان عربی گرفت.

امروز ما لغات عربی را به معناهای خودمان ـ نه به معناهای عربی ـ در زبان فارسی به‌کار می‌بریم. آن معناها جزو زبان ماست. بنا بر این زبان با گرفتن لغات عربی خود را کامل کرده و ظرفیّت بالای خود را نشان داده است. البتّه من عقیده ندارم که ما باید در به‌کار بردن واژه‌های عربی مبالغه کنیم؛ لیکن آنچه که در زبان ما جا افتاده است، گاهی معنای منحصر دارد. این نکته را به عنوان ظرفیّت بالای زبان به حساب آوریم. این عیبِ زبان نیست.

به هر حال امروز هم ممکن است این حالت وجود داشته باشد؛ کما این که لغات فرنگی وارد زبان ما می‌شود و ما بعضی از اوقات چاره نداریم؛ زیرا مفاهیم خارجی وارد این زبان می‌شود و لغت را با خودش می‌آورد. چه اشکالی دارد که ما چیزی مثل تعریب «پارسی‌گری» داشته باشیم و لغت را با پارسی‌گری، پارسی گونه کنیم؛ یعنی اوزان و هنجار و کلمات را که در فارسی زیاد به‌کار می‌رود، در نظر بگیریم و آن را به جای کلمهٔ فرنگی بیاوریم. مثلاً به جای «رادیو» از کلمهٔ فارسی «رادیان» استفاده کنیم. یا مثلاً از کلمهٔ «تلویزان» که یک هنجار فارسی است به جای «تلویزیون» استفاده کنیم. اگر کسی بگوید: "من به تلویزان نگاه می‌کردم" این خیلی فارسی‌تر از این است که بگوید: "من به تلویزیون نگاه می‌کردم" اگر ما این کار را بکنیم مانعی ندارد.

بنا بر این اگر اساتیدی بنشینند و پارسی‌گری یعنی هنجار پارسی دادن به‌لغت‌های غیر فارسی را به‌کار ببرند، کار مناسبی انجام داده‌اند؛ کما این که ما همین کار را در زبان عربی کردیم و کلمهٔ عربی را به‌نحوی به‌کار می‌بریم که خود عرب هم نمی‌فهمد که ما چه می‌گوییم. او می‌گوید العربیه، ولی ما این طوری نمی‌گوییم. ما کلمه را از او گرفتیم و هنجار فارسی به‌او دادیم و فارسی کردیم. زبان ما فارسی است و اگر بخواهیم با یک عرب صحبت بکنیم و بگوییم ما با تو به‌زبان عربی صحبت می‌کنیم، خواهیم گفت: "نحن نتكلّم معك باللغة العربية". نمی‌گوییم عربی؛ چون ما عربی را عربی می‌گوییم؛ به‌او هم می‌گوییم «باللغة العربية» نه، این غلط است؛ لیکن وقتی فارسی حرف می‌زنیم، می‌گوییم: "من به‌زبان عربی سخن گفتم". عربی هنجار فارسی پیدا کرده است. این فارسی‌گری است. بنا بر این چنین کاری را هم می‌شود در زبان فارسی کرد.

از جمله توصیه‌های دیگری که من لازم می‌دانم عرض بکنم، این است که در زبان ما همچنانکه برادران و خواهران مطلع هستند، لغات جعلی فارسی در برهه‌ای از زمان وارد این زبان شد که اصطلاحاً به‌آنها لغات دساتیری گفته می‌شود. «ملاّ فیروز» نامی از پارسیان هند، کتابی را در آورد و لغات او را بیرون کشیدند و به‌عنوان لغات دساتیری پخش کردند. در دورهٔ رژیم پهلوی، بعضی کارهای نسبتاً خوبی؛ البتّه خیلی کم و غیر قابل ذکر، در زمینهٔ زبان فارسی انجام شد؛ لیکن از جمله کارهای بدی که انجام گرفت، این بود که لغات دساتیری را به‌عنوان لغت فارسی وارد زبان ما کردند.

همین حالا در تعبیرات ما واژه‌هایی وجود دارد که جزو زبان ماست و ما فعلاً بحثی دربارهٔ آنها نداریم. مثلاً کلمهٔ «تیمسار» و کلمهٔ «فرساد»، دساتیری هستند و به هیچ وجه، اصل و ریشهٔ فارسی ندارند. اینها را به‌عنوان لغت فارسی وارد زبان ما کردند. مانعی ندارد که کسی بیاید از موجودی زبان فارسی، همچنانکه گفتیم، یک لغت ترکیبی به‌وجود آورد و یا با پسوندها ترکیب کند؛ مثل همین کارهایی که آقایان می‌کنند و «یارانه» را به‌جای «سوبسید» و یا «رایانه» را به‌جای «کامپیوتر» به‌کار می‌برند. این کار بسیار

خوبی است. اگر چنانچه از این کارها بکنند، مانعی ندارد؛ امّا این که ما بیاییم لغتی را جعل کنیم و بگوییم این لغت، لغتِ فارسیِ اصیل است و به عنوان میراث گذشته آن را جا بیندازیم و آن را وارد زبان فارسی کنیم، در حالی که میراث گذشته نیست، این خیانت به زبان فارسی است و این کار نباید انجام بگیرد.

همین طور لغات دساتیری جدید است که باید از آنها اجتناب کرد. حالا دساتیر، کتاب آن شخص مورد بحث خصوصیّتی ندارد که ما از او بخواهیم اجتناب بکنیم. هر کسی که این کار را بکند، کار بدی است. واژه‌هایی را به‌گمان فارسی بودن، وارد کنیم؛ بدون این که ترکیب و موازین لازمی در آنها وجود داشته باشد، یا همین پارسی گری که عرض شد. در دوران رژیم پهلوی، این کار انجام گرفت و لغت‌های فرنگی بی‌حسابی در زبان فارسی وارد شد که امروز واقعاً زبان ما از لغاتی پُر است که قابل اجتناب بود و هیچ لزومی در تعبیرات معمولی و عادی ما نداشت. آنها آمدند، این لغات را باب و باز به همان تعبیر فرهنگی مُد کردند و مجبور نمودند که همه آنها راکار ببرند و اگر گاهی آنها به‌کار نرود، فهمیده نمی‌شود.

البتّه آن مقداری که جزو زبان ما شده است، آن را قبول می‌کنیم و مقداری که به آن نیازی نداریم یا جزو زبان نیست یا اساساً غلط بوده یا بر زبان سنگین است، خوب است که از زبان اخراج کنیم تا در زبان فارسی نماند.

از خصوصیّاتی که من بر روی آن تکیه می‌کنم، این است که زبان امروز ما همان زبانی است که بزرگانِ شعر ما به‌کار می‌برند. مسألهٔ نثر جداست. ما می‌بینیم که بین نثرهای قرن چهارم و پنجم و ششم و سپس مقلّدین اینها در دوره‌های بعد و حتّی دورهٔ قاجار و آنچه که زبان امروز ماست، انصافاً فاصله زیاد است؛ به طوری که انسان گاهی گمان می‌برد که شاید زبان آن روز ایران، اینها بوده است و اگر شعر فردوسی و سعدی و حافظ نبود که انصافاً زبان امروز ماست؛ ما قضاوت دیگری می‌داشتیم.

وقتی شما شعر فردوسی را نگاه می‌کنید، ابیات فراوانی وجود دارد که اگر بخواهید آن مضمون را امروز بیان کنید، بهترین تعبیری که پیدا می‌کنید؛ همان تعبیری است که فردوسی در شاهنامه آورده است و بهتر از آن هیچ تعبیری پیدا نمی‌کنید. البتّه نمی‌توانم بگویم آن طور انشا می‌کنیم؛ چون امروز چنان قریحه‌ای را کمتر سراغ داریم؛ لیکن برای کسی که آن را می‌داند، به غیر این نمی‌شود چنین معنایی را بیان کرد. واقعاً فوق العاده است.

سعدی هم همین گونه است. البتّه در مورد نثر «گلستان» مستثناست؛ چون در «گلستان» از این قبیل چیزهایی که درست مثل تکلّم زیبای امروز ماست و هر کسی آن را بر زبان جاری می‌کند، فراوان پیدا می‌کنیم؛ نثر ما غالباً این طور نیست، لیکن در شعر فردوسی و حافظ و به خصوص این دو بیت بسیار زیبای فردوسی در داستان رستم و اسفندیار که زیاد هم تکرار می‌کنیم، ما آن را ببینیم:

ببینیم تا اسب اسفندیار — سوی آخور آید همی بی‌سوار
و یا بارهٔ رستم جنگ جوی — به ایوان نهد بی‌خداوند روی

اگر شما بخواهید این مضمون را امروز بیان کنید، آیا بهتر از این می‌توانید بیان کنید؟ اصلاً نمی‌شود بهتر از این بیان کرد. امروز همه هم این را می‌فهمند. لذا شما می‌بینید که تا اندکی پیش، معمول بود که فردوسی خوانان، فردوسی می‌خواندند و همه هم می‌فهمیدند و کسی هم اشتباه نمی‌کرد. شعر حافظ و سعدی و بسیاری از شعرای بزرگ هم از همین قبیل است. بنا بر این از هزار سال پیش تا امروز همین زبانی که ما امروز حرف می‌زنیم، قابل فهم بوده است. اگر نگوییم که زبان رایج بوده است. البتّه می‌شود گفت زبان خیلی رایجی نبوده است.

گاهی در بعضی از محاوراتی که در فیلم‌ها وجود دارد و برای آن که بتوانند فضای باستانی برایش درست کنند، با زبانی صحبت می‌کنند که امروز به هیچ وجه قابل فهم نیست. این کار خیلی خوبی نیست و معلوم نیست که زبان دورهٔ غزنوی همین زبانی باشد

که امروز کسی در حکایت داستانی از دوران غزنوی بیان و نقل می‌کند. شاید همین طوری است که ما امروز از فردوسی مشاهده می‌کنیم.

بنا بر این امیدواریم که ان شاءالله با خصوصیاتی که عرض شد و با صمیمیّت در این کار، امر پیگیری زبان فارسی به نحو شایسته‌ای ادامه پیدا کند. برای این کار صمیمیّتی لازم است که در مسؤولان مؤظف دولتی ما و آقایان وزرایی که در این کار هستند و نیز در اساتید محترم و برادران و خواهرانی که در کشورهای دیگر هستند؛ به نحوی ظهور خواهد کرد.

یکی از آرزوهای دیرین من دنبال کردن همین کار است که بحمدالله دارد بر آورده می‌شود و روز به روز هم ان شاءالله پیش خواهد رفت؛ چون کلمهٔ طیبه‌ای است و اصل ثابتی دارد و همچنان که خدای متعال وعده فرموده است: "کیف ضرب الله مثلاً کلمة طیّبة کشجرة طیّبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء"، زبان فارسی چنین وضعیّتی دارد و ان شاءالله اصل ثابت و فروع و شاخه‌ها و گسترهٔ وسیعی در همه جای عالم خواهد داشت و جهانیان از این زبان استفاده خواهند کرد.

❋ ❋ ❋

قدیمی‌ترین نسخه‌ای[۱] از مصباح الهدایه
تألیف عزّالدین محمد کاشانی

پرفسور نذیر احمد
استاد بازنشستهٔ دانشگاه اسلامی، علیگره

کتاب عوارف المعارف تألیف شهاب‌الدین ابوحفص عمر سهروردی (م: ۶۳۲ه) یکی از معروف‌ترین کتب تصوف بشمار می‌آید. سهروردی در این کتاب دانش ذوقی اهل طریقت را با رسوم و قواعد اهل شریعت درهم آمیخته و آداب سیر و سلوک عرفان و معارف صوفیان را به نقل روایات و ذکر اخبار و آیات مزیّن ساخته است[۲]. به همین علّت است که این اثر از آغاز تألیف خود، مورد استقبال و استفادهٔ دانشمندان قرار گرفته و به زبان‌های مختلف ترجمه شده، و خود در فارسی چندین بار برگردانیده شده است. یکی از قدیمی‌ترین ترجمهٔ فارسی عوارف المعارف که در حدود ۶۳۹ هجری در اچه بوجود آمد، ترجمه‌ای است از قاسم داوود خطیب اچه که به اشارهٔ حضرت بهاءالدین زکریای ملتانی (م: ۶۶۱ه) بدین کار[۳] پرداخته است. ترجمهٔ دیگری[۴] از عبدالمؤمن

۱- قدیمی‌ترین نسخهٔ خطّی که آقای همائی در تصحیح و چاپ مصباح الهدایه بکار برده نسخهٔ مجلس شورای ملّی است که در سال ۷۷۶ه کتابت شده، گویا نسخهٔ ما از آن نسخه ۴۱ سال قدیمی‌تر است. به همین نسخهٔ کتابخانهٔ درگاه شاه پیر محمد (واقع در احمدآباد، گجرات) که مقالهٔ من بر آن است، در سال ۷۳۵ه کتابت شده است.

۲- رک: مقدمهٔ ترجمهٔ عوارف المعارف از عبدالرحمن ابو منصور اصفهانی بقلم قاسم انصاری، چاپ تهران، ۱۹۸۵/۱۳۶۴، ص ۵۵.

۳- این جانب این ترجمه را دو بار معرفی نموده است، نخستین بار در مجلّهٔ فکر و نظر، دانشگاه اسلامی، علیگره، ژوئیه ۱۹۶۳، دو باره در مجلّهٔ *Indo-Iranica*، کلکته، شمارهٔ ۴-۳، ۱۹۷۲. از این ترجمه دو نسخهٔ خطّی موجود است، یکی در آصفیه، حیدرآباد و دیگری در کتابخانهٔ دانشگاه علیگره. نسخهٔ دوّمین در سال ۷۵۸ه رونویس شده. بظن قوی کاتب هندی بوده، و به همین علّت این نسخه

ابو منصور اصفهانی (م: ۷۱۰هـ) می‌باشد. ظهیرالدین عبدالرّحمٰن[۵] بن نجیب‌الدین[۶] علی بن بزغش (م: ظهیرالدین ۷۱۸هـ، م: علی بن بزغش ۶۷۸هـ) نیز عوارف المعارف را به فارسی ترجمه نموده[۷] و نیز نوه‌اش صدرالدین جنید[۸] بن فضل الله بن عبدالرّحمٰن (م: ۷۹۱هـ) کتابی بنام ذیل معارف[۹] نوشته، عزّالدین محمود بن علی کاشانی (م: ۷۳۵هـ) کتابی شامل مطالب عوارف را به فارسی به نام مصباح الهدایه نوشته. اگرچه دانشمندانی که به معرفی کتاب مصباح الهدایه پرداخته‌اند، عزّالدّین محمود کاشانی را جزو مترجمان و شارحان عوارف ضبط کرده‌اند؛ امّا حق اینست که این کتاب به صراحت خود نویسنده در مقدمه و از روی مطابقت دو کتاب با یکدیگر، کتاب مستقلی است در تصوف که اکثر اصول و فروع عوارف المعارف را شامل و متضمّن است، به این طریق که آن در درجهٔ اوّل کتاب عوارف را در نظر داشته و کتاب مصباح الهدایه را چنان پرداخته که متضمّن رؤس مطالب مهم عوارف در آمده؛ امّا در نقل حکایات و روایات سلسلهٔ اسناد را که سهروردی آورده، حذف کرده و مطالب را نیز بترتیب کتاب عوارف المعارف نیاورده،

یکی از قدیمی‌ترین نسخه‌ایست که در هندوستان کتابت شده باشد.

۴- افتخار معرفی این نسخه نصیب این جانب است. بنده مقالهٔ مفصلّی بر این ترجمه نوشته و در کنگرهٔ استادان فارسی هند در سرینگر (کشمیر) خوانده که بعداً در مجلّهٔ بیاض، دهلی چاپ شده، آقای قاسم انصاری که بعداً این ترجمه را در سال ۱۳۶۴ در تهران چاپ نموده، مقالهٔ بنده را اصلاً ندیده‌اند.

۵- برای شرح احوالش رک: شدالازار: ۳۳۸، هزار مزار: ۳۷۵ به بعد و نفحات الانس: ۴۷۶.

۶- برای شرح احوال او رک: هر سه مرجع مذکور در پاورقیِ قبلی.

۷- افتخار معرفی ترجمهٔ فارسی از ظهیرالدین عبدالرّحمٰن نصیب این بنده شد. این جانب مقالهٔ مفصّلی بر این ترجمه در مجلّهٔ *Indo-Iranica* کلکته در ۱۹۷۲ چاپ نموده است.

۸- باید علاوه نمود که با وجود اینکه در میان همه مترجمین و شارحین عوارف المعارف ظهیرالدین شهرت فوق‌العاده دارد و ترجمه او هم در میان شرح احوال او ذکر شده، اما هنوز این ترجمه چاپ نشده، و قابل تذکر است که ترجمهٔ نویسندهٔ غیر معروف یعنی ابو منصور اصفهانی به چاپ رسیده است.

۹- بنده در مقالهٔ خود راجع به ترجمهٔ عبدالرّحمٰن، ذیل معارف جنید را معرفی نموده‌ام، ذکر این ذیل در شدّالازار و هزار مزار موجود است؛ و این ذکر بر اهمیت کتاب دلالت می‌کند؛ نسخهٔ ذیل در کتابخانهٔ علیگره موجود است و نیز در فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، احمد منزوی، ج ۲ ذکر شده.

بلکه خود در ترتیب فصول طرزی مخصوص انتخاب نموده است. این کتاب چند بار[۱] چاپ شده و یک بار در تهران متن انتقادی به‌کوشش استاد همائی (۱۹۴۵/۱۳۲۳) چاپ شده است، خلاصه اینکه اقلاً مصباح الهدایه چهار بار طبع گردیده و از این لحاظ این ترجمه را باید مقبول‌ترین ترجمهٔ عوارف المعارف دانست؛ امّا استاد قاسم انصاری مصحح ترجمهٔ عوارف بقلم ابو منصور اصفهانی، چاپ ایران را چاپ اوّل قرار داده[۲]؛ حال آنکه چاپ سوم این ترجمه پیش این جانب است که در ماه شوال ۱۳۰۷ هـ مطابق مه ۱۸۹۰ میلادی در مطبع منشی نول‌کشور در لکهنو همراه تقریظ المطبع چاپ شده است.

قدیمی‌ترین نسخهٔ خطّی از مصباح الهدایه درکتابخانهٔ درگاه پیر محمّد در احمدآباد استان گجرات، نگهداری می‌شود. بنده همین نسخه را ذیلاً معرفی می‌کنم:

در فهرست خطّی کتابخانه در مجموعه‌ای دو کتاب ذیل شمارهٔ ۱۴۵۸ دیده می‌شود.

حجم: ۲۷۸ برگ، هر صفحه ۱۵ سطر دارد، خط نستعلیق قدیم مائل به نسخ، روشن و خوانا، برگ اوّل اضافهٔ بعد، امّا سرورق موجود است.

ابتدا[۳]: حمدی که لمعات صدق و نفحات اخلاص آن دیدهٔ جان را منوّر و دماغ دل را معطر دارد، و ثنای حضرت پادشاهی که وجود عالم بل عالم وجود قطره‌ایست از بحر جود او.

خاتمه: تمّ الکتاب بحمدالله تعالی و حسن توفیقه و فرغ من تحریره یوم الاثنین الحادی عشر من شهر جمادی الاخره سنة خمس و ثلثین و سبعمائة حرره العبدالفقیر الی الله تعالی ابوالقاسم محمد بن محمد بن محمد بن

۱- مقدمهٔ مصباح الهدایه، استاد جلال‌الدین همائی، چاپ تهران، ص ۱۰۹.

۲- رک: فهرست مآخذ ترجمهٔ عوارف، ابو منصور اصفهانی، چاپی.

۳- ورق اوّل از نسخهٔ اصل افتادگی داشته، بنا بر این ده سطر از ابتدا بقلم جدید بر ورق ۱ب دیده می‌شود. امّا سرورق محفوظ بود و بر آن دو عبارت مهم نوشته شده بود، ازان یکی را بعداً محو نمودند.

ابی القاسم، جی[1] اصفهان اصلح الله شانه عما صانه.

واضح است که این نسخه نحن فیه به‌روز دوشنبه ۱۱ جمادی‌الآخر سنه ۷۳۵ﻫ رونویس شده، و چون مؤلّف کتاب یعنی عزّالدین محمود کاشانی در همین سال فوت شده، بنا بر این نسخه همزمان مصنف است و بهمین علّت قدیمترین نخسهٔ موجود از کتاب مصباح الهدایه می‌باشد.

بر سرورق نسخه دو عبارت بوده، یکی قدری طویل‌تر بوده که محو کرده شده، و دیگری بدین قرار است:

از متملکات احقرالعباد عنایت الله محب علی در دارالخلافهٔ شاهجهان‌آباد سال هزار -

۱- دربارهٔ کاتب که باید یکی از مشاهیر باشد، هیچ اطلاعی بدست نیامده، امّا دربارهٔ جای کتابت مطالبی سودمند یافته می‌شود که ذیلاً درج می‌شود: در نزهة القلوب: ص ۵ آمده: "ولایت اصفهان هشت ناحیه‌است و چار صد پارهٔ دیه بیرون مزارع که داخل دیه‌ها باشد. اول ناحیت جی باشد هفتاد و پنج پارهٔ دیه، و طهران و مار بانان و جادوان و شهرستان که آن را شهر نو اصفهان خوانده‌اند و اسکندر رومی ساخته و فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرده، معظم قرای آنست. ابو ریحان بیرونی در آثار الباقیه (ترجمهٔ فارسی) نوشته که در زمان ما تلی از تلال قدیمهٔ شهر جی، شکافته شد و در میان خانه‌ای یافتند، بارهای چند بسته شده از پوست درخت که آن را توز گویند و با او کمان و سپر را جلد می‌کردند، پُر بود، و این پوست‌های درخت به‌کتاب‌هائی مکتوب بود که دانسته نشد که چیست؟"
جی ناحیهٔ مشهور تاریخی است و در کلام شعرای فارسی بتکرار می‌آید:

سزد که از شرف خدمت تو فخر کند ⁂ بر آسمان چهارم زمین خطّهٔ جی
(دیوان کمال اسماعیل: ۵۱۳)

رای به‌رَی چیست خیز، جای به‌جَی جوی ⁂ کانکه ری او داشت داشت رای صفاهان
آن دگری گفت کز زکوهٔ تن کرخ ⁂ هست نصاب جَی و نوای صفاهان
کرخ کلوخ در سقایهٔ جی دان ⁂ دجله نم قربهٔ سقّای صفاهان
نیل کم ار زنده رود مصر کم از جَی ⁂ قاهره مقهور پادشای صفاهان
باغچهٔ عین شمس گلخن جَی دان ⁂ وز بلسان به‌شمر گیای صفاهان
(دیوان خاقانی: ۵-۳۵۴)

یگانه اختر برج شرف ضیاء الملک ⁂ که صیتش از لب جیحون گذشت بل از جی
(دیوان سراجی: ۳۰۱)

دریغ شهر صفاهان که خود تَبَد مثلش ⁂ ازین کنار جهان تا بدان کنار جهان
وراست بر طرفی برزه رود و زرّین رود ⁂ بدیگری جی باغ‌هاست و آب‌های روان
(بدر جاجرمی: مونس الاحرار: ج ۲، ص ۶۳۴)

و شصت و چهار ابتیاع نموده شد.

بر صفحه آخر ورق ۲۷۸ و در حاشیه این عبارت به خط قدیم (غیر از خط کاتب) افزوده شده است.

تاریخ فوت شیخ نجیب‌الدین بُزغُش که پیر پیر مؤلّف است ست و سبعین و سبعمائة بوده و تاریخ فوت پسر شیخ نجیب‌الدّین سنه ست و ثمانین[؟] و سبعمائة بوده که او هم مرید شیخ نجیب‌الدّین است.

این عبارت بسیار مغلوط و گمراه کننده است. لازمست که یادداشت مختصری در همین مورد ذیلاً نوشته بشود:

نجیب‌الدین علی بن بزغش دارای شهرت بسیار بوده، چنانچه تذکره‌اش در اکثر کتب تصوف دیده می‌شود؛ اکنون پیش این جانب سه کتابست یعنی شدّالازار، و هزار مزار و نفحات الانس، در کتاب اخیر تذکره‌اش بدین طور آمده:

"پدر وی از امنای تجّار بود، از شام به شیراز آمده بود و آن‌جا متاهّل و متوطّن شد، شبی در خواب دید که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه پیش وی طعامی آورد و با وی بخورد و وی را بشارت داد که حق سبحانه و تعالی ترا فرزندی نجیب صالح خواهد داد، چون آن فرزندزاد وی را علی نام نهاد... و لقب نجیب‌الدین کرد، وی از بدایتِ حال محبت فقرا می‌ورزید و با ایشان می‌نشست... و جامه‌های پشیمین می‌پوشید و طعام‌های بی‌تکلف می‌خورد تا آن زمان که بزرگ شد و داعیهٔ طلب در وی قوت یافت... یک شب در خواب دید که از روضهٔ شیخ کبیر [۱] پیری بیرون آمد و در عقب وی شش پیر دیگر، هر یک راه می‌رفتند راست، یکی در عقب دیگری، آن پیر اوّل در روی وی تبسّم کرد و

۱- مراد ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی (متوفی: رمضان ۳۷۱هـ) اصلش از دیالمه، مولود در شیراز، سه نوبت حج کرد، در کرت دوّم به صحبت شیخ جنید بغدادی مشرف، در بغداد ملاقات به حسین بن منصور، خرقه تصوف از ابو محمد رویم، به مبادی حال در بصره با ابوالحسن اشعری محاورت و مباحثت، سن مبارکش صد و ده سال یا صد و هفده سال، آثارش قریب هیژده کتاب.
(رک: شیرازنامه: ۷-۱۲۶، نیز شدّالازار: ۴۶-۳۸ و هزار مزار: ۸۷-۷۹.

دست وی بگرفت و بدست پیر آخرین داد و گفت: این ودیعتی از خدای تعالی نزدیک تو، چون بیدار شد، خواب را با پدر گفت... پدرش گفت: این خواب را تعبیر نتوان کرد مگر شیخ ابراهیم[۱]، و وی در آن زمان از مجانین عقلا بود، کسی پیش وی فرستاد که از تعبیر آن خواب سوال کند، چون شیخ ابراهیم آن را شنید، گفت:

"این نیست مگر خواب علی بُزغش، پیر اوّل شیخ کبیر است، و پیران دیگر آنان که این طریقه از وی گرفته‌اند، و می‌باید که آن شیخ را طلب کند تا به مقصود برسد" (نجیب‌الدین) از پدر اجازت خواست و بجانب حجاز روان شد. چون بر شیخ شهاب‌الدین سهروردی رسید، وی را بشناخت که همان کس است که در خواب دیده - بود و شیخ نیز بر حال وی اطلاع داشت. مضمون خواب وی را با وی گفت و پیش شیخ ملازم شد و سال‌ها بسر برد و خرقه پوشید و مصنفات شیخ و غیر آن را از شیخ شنید و به اذن شیخ به شیراز مراجعت کرد و متاهّل شد و خانقاهی بنا کرد و به ارشاد طالبان مشغول شد... توفی فی شعبان سنه ثمان و سبعین و ستمائة (۶۷۸ هـ).[۲]

در یادداشتی بر صفحه آخرین، ذکری از پسر شیخ نجیب‌الدین شده، نام پسر شیخ ظهیرالدین عبدالرّحمن بود و احوال او در شدُّالازار و شیرازنامه و هزار مزار (ترجمهٔ شدُّالازار) و نفحات الانس درج است. بنده احوالش را از نفحات در ذیل می‌آورم:

«وی خلف الصّدق و خلیفه به حق بود مر پدر خود را، چون مادر وی به وی حامله شد، شیخ شهاب‌الدین برای وی پاره‌ای از خرقهٔ مبارک خود فرستاده، چون متولّد شد آن را در وی پوشانیدند و اوّل خرقه که در دنیاً پوشید آن بود، چون بزرگ شد به خدمت پدر مشغول شد و تربیت یافت و در ایّام حیات پدر به حجّ رفت... شب عرفه در خواب[۳] دید که بروضهٔ شریفه رسول صلی الله علیه و سلّم آمد و سلام گفت، از

۱- نفحات الانس: ۸۰-۴۷۸.

۲- نفحات الانس: ۶-۴۷۴ و نیز رک: شدُّالازار: ۳۳۶؛ هزار مزار: ۳-۳۷۲.

۳- در شدُّالازار: ۳۳۸ و هزار مزار: ۳۷۵ این خواب منسوب است به پدر او؛ مثلاً در هزار مزار است: شبی پدر او در خواب دید سالی که شیخ ظهیرالدین عزم زیارت کرده بود، در شب عرفه.

حجرهٔ شریفه آواز آمد که وَ عَلیكَ السَّلامُ یا ابا النجاشی[۱]، پدر وی بر آن مطلع شد و اهل خود را ازان خواب خبر داد و بشارت داد ایشان را که مراد حاصل شد. از تصانیف وی یکی آنست که عوارف[۲] را ترجمه کرده است. توفی فی رمضان سنه ست عشر و سبعمائة (۷۱۶ه)»[۳].

از عبارتی که در حاشیه ورق ۲۷۸ و نسخهٔ مصباح الهدایه نحن فیه، مطالب ذیل می‌توان استنباط نمود:

۱- شیخ نجیب‌الدّین علی بن بزغش در سال ۷۷۶ه فوت شده بود.

۲- نجیب‌الدین علی پیر پیر مؤلّف بوده است، و به ظاهر از مؤلّف مراد عزّالدین محمود کاشانی نویسندهٔ مصباح الهدایه است.

۳- تاریخ وفات پسرِ شیخ نجیب‌الدین ۷۸۶ه[؟] بود.

۴- پسر شیخ نجیب‌الدین هم مرید شیخ (یعنی پدر خود) بود.

بجز اینکه پسر شیخ نجیب‌الدین هم مرید شیخ بود، همهٔ اطلاعات پر غلط است.

شیخ نجیب‌الدین چنانکه از مآخذ مهمی و معتبری بدست می‌آید، در سال ۶۷۸ فوت شده؛ نه در سال ۷۷۶ه چنانکه در یادداشت ذیلی یافته می‌شود:

اینکه مؤلّف مصباح الهدایه مرید مرید نجیب‌الدین بوده، از هیچ یک از مآخذش که در دسترس من است، مورد تأیید قرار نمی‌گیرد. مزید بران در آن یادداشت تاریخ درگذشت نجیب‌الدّین که به اعتبار آن یادداشت ۷۷۶ه بوده است، پس او عارفی را که در ۷۳۵ه فوت شده بود، چگونه پیر پیر می‌باشد.

پسر شیخ نجیب‌الدین ظهیرالدّین عبدالرحمن شیرازی بود، و از روی همه مآخذ معتبری وفاتش در سال ۷۱۶ یا ۷۱۸ه رخ داده نه در سال ۷۸۶ه.

۱- در شدّالازار و هزار مزار عیناً همین جواب درج است.

۲- اینجانب مقاله‌ای بر این ترجمه در مجلّهٔ *Indo-Iranica* کلکته، ۱۹۷۲ چاپ نموده است.

۳- نفحات الانس: ۴۷۶ و نیز رک: شدّالازار: ۹-۳۳۸، هزار مزار: ۶-۳۷۵.

نسخهٔ مصباح الهدایه که در کتابخانهٔ درگاه پیر محمد شاه در احمدآباد مضبوط است، از لحاظ مزایای املائی دارای اهمیت فوق العاده می‌باشد، و بنده بعضی خصایص را ذیلاً درج می‌کنم:

۱- حروف «پ»، «چ»، «ژ»، «گ» اصلاً دیده نمی‌شود.

۲- اصول تفریق میان «د» و «ذ» معجم در نظر داشته شده است، چنانچه عدول آن در هیچ جا در این نسخه دیده نمی‌شود، اینست بعضی مثالها:

ورق ۲ الف: بکشاذ، کردانیذ، نموذ، خوذ، پوشانیذ.

ورق ۷ الف: کرذذ، شوذ، رسیذن، بذان، نباشذ، کنذ، دارذ، ننمایذ، برسانذ، رسذ.

ورق ۱۳۶ ب: بذان، خوذ، جویذ، شوذ، کیرذ، بوذ، شذ، کنذ.

۳- اسم موصول اکثر به صورت کی، و گاهی به صورت که آمده، مثلاً:

ورق ۲ الف: صلواتی که سیّدی کی؛ ۷ الف: غایتی کی.

۶ ب: طایفه‌ی که.

۴- «ک» بیانیه به صورت «که» آمده:

ورق ۷ الف: بدان صورت چنان ممتلی می‌گردد که مجال.

ورق ۲۷۷ ب: که بمتن‌های بطون کلام، ممکن که بمنتهائی بطون.

۵- آنچه بدون حذف‌های غیر ملفوظ و آنک بحذف‌های غیر ملفوظ، مثلاً:

ورق ۱۳۷ الف: آنچه بذان شذ.

ورق ۲۷۷ ب: آنک در وجدان مقصود.

۶- علامت اضافت/صفت بدین طور آمده:

الف: حرف زیر مانند:

ورق ۶ ب: بسببِ او، نفوس بشری.

ب: همزه بر واژه‌ها که بر «ه» غیر ملفوظ تمام می‌شود، مانند:

ورق ۸ الف: دیدهٔ بصیرت، کردهٔ او، آوردهٔ او، مشاهدهٔ جمال، همهٔ او.

ورق ۶ب: مرتبهٔ تقلید، مشاهدهٔ حق، خسایهٔ هوا.

ورق ۸ب: مشاهدهٔ جمال، ملابسهٔ ابکار.

ورق ۷الف: سادهٔ اطفال، عقیدهٔ عوام.

ورق ۲الف: جملهٔ اولیا، شبکهٔ ارادت.

ج ـ در بعضی کلمات یٔ، در مثالهای زیر:

ورق ۱۰ب: مقتضیٔ اشارت.

ورق ۷الف: معنیٔ اعتقاد.

د ـ در واژه‌ها که بر الف تمام می‌شود، «ء» به طور علامت اضافت بکار برده شده، مثلاً:

ورق ۶ب: علماء مذهب، ورق ۷الف: هواء او، ورق ۸ب: دلهاء ایشان، ورق ۶ب: مبداء حال، ورق ۷الف: راه حجاب، ورق ۲۷۷ب: منتهاء بطون. امّا صورت استثنائی:

ورق ۲۷۷ب: منتهایٔ بطون، مقتضایٔ هر فهمی.

۷- «ء» به جای «ی» تنکیر، مانند:

ورق ۲الف: شمهٔ بمشام جان، فروماندهٔ در ظلمات، فرو مایهٔ از درد، روندهٔ، هر لحظهٔ و خطرهٔ. صورت استثنائی ورق ۶ب: طایفهٔی.

۸- در بعضی واژه‌ها «ی» و «ء» باهم آمده، مانند:

ورق ۲الف: نسائم، سائد، بائد، ضمائر.

ورق ۶ب: دائره، ورق ۷الف: ضمائر، و ورق ۸ب: عقائد، خصائص.

امّا در ورق ۲۷۷ب: مشائخ و ورق ۶ب: مائل؛ فقط همزه بکار برده شده.

۹- بر روی حرف «ی» چون در آخر آید، دو نقطه گذارده شود مانند:

رایٔ، بشریٔ، دنیویٔ، ارایٔ، معبودیٔ، ضدّیٔ، تعالیٔ، خداوندیٔ، رقیبیٔ، الیٔ.

۱۰- استعمال علامت جزم اکثر جای‌ها دیده می‌شود، مانند:

منحرْفْ، نسبتْ، زعمْ، کرْده، منتشرْ، متفرّقْ؛ تعلّقْ، چیستْ، کندْ، شودْ، آمدْ، دردْ،

گردانیذ.

همچنان علامت تشدید گاهی دیده می‌شود:

ورق ۲ الف: شُمّه، تحیّر، محبّت، طیّبه، حلّ؛ ورق ۶ب: تصوّر؛ ورق ۷ الف: ایّام.

اینست یادداشت مختصری دربارهٔ قدیمی‌ترین نسخهٔ مصباح الهدایة، باید که از متن همین نسخه یک چاپ انتقادی کتاب مصباح الهدایه که یکی از مهمترین اثر عرفانی اوائل قرن هشتم است، تهیه بشود، بدون شک این چاپ انتقادی از همهٔ چاپ‌های این اثر معبرتر خواهد شد.

منابع که در تهیه این مقاله بکار برده شد:

۱- نسخهٔ خطّی مصباح الهدایه در کتابخانهٔ درگاه پیر محمد شاه، احمدآباد مکتوبهٔ ۷۳۵هـ.

۲- مصباح الهدایه با تصحیح و مقدمه جلال‌الدین همائی، تهران، ۱۳۲۳.

۳- مصباح الهدایه طبع نول‌کشور، لکهنو ۱۸۹۰/۱۳۰۷ بار سوّم.

۴- شَدُّالازار تألیف معین‌الدین جنبد شیرازی (به عربی) در مزارات. شیراز، تصحیح علامه میرزا محمد قزوینی و عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۸.

۵- هزار مزار (ترجمهٔ شدالازار) بقلم عیسی بن جنید، تصحیح دکتر نورانی فصال، شیراز ۱۳۶۴ هـ

۶- شیرازنامه تألیف معین‌الدین احمد زرکوب شیرازی، تصحیح دکتر واعظ جوادی، انتشارات بنیاد فرهنگ، ایران.

۷- ترجمهٔ عوارف المعارف از ابومنصور عبدالمؤمن اصفهانی، تصحیح قاسم انصاری، تهران، ۱۳۶۴.

۸- نفحات الانس از عبدالرحمن جامی، تصحیح دکتر محمود عابدی، تهران، ۱۳۷۰.

۹- نسخهٔ خطّی ترجمهٔ عوارف المعارف از قاسم داوود خطیب اچه، کتابخانهٔ مولانا

آزاد، دانشگاه اسلامی، علیگره.

۱۰- مجلّهٔ اِنْدو ایرانیکا، کلکته، ۱۹۷۲.

۱۱- مجلّهٔ فکر و نظر، دانشگاه اسلامی، علیگره، ۱۹۶۳.

۱۲- دیوان کمال اصفهانی، تصحیح بحرالعلومی، تهران.

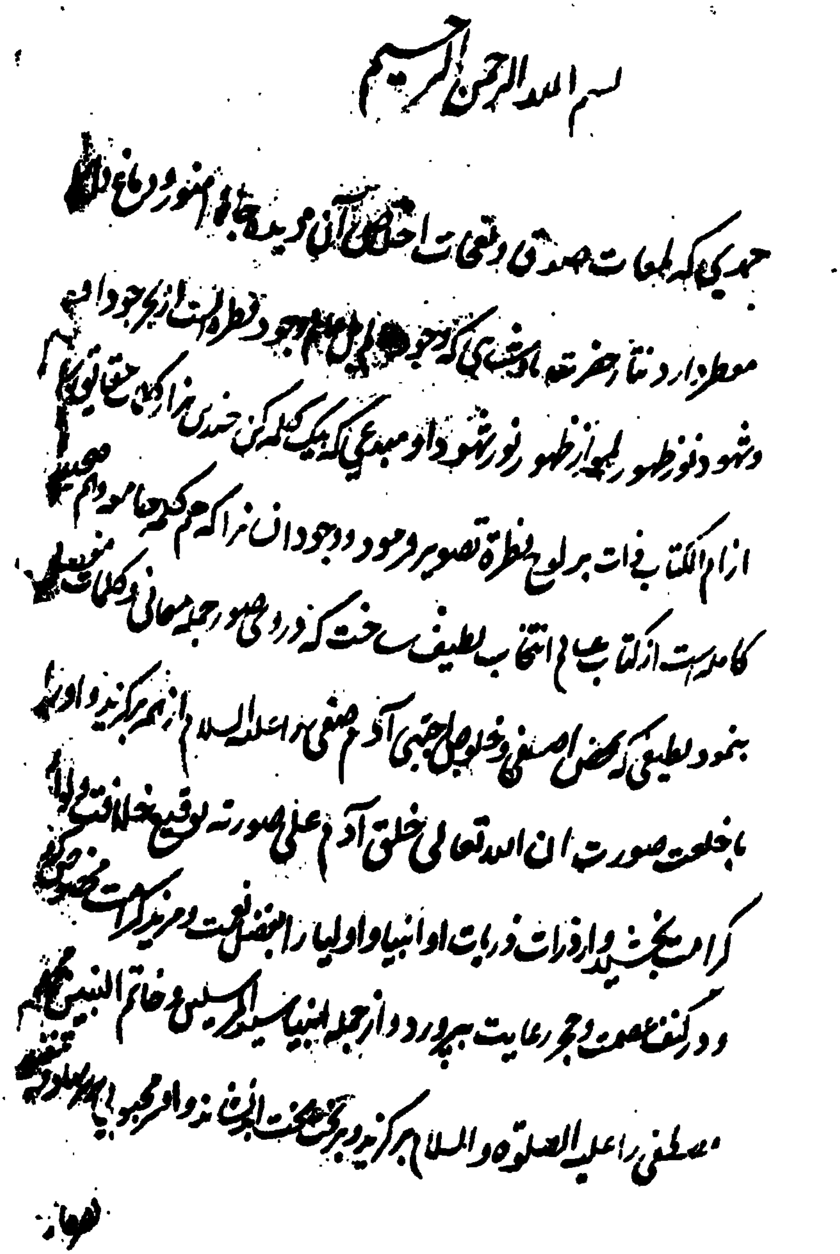
۱۳- دیوان خاقانی، تصحیح ضیاءالدین سجّادی، تهران، ۱۳۶۸.

۱۴- مونس الاحرار تألیف بدر جاجرمی (جلد دوّم)، تصحیح میر صالح طبیبی، ۱۳۵۰.

۱۵- دیوان سراجی خراسانی تصحیح دکتر نذیر احمد، دانشگاه اسلامی، علیگره، ۱۹۷۲.

☆ ☆ ☆

عکس دو صحفهٔ اول مصباح الهدایه

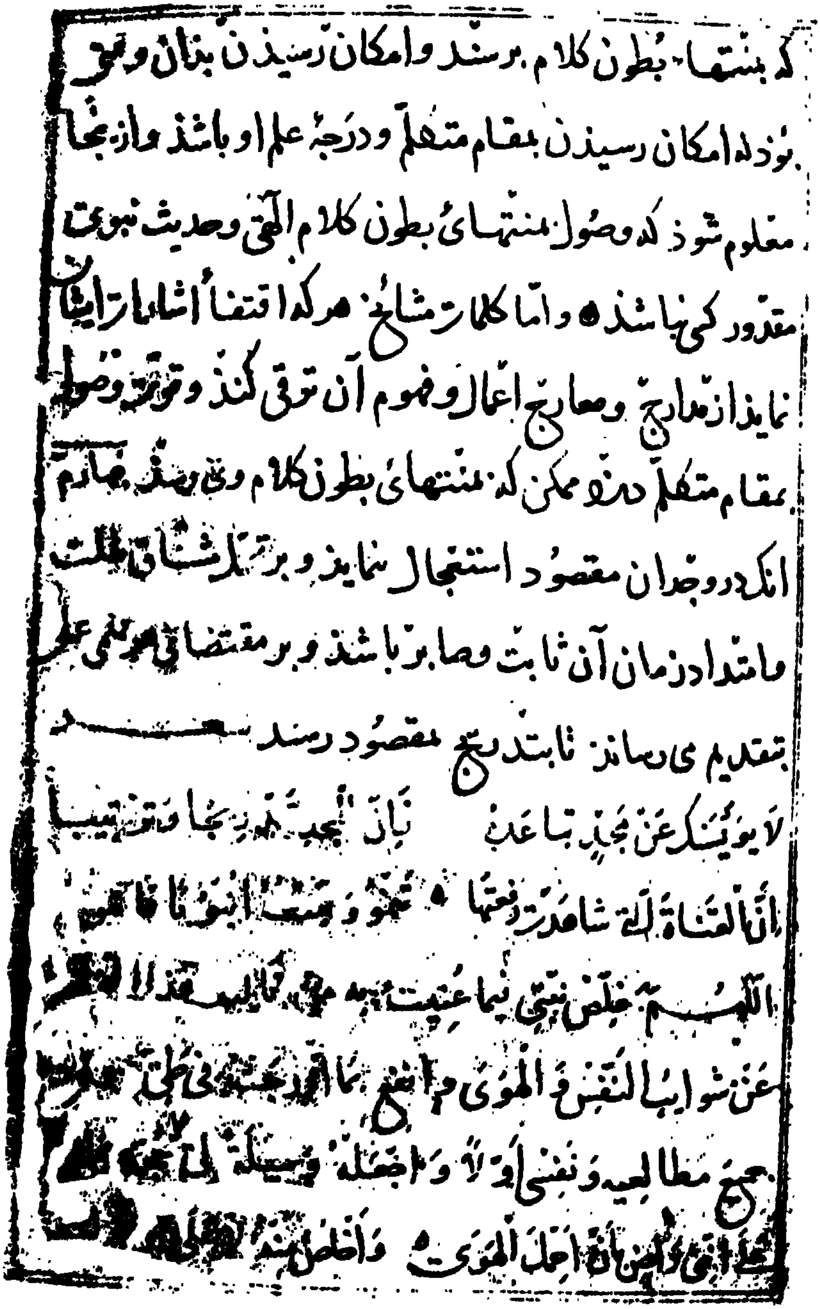


بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که لمعات صدق و نفحات اخلاص آن مرید جانها منور و دماغ دلها
معطر دارد ثنای حضرت پادشاهی که از حجب ... وجود قطره‌ایست از بحر جود او
و شهود ذره‌ای از ظهور نور شهود او مبدعی که بیک کلمهٔ کن چندین هزار کتاب حقایق
از ام الکتاب ذات بر لوح فطرت تصویر و موجود و جود ان هزار که هم کلمهٔ جامعه و هم مجمع
کاملست از آیات جامع انتخاب لطیف ساخت که در وی ظهور جمله معانی و کلمات [illegible]
بنمود لطیفی که محض اصطفا و خلوص اجتبای آدم صفی را علیه السلام از همه برگزید و او را
بخلعت صورت ان الله تعالی خلق آدم علی صورته توقیع خلافت [illegible]
کرامت بخشید و از ذرات ذریات او انبیا و اولیا را بفضل نعمت و مزید کرامت مخصوص گردانید
و در کنف عصمت و حجر رعایت بپرورد و از جمله انبیا سید المرسلین و خاتم النبیین محمد
مصطفی را علیه الصلوة والسلام برگزید و بر تخت [illegible] محبوبی [illegible]

تصرفات او در جن وانس و ملک و ملکوت بگشاد و جملهٔ اولیا و علماء امت او را
لطائف معرفت و شرایع طریقت برکشید و بخلافت دعوت و نیابت
نبوت او مسند ارشاد و تربیت نشاند و در این مدت ایشان را از تلوث
ادناس مواض اغراض عاجله و آجله باک بیفشاند و از نسایم ریاض احوال
و مقامات ایشان شمهٔ بمشام جان طالبان صادق رسانید و بای طلب ایشان بسلک
ارادت ایشان معلق کرد اینه هر کجا فرومانده در ظلمت بیابان تحیر بطلب نور
یقین ... و اقتباس جذوات مواجید بانفاس طیبهٔ ایشان
... و هر طالبی فرومانده از درد افلاس بنقد کیمیای سعادت ابدی در طلب آمد
... در ... هدایت او در جمع و حل آن بقبول نظر محبت
ایشان ... عنایت و کمال رعایت بر هر لحظه و خطرهٔ از لحظات سرایر
... ایشان رقیبی از رقبای غیب خود بداشت و بر هر حرکتی
و سکنتی از حرکات و سکنات جوارح و جوانح ایشان نقیبی از نقبای حضرت خود
بداشت تا بطریق تصفیه و تزکیه نفوس و قلوب ایشان را از ملابس صفات خود
... کرداند و بدل آن خلعت وجود باقی بوشانید و علوّ همت ...
... آن باید متصل نمود و از امد منفصل ... انوار حضرت ...

عکس دو صحفهٔ آخر مصباح الهدایه


که بمنتهای بطون کلام برسند و امکان رسیدن بدان وقتی
بود که امکان رسیدن بمقام متکلم و درجهٔ علم او باشد و ازینجا
معلوم شود که وصول بمنتهای بطون کلام الحق وحدیث نبوی
مقدور کی باشد ۞ واما کلمات مشایخ هر که اقتفا اشارات ایشان
نماید از مدارج و معارج اعمال و فهوم آن ترقی کند و توبتو وصول
بمقام متکلم درو ممکن که بمنتهای بطون کلام وی رسد تمام
آنکه در وجدان مقصود استعجال نماید و بر تمادی اشتیاق و طلب
وامتداد زمان آن ثابت و صابر باشد و بر مقتضای هوای علی
تقدیم می رساند تا بتدریج بمقصود رسد

لا یؤیسنک عن مجد تباعده ... فان للمجد تدریجا وترتیبا
ان القناة التی شاهدت رفعتها ... تنمو وتنبت انبوبا فانبوبا

اللهم خلص نیتی فیما عنیت به من تألیف هذا الکتاب
عن شوائب النفس و الهوی وانفع بما اودعته فی طی سطوره
جمیع مطالعیه و نفسی اولا واجعله وسیلة لی الی جنته
[illegible] انه اهل الهوی واخلص منه [illegible]

۲۷۸

واجعلنی ممن احبهم وارید التشبه بهم من احبابک واحشرنی
بمن اکثر سوادهم بالانتماء الیهم من اولیائک ویرحم
الله عبدا قال آمینا ه والحمد لله رب العالمین والصلوة
والسلام علی نبیه محمد وآله الطاهرین وسلم تسلیما حمدا کثیرا

تم الکتاب بحمد الله تعالی

وحسن توفیقه وفرغ من تحریره یوم الاثنین
الحادی عشر من شهر جمادی الآخرة سنه
خمس وثلثین وستمایة حرره العبد
الفقیر الی الله تعالی ابو القاسم محمد بن
محمد بن محمد بن محمد القمی بمدینة جی اصفهان
امنها الله شانه عما صانه

در سنه ۶۳۵ نوشته شده

[illegible]

غزلیّات باز یافته ظهیر فاریابی

پرفسور سیّد امیر حسن عابدی
دانشگاه دهلی، دهلی

قصاید ظهیرالدّین ابوالفضل طاهر بن محمّد فاریابی[1] شهرت دارد؛ امّا غزلیّات وی آن قدر مورد توجّه دانشمندان نبوده است و جای آن است که جمیع آثار این گونه شعرای بزرگ فارسی از گوشه و کنار دنیا جمع آوری شود و انتشار بیابد.

تقریباً سه سال پیش یک نسخهٔ پُرارزش این شاعر بزرگ را معرّفی نمودم و اینک نسخهٔ دیگر دیوان ظهیر فاریابی در کتابخانهٔ وِشْوَ بَارَتِیْ[2] یافت شده است[3] که باید آن هم مورد توجّه دانشمندان قرار گیرد. نسخهٔ نامبرده به نام غزلیّات ظهیر فاریابی با شاه و درویش هلالی، در یک جلد صحافی شده است. این نسخه به حسن و خوبی نسخهٔ فاریاب نمی‌رسد و هنوز قابل مطالعه و مورد بررسی می‌باشد.

یکی از مزایای نسخهٔ نامبرده، علاوه بر دارا بودن غزلیّات موجود در نسخه‌های چاپی و خطّی منسوب به ظهیر فاریابی، داشتن غزلیّات ذیل است که در هیچ کدام از آن نسخه‌ها گنجانیده نشده است. بسیاری از این غزلیّات باز یافته ناقص و بعضی فقط شامل یک /دو بیت می‌باشد:

چهرهٔ لاله رخان بهر عتابم مفروش　　　　بر من آتشکده مپسند گلستانی را
تو که تن را ندهی سرو... سامانی　　　　سرو سامان که دهد بی‌سر و سامانی را

۱- متوفی: ۵۹۸هـ/۲-۱۲۰۲م.
۲- شمارهٔ ۸۱ و ۸۹۱/۵۱: ۰۹۱ *Per* دانشگاه *Visva-Bharti* در *Shantiketan* در ایالت بنگال غربی.
۳- شماره ۱، کاتب محمّد علی.

می‌توانی که دهی اشک وا حسن قبول ای کـه دُرّ ساخته‌ای قطرهٔ بارانی را
گـر شـود شمع کرم برق ره راه روان بشـبی قـطع تـوان کـرد بیابانی را

*

انعام تست بر همهٔ خاص و عام عام تشریف تست بر قد هر نارسا رسـا
آن را که حاصلی نبود غیر معصیت ای وای کرده‌ای تو بروز جزا جـزا

*

مگو که مرغ چمن گوش کرد نالهٔ ما کـه مـی‌برد سبق نالهٔ از رسالهٔ ما

*

خدایا رنگ تـاثیری کرامت کن فغانم را بـه مـوج اشک بلبل آب ده تیغ زبانم را
تنم را بسکه ضعف تیره بختی ناتوان دارد کند بال هما مـژگان تـصوّر استخوانم را

*

مژه‌ام با مـژه از جوش حلاوت چسپید دیده‌ام بسکه بخواب آن لب شیرین امشب
صبح گلگون شده همچون ته مینای شراب بسکه کردم ز غـمت گـریهٔ خونین امشب

*

تـرک عشق یار کردم تا شدم هجران طلب
عاشقان را میل صحبت نیست در بحران طلب

*

به آستان تو هر کس بخاک بوسی نیست صفای باطن او بهتر از مجوسی نیست
کسی کـه شاهد دنیا کشید در آغوش بغیر نوحهٔ ماتم درین عروسی نیست
ز دانه پاشی چرخ این زمان شدم آگاه که یک ستاره درین سقف آبنوسی نیست
خزف بجای گهر می‌فروشی ای سالوس گشـایش در رحمت بچاپلوسی نیست
چنان برو که نه لغزی «ظهیر» در این راه همیشه خضر هدایت رفیق موسیٰ نیست

*

کمال اهل سخن بهتر از خموشی نیست — خوش آنکه داعیهٔ من سخن فروشی نیست
کسی که آگه از اسرار شد بوجه یقین — بامز و نای تو پیغمبری سروشی نیست
چو باده گر ز نمد بگذری زلال شوی — گذشتن از سر دنیا بشال پوشی نیست
دریـن زمانه بهم دوستان و هم کاسه — بکاسهٔ سرشان غیر کینه کوشی نیست
«ظهیر» راه سخن را ببند بر دشمن
که سرمه‌ای بگلویش به از خموشی نیست

*

امشبم بی‌تو از آن جلوه هم آغوشی نیست
همچو شمع دلم افسردهٔ خاموشی نیست
چون شکر ترک تعلق ز مجازی ای نیست؟
سالها رفت که در دیگ هوس جوشی نیست
چشم عشّاق به ماه تو چو انجم باز است
نیک نزدیک تو در نالهٔ من گوشی نیست
می‌کند با رخ خوبان چه نظر بازی‌ها
ای که چون آینه درویش نمد پوشی نیست
... بادی چو وزد خاک شهیدان با اوست
نیست طشتی که درون خون سیاوشی نیست
خط دیوان تو در نامهٔ اعمال من است
سال‌ها همچو «ظهیر» از تو فراموشی نیست

*

بحیرتم زکسی کین طلسم جسم شکست — صدا بلند نگردد ولی کسی نشکست
بپای خود نرود از شرف به منزلگاه — که می‌برندش ازینجا به خانه دست بدست
سرم بخاک در او چو آشنا گردید — دلم بسینه طپد همچو ماهی اندر شست

بحیرتم کـه چـرا در غـمت نـمی‌شکند　　که وقف شیشهٔ دل کرده‌ام هزار شکست
غـلام هـمّت آن غـازیم کـه وقت کـرم　　بآسـتین سـخاوت... نـدارد دست
چـرا بـدرگه عـدلت نـمی‌کنم فـریاد
کنون که غور رسی در جهان مثال تو بست

*

شدم بخلوت آن شوخ دلربا گستاخ　　ببوی پیرهن غنچه چون صبا گستاخ
نهاده‌ام سر فرمان ز روی یک رنگی　　بپای یـار خیال تـو چـون... گستاخ
بـیک نـظارهٔ مستانهٔ تـو مـن بـودم　　کسی که گشته بعشق ابتدا منم گستاخ
مگر که عقدهٔ دل واکنم زگیسویش　　شدم رفیق نسیم گـره گشـا گستاخ
رسید قافلهٔ فیض و شد دعای «ظهیر»
هـمیشه بـر در درگـاه کـبریا گستاخ

*

گذشت فصل دی [و] خون دل بجوش آمد　　زمـان عـیش حـریفان بـاده نـوش آمـد
تعجّب است که بلبل همیشهٔ بی‌خود بود　　بـوقت مستی دیـوانگـی بـهوش آمـد
لباس سرو سهی گر غلط شود چه عجب　　که یار من به چمن نیز سبزه پـوش آمـد
بـطرف تـربت مـجنون شـدم هـنوز مـرا　　صـدای حـلقهٔ زنـجیر او بگـوش آمـد
بـرو بـباغ «ظـهیر» از دهـان یـار بگـو
که غنچه بسته زبان بـا لب خـموش آمـد

*

زمین بخواب گران خوی بی‌غمان دارد　　به پشت خفته و منّت بـر آسـمان دارد
حـضور خـاطر مـنزل بـیادگان دارد　　مشـوش آن کـه بـرد چـتر سـایبان دارد
دلم بسـینه مشابه بسـان قـبله نـماست　　هـمیشه کـعبهٔ کـوی تـرا نشـان دارد

عوان بگفتهٔ ظالم جفا کند بر خلق　　بقدر قوّت تیری که از کمان دارد
عنایتت که رسد بر «ظهیر» از مردم
عنایتی‌ست که مهتاب بر کتان دارد

*

می‌فزاید آن جهان گر زین جهان کم می‌کنند
در همان میزان حساب از بیش (و) از کم می‌کنند[1]
عاشقان را تکیهٔ امید بر لطف خداست
اهل دنیا تکیه [بر] دینار و درهم می‌کنند
دانهٔ اخلاص می‌کارند بیداران شب
بر زمین دل ز آب دیدگان هم می‌کنند
آهوی چشم تو با حسن دل من آشناست
من نمی‌دانم چرا از یکدگر رم می‌کنند
سرو قدش چون صنوبر را در آمد در خرام
از پی تعظیم او شمشاد را خم می‌کنند
مرگ نزدیک‌ست چشم از خواب غفلت باز کن
با نفس در هر دمی از عمر ما کم می‌کنند
طوطی ما جغد غم فرسوده می‌خواهم «ظهیر»
زانکه معزولان دنیا از هما رم می‌کنند

*

نفس شریرت هنوز خواب سحر می‌کند　　آخر ازین خاکدان عزم سفر می‌کند
ای دل غفلت زده چند کنی عربده　　بین که نسیم سحر با تو خبر می‌کند
باری ازین بندگی باش بشرمندگی　　زانکه خدا از کرم با تو نظر می‌کند

۱- ن: می‌کند.

سرو قدت خم شده مونس تو غم شده　　قوت تو کم شده عقل خبر می‌کند
عمر تو ناچاری است نوبت بیماری است　　وقت سبکساری است با تو که سر می‌کند
توبه کن از معصیت تا کندت تقویت
وقت اجابت دعا زود اثر می‌کند

*

زبوریای شما نیست غیر بوی ریا　　چه سود اگر همه شب تا سحر نماز کنید
مگر عیار دل از هر غشی شود خالی　　بکورهٔ عمل این قلب را گداز کنید
عیان در آینهٔ دل بود حقیقت راز　　تصوّری اگر از طوطی مجاز کنید
ببانگ نغمهٔ لا تقنطوا دم مردن
بگو «ظهیر» بیاران ترانه ساز کنید

*

با عاشقان حوادث دنیا چه می‌کند　　این خار و خس به مستی دریا چه می‌کند
یوسف چها کشید بزندان ز ناز حسن　　با او ببین که عشق زلیخا چه می‌کند
ما دل ز دست دادهٔ حیران جلوه‌ایم　　با قد سرو آن گل رعنا چه می‌کند
گر خون ما رقیب بریزد بعشق او　　ابلیس بین که روز... چه می‌کند
حیرانم از «ظهیر» که با این دو روز عمر
جز طواف کعبه کوی معلّی چه می‌کند (؟)

*

از وفا می‌خواست تا دستی در آغوشم کند　　منقضی شد وعده می‌ترسم فراموشم کند
باده‌ای خواهم که بیخود باشم از آن تا ابد　　کو نگاه ناز [او] تا مست و مدهوشم کند
نه همین در زندگی از یا[ر] می‌گویم سخن　　مرگ نتواند زیاد عشق خاموشم کند
کی بود نشنو نمای عمر من بیش از شرار　　تا کنم یک جلوه از دلها فراموشم کند

سرو طوق منتی بر گردن قمری فکند　　بندهٔ [آن]م که زلفت حلقه در گوشم کند
خانه‌ای از بی‌ثباتی ساختم همچون حباب　　..

*

من مضطرب که دلبر من میل ناز کرد　　باید ز عاشقان همه دام نیاز کرد
طالع مدد کند که بکار من افکند　　از زلف او صبا گرهٔ چند باز کرد
یوسف شنیده‌ای چه کشید از برادران　　باید ز دوستان مجاز احتراز کرد
روز ازل که حسن ترا جلوه‌گر نمود　　عشقت حجاب حیرتم از دیده باز کرد
زان لب «ظهیر» خواست سخن مختصر کند
این قصّه را فسانهٔ زلفت دراز کرد

*

هر آن کس خلعت خدمت درین درگاه می‌پوشد
دو چشم عاقبت بین را ز حبّ جاه می‌پوشد
فلک از بهر تنبیه تعلّق پیشگان دایم
قبای پنبه‌دار ابر را بر ماه می‌پوشد
زمستان است درویشان دولابی پوش دور همّت (؟)
سمور حاشیه ز. آه بصد اکراه می‌پوشد (؟)
ندارد طاقت آزردگی از یک نسیم غم
دلم از بهر آسایش لباس آه می‌پوشد

*

امشب بروضهٔ دل من چل چراغ بود　　چون وارسیدم اینهمه گلها بداغ بود
من بی‌خبر ز حال دل از دست دادگان　　هر جا که بید پست مرا در سراغ بود
دست کسی بشاخ بلندی نمی‌رسد　　دیدم چه میوه‌ها که بچنگال زاغ بود

دایـم مـن از وصـال تـو بـودم امـیدوار   بر روی من همیشه همین سبز باغ بـود
در عشق خود بصدق وفایم گمان نداشت   ....

لختِ جگر «ظـهیر» هـمه وقفِ زاغ بـود
مـجنون گـرسنه چشـم بـه نـان کـلاغ بـود

*

خصم را عاجز جدا کردن ز خود بی‌جا بـود
از حـــمایت نـاوک خـارم بـزیر پـا بـود
بـر نـمی‌خیزد بـه تـعظیم قیامت بـر زمـین
خـاک مـن در سـایهٔ آن قـامت رعـنا بـود
از خـــروش نـالهٔ بـی‌اخـتیارم از حـباب
ایـنقدر مـهر خـموشی بـر لب دریـا بـود
رفت مجنون زیر خاک [آری] ز رشک آهوان
لاله زار آتشـــین در دامـــن صـحرا بـود
مـرکز [آن] دایـر عشـقم نـمی‌جستم ز جـا
دور اگر بی‌جا بـود گـردون دلم بـا جـا بـود
بر رخ گوهر همان گـرد یـتیمی مـانده است
بـا وجـود آن کـه او هـمسایهٔ دریـا بـود
از شکـنج آرزوهـا فـارغ البـالم «ظـهیر»
در قفس خو کی کند مرغی که با عنقا بود (؟)

*

بسکه امشب صفت چشم تو ایما می‌کرد   ابر پنداشت که این قصّه ز دریـا مـی‌کرد
زنگ بـر چـهرهٔ آئـینه امـانت‌دار است   ورنه غیب همه کس نزد وی افشا می‌کرد

می‌گشاید گره غنچه به دندان نسیم کاشکی از دل بلبل گرهی وا می‌کرد
اینهمه راز که بر حاشیهٔ جام جم است بر دلم گر بشکستی همه پیدا می‌کرد
کاش دستار مرا در گرو باده کشند
این بلا آن‌که «ظهیر» از سر من وا می‌کرد

*

دل افگار و تیغ عشق را مرهم نمی‌باید
به مرگ کشتگان ناز او ماتم نمی‌باید
میا گستاخ‌وار ای شادمانی در کنار من
که این پروردهٔ غم را بغیر غم نمی‌باید
چه حاجت دختر رز را شهود پاکدامانی
که حجّت در ثبوت عصمت مریم نمی‌باید
نسیم زلفش آمد ای نفس یک لحظه دم درکش
میفکن در میان خود را که این‌جا دم نمی‌باید
«ظهیر» آن نشأهٔ ایمای چشم مست او دارم
چنان مستم که در این بزم جام جم نمی‌باید

*

در بیابان می‌روی ثابت قدم چون جاده باش
همچو نقش خاک پای خود به ره افتاده باش
در بهار نوجوانی خو مکن با ساز و برگ
بر خزان برگ ریزان عمر را آماده باش
چون تذرو امروز اگر شرطست طوق بندگی
در گلستان جزا فردا چو سرو آزاده باش

تـا بکـی آری بـرون از شـرح زار نـوخطان
بگذر از وسواس چون آئینه لوح ساده باش
تشـنهٔ فـیضی در ابـنای جـهان نـبود «ظـهیر»
اشک را گلگون کن [و] یک رنگ رنگ باده باش

*

مـن نـمی‌گویم کـه بـا لیـلی نگـاهان رام بـاش
ای نگـاه خـیره مـحو آن سـیه بـادام بـاش
در وقوف پختگی هرکس که شهرت کرد سوخت
تـا تـوانـی در پـناه کـاروان خـام بـاش
از طـمع قـلاّب را بـسر کـام مـاهی مـی‌زنم
از بـلاها نـیز هـر دم بسـتهٔ نـاکـام بـاش
فـارغ البـال چـمن را فـرصت پـرواز نـیست
در درون بـیضه انـدر انـتظار دام بـاش
تـا شـوی نـزدیک یـعقوب حـقیقت نـیک نـام
مـتهم چـون گـرگ یـوسف در جـهان بـدنام باش
رفت از دست «ظـهیر» آغـاز ایّـام شـباب
بـعد ازیـن ای عـاقبت بـین واقـف انجام باش

*

نـیست عـاشق را زافسـوس رقـیبان تـوبیم
کی تـوانـد مکـر کـردن هـمچو شیطان رجیم
هـر یک از عشّـاق او را ذوالفـقار[ی] در نـیام
از جگـر داران شـیر افگـن ز دلهـای دو نـیم

بر سر خاکم اگر بوئی ازو دارد صبا
در تماشایش برقص [آرد] ازو اعظم رمیم
گر بدرگاه تو من بی‌زاد می‌آیم چه باک
کس نیارد نان خود [را] بر سر خوان کریم
خاطرم جمعست اگرچه رو به منزل هست[1] دور
هیچ کس گمره نگردد در صراط المستقیم
بوی یوسف را کدامین نافه می‌آورد تاب
بارهای این چنین را می‌کشد دوش نسیم
گوهری دیدم «ظهیر» از بس نجابت آب‌دار
گشت معلومم بهای دانهٔ اشک یتیم

*

ببوی تار گیسویت بدور چنگ می‌گردم
به قانون غم از زلف تو هر آهنگ می‌گردم
ز رنگ آمیزی آن چهره و از سرسری آن خط
مدامم رو به‌کشمیر است و بر اورنگ می‌گردم
مرا تمکین عشقی ده کز آن ثابت قدم باشم
که از هرزه دویدنها چو آخر لنگ می‌گردم
چو ... روز هشقم را بعارض سرخ می‌سازد
از آن رو توبه کار از بادهٔ گلرنگ می‌گردم
زبس کز هجر او خو کرده‌ام اکثر به تنهائی
اگر یارم در آغوش آورد دل تنگ می‌گردم

۱- ن: است.

نه من ازگردش افلاک [یک] گردونه می‌خواهم
به ... دو زلفت را بدین آهنگ می‌گردم
«ظهیر» از لاله زارم محملی نازی نیاوردند
ببوی مستی فیض جدائی زنگ می‌گردم

*

ز زمانه فرصتی کو که ز زلف یار گویم
همه شکوه‌های مژگان بدل فگار گویم
نه تراست صبر ایّوب و مرانه عمر نوح است
که ز وعده گاه بازش غم انتظار گویم
دل هرزه گرد بلبل که ز غنچه می‌زند دم
نرود بباغ اگر من ز لبان یار گویم
بگل رخش چو بینم همه سایه‌های مژگان
ز کدام گل بنالم ز کدام خار گویم
ز وفای مست کیشان دل شان شود پریشان
به صبا و شانه گاهی که ز زلف یار گویم
شب تار هجر بر من چو دراز شد همان به
که بزلف تار تارش غم تار تار گویم
چه سخن «ظهیر» پرسی ز من از شمار عمرم
که گرفته دامنت را غم بی‌شمار گویم

*

اگـر دوری کـنم از عشـق در مـلک فـنا افتم
بمیرم چون شرر از شعله گر یک دم جـدا افتم
ز عشقش تا نفس دارم فغان خواهم کشید از دل
به منزل نارسیده چون جرس کی از صـدا افتم
بسـیر گـلشن حسـنش شـوم سـر حـلقهٔ دلهـا
اگر همچون نسیم امشب بر آن زلف دوتا افتم
مگر دستم بگیری چون روان گـردم بسـوی تـو
که صد نوبت چو طفلان چون بپا خیزم بجا افتم
امانت بیش ازین ناید ز مـن در اسـتخوان خـود
نـیندازد نـظر هـر چـند دنـبالش زپـا افـتم
منم آن زورق محنت که بر عکس است کار من
بـدریا گـرچـه بـاد شـرطه آیـد بـر قـفا افتم
زبس از شـیوهٔ عشـقش «ظـهیر» افتادگی جـویم
ز ضعف از جا نخیزم هر کـجا چـون نـقش پـا افـتم

*

بـــنما چـــهره کـه قـربان حـیای تـو شـوم
یک نـظر جـانب مـن کـن کـه فـدای تـو شـوم
جای آنست که بـر روی مـی‌افتم چـون عکس
بـــلکه نـزدیک لب بـوسه ربـای تـو شـوم
خونم از شوق وصالش همه شب در خـونست
چـون حـنا بـلکه خـضاب کـف پـای تـو شـوم

آشنائی بسر زلف تو کردم که مگر
قمری متهم طوق وفای تو شوم
حیرتم کرده طلوع از سبب عشق «ظهیر»
به که چون ماه نو انگشت نمای تو شوم

*

چه کم از تو گردد که بهر سر راهی — بزنی بلطفم بخدنگ نگاهی (؟)
شب بخت سیاهم بشود بچه روشن — نه ستارهٔ اشکی نه شرارهٔ آهی
من بیکس مفلس کنم آنچه نخواهم — تواضع فراغت کنم آنچه بخواهی (؟)
شب محنت و شادی همهٔ را بسر آید — من و کنج گدائی تو به مسند شاهی
ز شرارهٔ آهم که بسوخته نگاهم — نشود به تو افزونْ زمن آنچه کاهی (؟)
نه بکعبه زهد بری نبودِ ره غیر (؟) — همه را بحقیقت شده چه گواهی (؟)
طمع چو «ظهیر» از دگری ننمایم
که بجز در لطفت ننموده ای پناهی (؟)

در آخر باید یادآوری بشود که چند شاعر دیگر هم متخلّص به «ظهیر» بوده‌اند، مثل ظهیرالدّین محمود (محمّد) بن علی سمرقندی، ملا ظهیر نهاوندی، معاصر شاه سلیمان صفوی، ملا ظهیرالدّین تفرشی ابن ملا محمّد مراد تفرشی، ظهیر لاهیجانی، قاضی محمّد ظهیر تتوی و محمّد ظهیر هندی، و ممکن است که کاتبان نسخه اثر یک شاعر را بدیگری منسوب کرده باشند.

در پایان از آقای دکتر حافظ طاهر علی تشکّر می‌نمایم که غزلیّات باز یافته را برایم از نسخهٔ خطّی نقل نموده‌اند.

* * *

شعر در تفسیر[1]

دکتر رضا مصطفوی سبزواری
استاد دانشگاه علامهٔ طباطبایی، تهران

یکی از ارزش‌های «شعر» نقش سازنده و آموزنده‌ای است که در دانش‌های دیگر دارد. روان درمانگران همواره از شعر و مضامین شعری و ضرب المثل‌ها و کلمات قصار و سخنان موزون به عنوان وسیله‌ای مؤثّر سود می‌جویند و با بهره‌گیری درست از آن، طول دورهٔ درمان را بسیار کوتاه می‌کنند. استفاده از شعر، چه به صورت تک بیت یا ابیاتی پشت سر هم و حتّی در قالب یک مصرع در درمان بیماران نوروتیک، مشکلات مربوط به جوانان، نوجوانان و همچنین معتادان و نیز بیماران دچار پسیکوز به عنوان عاملی مؤثّر و درمان بخش معمول بوده و هست. شعر در روان درمانی‌ها ارتباط لفظی و هم معنایی را تسریع می‌کند و آنچه را باید با طول و تفصیل و توضیح زیاد بیان داشت تا تفهیم کرد، نقل یک بیت و گاه یک مصرع، آن را به نتیجه می‌رساند و حتّی تأثیر بیشتری نیز به شنونده القا می‌کند؛ بنا بر این شعر در دانش روانشناسی با قدرت جادویی‌ای که دارد، حایز کمال اهمیّت است. دکتر جک لیدی سرپرست مرکز شعر درمانی شهر نیویورک می‌نویسد: "الواح خشتی بین النهرین و پاپیروس‌های[2] مصر حاوی اشعاری می‌باشد که در آنها نشان داده می‌شود که چگونه باید اصول طب و ابزار پزشکی را به‌کار گرفته، بیمار را آماده دریافت درمان نمود و پزشک را در ایفاء نقش درمانگری مساعدت و حمایت کرد."[3]

۱- به مناسبت برگزاری کنگرهٔ بزرگداشت ابوالفضل رشیدالدّین میبدی مفسّر بزرگ قرآن مجید ۵ تا ۱۷ اردیبهشت‌ماه ۱۳۷۴، میبد.

۲- Papyrus گیاهی است که مصریان قدیم از آن چیزی شبیه کاغذ می‌ساختند.

۳- رک: کاربرد شعر در روان درمانی تألیف دکتر پرویز فروردین، ص شش و هفت.

یکی از متخصصان روانکاوی می‌نویسد: "در موقعیّت‌های خاص برای تجزیه و تحلیل وضع ویژه درمانجو، از تک بیت‌های خاصی استفاده می‌نمایم. گاهی اوقات من به طور ساده و مستقیم از درمانجو سؤال می‌کنم که آیا حقیقت امر این است که وی عینک قرمز به چشم دارد؛ یا اینکه جنگل هستی در آتش است؟ بیتی که به کرّات به وسیلهٔ نویسنده مورد استفاده قرار گرفته عبارت است از:

پیش چشمت داشتی شیشهٔ کبود زین جهت دنیا کبودت می‌نمود"[۱]

«مولوی»

نقش شعر در علم الاخلاق نیاز به شرح ندارد و وجود این همه آثار اخلاقی منظوم از قبیل بوستان سعدی و غیره در ادبیّات پُر بار و غنی فارسی، کاربرد شعر را در این مورد تأیید می‌کند.

کیست که در تنگنای تعلّقات و وابستگی‌های این جهانی، این بیان آسمانی حافظ را بشنود و بر دلش ننشیند و در گوش جانش مؤثّر نیفتد که:

غـلام هـمّت آنم کـه زیـر چـرخ کـبود ز هر چـه رنگ تـعلّق پـذیرد آزاد است[۲]

شعر نه تنها در روان درمانی و علم الاخلاق تأثیری شگرف داشته که انسان از دیرباز بر این باور بوده که شعر و پزشکی رابطهٔ بسیار نزدیکی باهم دارد و به همین دلیل یکی از قدیم‌ترین اشعار قارهٔ اروپا، شعری است که به آپولو خدای شعر و طب تقدیم گردیده است[۳] و همواره این اعتقاد وجود داشته که شعر قدرتی سازنده دارد که می‌توان بدان وسیله بیماری‌هایی را درمان کرد.[۴]

نقش شعر در تعلیم و تربیت نیز قابل انکار نیست. کتاب‌هایی مشهور به نصاب، حکم دائرة المعارف‌هایی را داشته که مطالب آنها برای سهولت آموختن به قالب نظم ریخته

۱- مأخذ پیشین، ص ۳۴.
۲- دیوان حافظ به اهتمام محمّد قزوینی ـ دکتر قاسم غنی، چاپ سینا، ص ۲۷.
۳- کاربرد شعر در روان درمانی، ص شش.
۴- مأخذ و صفحه پیشین.

شده و سرایندگان آنها دانش‌های مختلف زمان خود را از لغت تا عروض و از تقویم تا علوم دینی و دانستنی‌های عمومی به وسیلهٔ این نصاب‌های منظوم سال‌ها در مدارس تعلیم می‌داده‌اند. از مهم‌ترین و مشهورترین آنها نصاب الصّبیان سرودهٔ ابو نصر فراهی[۱] پیش از ۶۴۰ هـ‌ق است که سال‌ها به عنوان کتاب درسی معتبری در تعلیم لغت و علوم ادبی و دینی و اطلاعات عمومی به جوانان نقش ارزنده‌ای ایفا کرده است. به نظم درآوردن نصاب‌های آموزشی منظوم، به ابو نصر فراهی منحصر نمی‌گردد و پس از او و گاه به تقلید از او نصاب‌های دیگری مانند منظومهٔ زهرة الادب از شکرالله بن شمس‌الدّین احمد در ۴۱۸ بیت، پایان یافته در ۶۴۰ هـ‌ق، نصیب الفتیان و نسیب التبیان از حسام‌الدّین خویی از ادبای آذربایجان در نیمه دوّم قرن هفتم هجری و همچنین نصاب‌های متأخرین مانند نصاب الرّجال از وقارالسّلطنه نوهٔ وصال شیرازی که مسایل اجتماعی را در بحور مختلف سروده، می‌توان نام برد.[۲] جامع اللّغات فرهنگ منظوم دیگری است که نیازی حجازی آن را در حدود قرن دهم (بین ۹۵۱ تا ۱۰۰۵ هجری) در ۶۱۳ بیت و هشت بحر عروضی به نظم درآورده است.[۳]

این نصاب‌ها مانند زهرة الادب نه فقط برابرهای فارسی واژه‌های عربی را می‌آموزاند که دانش‌های زمان از قبیل مسایل نجومی و کواکب، هشت بهشت، هفت دوزخ، نهرهای بهشت. اَشکال رمل، رگ زدن، اوقات معالجه، تب‌ها، حروف ناصبه و غیره را نیز با بیان منظوم تعلیم داده است و شکّی نیست که قدرت تعلیم به وسیلهٔ کتاب‌های درسی منظوم[۴] طبیعتاً چند برابر کتاب‌های غیر منظوم است و همه ما شاهدیم

۱- نصاب الصّبیان تصنیف ابو نصر فراهی به تصحیح و تعریب و اهتمام شادروان دکتر محمّد جواد مشکور، از انتشارات اشرفی، ۱۳۴۹.

۲- کشف الظّنون تألیف ملاّ کاتب چلبی، چ اوّل، ج ۱، ص ۹-۳۷۷.

۳- فرهنگ منظوم جامع اللّغات به‌کوشش خانم افسانهٔ شیفته‌فر، دانشجوی سابق دانشگاه علاّمه طباطبایی، پایان‌نامهٔ فوق لیسانس با راهنمایی نگارنده، ۱۳۶۵.

۴- برای اطلاع از منظومه‌های لغوی رک: فرهنگ‌نامه‌های عربی ـ فارسی تألیف علی‌نقی منزوی، تهران، ۱۳۳۷.

که آنچه را بدین گونه در قدیم فراگرفته‌ایم، نسبت به سایر مطالب کمتر از یاد برده‌ایم.

در گذشته شعر در تصوّف و عرفان نیز نقشی فراگیر و سازنده به‌ویژه در میان توده‌های مردم و مجالس سماع و خانقاه‌ها داشت و نه تنها آثار ادبی منثور عرفانی ما مملو از اشعار آب‌دار و پُر سوز و گداز عارفانه است که متون منظوم عرفانی فارسی نیز همواره مصداق اعلای شور و حال و جذبات عارفان و سالکان راه طریقت و مشتاقان و شیفتگان وادی معرفت بوده است و قوّالان سراسر شبه قارهٔ هند و پاکستان هنوز هم اشعار حافظ و مولانا و امیر خسرو را زینت بخش آوازهای دل نشین خود قرار می‌دهند و به شور و نشای مجالس خود رونق می‌بخشند.

امّا یکی از مواردی که «شعر» در آن کاربردی چشمگیر داشته تفسیرهای فارسی است. مفسّران قرآن مجید برای تأیید یا توضیح مطالب خود همواره به عنوان پشتیبانی قوی و شاهدی محکم و ضمناً همه کس فهم، شعر را به‌کار گرفته‌اند؛ و شاید به همین جهت بوده که قدیم‌ترین ترجمهٔ قرآن مجید که تاکنون انتشار یافته و به قرون اولیهٔ اسلامی تعلّق دارد، به صورتی منظوم و آهنگین و شعر گونه سروده شده که به تعبیر و نام‌گذاری استاد فقید دکتر احمد علی رجایی مصحّح ارجمند آن، پلی است میان شعر هجایی و عروضی فارسی. شعر گونه‌های زیر نمونه‌ای از ترجمهٔ یاد شده قرآن مجید در ترجمهٔ آیهٔ ۸۳ سوره هوداست.[۱]

بر هر سنگی خط‌ها کشیده　　پیوسته شده به امر رحمٰن

این شومی و این عذاب هر دو　　بس دور مدار ازین پلیدان

در جای دیگر[۲] این عبارات آهنگین را در مورد ترجمهٔ آیهٔ ۴۶ از سورهٔ یوسف می‌بینیم:

۱- رک: پلی میان شعر هجایی و عروضی فارسی به اهتمام و تصحیح دکتر احمد علی رجایی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ص ۳-۴۲.

۲- مأخذ پیشین، ص ۷۴.

آمــد بَــرِ وی گـفتا یـوسف یا آنکه تویی بی‌شک صـدیق
فـتوئی مـا ده در بـاب رؤیـا جوابی شافی محکم به تـحقیق

تأثیر شگرف آیه‌های موزون و دارای انسجام قرآن مجید در اذهان عموم و قاریان وهم شنوندگان نیز یکی از مصادیق بارز این اعجاز و هم تأثیر خاصّ کلام الهی تواند بود.[۱]

در بسیاری تفسیرهای قرآن مجید، شعر نقشی راه گشا دارد و بسیاری ترجمه‌ها و تفسیرها و معانی قرآنی با نمکی از شعر همراه است. در تفسیر السّتّین الجامع اللّطائف البساتین مشهور به تفسیر سورهٔ یوسف به‌إملای احمد بن محمّد بن زید طوسی تألیف یافته احتمالاً در سدهٔ ششم هجری، مفسّر ابتدا به شأن نزول و متشابهات و شرح و تفسیر آیه می‌پردازد و سپس مضمون‌هایی عارفانه و دلکش می‌آورد و در جایْ جایِ تفسیر به مناسبت، ابیاتی را زینت بخش کلام خود می‌گرداند. مثلاً آن‌جا که به ابتلای فراق یوسف می‌رسد، کلام خود را بدین رباعی می‌آراید[۲]:

عاجز ز فراق نا شده کیست بگوی؟! چون درد فراق در جهان چیست بگوی؟!
مـی‌گریم از فـراق و گـویی مَگْـری وان کیست که از فراق نگریست بگوی؟!

نمونه دیگری از کاربرد شعر در این تفسیر چنین است:

"آن‌کس که شاهد شهود و آیات جلال باشد او را کی پروای اوصاف جمال باشد؟! مَن عَرَفَ الله کلّ لِسانُه."

آنها که همی دهند از دیده نشان در عـین تـحیّرند در بـحر گُـمان
رازی است نهان ز دیـدهٔ آدمـیان آن را که نـمودند بـریدند زبـان[۳]

۱- رک: خزانة الادب و غایة الارب از تقی‌الدّین ابی بکر علی معروف به‌ابن حجه حموی (م: ۸۳۷هـ) چاپ اوّل مطبعهٔ خیریه، مصر، سال ۱۳۰۴ هق، ص ۱۹۰.

۲- رک: تفسیر سورهٔ یوسف با تصحیح و مقدمه آقای محمّد روشن، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵، ذیل تفسیر: اَحْسنَ القَصَص.

۳- مأخذ پیشین، فصل ۶، ص ۴۸ به بعد.

همین مفسّر از زبان زلیخا می‌گوید: "یا یوسف نمی‌دانی که من کی‌ام؟!" و سپس می‌آرود:

در شهر کسی نبد به زیبایی من / و امروز کسی نیست به رسوایی من
ای بی‌خبر از عنا و تنهایی من / از گریه تباه گشت بینایی من[۱]

کمال‌الدّین حسینی واعظ کاشفی سبزواری (م: ۹۱۰ هـ) صاحب تفسیر مواهب علیّه یا تفسیر حسینی نیز به نقل شعر در میان تفسیر توجّه خاصی دارد. به عنوان نمونه ذیل تفسیر: یُحبّهُم و یحبُّونَه رباعی زیر را که ظاهراً سرودهٔ فخرالدّین علی متخلّص به «صفی» فرزند کاشفی می‌باشد نقل می‌کند:

ای حسن تو داده یوسفان را خوبی / وز عشق تو کرده عاشقان یعقوبی
گر نیک نظر کنی، کسی غیر تو نیست / در مرتبهٔ محبّی و محبوبی[۲]

مفسّر بزرگ کاشفی در تفسیر آیهٔ ۲۷ سورهٔ هود: فَقالَ المَلاَء الّذینَ کَفروا... می‌نویسد: "پس گفتند اشراف و رؤسای آنان که کافر بودند از قوم نوح (ع)، نمی‌بینیم تو را مگر بشری مانند ما، یعنی فضل و مزیّتی که تو را بر ما باشد که سبب تخصیص تو بود به نبوّت تو و بر ما واجب گرداند اطاعت تو، از تو در نمی‌یابیم. ایشان هیاکل بشریت دیدند و از درک حقایق انسانی غافل ماندند." سپس کاشفی با عنایتی که به نقش مؤثر بیان شعری در تفسیر دارد، بدین گونه به سحر حلال مولانا ذیل آیهٔ مذکور استشهاد می‌جوید[۳]:

همسری با انبیاء برداشتند / اولیا را همچو خود پنداشتند!
گفتم: اینک ما بشر، ایشان بشر / ما و ایشان بسته خوابیم و خورا!
این ندانستند ایشان از عمیٰ / در میان فرقی بود بی‌منتها!

۱- مأخذ پیشین، فصل ۴۲، ص ۲۵۷ به بعد.
۲- رک: تفسیر مواهب علیه با تصحیح و حواشی دکتر سیّد محمّد رضا جلالی نایینی، ۱۳۱۷ هش، تهران.
۳- مأخذ پیشین، ج ۲، ص ۱۶۶ به بعد ذیل تفسیر آیهٔ ۲۷ سورهٔ هود.

هر دو گان زنبورا خورد از یک محل   زین یکی شد زهر و آن دیگر عسل‌ا[۱]
هـر دو گـان آهو، گیا خوردند و آب   زان یکی خون شد ز دیگر مشک ناب‌ا

در دیگر تفسیرهای قرآن کریم نیز همواره شعر، نقشی مؤثّر و آموزنده و دلنشین دارد. مولٰی معین‌الدّین فراهی هروی دانشمند و عارف روزگار سلطان حسین بایقرا (۹۱۱-۸۷۲هـ) قاضی شهر هرات و متوفی به سال ۹۰۸هـ نیز در تفسیر حدایق‌الحقایق همواره به شعر استناد می‌کرد و آن را نمک تفسیر خویش می‌گرداند. در این تفسیر از زبان زلیخا می‌خوانیم: "ای مادر مرا با این غلام عبرانی حالتی غریب دست داده و آتش عشق در درون جان من افتاده. هر بار که در او نگاه می‌کنم، تغییر کلی در احوال مَن پدید می‌آید که از غایت حیرت، در دل با وی گفتنی نتوانم."

و سپس از زبان شعر یاری می‌جوید:

همی خواهم که درد دل بگـویم   چو او پیش نظر آید، زبان کو؟![۲]

مولٰی فتح الله کاشانی از فقهای قرن دهم و صاحب تفسیر منهج الصّادقین نیز از بیان شعر در تفسیر سود می‌جوید:

"در انوار[۳] گفته که چون مؤمنان به بهشت درآمده، انوار عظمت و کبریایی حضرت عزّت -عزّ شانه- مشاهده نمایند، زبان به نعت جلال و تسبیح ملک متعال بگشایند و ملائکه با حق تعالٰی برایشان سلام کرده به انواع کرامات و علوّ مقامات مبشر گردند و وظایف حمد و ثنای الهی به جای آورده، ختم کلام به صفت اکرام فرمایند و هر آینه لذّت تحمید و تسبیح، ایشان را از جمیع لذّت‌های بهشت خوشتر آید."

۱- مثنوی مولوی، چ کلالهٔ خاور به تصحیح محمّد رمضانی، ص هشت. ج ۲، ص ۱۶۶ به بعد.
۲- رک: تفسیر حدایق‌الحقایق، چ دانشگاه تهران، به‌کوشش دکتر سیّد جعفر سجادی، ص ۳۵۶ به بعد.
۳- مقصود انوارالتّنزیل و اسرارالتأویل مشهور به تفسیر بیضاوی است از ناصرالدّین عبدالله بن عمر بیضاوی متوفی به سال ۶۸۵هـ‌ق.

و سپس همزبان با واپسین جملهٔ اخیر می‌گوید:

ذوق مـــامش عـــاشق مشـــتاق را　　　از بهشت جاودانی خوشتر است[۱]

با توجّه به آنچه بیان گردید نقش و تأثیر شعر در تفسیر و توضیح و ترجمهٔ آیات قرآن مجید از دیرباز و حتّی از نخستین تفسیر به جا مانده از حوادث روزگار و دست برد ایّام روشن می‌گردد. امّا بهره‌گیری از چاشنی شعر در کلام ابوالفضل رشیدالدّین میبدی در کشف الاسرار و عدّة الابرار (نگارش ۵۲۰ هـ به بعد) لونی دیگر و روشی خاص خود دارد. او هم صوفی‌ای است وارسته و هم نویسنده‌ای است زبردست. بنا بر این به همان اندازه که زبان شعر در خانقاه‌ها و کتاب‌هایی آموزشی صوفیان کاربردی اساسی و زیربنایی دارد، میبدی هم به آن عنایت می‌ورزد. از سوی دیگر او نقش شعر را در ترسّل و توضیح مطالب و اهمیّت و دل نشینی آن را به عنوان نمک و چاشنی نویسندگی از نظر دور نمی‌دارد و به مناسبت از این سِحرِ حَلال در بیان خود به نحو احسن بهره می‌گیرد و بدین سان هم سخن خود را می‌آراید و بیشتر بر دل خواننده می‌نشاند و هم بر تأیید مطلب خود می‌افزاید. میبدی با آگاهی از نقش معنایی و گیرایی شعر در بیان، بر روی هم هفتصد و هفتاد بیت از اشعار فارسی شاعران قرن‌های چهارم و پنجم را به استشهاد می‌آورد که بعضی مکرّر نیز به‌کار گرفته شده و البتّه اینها بجز تعداد نسبتاً زیادی مصرع‌ها و امثال فارسی و عربی و همچنین اشعار عربی است که به مناسبت‌های مختلف در این تفسیر گرانقدر مورد استفاده قرار می‌گیرد. نام شاعران به ندرت آمده. اشعار سنایی غزنوی بیشتر دیده می‌شود و از او با صفت «جوانمرد» یاد شده است.

میبدی گاه بعضی توضیح و تفسیرها را مستقلاً به بیان شعر می‌سپارد: ذیل تفسیر: اَلْحَمدُلِلّه می‌نویسد: این عاقبت آن کس که حمد وی بر دیدار نعمت بوده امّا آن کس که حمد وی بر دیدار مُنعم بود، به زبان حال می‌گوید:

۱- رک: منهج الصّادقین با مقدمه و حواشی استاد ابوالحسن شعرانی، ج ۴، سورهٔ یونس، ص ۳۳۸، به بعد.

ع- صنما مانه به دیدار جهان آمده‌ایم.[۱]

و یا در ذیل تفسیر: مَثَلُهُم کَمَثَلِ الَّذی استَوقَدَ ناراً...[۲] پس از توضیح مقصود می‌نویسد: "آن مسکین آه سرد می‌کشد واشک گرم از دیده می‌بارد و به روزگار خود تحسّر می‌خورد و به زبان حسرت این نوحه می‌کند[۳]:

گل‌ها که من از باغ وصالت چیدم　　دُرها که من از نوش لبت دزدیدم

آن گل همه خار گشت در دیدهٔ من　　وان دُر همه از دیده فرو باریدم

و گاه شعر را تأییدی بر آنچه پیشتر گفته می‌آورد:

"و گفته‌اند هر حرفی چراغی است از نور اعظم افروخته، آفتابی است از مشرّق حقیقت طالع گشته و به آسمان غیرت ترقی گرفته، هر چه صفات خلق است و کدورات بشر، حجاب آن نور است و تا حجاب بر جاست یافتن آن را طمع داشتن خطا است."[۴]

عروسِ حضرتِ قرآن نقاب آنگه بر اندازد

که دارالملک ایمان را مجرد یابد از غوغا[۵]

صاحب کشف الاسرار گاه نتیجه‌گیری کلی موضوع را هم به دست شعر می‌دهد، مثلاً در تفسیر آیهٔ شریفهٔ خَتَمَ اللهُ علٰی قُلُوبِهِم[۶] می‌نویسد: "یکی را مُهر بیگانگی بر دل نهادند تا در کفر بماند. یکی را مُهر سرگردانی بر دل نهادند تا در فترت بماند، آن بیگانه است رانده و سر راه گم کرده و این بیچاره در راه بمانده و به غیر دوست از دوست بازمانده."[۷]

۱- کشف الاسرار و عُدة الابرار، به سعی و اهتمام استاد علی اصغر حکمت، ج یک، ص ۳۰.
۲- بقره (۲)/۱۷.
۳- کشف الأسرار، ج یک، ص ۵-۹۴.
۴- مأخذ پیشین، ج یک، ص ۵۴.
۵- دیوان سنایی به سعی و اهتمام مدرس رضوی، کتابخانه سنایی، ۱۳۶۲، ص ۵۲.
۶- بقرة (۲)/۷.
۷- کشف الاسرار، ص ۷۴.

میبدی سپس نتیجه‌گیری موضوع را با بیان شعر و از زبان سنایی بدین گونه در پی می‌آورد که:

به هرچ از راه بازافتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
به هرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه‌زیبا[1]

کاربرد شعر در کشف الاسرار روشی فراگیر دارد. میبدی از همان آغاز تفسیر خود در سورهٔ فاتحه همواره و به مناسبت‌هایی که پیش می‌آید به این موضوع توجّه دقیق مبذول می‌کند. در تفسیر سورهٔ فاتحه نخستین سورهٔ قرآن مجید و ذیل بِسمِ الله الرّحمٰن الرّحیم می‌نویسد:

بهاء او با جلال و سناء او با جمال و مُلک او بی‌زوال. بهاء او دل ربا و سناء او مِهر افزا و ملک او بی‌فنا."[2]

ای پیشرو از هر چه به خوبیست جلالت ای دور شده آفتِ نقصان زکمالت
زهره به نشاط آید چون یافت سماعت خورشید به رشک آید چون دید جمالت

به این بیان لطیف شاعرانه میبدی و نیز مضمون شعری که در پی می‌آورد بنگرید.
"دوگیتی در سر دوستی شد و دوستی در سر دوست. اکنون نمی‌یارم گفت که اوست."

چشمی دارم همه پر از صورت دوست
با دیده مرا خوشست تا دوست دروست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست
یا اوست به جای دیده یا دیده خود اوست[3]

درخور توجّه است که میبدی گاهی در تفسیر آیه‌ای، بیان خود را به آیه‌ای دیگر می‌رساند و بی‌درنگ شعر یا اشعاری برای معنا و تفسیر آیهٔ اخیر می‌آورد و به همان

۱- دیوان سنایی، چاپ یاد شده، ص ۵۱.
۲- کشف الاسرار، ج یک، ص ۲۷.
۳- مأخذ پیشین، ص ۳۱.

اشعار هم بسنده می‌کند و با ذکر آنها دیگر خود را از هر معنا و تفسیری بی‌نیاز می‌داند؛ مثلاً در تفسیر سورهٔ فاتحه سخن را بدانجا می‌کشاند که: "گفتند: این مشرب خاص آن کس است که آیات کبریٰ در راه دیده او تجلّی کرد و او برین ادب بود که مازاغَ البَصَرُ و ما طغٰی.[1]

ای منظر تو نظاره‌گاه همگان　　پیش تو در اوفتاد راه همگان
ای زهره شهرها و ماه همگان　　حسن تو ببرد آب و جاه همگان[2]

میبدیٰ گاه توصیف‌ها را فقط به دست شعر می‌سپرد و بیان شعری را برهانی قاطع می‌انگارد که می‌تواند جای هر کاستی و نارسایی را در تفسیر پر کند.

در توصیف آدم می‌گوید: "فرمان آمد ملائکه را که شما همه سوی تخت آدم روید و آدم را سجود کنید. فرشتگان آمدند و در آدم نگریستند، همه مست آن جمال گشتند."

رویی که خدای آسمان آراید　　گر دست مشاطه را نبیند شاید...
هر چند عزیبیم و دل اندرواثیم　　ما چاکر آن رویِ جهان آرائیم[3]

از ویژگی‌های بارز این استشهادهای میبدی نحوهٔ تلفیق میان نثر و نظم و رعایت تناسب و موقعیت و اقتضای حال و مقام است که بین عبارات و نوشته‌های او و اشعار منقول وجود دارد و پیوستگی و ارتباط تنگاتنگی را سبب می‌گردد. به عنوان نمونه شاهد این مورد در ذیل تفسیر واذ قَتَلْتُم نفساً...[4] می‌نویسد: "قوم موسٰی را گفتند زندهٔ را بکشید تا کشتهٔ زنده شود، اشارت به اهل طریق است که نفس زنده را به شمشیر مجاهدت بکشند بر وفق شریعت تا دل مرده به نور مشاهدت زنده شود و او که به نور مشاهدت و روح انس زنده شد، به حیٰوة طیّبه رسید آن حیٰوتی که هرگز مرگی در آن

۱- یعنی: چشم محمّد (ص) از حقایق آن عالم آنچه را باید بنگرد بی‌هیچ کم و بیش مشاهده کرد. (نجم/۱۷).
۲- کشف الاسرار، ج یک، ص ۲-۳۱.
۳- مأخذ پیشین، ص ۱۵۹.
۴- بقرة/۷۲.

نشود و فنا به آن راه نبرد و زبان حال بنده اندرین حال می‌گوید:

گـر مـن بـمُرم مـرا مَگـوئید کـه مـرد گو مرده بدو زنده شد و دوست ببرد[۱]

میبدی در هر مجال اندکی و حتّی در تفسیر کوتاه‌ترین سورهٔ قرآن مجید این لطف بیان را فرونمی‌گذارد و از استشهاد به اشعار فارسی در نمی‌گذرد و البته جای بسیار افسوس می‌بود اگر این اشعار آب‌دار و پر احساس و ذوق انگیز فارسی چاشنی بیان او نمی‌گردید. به عبارات زیر در تفسیر سورهٔ اخلاص و بیتی که در پی می‌آید، بنگرید:

"ای محمّد والهان را بگوی ایشان را رمز و اشارت کفایت باشد. نام و صفت مگوی که ایشان اصحاب غیرت‌اند، نتوانند دید و شنید که کسی نام و صفت دوست برد ور همه دل و دیده و زبان ایشان باشد. این چنانست که گویند:

در عشق توام کار بدانجای رسید کز دیده خود دریغم آید رخ تو![۲]

میبدی در همین کوتاه‌ترین سورهٔ قرآن مجید هشت بیت فارسی را به استشهاد آورده است. استشهاد اشعار فارسی در تمام تفسیر میبدی شمولی تام دارد و آن را تا واپسین سورهٔ قرآن مجید تعمیم می‌دهد. در تفسیر سورهٔ «النّاس» آخرین سورهٔ قرآن می‌خوانیم:

"ای راهِ طلبِ حقیقت! چه راهی که قدم‌های دوستان در تو واله شد؟! ای آتش محبت حقّ! چه آتشی که جان‌های عزیزان، ترا هیزم شد؟! ای قبله بسم الله! چه قبله‌ای که هر که روی در تو آورد دمار از جان و روانش بر آوردی. آن کدام دِلست که آتشِ خانهٔ حسرت تو نیست؟! آن کدام جانست که در مِخلب باز قهر تو نیست؟!"

گفتم که چو زیرم و به دست تو اسیر بـنواز مـرا، مـزن تـو ای بَـدْرِ مُـنیر
گـفتا کـه ز زخـم مـن تـو آزار مگـیر در زخمه بـود هـمه نـوازیـدن زیـر[۳]

و یا: «رضا» آنست که بنده‌ای بر پسند باشی و به هر چه رود خرسند باشی و منتظر قضای خداوند باشی و «تسلیم» آنست که کار آفریده به آفریدگار بازگذاری:

۱- کشف الأسرار، ج یک، ص ۲۳۹.
۲- مأخذ پیشین، ج ۱۰، ص ۶۶۶.
۳- مأخذ پیشین، ص ۶۷۶.

خود تن به قضا درده و خود سرکش باش   جز آن نبود که تو نخواهی خوش باش![1]

میبدی گاه اشعاری را به استشهاد می‌گیرد که خود مَثَلی را نیز در بردارد و به اصطلاح «ارسال المثل» است و این گونه استشهادها البته تأثیری مضاعف به‌گیرایی بیان و کلامش می‌بخشند:

ای مسکین آیت عدم خود از لوح قدم بر خوان و رایت نیستی خود در عالم هستی او بزن. در مشاهدهٔ شاهد قدم مدهوش شو و از هوش خود بی‌هوش شو. در رکوع و سجود، خود را هستی بنه و در وجود جلال حقیقت خرقهٔ وجودِ مجازی بدر و با او بگوی:[2]

چون با خودم از عدم کم‌ام کم   چون با تو بوم همه جهانم
بپذیر مرا و رایگان دار   هر چند که «رایگان گرانم»[3]

کوتاه سخن آنکه به‌کارگیری و بهره‌گیری درست و به موقع و به مقتضای حال و مقام و با روش‌هایی که مذکور افتاد، یکی از محسنّات دیگر تفسیر میبدی است که سبب گردیده کشف الاسرار علاوه بر اعتبار والایش در میان تفسیرهای قرآن مجید، در پهنه پهناور زبان و ادب فارسی نیز یکی از منابع گرانبها محسوب گردد.

حسن ختام را با بیان سعدی پایان بخش این مَقال و زبان حالِ میبدی می‌گردانم:

بر حدیثِ من و حسن تو نیفزاید کس   حد همین است سخندانی و زیبایی را[4]

***

۱- مأخذ پیشین، ص ۶۷۲.
۲- مأخذ پیشین، ص ۶۶۵.
۳- رک: امثال و حکم دهخدا، ج ۲، ص ۸۶۲، ذیل «رایگان گران است» مانند:
دنیا نستانم به رایگان من   زیراکه جهان رایگان گران است
ناصر خسرو
۴- کلیّات سعدی به اهتمام محمّد علی فروغی، انتشارات امیر کبیر، ص ۴۱۸.

حدیث عطّار در مجالس و آثار عرفای هندی

پرفسور شریف حسین قاسمی
دانشگاه دهلی، دهلی

شیخ ابی حامد محمّد بن ابی بکر ابراهیم، مشهور به فریدالدّین عطّار نیشابوری عارف شهیر قرن ششم و هفتم هجری در ششم شعبان ۵۳۰ یا ۵۳۷ هجری در نیشابور دیده به جهان گشود و بعد از عمر نسبتاً طولانی در سالی مابین ۵۸۹ تا ۶۳۲ هجری واصل به حق شد.[۱]

بعد از ترک علائق دنیوی به عرفان گرائید و به سیر و سفر پرداخت. خدمت نجم‌الدّین کبریٰ[۲] رسیده، دست ارادت به او داد. علاوه بر این محضر شیخ مجدالدّین[۳] را هم درک کرد. عطّار در سیر و سلوک به مقامی عالی عروج کرد؛ به همین علّت در میان صوفیان مقام بزرگی یافت. اکثر عرفای بزرگ چون مولانا جلال‌الدّین محمّد بلخی (م: ۱۲۷۳/۶۷۲)، محمود شبستری (م: ۱۳۲۰/۷۲۰) و مولانا جامی (م: ۱۴۹۲/۸۹۸) از او به نیکی یاد کرده‌اند و او را عارف کامل و مرشد راه‌دان و واصل به حق و حقیقت پنداشته‌اند. عطّار در نظر مولانا که همراه پدر خود در رفتن از بلخ در نیشابور به صحبت

۱- در سال رحلت عطّار اختلاف زیاد است. به هر صورت استاد سعید نفیسی معتقد است که دهم جمادی الآخر ۶۲۷ هجری سال وفات عطّار است که در نفحات الانس جامی هم ثبت گردیده است. رک: جستجو در احوال و آثار فریدالدّین عطّار نیشابوری، ص سو، استاد عبدالحسین زرین‌کوب نظر می‌دهند که سال ۶۱۸ هـ به طور قطع مرجح باشد. و باز رک: جستجو در تصوف ایران، ص ۲۶۹.

۲- شیخ نجم‌الدّین عمر پسر احمد خیوقی معروف به کبری سر سلسلهٔ کبرویه (کبراویه) که چند تن از مشایخ صاحب معرفت را تربیت کرد. برای اطلاعات بیشتر رک: نفحات الانس، ص ۴۱۹.

۳- مجدالدّین ابو سعید شرف بن مؤید بن محمّد بن ابوالفتح بغدادی از عارفان مشهور اواخر قرن ششم و آغاز قرن هفتم هجری است.

او رسیده[۱]، روح تنِ عرفان است.[۲] به قول جامی نور منصور حلاّج بعد از صد و پنجاه سال، به روح شیخ فریدالدّین عطّار تجلّی کرد و مربّی او شد.[۳] عرفای هندی از آثار و تعلیمات عرفانی شیخ عطّار تا حد زیادی استفاده کرده‌اند و گویا معتقد این نظر جامی دربارهٔ عطّار هستند که «آن قدر اسرار توحید و حقایق اذواق و مواجید که در مثنویات و غزلیات وی اندراج یافته، در سخنان هیچ یک از این طایفه یافت نمی‌شود.»[۴]

عرفای هندی از سلسله‌های مختلف، شیخ فریدالدّین عطّار را به عنوان یک عارف حقیقی و مرشدی کامل شناخته‌اند؛ بنا بر این در مجالس و سخنان عرفانی خود از عطّار به‌احترام ذکر کرده‌اند و احوال زندگانی و تعلیمات و اندیشه‌های عرفانی عطّار را با علاقه‌مندی برای راهنمایی و هدایت وابستگان در مجالس و سخنان عرفانی خود بازگو کرده‌اند. همچنین آثار متعدد عطّار را به ویژه غزل‌ها، تذکرة الاولیا، پندنامهٔ عطّار، و منطق الطّیر او را مورد مطالعه قرار داده، برای تأیید و تصدیق نظرها و عقاید عرفانی خود از آنها شواهدی آورده‌اند و علّتش همان است که عطّار در تذکرة الاولیا اظهارِ آن نموده که «بعد از قرآن و احادیث نبوی هیچ سخن بالای سخن مشایخِ طریقت نیست، رحمهم الله علیهم که سخن ایشان نتیجهٔ کارها و حال است نه ثمرهٔ حفظ و قال، و از عیان است نه از بیان، و از اسرار است نه از تکرار، و از جوشیدن است نه از کوشیدن، و از علم لدنی است نه از علم کسبی، و از علم ادّبنی است نه از جهان علّمنی ابی که ایشان ورثهٔ انبیایند.»[۵]

باید یادآوری کرد که بیشتر دانشمندان در ایران و هند دربارهٔ عطّار و آثارش کتاب‌ها و مقالاتی نوشته‌اند، امّا تاکنون به منابع عرفانی هند رجوع نکرده‌اند. بنا بر این ممکن است

۱- نفحات الانس، ص ۵۹۹، هم رک: رساله در تحقیق احوال مولانا جلال‌الدّین رومی، ص ۱۸.
۲- مولانا روم در غزلی می‌گوید:

عطّار روح بود سنائی دو چشم او　　ما از پی سنائی و عطّار آمدیم

۳- نفحات الانس، ص ۵۹۹.
۴- همان، ص ۶۰۰.
۵- تذکرة الاولیای عطّار، مقدمهٔ مصنف.

اطلاعاتی که دربارهٔ عطّار در این مراجع موردِ نظر نقل گردیده، تازگی داشته باشد و در شناسایی بعضی جنبه‌های احوال زندگی عطّار که تاکنون به طور کامل روشن نشده، و تعلیمات و مقام عرفانی این عارف بزرگ، اهمیّتی بسزا داشته باشد.

قبل از این که به اصل مطلب بپردازیم، لازم به تذکر است که بیشتر عرفای دورهٔ اوّل در هند، از ایران به هند مهاجرت کردند. این مهاجرتِ ایرانی‌ها و علما و دانشمندان و عرفا و شعرا و نویسندگان و دیگر اشخاص در زمینه‌های مختلف از نقاط مختلف جهانِ اسلامی به دهلی را، عصامی سرایندهٔ مثنوی فتوح السّلاطین معروف به شاهنامهٔ هند، در سدهٔ هشتم هجری بدین قرار به رشتهٔ نظم آورده است:

بسی سیّدان صحیح النّسب — رسیدند در وی ز ملک عرب
بسی کاسبان خراسان زمین — بسی نقشبندان اقلیم چین
بسی عالمان بخارا نژاد — بسی زاهد و عابد از هر بلاد
زهر ملک و هر جنس صنعت گران — زهر شهر و هر اصل سیمین بران
حکیمان یونان، طبیبان روم — بسی اهل دانش زهر مرز و بوم
دران شهر فرخنده جمع آمدند — چو پروانه بر نور شمع آمدند[1]

عوفی در تذکرهٔ شعرای فارسی خود به نام لباب الالباب، عطّار را پیشتر از همه در عصر خود زندگی عطّار، نه تنها در هند بلکه به جهان عرفان و ادبیّات فارسی معرفی کرد[2]. آنچه در آثار عرفای هندی دربارهٔ عطّار آمده، بلکه نمودار این حقیقت است که عرفای هند مستقیماً از آثارِ عطّار استفاده کرده‌اند و اطّلاعاتی را دربارهٔ احوال او در سخنان خود گنجانیده‌اند که در منابع دیگر مربوط به عطّار دیده نمی‌شود، واین نشان دهندهٔ این است که عرفای هندی آنچه دربارهٔ احوال زندگی و تعلیمات و مقام عرفانی عطّار نوشته‌اند، منبع‌اش تنها آثاری نیست که در آن احوال زندگی این عارف شهیر ایرانی

۱- فتوح السّلاطین، ص ۱۱۴.
۲- لباب الالباب، ص ۴۸۰.

داده شده، بلکه روایاتی است که عرفای هندی از اشخاصی شنیدند که به طور مداوم از ایران به هند می‌آمدند و به خانقاه‌های عرفای هندی آمده و احوال عرفای ایرانی همچون عطّار را در مجالس عمومی و خصوصی عرفای هندی بیان می‌کردند. بعضی از ایرانی‌ها که با خانقاه‌های عرفای هندی رابطه داشتند، مرید و پیروان مشایخ طریقت ایرانی بودند و شرف ملاقات با آنها را داشتند، با آنها محشور بودند و یا دربارهٔ بعضی از آنها از حوزه‌های عرفانی ایرانی اطلاعات ذی‌قیمتی را کسب نموده بودند. اطلاعاتی که ایرانی‌ها در مجالس و سخنان خود دربارهٔ مشایخ ایرانی داده‌اند، مبنی بر مشاهدات عینی آنهاست و یا روایاتی است که در عصر آنها دربارهٔ عرفا در ایران شایع بود. بنا بر این اینگونه اطّلاعات بی‌اساس نیست و نمی‌توان از آنها به آسانی صرف نظر کرد.

سخنان و آثار عرفای هند از سلسله‌های مختلف دارای اقتباساتی از آثار و سخنان همهٔ عرفای نامدار ایرانی است. نورالعلوم تألیف ابوالحسن خرقانی (م: ۱۰۳۳/۴۲۴)، نورالمریدین معروف به شرح تعرف تألیف ابو ابراهیم مستملی بخاری (م: ۱۰۴۲/۴۳۴)، رسالهٔ امام ابوالقاسم قشیری (م: ۱۰۷۳/۴۶۵)، سخنان شیخ ابوسعید ابی‌الخیر (م: ۱۰۴۹/۴۴۰)، آثار مختلف خواجه عبدالله انصاری (م: ۱۰۸۸/۴۸۱)، تمهیدات عین القضات همدانی (مقتول: ۱۱۳۰/۵۲۵)، آداب المریدین استاد نجم‌الدّین کبری معروف به شیخ ولی تراش (مقتول: ۱۲۲۱/۶۱۸)، آثار سنائی غزنوی (م: ۵۲۵/۳۱-۱۱۳۰)، مثنوی مولانا جلال‌الدّین رومی (م: ۱۲۷۳/۶۷۲) و غزلیات او، مرصادالعباد نجم‌الدّین دایه (م: ۱۲۶۶/۶۶۵)، رسالهٔ سیف‌الدّین باخرزی (۵۸۶-۱۱۹۰/۶۵۹-۱۲۶۰) و آثار منظوم و منثور عطّار، سعدی، حافظ، عراقی، جامی و غیره، همیشه مورد مطالعهٔ مشایخ هندی قرارگرفته و در مجالس و آثارشان از آنها استفاده کرده، و به آنها استشهاد نموده‌اند.

در این مقاله آنچه دربارهٔ احوال زندگی، تعلیمات و اندیشه‌های عطّار که در آثار عرفای هندی مندرج است، به طور اجمال مورد بررسی قرار می‌گیرد.

شیخ شرف‌الدّین ابو علی قلندر در سال ۱۲۰۶/۶۰۲ در پانی‌پت واقع در استان فعلی هَرْیانا در هند متولّد شد. پدرش فخرالدّین مردی عارف و صوفی بود که در اواسط قرن ششم هجری در نواحی کرمان به دنیا آمد و بعد از تکمیل تحصیلات دست ارادت به عارف بزرگ شاه محمّد کرمانی داد و بالاخره همراه خانوادهٔ خود به اشتیاقِ دیدارِ یکی از فرزندان به نام نظام‌الدّین که در اوایل جوانی به پانی‌پت رفته بود، به هند رسید و در همین پانی‌پت سکنا گزید و در اوایل قرن هفتم فوت شد. شیخ ابو علی قلندر ذوق تصوّف و عرفان را از پدر به ارث گرفت. بعد از تکمیل تحصیلات تا مدّتی در مدرسهٔ یک منارهٔ دهلی (مسجد قوة الاسلام، مهرولی) به تدریس و تعلیم پرداخت. طبق روایتی در همین مدرسه وعظ و تذکیر هم می‌گفت. از قرائن و اطلاعاتی که به دست رسیده، معلوم می‌شود که گویا بو علی قلندر با یکی از این مشایخ ارادت رسمی داشت:

۱- خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی اوشی چشتی.

۲- سیّد خضر رومی قلندر.

۳- سیّد بحری قلندری.

علاوه بر این شیخ شرف‌الدّین بو علی قلندر در یکی از رسایل خود موسوم به رسالهٔ سلوک می‌گوید که به طریق اویسی یعنی بدون واسطه، از روحانیت حضرت علی ـ علیه السّلام ـ نیز کسب فیض کرده است چنانکه گوید: "ای برادر! بدان که مرا امیرالمؤمنین حضرت علی کرّم‌الله وجهه علم حقیقت و علم قیل و قال بیاموزانید، ازو روحانیت یافتم."[۱]

شیخ بو علی قلندر از بعضی بلاد جهان اسلام آن دوره دیدن کرد و از عرفا و علمای مختلف اکتساب فیض نمود. در بعضی تذکره‌ها آمده که در ضمن جهانگردی به قونیه رسید، از محضر شیخ شمس‌الدّین تبریزی (م: ۱۲۴۷/۶۴۵) و مولانا جلال‌الدّین رومی استفاده کرد و سپس به هند برگشت و به ارشاد و تبلیغ دین مبین اسلام پرداخت، و بعد

۱- مثنوی گل و بلبل، مقدمه، ص ۲۰.

از زندگانی فعال عرفانی در ۱۳۲۴/۷۲۴ فوت شد و در پانی‌پت مدفون گردید.[۱] این همان شیخ شرف‌الدّین ابو علی قلندر است که فزونی استرآبادی مؤلّف بحیره دربارهٔ مقام والای عرفانی او نوشته است که "شیخ عمّار به خدمت قطب‌الاقطاب شاه مدار عرضه داشتی کرد که جویندهٔ کار، موحد کی شود؟ فرمان آمد که ای عزیز! عجب سُوالی کردی. در میان صد هزار رهرو یکی موحد باشد، چنانچه گویند چهار کس در راه خدا قصد کردند، شیخ شرف‌الدّین پانی‌پتی و خواجه احمد غزالی و فریدالدّین عطّار و رئیس الحکما ابو علی امّا شیخ شرف‌الدّین بقوهٔ علم خود تا دروازهٔ توحید رسید و کشته شد و مرشد نداشت که درون دروازهٔ توحیدش برد..."[۲]

مثنوی گل و بلبل[۳] از جمله آثار متعدد منسوب به شیخ بوعلی قلندر است که چاپ شده، بدست ما رسیده است. بوعلی قلندر این مثنوی را پس از سال ۱۳۱۶/۷۱۶ ساخته است.[۴] اسرار و رموز و نکات اساسی عرفان و اخلاق در این مثنوی بیان شده است.

بوعلی قلندر مثنوی گل و بلبل را ظاهراً در پیروی از مثنوی مولانا جلال‌الدّین محمّد رومی سروده است. هر دو مثنوی معنوی و گل و بلبل در بحر رمل مسدّس محذوف (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) سروده شده و در هر دو مثنوی ابیاتی نیز در بحر رمل مسدّس مقصور (فاعلاتن فاعلاتن فاعلان) آمده است. هر دو مثنوی حمد و سپس نعت و منقبت، سبب تألیف و خاتمه دارند. هر دو مثنوی از خطاب به روح آغاز می‌شوند. در مثنوی مولانا «نی» از روح ترجمانی می‌کند و بوعلی قلندر به واسطهٔ «بلبل باغ کهن»، روح را مطرح می‌سازد.

۱- برای احوال مفصّل زندگی شیخ شرف‌الدّین بوعلی قلندر، رک: اخبارالاخیار، ص ۱۳۵ و مقدّمه بر مثنوی گل و بلبل.
۲- بحیره، ص ۳۱۷.
۳- تصحیح و تحشیه و مقدمه از دکتر ساجدالله تفهیمی.
۴- مقدمهٔ گل و بلبل، ص ۳۰.

بو علی قلندر ابیاتی از مثنوی معنوی را با اشارهٔ صریح در منظومهٔ خود گنجانیده است. مثلاً در مثنوی گل و بلبل آمده:

مولوی فرمود نشنیدی مگر　　سنگ گر می‌بود، می‌کردی اثر
ای کمان و تیرها بر ساخته　　صید نزدیک و تو دور انداخته
هر که دور اندازدش او دورتر　　وز چنین گنج است او مهجورتر [۱]

علاوه بر مثنوی معنوی، بو علی قلندر در ساختن مثنوی خود از مثنوی منطق الطّیر عطّار هم استفاده کرده است. بعد از تفحص و تحقیقی که ممکن شد، به این نتیجه رسیدم که به طور غالب مثنوی گل و بلبل اوّلین منظومه‌ای از یک نفر عارف هندیست که در آن پیروی از منطق الطّیر عطّار به‌عمل آمده و حتّی بیتی از منطق الطّیر هم در گل و بلبل گنجانیده شده که بدین قرار است:

تو مباش اصلاً، کمال اینست و بس　　تو دروگم شو، وصال اینست و بس [۲]

همچنین مقایسه و مقابله مابین ابیات زیر از منطق الطّیر و گل و بلبل آشکار می‌سازد که بو علی قلندر تقریباً هفتاد سال بعد از رحلت عطّار از منطق الطّیر او نه تنها در شکل و صورت پیروی کرده، بلکه بعضی از مضامین منطق الطّیر را در مثنوی خود به همان سبک و روش عطّار بیان کرده است. به طور مثال در منطق الطّیر آمده:

مرحبا! ای هدهد هادی شده　　در حقیقت پیک هر وادی شده [۳]
مرحبا! ای طوطی طوبی نشین　　پوششت حلّه‌ست و طوقت آتشین [۴]
مرحبا! ای عندلیب باغ عشق　　ناله‌ای کن خوش ز درد و داغ عشق [۵]

۱- مثنوی معنوی، ص ۱۱۵۷.
۲- منطق الطّیر، ص ۱۰.
۳- همان، ص ۴۳.
۴- همان، ص ۴۴.
۵- همان، ص ۴۵.

و بو علی قلندر در گل و بلبل می‌سراید:

مرحبا! ای بلبل باغ کهن از گل رعنا بگو با ما سخن
مرحبا! ای هدهد فرخنده فال مرحبا! ای طوطی شکّر مقال
مرحبا! ای قاصد طیّار ما می‌دهی هر دم خبر از یار ما[1]

حضرت خواجه نظام‌الدّین اولیا یکی از مشایخ بسیار نامدار و سرشناس سلسلهٔ چشتی در هند است. او خلیفهٔ شیخ فریدالدّین گنج شکر (م: ۱۲۶۵/۶۶۴) است که او نیز مرید و خلیفهٔ خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی اوشی بود که از خواجه معین‌الدّین چشتی اجمیری، بنیان‌گذار سلسلهٔ چشتی در هند، کسب فیض کرده و خلافت کبرای او را یافته بود. خواجه نظام‌الدّین اولیا در سال ۱۳۲۵/۷۲۵ بدرود حیات گفت.[2] بو علی قلندر و خواجه نظام‌الدّین اولیا تقریباً معاصر یکدیگر هستند.

اوّلین سخنان و ملفوظات معتبر یک نفر عارف هندی که جمع آوری شده، از همین خواجه نظام‌الدّین اولیاست. شاعر شهیر فارسی و ملقّب به سعدیِ هند امیر حسن علاء سجزی دهلوی این سخنان را به نام فوائدالفواد[3] گرد آورده است که نشانگر ذوق و قریحهٔ شعر فارسی خواجه نظام‌الدّین اولیاست. خواجه نظام‌الدّین اولیا علاوه بر عطّار، آثار شعرای دیگر ایرانی را که عارف یا عارف مشرب بودند، مطالعه کرده و از آنها استشهاد نموده است. ابو سعید ابی الخیر، سیف‌الدّین باخرزی، خاقانی شروانی، حکیم سنائی، سعدی شیرازی و غیره از جمله شعرا و عرفای ایرانی هستند که این عارف هندی از آثار آنها در مجالس خود نقل قول می‌کرده است.

۱- گل و بلبل، ص ۷۳.

۲- آثار زیادی دربارهٔ احوال و آثار و تعلیمات خواجه نظام‌الدّین اولیا اخیراً نوشته شده است که بعضی از آنها عبارتند از: تاریخ مشایخ چشت از خلیق احمد نظامی؛ حضرت خواجه نظام‌الدّین اولیا تألیف پرفسور حبیب؛ تذکرهٔ حضرت خواجه نظام‌الدّین اولیا و خانقاه مبارک کی ایک جهلک از پرفسور نثار احمد فاروقی و غیره.

۳- متن فارسی این کتاب همراه با ترجمه آن به‌زبان اردو از اردو اکادمی، دهلی در سال ۱۹۹۰م به چاپ رسیده است.

خواجه نظام‌الدّین اولیا روزی در ضمن اظهاراتی در مجلس خود با نقل قول از شیخ جلال‌الدّین تبریزی که عطّار را در نیشابور دیده بود، اطلاع مهمی دربارهٔ مقام والای عطّار در تصوّف فراهم کرد. جلال‌الدّین تبریزی مرید شیخ ابو سعید تبریزی[1] بود و بعد از وفات مرشد خود، خدمت شیخ شهاب‌الدّین سهروردی (م: ۱۲۳۴/۶۳۲) رسیده[2] و کسب فیض کرد. سپس به هند منتقل شد و خدمت شیخ بهاءالدّین زکریا ملتانی، بنیان‌گذار سلسلهٔ سهروردی در هند را دریافت و بالآخره به بنگال رسیده و همان‌جا فوت شد.[3] شیخ جلال‌الدّین تبریزی در هند با عرفای معاصر خود روابط حسنه داشته و در ضمن گفتگو با اینها مشاهدات عینی و تجربیات عرفانی خود را بیان می‌کرده است. خواجه نظام‌الدّین اولیا با نقل قول از همین عارف تبریزی که به طور کامل در ایران شناخته نشده است، می‌گوید: "شیخ جلال‌الدّین تبریزی طیّب الله ثراه خواجه فریدالدّین عطّار رحمة الله علیه را در نیشابور دیده بود، مگر وقتی با شیخ بهاءالدّین زکریا رحمة الله علیه حکایت کرد که من خواجه فریدالدّین عطّار را دیده بودم. با من گفت که مرا مردِ خدا نشان ده، نتوانستم که کسی را نشان دهم. شیخ بهاءالدّین چون این بشنید، گفت: در این محل چرا از شیخ شهاب‌الدّین نشان ندادی؟ شیخ جلال‌الدّین گفت که من مشغولیی که در خواجه فریدالدّین عطّار دیدم، مشغولی دیگران به جنب آن معزولی است."[4]

بعد از این، خواجه نظام‌الدّین اولیا در مجلسی دیگر پیش آمدی تاریخی را دربارهٔ خواجه فریدالدّین عطّار بازگو کرد که از پیر مردی که خواجه عطّار را دیده بود، شنیده بود. این پیر مرد ممکن است خواجه عطّار را دیده و سپس همچون افرادی دیگر از طبقات مختلف ایرانِ آن دوره به هند مهاجرت کرده و در جائی با خواجه نظام‌الدّین اولیا برخورده، ضمن گفتگو حکایتی را دربارهٔ عطّار بیان کرده باشد. این پیر مرد در نظر

۱- فوائدالفواد، ص ۱۱۴؛ خیرالمجالس، ۱۵۱.
۲- فوائدالفواد، ص ۴۲۷.
۳- اخبارالاخیار، ص ۵۰.
۴- فوائدالفواد، ص ۴۲۷.

خواجه نظام‌الدّین اولیا اعتباری داشته و بنا بر این خواجه نظام‌الدّین اولیا با نقل قول ازو در مجلسی گفت که "من خواجه فریدالدّین عطّار را دیده بودم، در اوایل حال عظیم پریشان قدم بود."[۱]

می‌دانیم که عطّار در اوایل حال به عرفان علاقه‌ای نداشت و فقط عطّار پیشه‌ای بوده که با شغل خود سروکاری داشته و «عظیم پریشان قدم بود» اشاره به همین وضع عطّار است. بعد از این نقل قول پیر مرد مذکور، خواجه نظام‌الدّین اولیا نظر به مقام بزرگی که عطّار بعداً در سلوک بدست آورد، عقیدهٔ خود را چنین اظهار نمود که "چون عنایت حق در آید، چنین چیزها شود."[۲]

سپس خواجه نظام‌الدّین اولیا پیش آمد جالب توجّه دربارهٔ قتل خواجه عطّار بدست مغولان را به اهل مجلس خود بیان کرد که "او (عطّار) شهید شد و آنچنان بود که کفّار در نیشابور رسیدند و او با هفده یار بهم مستقبل قبله نشسته بود، منتظر آن که کافران بیایند و ایشان را شهید کنند. همان زمان کافران در رسیدند و تیغ در نهادند و کشتن آغاز کردند. در آن وقت خواجه فریدالدّین عطّار رحمة الله علیه چون دید که یارانِ او را کشتن گرفتند، در آن حال می‌گفت: این چه تیغ قهّاری است و این چه تیغ جبّاری است. چون او را کشتن گرفتند، آن زمان می‌گفت: این چه کرم است و این چه مکرمت است و این چه احسان است."[۳]

بیشتر تذکره نگاران عطّار داستان‌هایی دربارهٔ قتل عطّار بیان کرده‌اند. دولت شاه سمرقندی می‌نویسد که "در زمان فترت چنگیز خان به دست لشکر مغول افتاد و در قتل عام شهید شد و تعجیل قتل خود می‌کرد."[۴] بیشتر تذکره نگاران دیگر همین داستان دربارهٔ کشته شدن عطّار را با بعضی تصرفات بیان کرده‌اند و چنین می‌نماید که این

۱- فوائدالفواد، ص ۴۲۸.
۲- همان.
۳- فوائدالفواد، ص ۴۲۸؛ امیر خورد کرمانی هم این حکایت را در سیرالاولیا، ص ۷۸۹ آورده است.
۴- تذکرة الشعرا، چاپ لیدن، ۱۳۱۸ ش، ص ۹۲-۱۸۷.

داستان بزودی بعد از رحلت عطّار و در قرن نهم هجری کاملاً شایع بود؛ ولی آنچه شیخ نظام‌الدّین اولیا در این ضمن گفته عارفانه‌تر است و با داستان‌هایی در باب کشته شدن عطّار فرق دارد. در حالی که استاد نفیسی کشته شدن عطّار را به دست مغولان از لحاظ تاریخی بی‌اساس تلقی می‌کند،[1] ولی دکتر زرین‌کوب مطالبی را که دربارهٔ کشته شدن عطّار در فوائدالفواد آمده، معتبر می‌انگارد. بنا بر این می‌گوید که "در این مجموعهٔ فوائدالفواد که شاعر دهلی (حسن سجزی دهلوی، جامع فوائدالفواد) طی پانزده سال مصاحبت با شیخ از اقوال وی جمع آورده است، به سبب آنکه مبنی بر مشهودات و مسموعات خواجه نظام‌الدّین اولیا و غالباً متضمن مطالب جالب و قابل اعتماد است، یکجا به مناسبت اشارت به حیات عطّار در زمان واقعهٔ تتار دارد و جای دیگر ضمن اشارت به شیخ جلال‌الدّین تبریزی که شیخ عطّار را ملاقات کرده بود، واقعهٔ شهادت او را بر دست تتار تصریح می‌کند، و این نکته برای اثبات شهادت شیخ بر دست تتار کافی است."[2]

در روز شنبه، دهم ربیع الاوّل ۷۰۹ هجری، خواجه نظام‌الدّین اولیا مجلسی را در خانقاه خود ترتیب داد و دربارهٔ دعا، اهمیّت و مناسبت و استجابت آن سخن راند و گفت: "دعا قبل از نزول بلا می‌باید کرد."[3] خواجه مذکور چنان که در فوائدالفواد آمده عبارتی به زبان عربی خواند که مفهوم آن چنین بود که "بلا چون نازل می‌شود، دعا از فرود بالا می‌رود و هر دو در هوا یک جا متعارض می‌شوند، اگر دعا ار قوّتی باشد، بلا را بازگرداند واگرنه، بلا فرود می‌آید."[4]

بعد از این توضیح منطقی دربارهٔ دعا و بلا، خواجه نظام‌الدّین اولیا حکایتی دربارهٔ حملهٔ مغولان به نیشابور و غارتگری آنها در این شهر تاریخی بیان کرد و در تصدیق و

۱- جستجو در احوال و آثار فریدالدّین عطّار نیشابوری، ص سط.
۲- جستجو در تصوف ایران، ص ۲۶۹.
۳- فوائدالفواد، ص ۸۹.
۴- همان.

تأیید قول مذکور خود دربارهٔ دعا و بلا، از تعلیمات عطّار استشهاد کرد که "چون بلای مغول به نیشابور رسید، پادشاهی که آن‌جا بود، کس بر شیخ فریدالدّین عطّار قدس الله سره العزیز فرستاد که دعا بکن. او جواب گفت که وقت دعا گذشت، وقت رضا است، یعنی بلای خدا نازل شد، تن به رضا باید داد."[۱]

خواجه نظام‌الدّین اولیا، به هر صورت در این ضمن می‌افزاید که "بعد از نزول بلا هم دعا باید کرد، اگرچه بلا دفع نشود، امّا صعوبت بلا کم شود."[۲]

سیرالاولیا تألیف محمّد ملقب به امیر خورد کرمانی (م: ۷۷۰-۹/۱۳۶۸) پسر سیّد نورالدّین مبارک (م: ۱۵ صفر ۷۳۹/۱۳۳۸) است. سیّد محمّد کرمانی پدر بزرگ امیر خورد کرمانی از تاجران بسیار سرشناس کرمان بود و برای تجارت از کرمان به لاهور آمد و به خدمت حضرت شیخ فریدالدّین گنج شکر پیر و مرشد خواجه نظام‌الدّین اولیا به اجودهن رسیده مرید او شد. امیر خورد کرمانی به دست خواجه نظام‌الدّین اولیا بیعت نمود و خلافت از شیخ نصیرالدّین محمود چراغ دهلی (م: ۷۵۷/۱۳۵۶) خلیفهٔ خواجه نظام‌الدّین اولیا دریافت کرد.[۳] احوال زندگی و تعلیمات حضرت خواجه نظام‌الدّین اولیا و خلفا و بعضی مریدان برجستهٔ او را در سیرالاولیا به رشتهٔ تحریر آورده است. این اثریست معتبر زیرا که نویسنده آنچه دربارهٔ احوال و آثار و تعلیمات مشایخ چشت آورده است، تنها مبنی بر مشاهدات عینی خود او و یا اظهارات اهل خانوادهٔ اوست که با مشایخ چشت روابط بسیار نزدیکی می‌داشته‌اند. از مطالعهٔ سیرالاولیا استنباط می‌شود که نویسندهٔ آن عالم دین و عارف بوده و با زبان و ادبیّات فارسی به ویژه شعر عرفانی علاقهٔ خاصّی داشته است. ابیات بی‌شماری از شعرای مختلف فارسی به حفظ داشت و آنها را در این کتاب به عنوان شاهد گنجانیده است.

۱- فوائدالفواد، ص ۸۹، امیر خورد کرمانی هم در سیرالاولیا، ص ۶۵۲ این حکایت را نقل کرده است.
۲- فوائدالفواد، ص ۸۹.
۳- احوال مفصّل زندگی امیر خورد کرمانی و خانواده‌اش در سیرالاولیا آمده است.

امیر خورد کرمانی اخلاق خواجه نظام‌الدّین اولیا را توصیف می‌کند و می‌گوید که این عارف نامدار سلسلهٔ چشتی اصلاً چیزی از رازهای دوست را بر کسی عیان نکرد و این مصرع بارها بر زبان او می‌آمد که:

مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند

خواجه نظام‌الدّین تا دم واپسین در عالم صحو زندگی بسر برد. بعد از این اطلاع، امیر خورد کرمانی دو بیت از عطّار را نقل می‌کند که در توصیف همین‌گونه عرفان است:

عاشقی چیست؟ ترک جان گفتن سرّ کونین بی‌زبان گفتن
رازهایی که در دل خون است جمله از چشم خون فشان گفتن[1]

به قول امیر خورد کرمانی روزی خواجه نظام‌الدّین اولیا در مجلس خود دربارهٔ توبه و اقسام آن حرف می‌زد و گفت: توبه دو نوع است. توبهٔ عوام النّاس و توبهٔ خواص. توبهٔ عوام، توبه از گناه است و توبهٔ خواص آنست که از ماسوی الله توبه کند و همین توبهٔ سالک راهِ حقیقت است. سالک باید در توبه استقامت داشته باشد زیرا که استقامت شرط اوّل در سلوک است و این استقامت تنها با اتباع شریعت محمّدی بدست می‌آید. بعد از نقل این عقیدهٔ خواجه نظام‌الدّین اولیا دربارهٔ توبه، امیر خورد کرمانی برای تأیید آن، شاهدی از این بیت عطّار می‌آورد:

جاوید در متابعت مصطفی گزین تا نور شرع او شودت بر تو مقتدا[2]

امیر خورد کرمانی نظر خواجه نظام‌الدّین اولیا را بیان می‌کند که انسان باید در جهان عشق حوصلهٔ وسیع داشته باشد تا بتواند شایستهٔ اسرار دوست گردد. سپس حدیثی از پیغمبر اسلام ﷺ می‌آرد که شخصی که عاشق شد و پرهیزگار ماند و عشق خود را پنهان نگهداشت و مرد، او بر مقام شهادت فایز می‌گردد. امیر خورد کرمانی می‌گوید که بدون هیچ شک و تردیدی مرتبهٔ کاملان و واصلان همین است. برای تأیید این عقیده دو بیت عطّار را نقل می‌کند:

۱- سیرالاولیا، ۱۹۳.
۲- همان، ص ۵۱۷.

گر می وصلش چو دریا در کشی مست لایعقل مشو مخمور باش
کنج وحدت گیر چون عطّار پیش بس به‌کنجی در شو و مستور باش[1]

باید توجّه کرد که آنچه امیر خورد کرمانی دربارهٔ عشق و پنهان کردن آن و غیره گفته، بهترین توضیح و شرح این ابیات عطّار است و این نوع توضیحات دربارهٔ ابیات عطّار در آثار عرفانی در هند زیاده بنظر می‌خورد.

خواجه رکن‌الدّین بن عمادالدّین دبیر کاشانی مرید خواجه برهان‌الدّین غریب خلیفهٔ شیخ نظام‌الدّین اولیا بود. ایشان شمائل الاتقیا[2] را تألیف کرده‌اند که در آن مسایل مختلف عرفان بیان شده است. تذکرة الاولیای عطّار یکی از مآخذ شمایل الاتقیاست.[3] حکایاتی دربارهٔ رابعهٔ بصری و خواجه حسن بصری در این کتاب از تذکرة الاولیای عطّار مأخوذ است. خواجه رکن‌الدّین در ضمن تأکید به پیروی و تقلید از پیر و مرشد، حکایتی دربارهٔ عطّار آورده است. خواجه رکن‌الدّین عقیده دارد که "کمال مرید آنست که اگر از شیخ قولی یا فعلی در وجود آید که آن به ظاهر خلاف شریعت و طریقت نماید، مرید باید که بد عقیده نشود و اعتراض نکند، بر کژ بینی و نافهمی خود حمل کند."[4]

در توضیح و تصدیق این نظر دربارهٔ پیروی از پیر، خواجه رکن‌الدّین پیش آمدی از زندگانی عرفانی عطّار را بیان می‌کند، ولی این حکایتی است متعلق به عارفی دیگر و هم اسم مراد شیخ عطّار در این حکایت درست نیست. به هر حال حکایت نامبرده بدین قرار است: "در آنکه خواجه احمد نهاوندی را حادثهٔ چرانیدن خوکان پیش آمد. هزار مرید صاحب سجاده بد عقیده شدند، مگر خواجه فریدالدّین عطّار که ایشان را گفت: چرا موافقت نمی‌کنید. علمای آن عهد خواجه فریدالدّین را تکفیر کردند که در کفر موافقت می‌نمائی. خواجه گفت: از روی شرع همین آید که شما می‌فرمائید، فامّا در صدق ارادت نجات مرید به نجات پیر و هلاکت مرید به هلاکت پیر باید، رباعی:

۱- سیرالاولیا، ص ۷۲۶.
۲- چاپ اشرف پریس، حیدرآباد، ۱۳۴۷ هـ.
۳- شمایل الاتقیا، ص ۸۱ و غیره.
۴- همان، ص ۵۵

آن‌جا که نصیب خوب کیشان بخشند   قسمی به من رند پریشان بخشند
گر نیک‌ایم مرا از ایشان دانند   ور بد باشم مرا بدیشان بخشند

و همهٔ مریدان خواجه احمد نظر به ظاهر شیخ کردند و خلاف امر دیدند. خواجه فریدالدّین عطّار بدیدهٔ باطن نفاذ حکم دید و سرّی و معامله‌ای که حق را با شیخ بود، آن معاینه کرد و موافقت نمود.»[۱]

اوّلین تذکرهٔ شعرای فارسی موسوم به لباب الالباب در هند در سال ۱۲۲۱/۶۱۸ تألیف گردید. ذکر عطّار غالب به یقین اوّلین مرتبه در این تذکره مرقوم گریده است. تذکره‌هایی مشتمل بر احوال و آثار و تعلیمات عرفای هندی هم به تعداد زیادی در هند تألیف گردیده است. ثمراة القدس من الشجرات الانس اوّلین تذکرهٔ عمومی عرفای هند است که لال بیگ (م: ۱۶۱۴/۱۰۲۲) بخشی شاهزاده مراد پسر شاهنشاه اکبر آن را تألیف نمود و خواص خان دوست نویسنده و شاگرد عبدالقادر بدایونی مصنف تاریخ معروف دورهٔ اکبر آن را صورت نهایی داده است. این تذکره دارای چهار باب است و احوال ۵۸۹ عارف هندی را دربردارد.[۲] شیخ عبدالحق محدّث دهلوی (م: ۱۶۳۸/۱۰۴۷) اخبارالاخیار فی اسرارالابرار تذکرهٔ معتبر مشایخ هند را تألیف نمود و سپس اخبارالاصفیا، گلزار ابرار، سفینة الاولیا، مراة الاسرار، کرامات الاولیا، سیرالاقطاب و غیره از جمله تذکره‌های عرفا هستند که در هند تألیف شده‌اند. در بعضی از تذکره‌های عرفای هند، تذکرة الاولیای عطّار سر مشق قرار گرفته است و تذکره نویسان سعی کرده‌اند که سبک نگارش عطّار را پیروی کنند.

ذکر جمیع اولیای دهلی[۳] مشتمل است بر احوال و آثار و تعلیمات ۲۰۹ نفر عارف که در دهلی مدفون‌اند. حبیب الله (م: ۱۷۴۷/۱۱۶۰) ابن شیخ جهان این تذکره را در

۱- شمائل الاتقیا، ص ۵۵.
۲- فهرست نسخ خطی موزهٔ سالار جنگ، ج ۲، ص ۲۶.
۳- با تصحیح و تعلیقات از نگارندهٔ مقاله و از طرف مؤسّسهٔ تحقیقات عربی و فارسی راجستان، تونک در سال ۱۹۸۸ م به چاپ رسیده است.

۱۷۳۷/۱۱۵۰ به تکمیل رساند.[۱] حبیب‌الله در مقدّمهٔ خود به این تذکره آنچه در ضمن اشاره به سبب تألیف آن آورده به ظاهر از تذکرة‌الاولیای عطّار گرفته است. عطّار در تذکرة‌الاولیا در بابت سبب تألیف آن حدیثی از پیغمبر اسلام می‌آورد که: ***عند ذکر الصّالحین تنزّل الرحمة***، و این قول ابوعلی دقاق (م: ۱۰۶۸/۴۶۰) را هم نقل می‌کند که: روایت حالات مردان دین دو فائده دارد. یکی آن که اگر سامع مرید و طالب است، قوی همّت می‌گردد و دلش بدان قرار می‌گیرد. همچنین این آیتی از قرآن الحکیم را نقل می‌کند: ***وکلا نقص علیك من انباءالرسل ما نثبت به فوائدك***. حبیب‌الله هم این حدیث، و هم قول ابوعلی دقّاق و هم آیه فوق‌الذکر در مقدّمه خود آورده است. علاوه بر این، حبیب‌الله سعی کرده است که با پیروی از شیخ عطّار سجع‌های اسم عرفا را بیاورد. عطّار برای نام هر عارف تقریباً دو سه سطر مسجّع و مقفّی آورده و شاید می‌خواسته است که هنر خویش را در این روش هم که آن زمان بسیار مطبوع بود، بنماید. مثلاً احوال فضیل عیاض را بدین قرار شروع می‌کند: "از دو کون کرده اعراض، پیر وقت فضیل عیاض." حبیب‌الله همین سبک عطّار را پیروی کرده ترجمهٔ احوال خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی را با این عبارت مسجّع شروع می‌کند: "مقتدای عارفان کامل، پیشوای واصلان اکمل، زبدهٔ اولیای حق گزین، خواجه قطب‌الدّین" لازم به تذکر است که این عبارت مسجّع و مقفّی در هر دو تذکرة‌الاولیای عطّار و ذکر جمیع اولیای دهلی تنها برای آرایش و زیبایش عبارت نیست بلکه خلاصهٔ خصوصیات عرفانی هر عارفی را به طور ایجاز بیان می‌کند.

مقالات الصّوفیه[۲] کتاب عرفانی دیگر است که عارف معروف هندی شاه محمّد کاظم قلندر علوی آن را برای راهنمایی و ارشاد پیروان و مریدان خود تألیف کرد. تذکرة‌الاولیای عطّار، نفحات‌الانس جامی از جمله مآخذی است که مؤلّف در این اثر خود از آنها استفاده کرده است. مؤلّف در مقالات الصّوفیه اقوال عرفای نامدار و بزرگ را

۱- برای تفصیل راجع به چگونگی این تذکره و مؤلفش رک: مقدّمهٔ مصحّح بر ذکر جمیع اولیای دهلی

۲- چاپ نول‌کشور، لکهنو (بدون سال).

بیشتر از تذکرة الاولیای عطّار گرفته است. تراب علی کاکوروی پسر شاه محمّد کاظم قلندر علوی که بعد از وفات پدر خود، این اثرش را به تکمیل رساند، در مقدّمهٔ خود به این کتاب، دربارهٔ مآخذ و کیفیّت آن می‌نویسد که "این مختصریست مشتمل بر اقوال بزرگان دین و کلام اولیای پیشین، مستنبط از کتاب تذکرة الاولیا و نفحات و رشحات وغیره که اکثر از آن در ابتدای حال حضرت قبله گاهی و کعبهٔ کماهی موصوف از تذکرة الاولیا برای تعلیم مریدان و تلقین طالبان بر چیده بودند..."[۱]

شیخ عبدالعزیز از عرفای سلسلهٔ چشتی است که "در تواضع و انکسار و شکست نفس و حلم و بردباری و صبر و رضا و تسلیم یادگار مشایخ" بود.[۲] او قریب به هفتاد و هفت سال طالبان حق را راهنمایی کرد و در ششم جمادی الثّانی سنه خمس و سبعین و تسعمائة در دورهٔ شهنشاه اکبر ندای حق را لبیک گفت. فصوص الحکم و حقایق نام‌های دیگر درس می‌گفت و در ضمن درس و توضیح بعضی مقامات عرفانی، از عطّار شواهد می‌آورد. روزی ایشان در مجلس خود دربارهٔ ذکر ارشاد نمودند: "ثمرهٔ ذکر محبت و انس با حق سبحانه است و رسیدن به حقّ عز و جل بغیر ذکر محال، زیرا که عشق واسطهٔ وصول آمده ناچار ذکر برای عشق باید.

بعد از اظهار این عقیده، شیخ عبدالعزیز این ابیات عطّار را برای تصدیق قول خود خواندند:

عشق را با کفر و با ایمان چکار　　عاشقان را لحظه‌ای با جان چکار
عشق مغز کاینات آمد مدام　　لیک نبود عشق بی‌درد تمام
قدسیّان را عشق هست و درد نیست　　درد را جز آدمی در خورد نیست
هر کرا در عشق محکم شد قدم　　درگذشت از کفر و از اسلام هم
ذره‌ای درد خدا در دل ترا　　بهتر از هر دو جهان حاصل ترا

۱- مقالات الصّوفیه، ص ۲.
۲- کلمات الصّادقین، ص ۱۳۸.

کفر کافر را و دین دیندار را ذره‌ای دردت دل عطّار را[1]

مجدّد الف ثانی (م: ۱۶۲۴/۱۰۳۴) مقام شایانی در عرفان دارد. ایشان مرید و خلیفهٔ خواجه باقی بالله نقشبندی هستند که دوران سلطنت شاهنشاه اکبر شمع رشد و هدایت را فروزان نگهداشتند. پسران و جانشینان مجدد الف ثانی عرفایی بودند عالم دین و تعلیمات او را منتشر کردند و تعداد زیادی مردم را به سلسلهٔ نقشبندی مجدّدی که مجدّد الف ثانی مؤسّس آن بود، جلب کردند. شیخ محمّد سعید یکی از پسران مجدد الف ثانی است که برای راهنمایی و هدایت مریدان و وابستگان با این سلسله نامه‌هایی در پاسخ به‌سوال‌هایی بابت به‌مسایل و امور گوناگون عرفان نوشت. نامه‌هایش به‌نام مکتوبات سعیدیه به چاپ رسیده است. شیخ محمّد سعید در این مکتوبات در ضمن توضیح امور مختلف عرفانی، ابیاتی از شیخ عطّار را به‌عنوان شاهد می‌آورد و توضیحات و شرح بعضی موضوعات عرفانی را با نقل قول از عطّار روشن‌تر و صریح‌تر می‌سازد.

یکی از مریدان شیخ محمّد سوالی مطرح کرده بود که شیخ مذکور در پاسخ به آن گفت: از این بیان کسی توهم نکند که کثرت با وحدت متّحد گشت یا وحدت در کثرت حلول نمود که آن به اتّفاق کفر است، زیرا که حلول و اتّحاد بر تقدیری متصوّر بود که وجودات متکثّره باشد و در وحدت وجود این اوهام مرفوع است.[2]

بعد از ارائه این نظر خود دربارهٔ کثرت و وحدت، شیخ محمّد سعید برای تأیید آن، بیت زیر را به قول او از قدوهٔ احرار شیخ فریدالدّین عطّار قدس سره نقل می‌کند:

این‌جا حلولِ کفر بود اتحاد وهم کاین وحدتی است لیک بتکرار آمده

شاه ولی‌الله دهلوی عالم و محدّث معروف هند ملفوظات پدر عارف خود شاه عبدالرّحیم (م: ۱۷۱۸/۱۱۳۱) را در انفاس العارفین گرد آورده است. شاه عبدالرّحیم در

۱- کلمات الصّادقین، ص ۹-۱۳۸.

۲- مکتوبات سعیدیه، ص ۸۰.

ضمن گفتگو در مجالس خود به احوال زندگی و اقوال عطّار نیشابوری زیاد اشاره کرده است. باری ایشان در مجلس خود این بیت عطّار را خواندند:

"عشق را با کافری خویشی بود　　　کافری را مغز درویشی بود"

سپس برای توضیح این شعر گفتند که در این بیت معنی واژهٔ کفر پنهان داشتن حسب و نسب و چیزهای دیگر اضافی است. همچنین در توضیح این بیت عطّار:

"با این همه نزدیکی جانان چه بسی دوری
در عین وصال تو گشت این همه مهجوری"

گفتند که رسیدن به سعادت (یعنی وصال به حق) همان طور مشکل است که حصولِ هویت ذاتیه با سیر مستطیل وگرنه حق سبحانه نزدیک‌تر از شاهرگ انسان‌هاست.

شاه فخرالدّین (م: ۱۸۴۶/۱۲۶۲) عارف چشتی قرن نوزدهم میلادی است که سلسلهٔ چشتی را در هند احیا کرد و بنا بر این او را مجدّد این سلسله می‌خوانند. ایشان با مثنوی معنوی و دیوان حافظ علاقهٔ خاصّی داشتند و ابیاتی از مثنوی و حافظ را در مجالس خود می‌خواندند و آنها را شرح می‌کردند. ایشان حتّی عرس مولانا روم را هم برگزار می‌نمودند و در این مراسم عرس نی‌نوازی را دعوت می‌کردند که بیاید و نی نوازد.[۱] شاه فخرالدّین روزی در مجلس سماع به مرید خود مرزا ظریف بیگ گفتند که ابیاتی از مثنوی منطق الطّیر عطّار را به طرز و روش مثنوی مولوی با لحن خوش بخواند تا حضار مجلس استفاده کنند. حضار مجلس به استماع ابیاتی از منطق الطّیر به وجد آمدند.[۲] متأسفانه ابیاتی از منطق الطّیر که در این مجلسِ سماع خوانده شد، در مأخذ موردِ نظر نقل نگردیده است.

در پایان باید خلاصه کرد که عرفای بزرگ هندی در مناقب و مقامات و تعلیمات شیخ فریدالدّین عطّار سخن بسیار دارند و اگر همهٔ آنها گرد آورده و بررسی شود، این

۱- ملفوظات و حالات شاه فخر دهلوی، ص ۱۸۸.
۲- همان.

معروضات متجاوز از حدّ یک مقاله می‌گردد؛ بنا بر این به همین چند نکته بسنده کردم.

پیشنهاد بنده این است که پروژه‌ای تحقیقی باید بدست گرفته شود تا انعکاس زندگانی و مناقب و تعلیمات مشایخ ایرانی در سخنان و مجالس و تألیفات عرفای هند موردِ ارزیابی قرار گیرد.

گمان غالب اینست که نتیجهٔ این پروژه به طور حتم در شناسایی مقام والای عرفای ایرانی و پژوهش در احوال اینها سودمند خواهد بود و بعضی جنبه‌هایی را روشن خواهد ساخت که تاکنون در معرض خفاست.

فهرست مراجع

۱- اخبارالاخیار فی اسرارالابرار، شیخ عبدالحقّ محدّث دهلوی، کتبخانهٔ رحیمیه، دیوبند، (سال چاپ ندارد).

۲- انفاس العارفین، شاه ولی الله دهلوی، مطبع مجتبائی، ۱۳۳۵ هـ.

۳- تذکرة الاولیا، شیخ فریدالدّین عطّار نیشابوری، تصحیح دکتر محمّد استعلامی، انتشارات زوّار، تهران، ۱۳۴۶ ش.

۴- جستجو در احوال و آثار شیخ فریدالدّین عطّار نیشابوری، استاد سعید نفیسی، کتابفروشی اقبال، تهران، ۱۳۲۰ ش.

۵- جستجو در تصوّف ایران، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۷ ش.

۶- ذکر جمیع اولیای دهلی، حبیب الله، تصحیح پرفسور شریف حسین قاسمی، مؤسّسهٔ تحقیقات عربی و فارسی راجستان، تونک (هند)، ۱۹۸۸ م.

۷- رساله در تحقیق احوال مولانا جلال‌الدّین محمّد، استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۱۵ ش.

۸- سیرالاولیا، امیر خورد کرمانی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۹۷۸ م.

۹- شمائل الاتقیا، خواجه رکن‌الدّین بن عمادالدّین، اشرف پریس، حیدرآباد، ۱۳۴۷ هـ.

۱۰- فتوح السّلاطین، عصامی، مدراس (هند).

۱۱- فوائدالفواد، امیر حسن علاء سجزی دهلوی، متن و ترجمه به اردو از حسن ثانی نظامی، اردو اکادمی، دهلی، ۱۹۹۰م.

۱۲- فهرست نسخ خطّی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ، محمّد اشرف، حیدرآباد، ۱۹۸۰م.

۱۳- کلمات الصّادقین، محمّد صادق دهلوی، تصحیح دکتر محمّد سلیم اختر، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۹۸۸م.

۱۴- لباب الالباب، محمّد عوفی، تصحیح استاد سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۵ ش.

۱۵- مثنوی گل و بلبل، ابو علی قلندر، تصحیح دکتر ساجدالله تفهیمی، مقبول اکادمی، لاهور، ۱۹۷۹م.

۱۶- مثنوی مولانا روم، جلال‌الدّین محمّد، تهران، ۱۳۵۰ ش.

۱۷- مقامات الصّوفیه، شاه محمّد کاظم قلندر علوی، نول‌کشور، لکهنو (بدون سال چاپ).

۱۸- ملفوظات و حالات شاه فخر دهلوی (ترجمهٔ اردو فخرالطالبین و مناقب فخریه)، به‌کوشش میر نذر علی درد کاکوروی، سلمان اکادمی، کراچی (بدون ذکر سال چاپ).

۱۹- منطق الطّیر، شیخ فریدالدّین عطّار، تهران، ۱۳۱۹ ش.

۲۰- مکتوبات سعیدیه، به تصحیح حکیم عبدالحمید احمد سیفی، مکتبه حکیم سیفی، لاهور، (بدون سال چاپ).

۲۱- نفحات الانس، مولانا عبدالرّحمان جامی، تصحیح و مقدّمه و پیوست مهدی توحیدی‌پور، کتابفروشی محمودی، ایران.

❀ ❀ ❀

غزل

ای چــــهرهٔ زیـــبای تــو، رشک بــتان آزری
هر چند وصـفت مـی‌کنم در حسـن از آن زیـباتری

هــرگز نـیاید در نـظر نـقشی ز رویت خـوب‌تر
شـمسی نـدانـم یا قـمر حوری نـدانم یا پری

آفــاق را گــردیده‌ام مــهر بــتان ورزیـــده‌ام
بـسیار خـوبان دیـده‌ام لیکـن تـو چیزی دیگـری

عــالم هــمه یـغمای تـو خـلقِ خدا شیدای تو
آن نــرگسِ رعــنای تــو آورده کـیش کـافری

ای راحت و آرام جـان بـا قـدِّ چـون سـرو روان
زیـنسان مـرو دامـن کشـان کآرام جـانم مـیبری

عــزم تـماشا کـرده‌ای آهـنگ صـحرا کـرده‌ای
جـان و دل مـا بـرده‌ای اینست رسـم دلبـری

من تو شدم تو من شدی من تن شدم تو جان شدی
تا کس نگـوید بـعد ازیـن مـن دیگـرم تـو دیگـری

«خسرو» غریب است و گـدا افتاده در شـهر شـما
بـاشد کـه از بـهر خـدا سـوی غـریبان بنگری

امیر ابوالحسن «خسرو»
(متوفی: ۷۰۵ ه)

نگاهی به ملفوظات شاه‌عالَم

اکبر ثبوت

بیا ای دل دمی شکّر فشان شو — چو طوطی بلبل هندوستان شو
خوشا هندوستانِ عشرت‌آباد — که آدم را ز جنّت می‌دهد یاد
هوا از سایه‌های ابرِ شاداب — به هر گلزار بسته چادرِ آب
چمن کرده برنگِ باغبانان — سبوی غنچه‌ها پُر آبِ باران
درختان از هوایِ فیض تأثیر — بدوش افکنده شال سبز کشمیر
نماید ابرهای باد جولان — چو بر روی هوا تخت سلیمان
زبیمِ تر شدن کوه از ستبری — به دوش افکنده بارانیِ ابری
نماید قطره‌های ابرِ شاداب — بلورین شیشه‌های پر میِ ناب[1]

عرفا و صوفیان بزرگ، در تاریخ ایران و هند و دیگر ممالک مشرق زمین، جایگاهی بس چشمگیر داشته؛ و در نشر علوم و معارف، و ترویج هنرها، و تربیت نفوس، و مبارزه با تعصّبات فرقه‌ای، و کمک و یاری به همنوعان، و خدمت به خلق، و نشر آئین برادری و محبّت و انسان دوستی، و ایجاد پیوندهای روحی و معنوی در میان طوائف و اقوام، و در کثیری از صحنه‌های دیگر، کوشش‌ها و اقدامات فراوانی کرده‌اند که تأثیرات بسیار مثبت آن در سرنوشت مردم را همه جا می‌توان دید.

از جملهٔ این بزرگان، حضرت شیخ سراج‌الدین ابوالبرکات مشهور به شاه عالم است که در سدهٔ نهم هجری در گجرات میزیسته و از پیشوایان روحانی به شمار می‌رفته و در عصر خود از مقبولیتی بی‌مانند برخوردار بوده است، و سلسلهٔ او را سلسلهٔ شاهیّه

۱- خالص استرآبادی (مقالات مولوی محمّد شفیع ۵۴/۴).

می‌نامند. با این همه، به سفارش و در خواستِ عزیزانِ دانشور، این کمینه شاگردِ مکتبِ عرفان، بر آن شد که نامه و خامهٔ خویش را با نام و یاد آن حضرت بیاراید و از کتاب جمعات شاهی، نکاتی چند از ملفوظات ایشان را فراهم آورده در این محضر محترم تقدیم دارد:

برگ سبز است تحفهٔ درویش　　　چه کند بینوا ندارد بیش

امید است کتاب مزبور و دیگر آثار مربوط به ایشان، به صورتی هر چه نیکوتر جامهٔ طبع بپوشد و در معرض استفادهٔ علاقه‌مندان قرار گیرد.

نکتهٔ اوّل در ستایش مطلقِ علم و منافع و خطراتِ آن

برخلاف برخی صوفیان که حتّی علوم متداول و مشروع را مذمّت می‌کنند، شاه عالم علم و حتّی تبحّر علمی را از شرایط ضروری برای خلیفهٔ خود می‌دانست و نگارندهٔ ملفوظات وی آورده است:

روزی بنده برای قاضی عیسی به جهت خلافت عرض کرد؛ فرمان شد علم دارد؟ عرض کردم شغل عبادت دائمی دارد. فرمان شد اوّل علم می‌باید با تبحّر.[۱]

و حتّی علوم غیر مشروع را سودمند می‌شمرد: یک وقت سخن از سحرهٔ فرعون و ایمان ایشان بر آمد؛ فرمان شد علم سحر هر چند مذموم شد، امّا آخر، کارِ خود کرد؛ بدین طریق که (ساحران) دانستند که معاملهٔ این (= این معامله، ماجرای موسیٰ ع) از اقسام سحر نیست؛ باید که معجزه باشد. و چون این خطرهٔ شریفه در دل راسخ شد ایمان آوردند. یاران! علم عجب هادیی است و نفع بسیار دارد. رباعی:

علمت به‌کمال معرفت راه دهد　　　علمت دل پاک و جان آگاه دهد
گر جاه طلب کنی ترا جاه دهد　　　ور حق طلبی بقاء باللّه دهد[۲]

۱- نسخهٔ عکسی جمعات شاهی ۳۳۸ (از روی نسخهٔ خطّی ـ کتابخانهٔ مولانا آزاد).
۲- همان ۲-۱۲۱.

البتّه حضرت شاه، از لغزش‌هائی که در حین کسب علم یا پس از آن روی می‌دهد و به‌گمراهی منجر می‌گردد، غافل نبود؛ و طالب حقیقت را از آنها بر حذر می‌داشت. چنانکه از سوئی خصوصاً استناد به منقولات نااستوار را ناروا می‌شمرد؛ و وقتی کسی سخنی را به رسول (ص) منسوب داشت، فرمان شد در کتاب معتبر این نقل دیده‌ای؟ به عرض رسانید که خیر بر پشت کتابی نوشته دیده‌ام. فرمان شد معاملهٔ حدیث است؛ تا خوب اعتبار نباشد نقل نباید کرد؛ و از حدیث مشهور «من کذب علیّ متعمدا فلیتبوّأ مقعده من النار» اندیشناک باید بود؛ یاران! حضرت علیّه علیه التحیّه فرموده است: «کفی بالمرء کذبا ان یحدث بکل ما سمع».[۱]

و از سوئی هشدار می‌داد که علم، اگر به شیوهٔ درست عرضه نگردد، و تأثیرِ اخلاقیِ مطلوب نداشته باشد، سدّ راه کمال خواهد بود:

فرمان شد: متعلّمان! حالا که به خلوت می‌روم، پیش مولایِ خود ـ تعالی شأنه ـ توبه می‌کنم که اگر در مباحثهٔ علمی، رگِ گردن بلند شده باشد یا اثر نفسانیّتی ظاهر شده باشد، ببخش که بعد از این همچو نکنم. یاران! العلم حجاب الله الاکبر به واسطهٔ این قسم چیزها است.[۲]

نکتهٔ دوّم در نفی خود بینی

اساس عرفان بر مضمحل و مستهلک شناختنِ جمله کِثرات در وحدت حق است؛ و گسستن از همه و پیوستن به محبوب واحد، بلاانقطاع و در همهٔ حالات:

ذکر شراب محبّت بود که بعضی اولیاء کمّل را معین است که هر روز به مقدار شوقِ ایشان می‌رسید؛ فرمان شد: شرابی است که بعد خوردن آن، غیر حق هر چه هست از دل

۱- نسخهٔ عکسی ۳۱-۱۳۰.
۲- همان ۱۲۵.

محو می‌شود و سکر دائمی رو می‌دهد.[۱]

نیز: حرف نیاز محبّ و ناز محبوب در میان آمد، مذکور شد: محبوب گاهی براند و گاهی بخواند؛ و محبّ، غیر از محبوب کسی را در دو عالم موجود نداند. و فرمان شد: میانِ محبّیّت و محبوبیّت بسیار فرق است. محب جز رضای محبوب نجوید؛ و محبوب جز در راه امتحان محب نپوید.[۲]

در راه شهود حق و تقرب به‌او که نیل به‌کمال حقیقی است، بزرگ‌ترین مانع، خودبینی و سرگرم شدن به برتری‌های پنداری در باب اصل و کردار خویش است؛ و در مقابل، فروتنی و مغرور نبودن به‌خویشتن، مقدّمهٔ وصول به‌کمال: ذکر انکسار بود؛ فرمان شد: در مبدء خلقت چون خاک انکسار پیش آورد؛ از عناصر اربعه او را امتیاز دادند و اصل آدم کردند.[۳]

پس خودبینی را بدور افکن و خودبینان را مطرود شمار و وارستگانِ مجرّد را محبوب‌دار: علامت محبّ صادق آن است که بهیرون پوش را پیش خود راه ندهد و لنگوتی‌بند را دوست دارد.[۴]

نیز از شرایط لازم برای پیشوای طریقت: محاسبه وقت خفتن، و از جمیع گناهان یادکردن و باز آمدن؛ و نیکی‌ها یادکردن، و در وقتِ یادکردنِ نیکی اگر عُجبی رسد، از گناه، آن نیکی را بدتر دانستن.[۵]

این هم تصوّری که نسبت به دیگران باید داشت تا به خودبینی نیانجامد: فرمان شد: هر که از آنِ ماست، هر که را ببیند، از خود بهتر تصوّر کند، و اگرنه، از آنِ ما نباشد؛ و این تصوّر باید که ته دلش باشد بی‌شائبهٔ ریا. یاران! هر که در عالم هست او را از خود افضل

۱- نسخهٔ عکسی ۲۵.

۲- همان ۴-۷۳.

۳- همان ۴-۳.

۴- همان ۱۰۴.

۵- همان ۳۳۹.

می‌دانم؛ چراکه من گناه خود می‌دانم و بر گناه دیگری اطلاع ندارم. یاران! هر که از آنِ ما است، باید که این ارشاد بگیرد.[۱]

پس از آگاهی از خطای دیگری نیز به جای آنکه افشای آن را وسیله‌ای برای تحقیر وی و ـبالمآل‌ـ پاک و خوب نشان دادنِ خود گردانند، باید آن را مستور دارند و عیب پوشی را خصوصاً برای مشایخ قوم صفتی لازم شمارند.

فرمان شد: شب معراج، حضرت مقدّسهٔ سیّد عالم را ـصلی الله علیه و آله و سلم‌ـ خرقه که عنایت شده بود، صباح، آن به حضرت علیّه ـعلیه التحیّه‌ـ به شرط ستر عیوب مسلمانان عطا فرمودند؛ و حضرت علیّه ـعلیه التحیّه‌ـ آن را چهار حصه کردند و به سبطین معظّمین و خواجه حِسن بصری و شیخ کمیل بن زیاد رضی الله عنهم دادند.[۲]

کسی که با رهائی از خودبینی به مرحلهٔ خدابینی رسیده؛ همهٔ کمال و قدرت و عظمت و خیر را از آنِ حق می‌داند؛ و نه از دیگران می‌خواهد که به ناروا او را بزرگ بدارند؛ و نه خود برای جلب نفع و دفع ضرر به این و آن ملتجی می‌شود؛ و رفتار شاه عالم را در مدّ نظر دارد که وقتی شیخ داود بن شیخ صالح به پابوس رسید و انحناکرد، فرمان شد: آن چنان مکن، در شرع حرام است.[۳] و نیز سخن او را که در ترغیب به استغنای از خلق گفت: ای عزیزان! به واسطهٔ یک نفس عمر ـکه معلوم نیست تا شب زنده می‌مانیم یا نه‌ـ حیف است که احتیاج به مخلوقی مثل خود ـدر فقر و فاقه و احتیاج و فنا و عبدیّت‌ـ اظهارکنیم.[۴] و گفت که مرد خدا، به درِ دنیادار نرود؛ گرچه برای کارِ دیگری باشد؛ و اگرچه آن دنیادار خویشِ قریب و ذیحق باشد.[۵]

۱- نسخهٔ خطّی ۱۵۷.
۲- همان ۱۱۴.
۳- همان ۷۱.
۴- همان ۲۰۰.
۵- همان ۳۴۱.

نتیجهٔ این بی‌نیازی نیز آن است که مردم را برابر انگارد؛ و وقت دیدن و دریافتن، میان غنی و فقیر تفاوت نکند (نگذارد)[۱] و ستایش و احسان و بزرگداشتی که از دولتمندان بیند، با نکوهشی که از تهیدستان شنود، در نظر وی مساوی باشد. اگر دولتمندی بیاید و مبلغی هدیه آرد؛ و این در آن وقت کمال احتیاج به آن داشته باشد؛ و یک درویش برای دیدن او آید و لنگوته بسته باشد؛ و آن دولتمند او را قطب و غوث خواند؛ و این درویشِ لنگوته بند (او را) مرائی و مذنب گوید؛ با وجودِ این مراتب، هر دو را (به) یک نظر بیند و تعظیم هر دو را برابر کند؛ از ته دل؛ نه از برای آنکه آن دولتمند بداند که چه مرد بی‌نفسیّت و بردبارست؛ و مدح و ذم پیش او یکسان شده است؛ و معتقد شود؛ و فتوح، بار دیگر بیشتر آرد؛ بلکه از برای تسویهٔ بینهما بکند.[۲] تا یکی از شرایط سه‌گانهٔ اوّلیه برای خلافت روحانی و معنوی در او تحقق یابد.

نکتهٔ سوّم در اخلاص و پرهیز از ریا

ذکر ریا در میان آمد؛ مذکور شد: درویش را فتح در بی‌ریائی است؛ اگر ذرّه‌ای هم ریا در درویش باشد، در آئینهٔ دل او حجاب به هم رسد و کار او خراب شود.[۳] یاران! کثرت اعمال هم به‌کار نمی‌آید اگر مشوب به ریا باشد. اگر تمام روز به یک پای ایستاده الله الله گوید، فتح بابی نشود تا از ریا نیّتِ خود را پاک نگرداند و خالصاً مخلصاً نگوید. هر عملی کند به این نیّت کند: هو مولای و انا عبد؛ عبد را برای مولیٰ خدمت باید کرد؛ مولیٰ خواه بخواند و خواه براند. بیت:

حافظ وظیفهٔ تو دعاگفتن است و بس　　　در بند این مباش که نشنید یا شنید[۴]

۱- نسخهٔ عکسی ۳۴۱.
۲- همان ۴۱-۳۴۰.
۳- همان ۱۱۱.
۴- همان ۱۰۷.

چون نمودنِ (به) خلق هر چه (را) خلاف نفس است، فاتح باب دل است؛[۱] و نفس را به آشکار کردن کارهای شایسته و پنهان داشتن کارهای ناروای خویش تمایل است، و ریا از همین جا آغاز می‌شود، پس بر سالک است که در سترِ اعمال صالحه کوشد؛ و در اتیانِ اعمالِ سیّئه، از خدا ملاحظه کند نه از خلق؛ و اگر بدی در خلوت از او به وجود آمده باشد و مردم بر آن مطلع شوند، باید که از محضِ اتیانِ آن شرمنده شود نه از ظهور آن بر مردم.[۲]

به خاطر پرهیز از تظاهر و دچار نشدن به ریا، خصوصاً سفارش می‌کند که اهل طریقت به جای جامهٔ مخصوص صوفیان، از همان لباس‌ها که عامّهٔ مردم می‌پوشند، در بر کنند:

حضرت شاهیّه فرمودند: کسوت مردان چیست؟ لباس خالی از ریا و نفاق؛ این قبا که عوام می‌پوشند، خلعتی است که طالب را از جمیع افعال مذمومه باز دارد، و مردودِ خلق و مقبولِ خالق گرداند؛ مردانگی چیست؟ پوشش عوام‌النّاس پوشیدن و حال خود را ستر کردن.[۳]

نیز: حرف از لباس بر آمد؛ فرمان شد این کسوت یکتا و جمدهر (نوعی خنجر) که خالی از ریا است، پیرایهٔ مردان است؛ ظاهر به لباس رندان آراسته؛ و باطن به زیّ مردان پیراسته.[۴]

و: فرمان شد: البتّه لباس عامیان از دست ندهد؛ و اگر خلق متفق شده بگویند که تا کسوت درویشان (دربر) نکنی به تو چیزی ندهیم، باید که خوشحال شود و به یقین داند که این چنین مردود خلق مقبول حق است. اللهم اجعلنی منهم.[۵]

۱- نسخهٔ عکسی ۱۱۱.
۲- همان ۳۴۰.
۳- همان ۱۱۱.
۴- همان ۳۴۳.
۵- همان ۱۱۳.

حتّی اگر پوشیدن لباس کهنه و کم ارزش منجر به ریا شود، از آن بر حذر باید بود؛ و جامهٔ قیمتی را ترجیح باید داد:

نامردی چیست؟ پوشیدن گلیم، و تسبیح -زنّار مرائیان که مشرکان خفی‌اند- را نمودن.[۱]

و: می‌آرند که روزی سبط اکبر حسن بن علی -رضی الله عنهما- حلّهٔ پر بها پوشیده بودند، مُرائیِ گلیم پوش، بر حضرت ایشان اعتراض کرده گفت: ما هذا لباس اهل البیت! فقال -رضی الله عنه؛ "لباسی لباس اهل الجنة و لباسک لباس اهل النار." یاران! ما که این کسوت پوشیده‌ایم، برای دفع ریا و خطرهٔ نفسانی است.[۲]

در هر کاری از جمله لباس پوشیدن، جز خدا را نباید در نظر گرفت: "والله که مرید، کامل نشود تا مردمِ عالَم پیش او حکم گل دیوار بگیرند"؛[۳] و بدین گونه است که دوّمین شرط خلافت روحانی تحقق می‌یابد:

در خلوت به هر کسوتی که باشد، چون بیرون آید، باید که به همان کسوت بیرون آید. هر چه به حضور خالق -تعالی شأنه- بپوشد؛ به حضور مخلوق نیز همان بپوشد.[۴]

و: برای دیدن، اگر کسی بیاید، به همان لباس که در خلوت بود، بیرون آید.[۵]

و سرانجام: اگر کسی باطن را آبادان کرد، ظاهر را هرگونه خواست بیاراید؛ و دیگر نو و کهنه و ارزان و گرانبها را تفاوت نیست. هر که را خواهش خلافت ما باشد، شرط به جا آرد، و لباس به هر طرزی که خواهد بپوشد. بیت:

در عمل کوش و هر چه خواهی پوش — تاج بر سر نه و علم بردوش[۶]

۱- نسخهٔ عکسی ۱۱۱.
۲- همان ۱۱۲.
۳- همان.
۴- همان ۳۴۰.
۵- همان ۳۴۱.
۶- همان ۳۴۳ (بیت از گلستان سعدی).

برای آنکه عمل اهل طریقت، از خلوص نیّت عاری نشود؛ و با اغراض ناروا نیامیزد؛ باید مراقب بود که درویشی وسیلهٔ کسب نان نگردد.

فرمان شد: نهایت نامردی چیست؟ شغل مع الله را وسیلهٔ کسب نان کردن. اگر نفس بگوید کسوت درویشان بپوش تا ترا مردم درویش دانند و کسی چیزی بیارد و شیخ دانسته، تعظیم کنند؛ در جوابش بگو که درویشی برای کسی که اختیار کرده‌ام، او در این لباس عامیانه هم می‌داند که درویشم ـگو مردم ندانند ـ وکسی که ضامن رزق شده است، روزی می‌رساند؛ گو کسی چیزی نیارد.[1]

وقتی روزی را خدا می‌دهد، پس تنها از او باید خواست؛ و در برابر دیگران، بی‌نیازی باید نمود:

خلافت ما مشروط به سهٔ شرط است؛ و پیِ آن شروط، هر که خلافت خواهد به او خلافت می‌دهیم و خرقه می‌پوشانیم. اوّل از سه شرط خلافت ما آنست که هیچ چیز از هیچ کس نخواهد؛ حتّی الملح. فرمان شد: به دل و جان بداند که در بازار عالم غیر از دکّان مولیٰ ـتعالی شأنه ـ درهای همه دکان‌ها بسته‌اند؛ هر چه خواهد از او خواهد و از غیر او خواستن کفر طریقهٔ ماست:

ما را باشد همیشه خواهش از شاه　　دست طمع از ورای او شد کوتاه
ما و طلب از غیر چه معنی دارد　　لا حـــول و لا قـــوّة الاّ بـــاللّه[2]

نیز: غِنیٰ چیست؟ بی‌نیازی از ماسوی الله؛ و مُغنی کیست؟ هو الله؛ کسی که غیر حق را مغنی داند، او را به تیغ غیرت حواله می‌باید کرد. من غلام آن کسم که از دنیا و مُلک آن غنی باشد؛ و فقیر الی الله شود. هر که با غنی بنشیند غنی شود؛ و غنی حقیقی او است ـتعالی شأنه ـ پس بردر او ملازم باید بود؛ و از خلق اجتناب باید نمود؛ چشم طمع بر کرم او باید دوخت؛ و ماسوای او را به آتش استغنا باید سوخت؛ و اگر این عمل میسّر نباشد،

۱- نسخهٔ عکسی ۲-۱۱۱.
۲- همان ۴۰-۳۳۸.

بر در شخصی که این عمل می‌کرده باشد، افتاده ماند.[۱]

جالب آنکه عارف، دعا برای طلب روزی را نیز نیکو نمی‌داند. فرمان شد: بلکه از وی تعالی هم خواستن بی‌ادبی است؛ چراکه علم او به جمیع ما یحتاج الیه محیط است؛ پس اگر خیر در رساندن آن است می‌رساند.[۲] ولی در طلب رزق بر آمدن و کوشش برای تأمین معاش از طریق مشروع پسندیده است: نهایت مردانگی چیست؟ نان از کسب خوردن.[۳]

نکتهٔ چهارم در مراعات حقوق خلق

که عارف آن را از اهتمام به عبادات ضروری‌تر می‌شمارد.

فرمان شد: اگر کسی ترک نماز دهد، پیش ما کافر نشود. یاران! این حق الله است؛ و حق تعالی کریم و رحیم و لطیف است؛ گاهی گناه (گناهکار) را ممنون کرده (مورد احسان قرار داده) وگاهی به وسیلهٔ توبه، وگاهی به سبب صدقه دادن می‌بخشد؛ اشکالی که هست در حقوق العباد است. از آن باید ملاحظه کرد و اندیشه ناک باید بود.[۴]

از جمله اموری که در مراعات حقوق خلق مدخلیّت تامّ دارد، و نشانهٔ ولایت محسوب می‌گردد، انفاق از دارائی و خواستهٔ خویش به نیازمندان است. نشان ولایت زربخشی است. هر که زربخشی کند، ولی است؛ بلکه محبوب الّهی است؛ و بخیل هر چند ریاضت کشد، بوئی از ولایت به او نرسد؛ که شقاوت در حق او مقرّر شده است، و هیچ بخیلی به خدا نرسیده است و نرسد.[۵]

۱- نسخهٔ عکسی ۲۴۲.
۲- همان ۳۴۰.
۳- همان ۱۱۱.
۴- همان ۹۸.
۵- همان ۱۳۱.

نیز: در این خانوادهٔ مطهّر (خاندان ولایت) دو چیز درست است یکی شکستگی و دوّم زربخشی. از این سلسله هیچ کس بخیل نبوده است.[۱]

اهمیت انفاق، چندان است که حتّی توصیه می‌کند هزینهٔ حج (ظاهراً حج مندوب) را برای کمک به نیازمندان اختصاص دهند.

قاضی نجم‌الدّین، وقت رفتن به مکّه، پیش شاه عالم به وداع رفت؛ فرمودند که همین جا، نان‌ها با روغن و شکرِ بسیار به فقرا و مساکین بخوران که ثواب عظیم بیابی.[۲]

انفاق و ایثار را در نظر شاه دو شرط است که بدون آن تحقق نمی‌یابد؛ یکی آنکه در مقام انفاق، همچون تمامی موارد، همّت بلند دارند؛ و آنچه را برای خود دوست دارند انفاق کنند.

ذکر بذل درویشان و ایثار ایشان در میان آمد؛ مذکور شد: قال ص: انّ الله یحب معالی الهمم ویبغض سَفسافها؛ و قال الله تعالی: لن تنالوا البرّ حتّی تنفقوا ممّا تحبّون؛ ترجمه: هرگز نیابید نیکوئی را تا آنکه خرج کنید از آنچه دوست می‌دارید.[۳]

دیگر آنکه در حدود توانائی خویش، به همهٔ خلق انفاق نمایند؛ و هیچ کس را به خاطر آئین و مذهب وی محروم ندارند.

فرمان شد: زربخشی چیست و زربخش کیست؟ زربخشی آن است که عام باشد ـ بلاتخصیص رجل دون رجل ـ و زربخش آن است که به جمیع مخلوقات فیض او برسد بلاتخصیص ـ مسلماً او کافراً ـ زربخشی از ارحم الراحمین ـ جل جلاله و عمّ نواله ـ باید یادگرفت که مؤمن و کافر و عاصی و مطیع را رزق می‌دهد؛ و در عالم ظاهر، باران را می‌باراند؛ که بر باغ و بر زمین شور و بر مزابل برابر می‌بارد؛ پس ما را هم باید که در بخشش تخصیص نکنیم؛ و اگر متعلّمی انکار کند، به او باید گفت که ما این صفت را

۱- نسخهٔ عکسی ۴.

۲- همان ۲۰۳.

۳- همان ۱۳۱.

از حضرت مالک الملک یادگرفته‌ایم که النّاس علی دین ملوکهم. ربّانیان باید که متخلّق به اخلاق الله شوند و به همه فیض رسانند.[۱]

دعوت شاه عالم به انفاق، تنها با زبان سخن نیست؛ بلکه عمل او در این مورد نقش مؤثرتری ایفا می‌نماید. فرمان شد از ابتداء یازده سالگیِ من تا حال حساب کنید که چقدر فرایضِ صلوٰة و صوم و وتر شده است و چه مقدار کفّارهٔ آن می‌شود. به عرض رسانیدند که کفّارهٔ صلوٰة ـ از فرض و واجب ـ ۵۴۰۰۰ صاع می‌شود و کفارهٔ صوم ۷۵۰ صاع. فرمان شد رحمت باد! حالا بیارید که به فقرا قسمت کنیم؛ سبدهای پر از گندم آوردند و به فقرا قسمت شد.[۲]

نکتهٔ پنجم در نکوهش وابستگی به دنیا

برخلاف صوفیان و دین‌دارانی که دنیا را خود بخود بد می‌دانند؛ و برخورداری از نعمت‌های آن را مطلقا مذموم می‌شمارند، در دیدهٔ شاه عالم، آنچه بد است نه اصل دنیا بلکه وابستگیِ قلبی آدمی به آن است؛ و دنیادار بودن نیز، نه دارندگی بلکه تعلق خاطر به آن است؛ و در این مقام به سروده‌های مولوی و حدیث نبوی (ص) استناد می‌جوید که:

ثروت را اگر برای انجام وظایف انسانی بخواهی شایسته و نیکو است.

دنیا فی ذاته بد نیست محبّت آن بد است؛ اگر کسی محبّت دنیا از دل بر آرد و متمتع به دنیا باشد، او را دنیادار نمی‌توان گفت؛ و بالعکس اگر کسی به قوت یومیه محتاج باشد و محبّت دنیا داشته باشد، او دنیادار است، یحشر معهم غدا، و فی المثنوی المولوی:

چیست دنیا از خدا غافل بُدن	نی قماش و نقره و فرزند و زن
مال را کز بهر دین باشی حمول	نعم مال صالح خواندش رسول
آب در کشتی هلاک کشتی است	آب اندر ظهر کشتی پشتی است

۱- نسخهٔ عکسی ۱۵۶.
۲- همان ۱۲۱.

بـادِ درویشـی چـو در بـاطن بـود بـر سـر آبِ جـهان سـاکـن بـود
آب نـتوانـد مـر او را غـوطه داد کش دل از نفخهٔ الهی گشت شاد
گرچه این جمله جهان مُلک وی است ملک در چشم دل او لا شي است
پس دهـانِ دل بـبند و مـهر کـن پـرکنش از بـاد کـبر مـن لدن [1]

وقتی «دنیا» و «داشتن» نیکو بود، و برای انجام وظیفه ضرورت داشت، حفظ آن نیز اگر با شیوهٔ صحیح باشد، کاری درست خواهد بود؛ و برای این منظور، باید قدرتمند بود. جماعت که طلبِ سعادتِ انخراط در عقد مریدان داشتند حاضر شدند؛ چندی از میانِ آنها شمشیر بسته بودند؛ عزیزی گفت که (با) ارادتِ وصلت، آلتِ قطع در این وقت مناسب نمی‌نماید؛ فرمان شد: من تیغ دارِ حضرت مقدّسهٔ سیّد عالم ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ (هستم) و مریدان خود را وصیتِ شمشیربندی می‌کنم؛ و می‌گویم که هر که مرید ماست شمشیر باید که می‌بسته باشد؛ بلکه جمیع اسلحه با خود دارد؛ و هر که چنین نکند او مرید من نیست. [2]

امّا وابسته نبودن به دنیا، مقدمهٔ بی‌نیازی از خلق است. شرطی بس مهمّ برای پیشوائیِ طریقت؛ و بلکه اصلاً: درویشی چیست؟ بی‌طمع شدن از خلق، و غنی شدن از ماسوی الله تعالی؛ اگر کسی گوید هل لک حاجة؟ گوید: امّا الیک فلا، تنحَّ و خلِّ بینی و بین ربّی لا اسأل غیرالله شیئا حتی الملح؛ نه که بردر مخلوق رخساره زرد کردن، و چلّه برای نمودن (به) مردم نشستن، و زهد ریائی نمودن...

و این گزارش از احوال خود، قطب‌الدین طاب ثراه چند لکه تنکه آورد و پیش من گذاشت؛ و من به صدقهٔ پیران خود قبول نکردم ـ اجلالاً لحرمة الله تعالی. [3]

۱- نسخهٔ عکسی ۲۲۳.
۲- همان ۸-۳۵۷.
۳- همان ۳۳۹.

نکتهٔ ششم ایجاد پیوندهای روحی در میان طوائف و اقوام

شاه عالم و اخلاف روحانیِ وی ـ همچون دیگر عارفان بزرگ ـ از سوئی کوشیده‌اند تا پیروان مذاهب مختلف اسلامی را به یکدیگر نزدیک نمایند؛ و با ذکر خیر از پیشوایانِ آن مذاهب در کنار یکدیگر، عدم تضادّ و بلکه وحدت طریقهٔ آن بزرگان را به اثبات رسانند؛ و بااینکه خود در میان اهل سنّت میزیسته و در مراعاتِ جانب ایشان و مقتدایانشان اهتمام داشته‌اند؛ و به سخنان و روایات امامان چارگانه و دیگر مشایخ اهل سنّت استناد جسته‌اند، در موارد متعدد نیز به نقل لطایف عرفانی و ذکر اخبار از امامان شیعه ـ همچون امام ابو جعفر محمّد بن علی[1] و امام جعفر بن محمّد[2] و امام رضا[3] پرداخته‌اند؛ و از نقل احادیث علمای شیعه ـ همچون ابو جعفر قمی ـ نیز حتی در باب امامت و شرایط امام و با لحن تأیید آمیز، مضایقه ننموده‌اند.[4] و غالباً از رسول (ص) با دعای صلی الله علیه و آله و سلم، که شعار شیعه است و اهل سنّت کمتر بر زبان می‌رانند، یادکرده‌اند.

از سوی دیگر، چنانکه دیدیم، شاه عالم به جای توجّه به اختلافات ظاهری دین‌ها، جوهر و حقیقت آنها را که خدمت به عموم خلق است مورد عنایت قرار داده؛ و تصریح می‌کند که مسلمان و کافر مخلوق خدایند؛ و به هر دو باید انفاق کرد؛ و در این مورد از خدا باید تعلیم گرفت و به اخلاق او باید متخلق بود...[5] و با تکیه بدین مبانی، بر وحدت عالم انسانی و نفی فرقه پرستی تأکید می‌نماید.

همچنین خانقاه و مکتب وی پایگاهی بود برای ارائهٔ آثار ادبی و فرهنگی به زبان‌های مختلف؛ و این نیز از مؤثرترین شیوه‌ها در نزدیک کردن دل‌ها به یکدیگر و ایجاد همدلی و همزبانی.

۱- نسخهٔ عکسی ۲۸.
۲- همان ۲۹ و ۶۵.
۳- همان ۳۰۰.
۴- همان ۳۰۰.
۵- همان ۱۵۶.

آری در این درگاه، هم با لغات بومی و محلّی ـگجراتی، سخنان و سروده‌های دلنشین عرضه می‌گردید؛[1] و هم به هندی[2] و عربی[3] و ساختِ اردویِ کهن و هم به فارسی؛ که ظاهراً آنچه به زبان اخیر عرضه می‌شده، بسی بیش از زبان‌های دیگر بوده؛[4] و این نیز بدان دلیل که زبان عرفان و معنویت در آن اعصار، در سراسر هند و بسیار نواحی دیگر، زبان فارسی بوده؛ و الهام بخشِ عرفان مشربان، آثار فارسی و بعضاً عربیِ عرفا و صوفیان بزرگ ایران؛ چنانکه در محضر شاه عالم، علما نسخهٔ احیاء العلوم غزالی طوسی ـاز باب محبّت مذکور می‌کردند؛ وقاری خاص، از آن کتاب باب شواهد محبّت می‌خواند؛ فرمان شد احیا را به خدمت حضرت قطبیّه اظهرالله برهانه خوانده‌ام.[5]

همچنین شاه عالم، نه تنها در ضمن ملفوظات خود اشعار مثنوی و «سعدی» و «حافظ» و دیگران را می‌خواند،[6] که خود نیز به شرح و تفسیر سروده‌های پارسی می‌پرداخت؛ و پاره‌ای از آنها را که به عقیدهٔ بعضی مشتمل بر سخنان خلاف شرع بود، توجیه می‌کرد؛ و از گویندهٔ آن رفع اتهام می‌نمود؛ چنانکه: ذکر شیخ محمود خلوتی در میان آمد، فرمان شد: بیچاره را بدنام کرده‌اند؛ که او گفته است پیر من و خدای من؛ و معنیِ این سخن آنست که من به دولت پیر، و به سبب پیر به خدا رسیدم؛ و متعارف است که به طریق مجاز، سبب شیئ را به نام آن شیئ می‌خوانند.[7]

رواج فارسی و فرهنگ ایران در این درگاه، علاوه بر معنویّتِ شاه عالم، موجب می‌شد که نه تنها از مناطق مختلف هند، که از نواحی دور دست ایران نیز کسانی رنج سفر را بر خویش هموار نموده و برای زیارت شاه عالم هزارها فرسنگ را با قدم سر طی کنند

۱- نسخهٔ عکسی ۱۰۹.
۲- همان ۱۲۳.
۳- همان ۱۰۴ و ۷-۲۴۶.
۴- همان ۷۳، ۷-۸۵، ۱۶۷ و ۸-۱۷۷.
۵- همان ۱۶۵ و ۱۷۹.
۶- همان ۲۴۳، ۱۰۷ و ۳۴۳.
۷- همان ۹۵.

و خود را به این درگاه برسانند. چنانکه: مرد شیرازی که آمده بود از شیراز، به عرض رسانید که مال و فرزندان در دیار بودند؛ و من قصد احمدآباد، محض برای تحصیل شرفِ پابوس کرده‌ام. فرمان شد: در شیراز حضرت شیخ مصلح‌الدّین سعدی قطب بوده‌اند...[1]

و: عزیزی از خراسان آمده بود؛ چون به دولت پابوس رسید، خواند؛ بیت:

جهان بخش آفتابِ هفت کشور　　　که دین و دولت از وی شد مظفّر

و خلعت سبز رنگ به او عنایت شد؛ خلعت پوشید و خواند؛ بیت:

فلک را داد سَروَش سبزپوشی　　　دو زلفش باد را عنبرفروشی[2]

در پایان برای حسن ختام، ابیاتی، یکی به هندی و بقیّه با واژه‌های گجراتی و به ساخت اردوی قدیم، و سروده‌هائی به فارسی که همه در مأخذ این منقولات، کتاب جمعات شاهی، آمده است مذکور می‌گردد:

الف ـ هندیه:

خلیل‌الله کل ملک دتارا　　　شاه رسول جی طبق ادهارا[3]

ب ـ از سروده‌هائی با واژه‌های گجراتی و به ساخت اردوی قدیم: (جگری)

دیــتهی پــهتی بــید بــلای　　　تــمرین شــائین پــیر بــخاری
سمرن کری تن بیدین لیستی　　　جــانی هــیرا کـه جـن دیـتی
پــیخر پـیسی نـدیکمنی تـوی　　　اوکـهد لائـین کـهو کـیا هـوی
کـرک کـلنجی کـهوسکه کـنیها　　　جیوری انکیت هی بلی سودیها[4]

۱- نسخهٔ عکسی ۲۰۶.
۲- همان ۲۱۴.
۳- همان ۱۲۳.
۴- همان ۱۰۹.

ج- ابیاتی به فارسی:

* عطر بیزی صبا این همه بی‌چیزی نیست
گلشنی هست کزان نکهت او عنبر بوست
این همه دبدبهٔ عشق به بازی مشمر
خوبرویی است در این پرده که این فتنه از اوست [1]

*

* خوشا زمانی که ساقی تو باشی
بریزی تو بر ما قدح‌های جانی
خوشا آن زمانی که هر ذرّه از ما
به رقص اندر آید که ربّی سقانی
ز سر گیرد این دل چروج منازل
ز نو گیرد این تن مزاج جوانی [2]

* * *

۱- نسخهٔ عکسی ۵۹.
۲- همان ۶۲.

معرّفی نسخه‌ای خطّی درکتابخانهٔ رضا

دکتر سیّد محمّد یونس جعفری
دانشکده ذاکر حسین، دهلی

کتابخانهٔ رضا که در شهرستان رامپور (ایالت اتراپرادش، هند) واقع است، دارای گنجینهٔ پُر بهایی از نسخ خطّی به زبان‌های عربی، فارسی، ترکی و اردو می‌باشد. در میان هزاران جلد کتاب خطّی و چاپی این کتابخانه، چند جلد نسخهٔ خطّی دیوان «صائب تبریزی» وجود دارد؛ ولی در این‌جا از همهٔ آنها صرف نظر نموده و تنها یک نسخه را مورد بررسی قرار می‌دهیم. شمارهٔ این نسخه ۳۳۴ و شمارهٔ سریال (Serial) آن ۶ می‌باشد و عنوان آن را به خط لاتین (Kulliyat-e Saib) نوشته‌اند. نسخهٔ مزبور به خط زیبای نستعلیق به خط شفیعا نگاشته شده است. اگرچه و در هیچ جا دربارهٔ خطّاط و تاریخ تدوین و ترتیب آن، چیزی درج نشده است؛ امّا در این شکّی نیست که این دیوان در اوایل عهد شاهجهان (۱۰۶۸-۱۰۳۷ ه) نسخه برداری شده، ولی شماره‌گذاری روی صفحه‌ها بعداً انجام شده است.

این نسخه مشتمل بر قصاید و غزلیّات وابیاتی می‌باشد که «صائب» آنها را در دورهٔ جوانی موقعی که سنش از سی و سه تجاوز نکرده بود، سروده است. یعنی اشعاری که در اصفهان و مشهد و کابل و آگره و برهانپور به رشتهٔ تحریر آورده است. این دیوان نیز از قصاید شروع می‌شود؛ اوّلین قصیده در مدح رسول خدا حضرت محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد و مطلعش این است:

تا نگردیده است خورشید قیامت آشکار   مشت آبی زن بروی خود ز چشم اشکبار

در این نسخه این نکته هم جالب توجّه است که گرد آورنده اوّل طبق معمول تمام غزل‌ها را ردیف‌وار گرد آورده است و پس از آن مصرع هر غزل را در نظر گرفته و تمام غزل‌ها را به ترتیب الفبایی دسته نموده است (در یک دو جا این ترتیب بهم خورده است) در این‌جا مصرع‌های اوّلی چند غزل را که از ردیف دال گرفته شده است، به طور نمونه نقل می‌کنم:

صفحهٔ ۴۸۰	از عیب پاک شو که هنرها همی دهند
صفحهٔ ۴۸۰	از گرم روان خار مغیلان گله دارد
صفحهٔ ۴۸۰	از کوچه(ای) که آن گل بی‌خار بگذرد
صفحهٔ ۴۸۱	اگر ته‌جرعهٔ خود باز بر خاک من افشاند
صفحهٔ ۴۸۱	از روی نو خط یار هر جا سخن برآید
صفحهٔ ۴۸۲	اگر آن غنچه دهن مهر زلب برگیرد
صفحهٔ ۴۸۲	اسیر عشق تو دل تنگ از الم نشود
صفحهٔ ۴۸۲	از آن فرهاد دایم جای بر کوه و کمر دارد
صفحهٔ ۵۲۸	برانگیزد غبار از مغز جان درد
صفحهٔ ۵۲۸	به‌مستی از ته دل آدمی خشنود می‌باشد
صفحهٔ ۵۲۹	پای بر چرخ نهد هر که زسر می‌گذرد
صفحهٔ ۵۲۹	برون نرفته زخود حسن یار نتوان دید
صفحهٔ ۵۳۰	بذوقی تکیه برشمشیر جسمی (کذا) لاغرم دارد
صفحهٔ ۵۳۰	بداغ عشق کار مردم دیوانه می‌سازد
صفحهٔ ۵۳۰	پیرانه سر همای سعادت بمن رسید
صفحهٔ ۵۳۱	بادشاهی نه به‌سیم و زر و گوهر باشد
صفحهٔ ۵۶۵	به‌قتل هر که مایل آن دل بی‌باک می‌گردد
صفحهٔ ۵۶۵	تقدیر قطع رشتهٔ تدبیر می‌کند

صفحهٔ ۵۶۵ تیغ سیراب تو فیض دم عیسی دارد
صفحهٔ ۵۸۰ جوهر می برگ و ریشهٔ مینا گردد
صفحهٔ ۵۸۱ چهره زنگاری مرا غمناک نتوانست کرد
صفحهٔ ۵۸۲ چه تمتع زلبش دیدهٔ حیران گیرد
صفحهٔ ۵۸۲ چشم خود خواجه اگر سیر به تقدیر کند

چنانچه از دانشمندان شعر و ادب پنهان نیست؛ شعر فارسی در دورهٔ قاجاریه به انحطاط و در عصر پهلوی کاملاً به رکود گرائید. و به همین سبب آثار چندین شاعر بزرگ همچون «صائب» و معاصرانش مانند «کلیم کاشانی» و «طالب آملی» از خاطر مردم محو گردید و به همین علّت تقریباً در نیم قرن اخیر در ایران «صائب» را آن طوری که باید و شاید مردم نمی‌شناختند. استاد زین‌العابدین (متولّد: ۱۲۹۳ ﻫ) اوّلین ادیب و محقّق ایرانی می‌باشند که شرح احوال این شاعر بزرگوار را نوشته و مجموعه‌ای از ابیات منتخب او را تحت عنوان «گلچین صائب» به چاپ رسانیدند و از آن به بعد در تهران انجمن «صائب» تأسیس گردید و چند تن شاعر برجسته شعر را به شیوه‌ای که «صائب» می‌سرود آغاز نمودند و این طرز و یا شیوهٔ شعرگویی را «سبک هندی» نامیدند و چون طرفداران «صائب» از تهران به دیگر مناطق ایران انتقال یافتند آنها در آن‌جا نیز انجمن «صائب» را تأسیس نمودند؛ و در حال حاضر نه تنها در تهران بلکه در مشهد مقدّس، اصفهان و نیشابور انجمن «صائب» مستقلاً فعال است و شاعران و سخن سنجان در هفته یک بار دور هم جمع می‌شوند و محافل مشاعره (شعرخوانی) تشکیل می‌دهند.

چون سبک هندی و یا به اصطلاح طرز شعر گویی «صائب» در ایران رواج و رونق یافت؛ دوستداران شعر و ادب مجموعه‌های منتخب ابیات وی را به چاپ رسانیدند و بعد به چاپ و انتشار دیوان و کلیات وی نیز روی آوردند و تاکنون دواوینی که از این شاعر نامدار به چاپ رسیده است، عبارتند از:

کلیّات صائب تبریزی: تنظیم و تصحیح از (مرحوم) استاد امیری فیروز کوهی، چاپ اوّل ۱۳۳۳ ﻫش (در یک جلد).

کلیات صائب تبریزی: تنظیم و تصحیح از محمّد عبّاسی، چاپ نشر طلوع سال ۱۳۶۱ هش (در یک جلد).

دیوان صائب تبریزی: تنظیم و تصحیح از محمّد قهرمان، چاپ شرکت انتشار علمی و فرهنگی (تهران)، ۱۳۶۵ هش. (در شش جلد).

آثار «صائب» که تحت عنوان «کلیّات صائب تبریزی» تاکنون به چاپ رسیده است مشتمل است بر (غزلیّات، قصاید، رباعیّات، مثنوی و ترجیع بند وغیره) که در یک جلد جمع آوری شده بود و مصحّح آنها را بر اساس همین یک نسخه (به حروف سربی) به چاپ رسانید؛ ولی دیوان صائب (تصحیح استاد قهرمان) از همه مفصّل‌تر است و مصحّح محترم از چندین نسخهٔ معتبر موجود در ایران و خارج استفاده نموده است، و انتظار می‌رفت که این دیوان از همه جهت کامل باشد؛ ولی چون به دقّت نظر بررسی کنیم، می‌بینیم که چند صد غزل که در نسخهٔ کتابخانهٔ رضا می‌باشد در هیچ نسخه‌ای که در ایران به چاپ رسیده، نیامده است. در حالی که دوست محترم آقای مهدی غروی این نسخه را در مقاله‌ای که در مجلّهٔ وحید (۷، ۴۸/۴۵) به چاپ رسانید و معرفی نموده‌اند. غزل زیر یکی از غزلیّاتی است که در نسخهٔ کتابخانهٔ رضا صفحه ۳۷۴ مندرج است؛ ولی در نسخه‌های چاپی ایران دیده نشده است:

شانه را زلف گره‌گیر تو بی‌دندانه ساخت
باد را سر درگم و مشاطه را دیوانه ساخت

سرمه را بی‌هوش دارو کرد چشم مست تو
حسن با کیفیّت آئینه را میخانه ساخت

از لب حرف آفرین ما نبندد چون سخن؟
چشم غمّازی که صد حرف از لب پیمانه ساخت

پیش ازین ما هم دماغ آشنایی داشتیم
معنی بیگانه ما را از جهان بیگانه ساخت

هر زمان ساحل بغل مگشا که بهر زلف موج
ارّهٔ پشت نهنگ از کشتی ما، شانه ساخت

آنکه من «صائب» ازو در آب و آتش می‌طپم
شمع و گل را می‌تواند بلبل و پروانه ساخت

غزل فوق نه تنها در نسخه‌هایی که چاپ نشده، نیامده، بلکه در نسخه‌هایی که از روی آفست نیز به چاپ رسیده، موجود نیست.

در این شکّی نیست که «صائب» شاعری توانا و پُر قدرت می‌باشد. سلاست و روانی، عذوبت و شیرین بیانی، تناسب لفظی و بجا به‌کار بردن صنایع لفظی و معنوی خاصّهٔ شعر اوست؛ ولی این قدرت بیان و روانی کلام در آثارش در یک دو روز یا به یک مرتبه به وجود نیامده، بلکه این نتیجهٔ مشق سخن و تمرین بسیار در شعرگویی به مدّت بیش از شصت و پنج سال می‌باشد. ابیاتی که وی در روزهای جوانی سروده بود در بعضی جاها نیاز به اصلاح داشت و چون وی بعداً متوجّه این نکته شد، بعضی کلمات را تغییر داد و در آنها تناسب لفظی ایجاد کرد. به طور مثال بیت زیر را در نظر بگیریم:

گلی که دیدهٔ شبنم به خون تشنهٔ اوست   چو پشت دست ندامت کشیده می‌ماند

این بیت در نسخهٔ کتابخانهٔ رضا صفحه ۷۶۱ به همین صورت قید گردیده است ولی پس از مدّتی وی چون واژه «کشیده» را به «گزیده» تغییر داد این بیت از حیث تناسب لفظی معنایی پیدا کرد و در نسخه‌های بعدی بیت مزبور به این صورت قید گردیده است:

گلی که دیدهٔ شبنم به خون تشنهٔ اوست   چو پشت دست ندامت گزیده می‌ماند

برای پی بردن این مطلب که شعر «صائب» در ابتدا چه وضع و حالت داشت و پس از مرور زمان چقدر رشد و نمو نمود و ذهن رسا و طبع وقاد او از چه مراحل تکامل گذشته و به اوج رسید؛ نسخهٔ مزبور دارای اهمیّت و ارزش خاصّی می‌باشد.

«صائب» نه تنها در ابیات و مصراع‌ها بعضی واژه‌ها را تغییر داد، بلکه در غزلیات هم وی به طور مرتب حذف و اضافه می‌نمود (البتّه حذف کمتر و اضافه‌ها بیشتر)، و چون

ملک الشّعرای دربار شاه عبّاس دوّم (۷۸-۱۰۵۲ ه) بود و مردی متمول و ثروتمند؛ لذا خطّاطان را برای مرتب کردن کلیّات و کلام منتخب خود مشغول نگاه می‌داشت و هر وقت نسخهٔ اشعارش (کلیّات و کلام منتخب) به دستش می‌رسید؛ وی از اوّل تا آخر همه را با دقّت نظر می‌خواند و اگر لازم می‌دانست بعضی کلمات را تغییر می‌داد و هر وقت برای یکی از امرای هند نسخه‌ای از دیوان خود (کلیات و کلام منتخب) می‌فرستاد روی حاشیهٔ آن با دست خود غزلی را اضافه می‌نمود که دارای بیتی و یا ابیاتی مربوط به فرهنگ هند باشد. چنانکه در یکی از نسخه‌ها، در ضمن غزلیات ردیف «خ» غزلی آمده است که بیت زیر کاملاً مربوط به فرهنگ هند است:

چه خون که در دلم از آرزوی بوسه کند
در آن زمان که کند سبز من لب از پان[1] سرخ[2]

علاوه بر این هر وقت وی نسخه‌های خود را برای ایرانیان مرتب می‌نمود از آنها ابیاتی متعلّق به فرهنگ هند و همچنین ابیاتی را که در آن عهد و زمان برای آن محیط سازگار نبود، خارج می‌کرد. میان ابیاتی که وی از همه نسخه‌هایی که در ایران مرتب کرده بود، انداخت؛ بیت زیر جلب توجّه می‌کند:

تا بود عمر کنم مدح ابوبکر و عمر — مهر عثمان و علی را (به خرابم) دادند

در غزلی که بیت فوق قید گردیده است؛ مطلعش این است:

با لب تشنه جگر سر به سرابم دادند — آتشم را نفشاندند و به آبم دادند[3]

۱- برای واژه «پان» رجوع شود به مقاله همین نویسنده: مجلّهٔ وحید، ش ۷، س ۵، ص ۶۱-۶۵۷.

۲- دیوان صائب با مقدّمهٔ (مرحوم) ممتاز حسین، نیشنل پبلشینگ هاؤس، کراچی، اکتبر ۱۹۷۱، حاشیهٔ ص ۲۲۳.

۳- ظفر خان متخلّص به «احسن» (متوفی: ۱۰۷۳ ه)، یکی از امرای دربار شاهجهان پادشاه مغول بابری هند بوده و «صائب» در هند همیشه در سفر و حضر با او مصاحبت داشت. در مقطع غزل چون اسم ظفر خان نیز آمده است؛ لذا چنان به نظر می‌رسد که «صائب» غزل فوق را میان سال‌های ۱۰۳۴ و ۱۰۲۱ هجری سروده باشد، چه «صائب» در چهار سال ابتدای عهد شاه‌جهان در هند اقامت داشت: مقطع غزل چنین است:

فکر من همچو ظفر خان همه باشد به صواب — «صائب» از مبدأ فیاض خطابم دادند

این غزل در چند نسخهٔ خطّی و چاپی ایران موجود می‌باشد؛ ولی بیت فوق الذّکر تنها در نسخهٔ کتابخانهٔ رضا آمده است و نمایانگر این نکته می‌باشد که «صائب» شاعری بود وسیع النظر و دوستدار نوع بشر. وی قایل به احترام همهٔ ادیان و مذاهب و مسالک بود و بیت زیر نیز حاکی عقیدهٔ وی می‌باشد:

خواهی به‌کعبه روکن و خواهی به سومنات

از اختلاف راه چه غم رهنما یکی است

در این‌جا این نکته هم گفتنی است که نه تنها «صائب» بلکه شاعرانی که در دورهٔ صفویه (۱۱۴۹-۹۰۵هـ) از ایران به هند آمدند، اکثراً به نعت پیغمبر اسلام ﷺ و منقبت ائمّهٔ اطهار و همچنین در مدح خلفای راشدین ابیاتی می‌سرودند، چنانکه رباعی زیر از رضای اصفهانی است:

جام دل من پُر می بیغش آمد   زان هر چه نوشتم همه دلکش آمد[۱]

چون مهر چار یار در دل دارم   زاقسام سخن رباعیم خوش آمد

دربارهٔ نسخه‌ای که ما در این‌جا صحبت می‌کنیم کاغذش بسیار فرسوده، رطوبت محیط و کرم خوردگی هم روی آن اثر گذاشته است و در حال حاضر خواندن آن کار بسیار مشکل و دشوار است. لذا از مسؤولین کتابخانه تقاضا می‌شود که اگر آنها همّت بگمارند و با کمک چند نسخهٔ دیگر نسخهٔ مزبور را مرتب نمایند؛ خدمت بزرگ و مؤثّری برای ادبیّات فارسی در ایران و هند خواهد بود.

❁ ❁ ❁

۱- India Office Library, Persian Manuscript, Ethe, 1535 (I.O. 1568) F. 206.

تحقیق دربارهٔ عیّوقی و داستان ورقه و گلشاه

پرفسور شاه علی اکبر شهرستانی
استاد دانشگاه کابل، کابل

عربان در دوره‌های قبل از اسلام مردمانی بودند وابسته به عادات و رسوم قبایلی و بدوی و جنگ و مهمان نوازی و جوانمردی را دوست داشتند. یکی از شعرای دورهٔ جاهلیت این غریزه را چنین تمثیل می‌نماید:

إذا مـا الدّهـر صَـافَانَا مَـرِضْنا　　　فإنْ عُدنا إلى الحـرب شَـفينا

إمرؤالقیس که از جمله سر برآوردگان شعرای زمان خود است، در قصیدهٔ معلّقه، اسبش را می‌ستاید و آن را با تشبیهات عجیب تمثیل می‌کند. ادبیات عرب در آن زمان با طناب خیمه و مسمار و قدم‌های شتران و اطلال و دمن سروکار دارد و این وسایل بهترین وسایل افادهٔ مرام آنان است. بازار عُکاظ بهترین جایگاه انشاد قصاید و اشعار فخریه شعرای‌شان بود که در آن‌جا، گاه خود و گاه قبیلهٔ خود را می‌ستودند و طبع آزمایی می‌کردند.[1]

در کنار همهٔ این خصایص، داشتن مال و ثروت امتیازی بزرگ به حساب می‌آمد و ترتیب ضیافت‌های مجلل بهترین وسیلهٔ کسب امتیاز و نیل به اهداف و مرامهای قبیله‌ای و شخصی بود.

این مظاهر را نه تنها از ادبیات رزمی و عامیانهٔ آنان در می‌یابیم؛ بلکه در مسایل روابط ذات‌البینی و خویشاوندی آنان می‌یابیم. بسیار واقع می‌شود که نداشتن مال و ثروت انسان را از روابط انسانی محروم می‌سازد.

۱- المنجد، اعلام، ص ۴۷۲.

ادبیات که آیینهٔ روشن هر جامعه می‌باشد، این روابط را به‌خوبی واضح می‌سازد. بهترین نمونهٔ این ادّعا داستان‌های جالب «ورقه و گلشاه» و «لیلی و مجنون» است که من در این‌جا دربارهٔ داستان «ورقه و گلشاه» و انتقال آن به زبان فارسی گفتگو خواهم داشت. معنای «العُروة» رشتهٔ محکم و درختی که برگش دایم سبز باشد[1] و «وَرْقَة» برخی از نبات را می‌گویند که در شاخ‌های آن شاخچه‌ها نمو می‌نماید[2] و درخت بسیار بزرگ را هم گویند.

عَفْراء مؤنث أعْفر است و آهو را گویند[3]. به همین مناسبت «عُروَة» در زبان فارسی «ورقه» شده است که تلفظش آسان و مأنوس‌تر بوده است و امّا «عفراء» به‌کلمهٔ ترکیبی زیبای «گلشاه» تبدیل شده است، و این ترکیب تا امروز نیز در کابل به شکل «شاْگل» معمول و مروج است و بیشتر زنان را چنان «لقب» می‌دهند. اسم مرکب «گلشاه» برای جمشید پادشاه پیشدادی نیز به‌کار رفته است و او نخستین کسی بوده است که «نو روز» را برپا داشت[4]. در لغت‌نامهٔ برهان قاطع آمده است: ورقه به فتح اوّل و قاف و سکون ثانی به نام عاشق گلشاه است (ص ۲۲۷۵). نخستین کسی که داستان «ورقه و گلشاه» را به شعر درآورد، جریر[5] (۷۳۲-۶۵۳م) در عصر امویان بوده است. ترجمهٔ آثار برازندهٔ زبان عربی با موضوعات دینی، تاریخ و داستان‌های جالب که از زمان سامانیان آغاز شده بود، در زمان غزنویان نیز ادامه یافت: چنانکه تفسیر طبری، تاریخ الرّسل و الملوک طبری، کلیله

۱- فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطّاغُوتِ وَ یُؤمِن بِاللهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقی لاَانْفِصَامَ لَهَا. البقرة (۲): ۲۵۶ و المنجد، ص ۵۰۲.

۲- همان اثر، ص ۷۹۷،

۳- همان اثر، ص ۵۱۴ و ۵۷۹.

۴- رک: آثارالباقیه عن القرون الخالیه تألیف ابو ریحان بیرونی.

۵- جریر در بادیهٔ یَمامَه به دنیا آمد. کنیه‌اش ابو حَزْرَة بود. او در هجو سرایی شهرت دارد، خصوصاً دشمنان خود الأخطل و الفرزدق را هجو کرده است. هر سه همزمان بودند. دیوانی دارد که شامل فنون نقد از مدح و هجا و فخر و غزل ورثاء است و آن را ابو جعفر بن حبیب تنقیح و مدون ساخت. (المنجد، اعلام، ص ۲۱۲).

و دمنه و غیره در همان زمان‌ها به‌پایه اکمال رسید. کلیله و دمنه را شاعر بزرگ زبان فارسی رودکی سمرقندی منظوم ساخت که این دو بیت از همان مثنوی است:

شب زمستان بود و کپی سرد یافت　　کرمک شبتاب ناگاهی بتافت

کپیانش آتش همی پنداشتند　　پشتهٔ هیزم بدو برداشتند

عیوقی شاعر با ذوق زمان سلطان محمود که در آن زمان بازار شعر و ادب با رونق بود، این داستان جالب را به‌زبان فارسی ترجمه کرد و آن را به‌نظم مثنوی در آورد، چنانکه خودش گوید: "ماجرای حیرت انگیز به‌نظم می‌آرم که از داستان‌های تازی و کتاب‌های عربی گرفته‌ام. این داستان جالب را در کتب جریر خوانده و از آن یادداشت کردم."[۱]

گویند این داستان پر حادثهٔ عشق «ورقه و گلشاه» تا دورهٔ رسالت پیامبر علیه السّلام به‌طول انجامید، آن هر دو به‌حرمان مردند و رسول خدا آن دو دلداده را احیا کرد[۲]. داستان «ورقه و گلشاه»، از جملهٔ داستان‌های بسیار دلچسپ زبان فارسی است که به‌عنوان «کتاب درسی» در افغانستان مورد استفاده بوده است. بعضی از کسان بعد از ختم و فراگرفتن قرآن کریم که به‌شکل «تهجّی و روانی» بود، به‌خواندن کتاب «ورقه و گلشاه» به‌عنوان نخستین گام فراگیری فارسی، مشغول می‌شدند و حتّی شب‌های زمستان خواننده‌ای آن را با صوت مخصوص می‌خواند و دیگران با علاقه گوش فرا می‌دادند.

از این داستان در آثار حکیم سوزنی نسفی[۳] و مولوی جلال‌الدین بلخی یاد شده است و شاعر خوش ذوق غزنه «عیوقی» آن را در زمان سلطان محمود غزنوی (۳۷۸-۴۲۱هـ) به‌شکل مثنوی در بحر تقارب مثمن بر وزن: (فعولن، فعولن، فعولن، فعل) به‌نظم در آورده است. چنانکه خودش در مدح یمین الدوله محمود گوید:.

۱- داستان ورقه و گلشاه، اسدالله سورن ملکیان شیروانی، ج ۲۲، ۱۹۷۰م، ص ۱۰۳.

۲- تاریخ ادبیات در ایران، ص ۲۲۳.

۳- لباب الالباب، ج دوّم، ص ۱۹۱ و ۶۷۸، تاریخ ادبیات در ایران، ص ۲۲۳.

تو عیّوقیا گرت هوشست و رأی | به خدمت بپای و بمدحت گرای
بدل مهر سلطان غازی بجوی | بجان مدح سلطان محمود گوی
ابو القاسم آن شاه دین و دول | شهنشاه عالم امیر ملل
نبیند جهان و نزاید سپهر | چو او راد و فرزانه و خوب چهر
در اقبال و در فصل و در هر فنی | جهانیست در زیر پیراهنی[1]

دانشمندان را عقیده بر آنست که داستان «ورقه وگلشاه» از داستان‌های معروف ادب فارسیست. علاوه بر عیوقی شاعر دیگری همین داستان را به وزن خسرو و شیرین نظامی به شعر فارسی در آورده که سابقاً رواج بسیار داشته و در آن آمده است که آن دو عاشق و معشوق در زمان پیامبر بزرگوار اسلام می‌زیستند[2].

تراجم این داستان

چون داستان مذکور واقعیت زندگی دو دلداده را زنده نگه می‌دارد و برای اهل ادب جالب بوده است، علی بن حسین مسعودی (وفات: ۳۴۶ه/۹۵۶م)[3] در کتاب تاریخ مهم خویش مروج الذهب و معادن الجوهر[4] شمه‌ای از داستان را آورده است[5]. بعد از او ابوالفرج الاصفهانی (۳۵۶ه/۹۶۷م)[6] تحت عنوان قصّة حُبة عفراء این داستان را بالنسبه

۱- همان اثر، دکتر صفا، ص ۳-۶۰۱، سورن ملکیان شیروانی، مجلّه هنرهای آسیایی، ج ۲۲، ص ۸.
۲- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری، ص ۴۴ و ۱۵۰.
۳- *Les plus beaux textes ARABES, par Emile Dermenghen*, La Colombe, Paris, 1951, p. 83، و نیز رک: مروج الذّهب و معادن الجوهر، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده.
۴- همان.
۵- مسعودی در مروّج الذهب و معادن الجوهر [سال تألیف ۳۳۲ه] گوید: "کاهنان به‌کشف غیب توانند رسید؛ عرّاف پایین‌تر از کاهن است. عُروة دربارهٔ عرّاف یَمامه گفته است: "با عرّاف یمامه و عرّاف نجد قرار گذاشتم که اگر مرا درمان کردند هر چه خواستند بگیرند." ج اوّل، ص ۵۲۷، ترجمهٔ پاینده، چاپ سوّم، ۱۳۶۵، تهران.
۶- الأغانی، ابوالفرج الاصبهانی، مجلدالرابع و المشرون، ص ۳۸-۱۲۳.

مشرح‌تر آورده است. و عیوقی آن را از آثار جریر شاعر عرب ترجمه کرده است[۱]. چون داستان مذکور دلچسپ بوده است، بعداً شاعران زبان ترکی چغتایی و ترکی عثمانی آن را از فارسی به ترکی ترجمه کردند[۲].

ترجمه دیگر به‌نام حکایهٔ عجیبه از احوال گلشاه و ورقه از فارسی به‌زبان ترکی ترجمه و در سال ۱۳۲۴ هـ در تاشکند چاپ شده است[۳]. در زمان‌های مختلف سه بار به‌زبان ترکی ترجمه و نگارش یافته است. قدیم‌ترین آن، همان نسخه‌ایست که در سال ۷۷۰هـ/۱۳۷۱م توسط یوسف مدّاح شاعر آذری به‌زبان ترکی ترجمه گردیده و آن را به‌فارسی هم نبشته است و انشای دیگری از آن در قرن نهم هجری/شانزدهم میلادی توسط مُستَزلی دیاعی به‌عمل آمده بود.[۴]

استاد احمد آتش اصرار ورزیده است که منبع عربی «ورقه و گلشاه» به‌حیث مأخذ و سرچشمه‌ایی برای ایجاد داستان فرانسوی به‌نام «فلورو و بلانشفلر» بوده است.[۵] دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه تهران، آتش را تأیید نموده است.[۶] بومباچی در این اواخر، حین تحقیق در ترجمهٔ ترکی مدّاح، تأیید کرده است که منبع داستان فرانسوی همان منبعی بوده است که آتش ذکر نموده است. اکثر دانشمندان نظر استاد موصوف را پذیرفته‌اند و دانشمند دیگر Ch. M. des Granges[۷] چنین گفته است: "برای آنکه به‌صورت دقیق و واضح شباهت جملاتی از داستان «ورقه و گلشاه» را با داستان فلورو و بلانشفلر رُمان فرانسوی که در قرون وسطی نبشته شده است، بدانیم، به‌صورت موجز

۱- *Le Roman de Varqe et Golsah*, 1970, Paris, p. 103.
۲- تاریخ نظم و نثر...، سعید نفیسی، ص ۴۴.
۳- تاریخ ادبیات در ایران، ص ۳-۶۰۱.
۴- اشعار داستانی، احمد آتش، ص ۱۴۳، *Col. I* = نوت ۲، نسخهٔ فلوگل ص ۲۹۲ کشف الظنون.
۵- مثنوی، احمد آتش، ص ۱۳ و اشعار داستانی (داستان منظوم)، ص ۱۵۲ ب.
۶- تاریخ ادبیات ترک، بومباچی، پاریس، ۱۹۶۸م، ص ۲۴۹. مؤلف با احتیاط تمام از شباهت آن با فلورو و بلانشفلر حرف زده است.
۷- اشعار داستانی، آتش، ص ۲-۱۵۱.

آن را در این‌جا می‌آریم: فُلوور پسر پادشاه کافران[۱]، بلانشفلر دختر یک بندهٔ اسیر عیسوی مذهب را دوست می‌دارد. پادشاه آرزو داشت برای پسر خود تلقین کرده بفهماند که بلانشفلر مرده است و گور ساختگی را به او نشان داده، گفتند که قبر معشوقه است تا فلوور قبر را نبش کرد و آن را خالی یافت و از آن پس به دنبال بلانشفلر افتاده و بعد از تلاش زیاد دختر را در نزد پادشاه بابل یافته با او ازدواج کرد.

یک نسخهٔ دیگر در سدهٔ یازدهم هجری برابر با قرن هفدهم در آذربایجان به زبان ترکی ترجمه و به شاه عباس صفوی اهدا گردید. نسخه‌ای هم به زبان ترکی شرقی نبشته شد.[۲] این داستان را که به زبان عامیانه فارسی بوده است به زبان ترکی ترجمه و طبع نمودند و به رسم الخط لاتین چاپ شده است.[۳] از جمله نسخ متعدد که به دست آمده، نسخهٔ یوسف مداح و نسخهٔ مسیحی که تاکنون باقی‌اند، نشان می‌دهد که داستان «ورقه و گلشاه» در نواحی ترک زبان آذربایجان ایران مورد علاقهٔ زیادی بوده و در غرب ایران نیز داستان مذکور طرفدار زیادی داشته است.

نوعیت این داستان

این گونه داستان که از عشق دو دلداده از خانواده‌های اعیان گفتگو دارد به نام «رُمان کور تُوه» یاد می‌نمایند و چون در آن، جنگ و مناقشه و ماجرا جویی‌ها وجود دارد، به نام «داستان شمشیر و سپر» نیز یاد می‌کنند. چنانکه در اصل داستان دیده می‌شود، «ورقه و گلشاه» هر دو از یک خانوادهٔ علیایند و در طول زندگی بارها به جنگ و ماجرا

۱- در اصطلاح فرانسوی *Palen* یا *Paganus* طوایفی را می‌گفتند که معبودان متعدد را می‌پرستیدند. (لاروس، ۱۹۷۱).

۲- اشعار داستانی، آتش، نوت ۶؛ متن معنونست به حکایت‌هایی عجیب از احوال گلشاه و ورقه، توسط ملا عبدالله حاجّ بن میر کریم چاپ سنگی تاشکند، سال ۱۳۲۴ هـ، ص ۱۰، ح ۴.

۳- هنرهایی آسیایی، ج XXII شمارهٔ ویژه، ۱۹۷۰م، ص ۱۰، ح ۴.

پرداخته‌اند. نه تنها ورقهٔ جوان بلکه گلشاه نیز به‌کشتن شخصی که به اختطافش دست می‌یازد، اقدام می‌نماید. دربارهٔ خانوادهٔشان می‌گوید:

بنی شیبه بُدنام آن جایگاه　　سپاهی درو صفدر و کینه خواه
بدو در دو سالار والامنش　　هنر ورز و بهروز و نیکوکنش
دو سالار و آن هر دو از یک گهر　　برادر زیک مام وزیک پدر[1]

و دربارهٔ تلاش نجات ورقهٔ جوان از چنگ دشمن چنین گوید که گلشاه ربیع بن عدنان را با نیزه از پا در می‌آرد:

سنانش گذارید از سون پشت　　بران سان بزاری مراو را بکشت
بزیر آمد و دستِ ورقه گشاد　　سوی لشکر خویش رفتند شاد[2]

تاریخ ایجاد داستان ورقه و گلشاه به شکل منظوم

زمان به نظم در آوردن این داستان دقیقاً معلوم نیست. اگر ابو حرزه جریر شاعر دورهٔ اموی آن را به نظم در آورده باشد، نخستین شاعر در این کار خواهد بود. امّا چون او شاعر هجا بوده و از انواع دیگر شعر فخر، غزل ورثاه نیز دارد، بنا بر این می‌توان گفت که آن داستان را به شعر در آورده است.[3]

دوّمین شاعر و در زبان فارسی نخستین شاعری که آن را به نظم در آورد «عیوقی» در نیمه اوّل سدهٔ پنجم هجری در غزنه بوده است. و ملکیان شیروانی را عقیده بر آنست که آن داستان پیش از «ویس و رامین» فخرالدین اسعد گرگانی به نظم کشیده شده است.[4]

۱- هنرهای آسیایی، شمارهٔ خاص، ج ۲۲، تصویر ۵، ص ۲۱۵.
۲- همان اثر، تصویر ۲۳، ص ۹۹.
۳- المنجد، اعلام، ص ۲۱۲، مجلّهٔ هنرهای آسیایی، ۱۹۷۰ م، پاریس، ج ۲۲، شماره ویژه، ص ۱۰۳،
۴- ورقه و گلشاه عیّوقی، دکتر صفا، تهران، ۱۳۴۳ ش، هانری ما سه داستان «ویس و رامین» را نخستین بار به زبان فرانسوی ترجمه و در سال ۱۹۵۹ با مقدمه و حواشی در پاریس به چاپ رساند. وی عضو آکادمی فرانسه و رئیس مؤسّسه ایران شناسی دانشگاه سور بون بود.

استاد احمد آتش از دانشگاه استانبول را باور بر آنست که این اثر پیش از استیلای مغول، در زمانِ غزنویان انشاء و منظوم گردید. می‌دانیم که کنیهٔ سلطان محمود، «ابوالقاسم» و القاب او «یمین الدوله و امین الملّه» بوده است. چون او مردی دانشمند و دانش‌پرور بوده همان سانْ که احمد آتش اذعان داشته است، داستان را «عیوقی» در زمان همان پادشاه به نظم فارسی درآورده است و همهٔ القاب و کُنیه وغیره را که در مدحیه آورده است، دلالت دارد که «سلطان محمود غزنوی» بوده است نه دیگری.[1]

فرخی سیستانی در مدح وی گوید:

یـمین دولت عـالی، امـینِ مـلّت بـاقی　　　نظام دین ابوالقاسم ستوده خسرو ایران

(دیوان، ص ۲۵۵)

همچنان او گوید:

یمین دولت ابوالقاسم آفتاب مـلوک　　　امـین مـلّت مـحمود پـادشاه جـهانْ

(دیوان، ص ۲۵۰)

عنصری بلخی ملک الشعراء در مدحش گفته است:

عالم فضل و یمین دولت واصل هنر　　　حجت یزدان، امین ملّت و عین کمال

(دیوان، ص ۹۴)

استاد سعید نفیسی گفته است: شاعری که زمان او نامعلوم است، داستان «ورقه و گلشاه» را به وزن خسرو و شیرین نظامی گنجوی به شعر فارسی منظوم کرده بود که خیلی رواج داشته و علاقه‌مندان زیاد داشته است و در آن اثر، عاشق و معشوق را از «بنی شیبان» دانسته که در زمان پیامبر علیه السلام در یمن بوده‌اند.[2]

۱- رک: تاریخ یمینی، عُتبی، ترجمه جرفادقانی، طبع سال ۱۳۵۷، طبع دوّم، ص ۳۳۱ وغیره، دیوان فرخی و عنصری.

۲- نظم در ایران و در زبان فارسی....، ص ۴۴ شماره ۱۵.

متن داستان ورقه و گلشاه در آثار زبان عربی

این داستان پیش از آنکه به زبان فارسی و ترکی انتقال یابد و در قلمروهای این دو زبان شایع شود، در متون عربی وجود داشته است. پیش از همه ابوحرزه جریر شاعر قرن هشتم میلادی (اواخر قرن اوّل هجری) آن را به نظم در آورده بود.[1] دوّمین اثری که آن را ثبت کرده است، مروج الذهب و معادن الجوهر تألیف علی بن حسین مسعودی (م: ۳۴۶ هـ)[2] می‌باشد. وی تحت عنوان «شهیدان راه عشق» چنین آورده است: ابوالقاسم جعفر بن محمّد بن حمدان موصلی مفتی امور حقوقی که از حدیده موصل بُود در شهر جُهینه برایم چنین حکایت کرد: هر گاه بنوعذره کسی را دوست بدارند، می‌میرند.[3] مُستعین بالله عباسی (۵۲-۲۴۸ هـ) در جوسق سامرا نشسته بود، مرا به لطف پذیرفت و اشاره کرد تا جلو روم، بعد از احوال پرسی و اظهار چند کلمهٔ لطف آمیز، سخن را دربارهٔ تاریخ و روزگار اعراب به ویژه کسانی که از مرض عشق مرده بودند، آغاز کرد تا سخن در مورد بنی عُذره و عاشقان مشهور آن قبیله به میان آمد. از من در مسألهٔ عشق «عُروة» پرسید که از او چه به یاد دارم؟ عروة بن حزام با عَفراء ماجراهای «عشق» داشته است؟ به پاسخ گفتم: عُروة بن حزام بعد از دوری عفراء دختر عَقال از زیارت نومیدی در عشق بمرد. گروهی از سواران در وقت نزع او را دیدند و وقتی که به نزدیک کاخ عفراء رسیدند، یکی از سواران به آواز حزین این بیت را سرود که ترجمه‌اش چنین است: «ای منزلگهی که باشندگانش در بی‌پروایی به سر می‌برند، من به شما خبر مرگ عروة بن حزام را می‌رسانم.»

چون عفراء این بیت را شنید، برتپه‌ای فراتر از کاروانیان فرارفت و فریاد زد. ای سوارانی که اسپان‌تان را تیز می‌رانید، وای بر شما! آیا خبر مرگ عروة بن حزام راست

۱- مجلّهٔ هنرهای آسیایی، سورن ملکیان شیروانی، سال ۱۹۷۰ م، پاریس، ج ۲۲، ص ۱۰۳.

۲- *Les plus beaux textes ARABES, Paris, La Colombe, 1951, p. 83.*
فرهنگ ادبیات فارسی دری تألیف دکتر زهرا خانلری.

۳- مروج الذهب، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، چاپ سوّم، ۱۳۵۶ هـ ش، ۱۳۶۵ ش، تهران، ج دوّم، ص ۶۲-۵۶۰ و ۶۳۲.

است؟ یکی از آنان جواب داد: آری، ما او را در جایی رها کردیم که نواحی و اطراف آن را دشت‌ها و تپه‌ها فراگرفته بود. عفراء صدا زد: اگر گفته‌های شما درست باشد، مرگ عروة ستارهٔ درخشان که تاریکی‌ها را روشن می‌کرد، ای کاش، پس از مرگت هیچ جوان مزهٔ خوشی‌های عشق را نچشد! ای کاش غایبان دیگر با اطمینان خاطر به منزلگاه خود باز نگردند! ای کاش زن می‌توانست با مردی زیست نماید که همچون عروة نجیب و پاکزاد باشد، ای کاش پس از این زن از شادکامی مادر بودن نومید گردد! شما ای کاروانیان! دعا می‌کنم که هرگز به سر منزل مقصود نرسید و لذّت زندگانی در کام‌هایتان نابود باد! عفراء گور عروة را از کاروانیان پرسید، جای و نشان آرامگاه را برایش نشان دادند. عفراء بدان سو روان گشت. همین که نزدیک قبر او رسید، فرود آمد و به سوی آن محل رفت و خود را بر روی گور افگند و فریادی باریک بر آورد که همراهان را به هراس افگند. همه بدان سو رفتند. دیدند که عفراء بر روی قبر دراز کشیده و جان به جان آفرین سپرده است. او را در کنار عاشقش به خاک سپردند."

مستعین بالله از من تقاضا کرد که اگر جزئیاتی از آن واقعه را به یاد داشته باشم، برایش بگویم. جواب دادم: به یاد دارم. داستان دیگر را از ملک بن صباه عَدَدِی برایم گفته‌اند که او از عدی بن هشام بن عروة روایت کرده و او از پدر خود عثمان بن عفان به یاد داشته و نقل کرده است که مرا مؤظف کرد صدقات را میان بنو عُذره توزیع نمایم. در مناطقی که یکی از شاخه‌های آن قوم در آن‌جا باشگاه داشتند به نام بنی مِنبُذه یاد می‌شدند. دیدم خیمهٔ جدید، اندکی دورتر از خیمه‌گاه برپا گردیده بود، آن‌جا رفتم. جوانی در آن‌جا در سایه خوابیده بود و در کنار او پیرزنی نشسته بود. چون به در خیمه رسیدم و جوان مرا دید با صدای نحیف چنین زمزمه کرد: "هدیه‌ای برای عَرّاف (طبیب و کاهن) یمامه و بخران دادم؛ تا مرا درمان نماید و صحت یاب شوم. آنان به من وعده دادند که کاملاً شفا می‌یابم، امّا به زودی با دوستانی که برای دیدنم آمده بودند، از من دور شدند، و مرارها کردند و از اثرات جادویی خود چیزی به جای نماندند. از هر نوع شربت برایم نوشاندند

و بالاخره گفتند: شفا بخشی کار خدای تعالی است. دست‌های ما از تأثیر بر دل تو که درد بر آن گرانی دارد، ناتوان است."

رنج دوری عفراء تنم را می‌کاهد و همچون نیزهٔ آهنین است که سینه‌ام را می‌شکافد و وجودم را سوراخ می‌سازد. عفراء کسی است که در این دنیا از همه کس و همه چیز برای من گرامی‌تر است و جای هر چیز را می‌گیرد.

من وعدهٔ روز رستاخیز را دوست دارم، در آن روز می‌توانم عفراء را باز یابم. خدا نفرین کناد دهن‌هایی را که راز را فاش می‌سازند و می‌گویند: "فلان معشوقهٔ فلان است".

نالهٔ نحیفی از او بر آمد، رویش را معاینه کردم، مرده بود. رو به پیرزن کردم و گفتم: بانوی عزیز! جوانی که در سایه خیمه غنوده بود، به‌گمانم مرده است. گفت: ای خدای بزرگ او مرده است؟ بعد اَز مشاهدهٔ چهره‌اش فریاد زد: " از برای رب کعبه او دیگر وجود ندارد!"، من ازو نام آن سیه روز را پرسیدم، جواب داد عروة بن حزام از بنو عُذره، من مادر اویم. سوگندی می‌خورم که از یک سال بدین سو من ازو ناله و آهی نشنیدم، تنها امروز بامداد ناگهان شنیدم که این ابیات را زمزمه می‌کرد: "اگر مادران به‌گریه و ناله ناگزیر شوند، آن امروز خواهد بود، زیرا می‌بینم که پنجهٔ مرگ آماده است تا مرا بفشرد. کاش مرا می‌گذاشتند که نوحهٔشان را می‌شنیدم؛ زیرا هنگامی که بر روی شانه‌های دوستانم دراز افتاده باشم. چیزی نخواهم شنید و آنگاه به آرامگاه ابدی می‌برند".

پیش از آنکه او را با عنبر و کافور خوشبو سازند، نخواستم از آن‌جا دور گردم. در کفن و دفن و نماز جنازهٔ او اشتراک ورزیدم. عثمان از من پرسید چرا؟ جواب دادم، برای آنکه او این حق را داشت: به احترام شهادتش."[۱]

ابوالفرج اصفهانی (م: ۳۵۶هـ) تحت عنوان: «اخبار عروة بن حِزام بن مهاصر» و عنوان فرعی، احد بنی حزام بن ضبّه بن عبد بن کبیر بن عُذرة، این داستان را به نام قصة حبّة

۱- Emile Dermenghem, *Les plus beaux texts ARABES*; La Colombe, 1951, Paris, p. 83؛ مروج الذهب...، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، ج ۲، ص ۶۲-۵۶۰.

عفراء چنین آورده است: گروهی از راویان از آن میان حسن بن علی بن محمّد الآدمی گفت: که عمر بن محمد بن عبدالملک الزیات دربارهٔ عشق عفراء سخن به میان آورده گفت: موسیٰ بن عیسی الجعفری از اسباط بن عیسی العُذری نقل کرد، در حالی که روایت او به تواتر از دیگران بودْ، داستان عروة بن حزام و عفراء بنت عِقال از این قرار است: حِزام مرد و پسرش عُروة از او صغیر به جا ماند و به سرپرستی عم خود عِقال بن مهاصر قرار گرفت.

عَفْراء دختر عِقال همسال او بود. در کودکی هر دو یک جا و همبازی بودند، و با همدیگر الفت و دوستی زیاد داشتند.

عِقال، عروة را می‌گفت: مژده می‌دهم که عفراء همسرت خواهد بود ان شاءالله. زیادت دوستی آن دو تن سبب می‌شد که او بار بار این سخن را بازگوید. چون عروة و عفراء جوان شدند و به رشد رسیدند؛ عروة با عمهٔ خود هند بنت مهاصر از محبت خود و عفراء سخن زد و از او خواست و وی را واداشت از برادر خود التماس و تقاضا کند که طبق وعده‌ای که بارها داده بود، عفراء را با او تزویج نماید. هند نزد برادر خود رفته اظهار داشت؛ برادر! خداوند عالم در پیوند با خویشاوند ترا اجر و مزد بزرگ می‌دهد. از تو چیزی تمنّا دارم. او در پاسخ گفت: از من چیزی نخواه که خواستت بر آورده نشود. خواهرش گفت: برادر! برادرزاده‌ات عروة را با دخترت عفراء تزویج کن! برادرش گفت: من کاملاً سازگارم، مگر چیزی که راه ما را خار می‌زند آن است که عروة بی‌چیز و نادار است. مادر عفراء کابین هنگفتی برای او تعیین کرده است.

کسانی دیگر خواستگارش بودند. عروة کاکای خود را گفت: من فرزند تویم و در خانه‌ات بسر رسیده‌ام، اگر عفراء را با دیگری تزویج کنی، گویا مرا کشته و خونم را ریخته‌ای. تو باید قرابت مرا در نظر داشته باشی. کاکایش جواب داد: ای پسر تو نادار هستی. عروة دانست که در این جهان قرابت و خویشاوندی به درد انسان نمی‌خورد و تنها مال، درد را درمان است. از عم خود و زنش خواهش کرد تا او را مهلت دهند که به یمن

رفته از مامای خود مال بیاورد. آنان پذیرفتند. عروة عزم رفتن کرد و شبِ پدرود نزد عفراء آمده تا بامگاه باهم راز گفتند. به سوی یمن رهسپار گشت و در راه دُو جوان از بنی هلال بن عامر با او همراه شدند. چون نزد مامای خود رسید، یکصد رأس شتر برایش داد تا بازگردد.

شخصی از شام از اسباب بنی امیه[1]، میان قبیله عفراء فرود آمد و شتری‌کشت و مردم را مهمان کرد. چون عفراء را دید بر او دل باخت، و مالدار و ثروتمند بود. از او خواستگاری کرد. پدر عفراء عذر آورد و گفت: او را با برادرزاده نامزد کرده‌ام. آن شخص اظهار داشت، مهریه زیاد می‌دهم؛ عِقال نپذیرفت. خواستگار با ذرایع ممکنه به مادر عفراء روی آورد و برایش سوقات‌های گونه‌گون فرستاد. او که زنی آزمند بُود، سخن را با پدر عفراء در میان گذاشت و گفت: عروة را خیری نیست، آیا روا نمی‌داری که دخترت از مال و آسایش برخوردار شود؟ کوشید تا او را راضی گرداند. مرد شامی شتران زیاد کشت و قبیله را مهمان کرد و پدر عفراء را هم در آن ضیافت دعوت کرد. سخن از خطبهٔ عفراء به نام مرد شامی به میان آمد. پدرش پذیرفت و عفراء را به نام او خطبه خواندند و به او سپردند. عفراء از نومیدی این بیت را زمزمه می‌کرد:

یا عُـرْوَ إن الحَـيّ قَـدْ نَـقَضُوا   عهد الإله و حـاولوا الغـدرا[2]

یعنی ای عروة، قبیله پیمان خدایی را شکستند و به فریب بدل کردند.

عروة پس از چند گاه بازگشت و کاکایش به تزویر و مکر او را بر سر قبری برد و گفت: عفراء مرده است و آرامگاهش همین است. چندی بعد، روزی کنیزی از میان قبیله آمد و او را آگاه ساخت که عفراء نه‌مرده است و او را به شام برده‌اند.

عروة به سوی شام رهسپار گشت و پرسان و جویان جایگاه عفراء را یافت و به خانهٔ عدنان رفت. عدنان او را مهمان کرده. گرامی داشت. مُدّتی آن‌جا بود و روزی انگشتری را

۱- اسباب جمع سبب (قرابت و خویشاوندی)

۲- مراد از همان پیمان و وعده‌ایست که عِقال بارها داده بود که عفراء را با برادرزادهٔ خود عروة تزویج می‌نماید. در زندگی قبیله‌ای آنان در بسیاری از موارد فردی هم قبیله تصمیم می‌گرفت، بنا بر آن کلمهٔ حَیّ یعنی خیل و ایل بنی ضبّه بوده است.

به‌کنیزی داد تا به عفراء دهد. کنیز انگشتر را در بین شیر به عفراء رساند. وقتی که او شیر را نوشید، انگشتر را دید و شناخت. آنگاه به شوهر خود گفت: میدانی که مهمان تو کیست؟ او عُروة بن حِزام پسر عم من است، و از حیاء خود را معرفی نکرده است. شوهر عفراء نزد عروة آمده از او گله کرد که چرا پنهان کرده و به وی نگفته است که کاکازادهٔ عفراء است. او را به خانه خود آورد و گذاشت تا با عفراء آزادانه صحبت نماید.

هر دو از فراق شکوه‌ها کردند و نالیدند. برای عروة شراب آورد، گفت: به خداوند که هرگز دهن به‌حرام نیالوده‌ام، تا بوده‌ام به‌ناروا آمیخته نبوده‌ام. اگر ناروا را روا می‌انگاشتم، از تو کام می‌گرفتم که در دنیا جز تو کامی نداشته‌ام که از دستم برفتی و پس از تو دیگر کامی برایم نمانده است. آنگاه از او پدرود کرد و هر دو گریستند. وقتی که شوهر عفراء آمد خادمه او را از همه جریان آگاه ساخت، او برای عفراء گفت: ای عفراء پسر عمت را نمی‌گذاشتی که برود. عروة را گفت: من از سرگذشت شما آگاه شدم، هرگز دیدار شما را قدغن نمی‌نمایم. اگر بخواهی می‌توانی تا ابد با او باشی و از او جدا نگردی عروة گفت: زیارت کردم، اکنون باید بروم و بازگردم.

در راه بازگشت بار بار بی‌هوش افتاد تا به یمامه رسید. در آن‌جا پزشکی بود، نزدش رفت و طلب مداوا کرد. پزشک[۱] بعد از مشاهدهٔ حال پرسید آیا به خلل دماغ و از دست دادن خرد دُچار شده‌ای؟ عروة پاسخ داد:

و مـالی خـبلٍ و لابی جِـنة　　　و لکنّ عَمّی یا اخیَ کـذوبٌ

أقول العـرّاف الیـمامة داونـی　　　فـإنّك إنْ داویـتنی لطـبیبٌ

عشـیّة لا عـفراء مـنك بـعیدة　　　فتسلوا و لا عفراء منك قریب

بعد از مرگ عروة، عفراء بسیار گریست تا جان داد.

۱- در آن زمان «عَرّاف» کسی را می‌گفتند که به پیشهٔ پزشکی و جادوگری سرگرم بود و به مداوای روحی و جسمی می‌پرداخت و از گذشته و آیندهٔ کسان خبر می‌داد و به دانش ستاره شناسی آگاهی داشت. (المنجد، چاپ بیست و یکم، ص ۵۰۰)

ابو زید گوید: عروة از نزد عفراء بازگشت و هر چند خاله و جدّة (مادر بزرگ) و خواهرانش او را اندرز و تسلّی دادند، سودی نبخشید؛ نزد کُحَیله ریاح بن شدّاد که پزشک بود، آمدند تا او را درمان نماید، مگر درمان او سودی نداد.

عروة نزدیک تالابی به نام إبل عفراء آمد و در آن‌جا روان را به روان آفرین سپرد.

مادرش گفت: از مدّت یک سال او با من حرف نزده بود، روزی آمد و گفت:

مَن کـانَ مِـن امّـهاتی بـاکـیاً أبـداً　　　فالیوم إنّی أرانی الْـیوم مـقبوضاً[۱]

یُسْـمِعْنَنِیه فـإنّی غـیر سـامعةٍ　　　إذا علوتُ رقاب القـوم مـعروضاً

چون خبر مرگ او به عفراء رسید، به شوهر گفت: پسر عمم از اندوه و عشق من مرده است. من باید برایش ماتم بگیرم و بعزا بنشینم. سه روز عزا گرفت، و در روز چهارم جهان گذران را پدرود گفت.

خبر این عشق و داستان دو دلداده را شاهان اموی و عبّاسی به دلگرمی می‌شنیدند. معاویة بن ابو سفیان گفته بود: اگر من از حال آن دو تن آگاه می‌شدم، آنان را به وصال همدیگرشان می‌رساندم.[۲]

در تصویر ۴۱، ص ۲۳۵، ترجمهٔ فرانسوی این ابیات آمده است:

پســـندی تـــو گـلشاه را یـار اوی　　　که کس نیست جزوی سزاوار اوی

شوی بـا زروسیم و بـا مـال و گـنج　　　نخواهـی هـمی گـنج بی‌هیچ رنـج؟

و این سخن عقال را می‌رساند که بر وعدهٔ خود پافشاری دارد و در متن اغانی آمده است و حرص مادر عفراء را نمایان می‌سازد. و علاوه بر بعض مطالب در هر دو متن مسعودی و ابوالفرج سپاهانی مشترک نیست که در زیر آن را یکان یکان ایراد می‌نمایم؛ امّا متذکر باید شد که هر دو متن از نگاه علمی متقن و معتبراند.

۱- مقبوضاً به معنی مَیتاً.

۲- الأغانی، مجلدالرابع و العشرون، ص ۳۸-۱۲۳.
ابوالفرج سپاهانی نه تنها وقایع و سرگذشت‌های عربان، بلکه حوادث تاریخی را در خراسان و فارس و سایر بلاد ثبت کرده است که خیلی با ارزش می‌باشد.

۱- در متن مروج الذهب، عروة به خانه و کاشانه خود بازگشته، بعد از یک سال رنج دوری می‌میرد، و راوی به عثمان بن عفان از چشم دید خود سخن می‌گوید.[۱]

۲- در اغانی، داستان را از آغاز کودکی آنان می‌آورد و جریان‌های پسین را که در متون فارسی هم وجود دارد، ذکر می‌نماید.[۲]

۳- بعضی از داستان‌هایی که در متن اصل داستان از قبیل اختطاف گلشاه توسط دشمنان، جنگ‌های ورقه در یمن، و پادشاه بودن شوهر گلشاه در سوریه و جنگ‌های قبیله‌ای، در این متون نیامده است و معلوم نگشت که آن جریان‌ها در متن جریر بوده است یا عیوقی و دیگران ابداع کرده‌اند؟

عیوقی، نخستین کسی که داستان عروة و عفراء را تحت عنوان «ورقه و گلشاه» به نظم در آورد.

در مورد این شاعر، معلومات اندک در دست داریم؛ وی از شاعران دورهٔ اوّل غزنوی است، و معاصر سلطان محمود غزنوی بوده است. به قرار گفتهٔ استاد دکتر معین عیوقی منسوب به «عیوق» است. وی علاوه بر آنکه داستان «ورقه و گلشاه» را به نظم آورد، مثنوی دیگری به بحر رمل مسدّس و قصایدی داشته است.[۳]

دانشمند بزرگ دهخدا، آن شاعر را از شعرای دورهٔ اوّل غزنوی (اوائل سدهٔ پنجم هجری) دانسته است.[۴]

۱- مسعودی، علی بن حسین (م: ۳۴۶هـ/۹۵۶م) در بغداد به دنیا آمد و در قاهره جهان را وداع گفت. وی جغرافیدان، مورّخ و شایق لطایف و حکم بود و در شعر و اخلاق تتبع و تحقیق می‌کرد. به عبدالله بن مسعود صحابی پیامبر (صلعم) منسوب است. در مصر، شام، فلسطین، فارس، هند، سیلان و مدغشقر، آذربایجان و ماورالنهر و چین سفر کرد. تاریخ او به نام مروج الذهب و معادن الجوهر می‌باشد. و کتاب التنبیه و الاشراف از اوست. (المنجد ـ اعلام، ص ۶۶۱)؛ متون برگزیدهٔ زبان عربی، چاپ پاریس، ۱۹۵۱، ص ۵۴۳ح.

۲- ابوالفرج اصفهانی (علی بن حسین) (۸۹۷ـ۹۶۷م) از پیش روان ادبیات است. در شناخت تاریخ و لغت سرآمد بوده است. در سپاهان به دنیا آمد و در بغداد رشد یافت. به گردآوری اسناد تاریخی مصروف گشت و همهٔ آن را در کتابی به نام الأغانی به صورت بسیار دانشمندانه و با عبارات روان نبشته است. (المنجد ـ اعلام، ص ۱۸، متون برگزیده عربی، ۱۹۵۱، پاریس، ص ۹۶).

۳- فرهنگ فارسی، دکتر معین، امیرکبیر، ۱۳۴۵ ش، تهران، ص ۱۲۲۹.

۴- لغت‌نامهٔ دهخدا، ۱۳۴۱ ش، تهران.

استاد سعید نفیسی گفته است: "عیوقی از شاعران قرن پنجم هجری است و تنها اثری که از او باقی‌مانده است، داستان «ورقه و گلشاه» است که به بحر متقارب به نام محمود غزنوی به‌پایان رسانیده و اسدی طوسی نیز در فرهنگ خود اشعاری از او نقل کرده است."[1]

همو گوید که وی داستان مذکور را از زبان تازی گرفته است و معلومست که او از جریر گرفته است و همان سان که خودش هم گفته است.[2]

عیوقی داستان را بعد از حمد و ثنای باری تعالی و نعت پیامبر علیه السلام و مدح سلطان محمود، چنین ادامه می‌دهد:

سخن بهتر از نعمت و خـواسته ـــــ سـخن بـهتر از گـنج آراسـته
سخن مر سخنگوی را مایه بس ـــــ سـخن بر تـن مـرد پیرانـه بس
ز دانـا سـخن بشـنو و گـوش کـن ـــــ که ناید دگر ز آسمان جز سـخن
سخن مرد را سر بگـردون کشـد ـــــ سخن کوه را سوی هامون کشـد
سخن بر تو نیکو کند کـار زشت ـــــ سخن ره نماید بسـوی بـهشت[3]

و اینک من ترجمهٔ متن دری «ورقه و گلشاه» را از ترجمهٔ فرانسوی آن در این‌جا می‌آرم: "من این داستان را با سخن زیبا ایراد کردم که پیش از من از آن هیچکس نگفته است، این چنین داستانی را هیچ شریف و وضیعی با این وزن و این کلمات هرگز نگفته است. در گوشه‌ای نشسته از شعر گفتن بیزار بودم، و در نتیجهٔ مناقشات بالاخره تصمیم گرفتم که این تاج شاهی را با سخن زبان دری بیارایم... من داستان عجیبی از آن ماجرا را

۱- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری، استاد سعید نفیسی، ص ۴۴.

۲- اسدی طوسی این ابیات را آورده است:

گر بجنبد در زمانش گیر گوش ـــــ بر زمین ده تا که گردد لوش لوش

*

با مردم لک تا بتوانی تو میامیز ـــــ زیرا که جز از عار نیاید ز لک و لاک

(ص ۳-۶۰۱)

۳- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ص ۳-۶۰۱.

که از زبان تازی و کتب عربی گرفته‌ام، به لباس نظم و شعر در می‌آرم. من این داستان جالب را که از داستان‌های تازی به جا مانده است، از کتاب‌های جریر بیرون آوردم."[۱]

چون نام «عیّوقی» در کتاب لغت فرس[۲] اسدی طوسی آمده، و آن کتاب در اواسط سدهٔ پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) تألیف گردیده است، وجود شاعر را در آن زمان ثابت می‌سازد. احمد آتش استاد دانشگاه استانبول، وی را از شاعران زمان سلطان محمود غزنوی می‌داند و اظهار می‌دارد که: عیّوق که در لباب الالباب محمّد عوفی آمده، همان عیّوقی است.[۳]

عوفی، عیوق را که اسمش مجدّالدین بوده است، از شعرای آل سلجوق بعد از عهد سنجری معزّی می‌داند که در خراسان می‌زیسته است.[۴] و این غزل را ازو شاهد می‌آرد:

چون صبح شد پدید، بساز ای بسر صبوح کن در پیاله راح که هست آن غذای روح

*

زین دار بت پرست که اندر جهان‌برست جز باده هر چه هست ازو توبهٔ نصوح

امّا این ابیات از بحر هزج مثمن است و این وزن و بحر در عهد سلجوقیان رایج بوده است و امیر معزّی در همین بحر قصایدی دارد و بنده را گمان چنان است که این ابیات تشبیب و نسیبی از یک قصیده بوده است. عوفی بارها تشبیب یا نسیب قصیده‌ای را از شاعران مختلف به حیث مثال می‌آرد و قصیده را تا آخر ایراد نمی‌کند.

با آنکه عیوقی شاعری شناخته شده بوده است و نامش در کتب لغت فارسی مثلاً در لغت فرس و برهان قاطع و در اشعار شاعرانی همچون حکیم سوزنی و مولوی

۱- داستان ورقه و گلشاه، اسدالله سورن ملکیان شیروانی، مجلّهٔ هنرهای آسیایی، شمارهٔ ویژه، ج XXII، ۱۹۷۰ م، پاریس، ص ۳-۱۰۲. آقای سورن آن را از روی متن خطّی کتابخانه توپقاپی سرای استانبول با نظر داشت متن مطبوع آن در تهران، ترجمه کرده است.

۲- لغت فرس اسدی طوسی، ص ۲۲۳ و ۳۰۵.

۳- یک مثنوی گم شده از دورهٔ غزنویان، آتش، مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران (۴-۱)، ص ۱۳-۱ که ترجمهٔ آن به زبان فرانسوی در مجلّهٔ Ars Orientalis سال IV ۱۹۶۱، ص ۵۲-۱۴۳ نشر شده است.

۴- لباب الالباب، عوفی، ۱۳۶۱ ش، تهران، از روی چاپ براون، ص ۲-۸۴۱.

(جلال‌الدّین) آمده است، امّا نمی‌توان دانست که چرا از قلم محمّد عوفی بیرون مانده است؟ و عیّوق را در ردیف شعرای دیگر و همزمان با شیخ عطّار نیشابوری (م: ۶۲۷ھ)[۱] و ظهیر فاریابی آورده است.

امّا عیّوقی با دستیابی به نسخهٔ خطّی موجود در "توپقاپی سرای استانبول، در ردیف خزینهٔ ۸۴۱H" که توسط دانشمندان و استادان در سال‌های اخیر به عمل آمد، شهرت بیشتر یافت.

چگونگی دستیابی به نسخهٔ خطّی ورقه و گلشاه

مدّت ده سال شک و تردید بود که آیا داستان «ورقه و گلشاه» به شکل یک متن ادبی وجود داشته باشد؟[۲] کشف نسخه خطّی توپقاپی پردهٔ ابهام‌ها را از میان برداشت و آقای احمد آتش نخستین بار در مقالهٔ خویش که به زبان فارسی و بعداً فرانسوی به نشر رسید، مسأله را واضح ساخت[۳]. متن «ورقه و گلشاه» را از روی آن نسخه در تهران به طبع رساندند. نخستین بار کسی که از روی آن، نسخهٔ دیگر برداشت عبّاس اقبال آشتیانی بود که با سه یادداشت از استاد بدیع‌الزمان فروزانفر همراه بود که در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است.[۴] و تبصره‌های زیاد بر آن نبشته شده است و ملکیان را ظن بر آنست که اوّلین بار دانشمند عبّاس اقبال آن را دیده بود.[۵] دکتر ذبیح‌الله صفا با مقدمه‌ای، آن نسخه را در سال ۱۳۴۳ش/۱۹۶۵م در تهران به چاپ رساند: متن ۱۲۲-۱، لغات: ۳۵-۱۲۳ و مقدمه: از سه تا بیست و نه.

۱- فرهنگ اشعار حافظ، ص ۸۲-۱۸۰.
۲- مجلّهٔ هنرهای آسیایی، سورن ملکیان، ج XXII، شمارهٔ ویژه، ۱۹۷۰، پاریس، ص ۷.
۳- یک مثنوی گم شده از دورهٔ غزنویان، آتش، مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران (۴-۱)، ص ۱۳-۱.
۴- داستان ورقه و گلشاه، اسدالله سورن ملکیان شیروانی، مجلّهٔ هنرهای آسیایی، شمارهٔ ویژه، ج XXII ۱۹۷۰ م، پاریس، ص ۷.
۵- همان.

خیر از آن قبلاً نسخ مختلفی از آن در ایران، هند و دیگر سرزمین‌ها وجود داشته است و بعضی از آنها را عامیانه می‌انگارند. آقای سورن متن را به فرانسوی ترجمه کرده با تبصره و مقایسهٔ هنری و علمی تصاویر آن که در قرن هفتم هجری صورت گرفته است، در مجلّهٔ هنرهای آسیایی به طبع رسانده که بسیار مفصّل و مدلل بحث کرده است.

منابع و مآخذ

۱- قرآن کریم.

۲- المنجد، چاپ بیست و یکم، اعلام.

۳- آثارالباقیه عن القرون الخالیه تألیف ابو ریحان البیرونی، چاپ ۱۹۲۳ م، لیپزیک، آلمان، باهتمام دکتر سشو استاد دانشگاه برلین.

۴- الأغانی تألیف ابوالفرج (علی بن الحسین) الاصبهانی، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۰۷ هـ/۱۹۸۶ م، مجلدالرابع و العشرون.

۵- اشعار داستانی، آتش، نوت ۶؛ متن معنونست به حکایت‌هایی عجیب از احوال گلشاه و ورقه، توسط ملا عبدالله حاجّ بن میرکریم چاپ سنگی تاشکند، ۱۳۲۴ هـ.

۶- تاریخ ادبیات ترک، بومباچی، پاریس، ۱۹۶۸ م

۷- تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح الله صفا، استاد دانشگاه تهران، ۱۳۶۸ ش، تهران.

۸- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری تألیف استاد سعید نفیسی، کتابفروشی فروغی، ۱۳۴۴، تهران.

۹- داستان ورقه و گلشاه، اسدالله سورِن ملکیان شیروانی، هنرهای آسیایی، ۱۹۷۰ م، پاریس،

۱۰- دیوان عنصری ملک الشعراء سلطان محمود غزنوی، کتابفروشی ابن سینا، ۱۳۲۳ ش، تهران.

۱۱- دیوان فرخی سیستانی، مصحح دکتر محمّد دبیر سیاقی، انتشارات زوّار، چاپ دوّم ۱۳۴۹ ش.

۱۲- فرهنگ ادبیات فارسی دری تألیف دکتر زهرا خانلری، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

۱۳- فرهنگ اشعار حافظ تألیف احمد علی رجایی بخارایی، چاپ سوّم، تهران.

۱۴- فرهنگ فارسی تألیف دکتر معین، امیر کبیر، ۱۳۴۵ ش، تهران.

۱۵- لباب الالباب تألیف محمّد عوفی، چاپ ۱۳۶۱، تهران.

۱۶- لغت فرس اسدی طوسی، عباس اقبال، ۱۳۱۹ ش/۱۹۴۱ م، تهران.

۱۷- لغت‌نامهٔ دهخدا، علی اکبر دهخدا، ۱۳۴۱، تهران.

۱۸- مروج الذهب و معادن الجوهر تألیف ابوالحسن علی بن حسین مشهور به مسعودی، اثر مذکور، ۱۹۵۱، پاریس و ترجمهٔ آن از ابوالقاسم پاینده، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۵۶، ۱۳۶۵ چاپ سوّم، تهران.

۱۹- ورقه و گلشاه عیّوقی، دکتر ذبیح‌الله صفا، ۱۳۴۳ هش، تهران.

۲۰- هنرهایی آسیایی، ج XXII، شمارهٔ ویژه، ۱۹۷۰ م.

۲۱- یک مثنوی گم شده از دورهٔ غزنویان، احمد آتش، مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران (۴-۱)، ۱۳۴۳ ش.

۲۲- *Le Poeme Roniamesque*، داستان منظوم، استاد احمد آتش، دانشگاه استانبول.

۲۳- *Les plus beaux textes ARABES*, par Emile Dermenghen, la Colomb, Paris, 1951.

۲۴- *Le Roman de Varqe et Golshah Arts asiatiques* par Assadullah Souren Malikyan Sherwani, 1970, Paris.

* * *

ترا من چشم در راهم

ترا من چشم در راهم
شباهنگام، که می‌گیرند در شاخ «تلاجن»[1] سایه‌ها رنگ سیاهی،
وزان دلخستگانت راست اندوهی فراهم،
ترا من چشم در راهم
شباهنگام،
در آندم که بر جا دره‌ها، چون مرده ماران خفتگانند،
در آن نوبت که بندد دست نیلوفر به پای سر و کوهی دام،
گَرَم یاد آوری یا نه، من از یادت نمی‌کاهم
ترا من چشم در راهم

علی اسفندیاری (نیمایوشیج)
(یوش ۱۲۷۶ ـ تهران ۱۳۳۸ هش)

۱- نام درختی جنگلی است (درخت چوب ارژن).

سهم ادب و عرفان ایرانی در اسلام

سیّد باقر ابطحی
سرپرست مرکز تحقیقات فارسی، دهلی نو

پیوند و رابطه‌ای که میان ادب و عرفان وجود دارد، تا حدّی است که شاید نتوان میان آن دو تجزیه و تفکیکی قایل شد. زیرا به‌گفتهٔ اهل نظر جوهر و درونمایهٔ ادب که اصطلاحاً آن را ادب نفس می‌گویند و وجه مقابل آن ادب درس یا ادب کسب نامیده می‌شود، در واقع هدف اصلی و غایت نهائی آن تهذیب نفس و تربیت روح و آراسته شدن انسان به‌فضایل اخلاقی و تلطیف اندیشه و تفکّر است. چنانچه صاحب کتاب جواهرالادب در این خصوص می‌نویسد: "الادب و هو قسمان طبعی و کسبی فالطبع ما فطر علیه الانسان من الاخلاق الحسنة و الصفات المحمودة کالکرم و الحلم..."[۱] یعنی ادب دارای دو بخش است یکی طبعی و خلقی، و دیگری کسبی و تقلیدی. ادب طبعی که مطابق با فطرت و ذات انسان است، مربوط به‌اخلاق فاضله و صفات پسندیده همچون کرم و حلم و غیره می‌شود. چنانکه عرفان نیز خاصه عرفان عملی، متعلق است به‌سیر و سلوک و طی مقامات روحانی در تصفیه باطن از آلایش‌های دنیوی و تجلی و آراستگی به‌فضایل معنوی و کسب مدارج عالی انسانی. البتّه علم اخلاق نیز متکفل همین معانی است و غرض و فایده آن ارائهٔ طریق است به‌کسب خلقیات فاضله، نظیر شجاعت و مناعت و ایثار و عفاف و تواضع و تخلی و اجتناب از رذایل اخلاقی، مانند عداوت و دنائت و غرور کبر و ظلم و جبن و جهالت و... در عین حال اگر با دیدهٔ دقت و تأمّل نگریسته شود، این معنی در علم اخلاق، وقتی برای انسان حاصل خواهد شد که در

۱- تاریخ ادبیّات ایران تألیف استاد همائی، ص ۹.

روح آدمی به صورت ملکهٔ راسخه درآید و در باطن او تحقق عینی پیدا کند و عملاً در رفتار و کردار، طبق موازین اخلاقی عمل نماید و این امر میسّر نمی‌گردد، اِلاّ از طریق ریاضت نفس و سیر و سلوک در وادی عرفان، و متأدّب و متحلی شدن به ادب نفس. به همین جهت، بزرگانِ اخلاق خود اهل عرفان و ادب بوده‌اند؛ چنانکه سعدی شیرازی (م: ۶۹۱هـ) که در حد اعلای سخندانی است و به عنوان یک معلّم اخلاق در بوستان و گلستان درس اخلاقی می‌دهد، و نصایح و پندهایش را در قالب نظم و نثر به صورت حکایت مطرح می‌کند؛ در واقع هم ادیب شاخص و برجسته‌ای است و هم اهل عرفان و معنی می‌باشد، و خود وی نیز همین معنا را برای ادب قایل است. آن‌جا که از زبان یک شاگرد و متعلم به معلّم خود در گلستان می‌گوید: "چنان که در آداب درس من نظری می‌فرمائی، در آداب نفسم نیز تأمّل فرمای تا اگر در اخلاق من ناپسندی بینی که مرا آن، پسند همی نماید بر آنم اطّلاع فرمائی تا به تبدیل آن سعی کنم."[۱] و چنین است مقام و مرتبه شاعران عارف و چهره‌های سرشناس ادب همچون سنائی و نظامی و عطّار و مولوی و حافظ که ارزش‌های عالی انسان و مکارم اخلاق را در حوزه ادب و عرفان، به عالم بشریّت عرضه کرده‌اند.

در عین حال به اعتباری دیگر می‌توان ادب و عرفان را در دو حوزه خاص و در دو جهت متمایز تقسیم نمود، و آن وقتی است که نظر و اعتنای ما به ادب درس یعنی علم الادب معطوف گردد. دربارهٔ غرض و فایده این علم که ضمناً شامل نظم و نثر هر دو می‌گردد، گفته‌اند: "هدفش احتراز از خطا گوئی و مصون ماندن از لغزش‌های کلامی است و در این‌جاست که اندیشمندان متقدم این مبحث را تحت عنوان علوم ادبیه ذکر نموده و به فنون و صناعات مختلفی تقسیم کرده‌اند. از جمله زمخشری (م: ۵۳۸هـ) در کتاب القسطاس خود طبق آنچه علامه میر سیّد شریف جرجانی (م: ۸۱۶هـ) در شرح المفتاح آورده است، تعداد آنها را دوازده قسم می‌داند. جرجانی ضمن اینکه علوم

۱- کلیات سعدی، گلستان، تصحیح محمّد علی فروغی؛ باب پنجم، ص ۱۲۷.

ادبی را دوازده قسم ذکر کرده است، در یک تقسیم بندی کلی دیگر، آنها را به اصول و فروغ متقسم نموده و می‌گوید: اصول علوم ادبی بر هشت وجه است. علم لغت، صرف، نحو، اشتقاق، معانی، بیان، بدیع، عروض و قافیه و فروع را نیز بر چهار وجه دانسته است: کتابت که همان علم خط باشد و یا اختصاص به نظم دارد که همان قرض الشعر و یا نقدالشعر است؛ و یا اینکه به نثر تعلّق دارد که علم انشاء است؛ و یا متعلّق به محاضرات [1] می‌شود که علم تاریخ از آن منشعب می‌گردد.[2] پیش از ورود به بحث، این قید لازم است تذکر داده شود که مقصود از ذکر سهم ادب ایرانی در اسلام همین علم الادب یا فنون ادبی است، و ادامه بحث در دو بخش یکی حوزه ادب و دیگری در حوزهٔ عرفان آورده می‌شود.

سهم ادب ایرانی در اسلام

همان طور که در مقدمه بیان شد، مفهوم ادب به طور کلی نزد پیشینیان هم از لحاظ لغوی و هم از جنبه اصطلاحی وسیع و دارای مصادیق گوناگونی است و به تعبیری معادل فرهنگ نیز به‌کار می‌رود. علیهذا وقتی پای ادب به مفهوم اصطلاحی در میان می‌آید، شامل لغت، صرف، نحو، اشتقاق، معانی، بیان، بدیع، شعر، نثر، انشاء، خطّاطی و حتّی تاریخ و انساب هم می‌شود و ایرانیان از همان آغاز که به اسلام گرویدند و دل و اندیشه خود را به این آئین سپردند، در همهٔ این زمینه‌ها ذوق و ظرافت و توانائی و تسلّط خود را به جهان اسلام به خوبی نشان دادند. در لغت و فرهنگ نویسی اثر بسیار مشهور العین توسّط خلیل بن احمد فراهیدی از نواحی خراسان (م: ۱۷۰ هـ) تألیف گردید. وی کسی است که واضع فن عروض در شعر محسوب شده و در علم نحو نیز استاد کامل عیار

۱- مطابق ذوق و علاقه کسی سخن گفتن و با بهه گوئی در نثر و حسن المحاورة که در مجلس سلاطین مرسوم بوده است.

۲- کشف الظّنون، تحت عنوان علم الادب، مجلّد اوّل، ص ۴۴.

است؛ ضمن اینکه شعر را بسیار نیکو می‌سرود.[۱]

در نحو و دستور زبان اثر مهم و برجسته الکتاب به‌وسیله سیبویه فارسی که خود شاگرد خلیل بود تصنیف گردید. این اثر به‌گفته ابن الندیم در نوع خود بی‌مانند است و او از قول مبرّد که خود وی نیز صاحب یکی از چهار اثر مشهور در ادب عربی در اسلام به نام الکامل[۲] می‌باشد؛ می‌گوید: هر وقت شخصی می‌خواست کتاب سیبویه را نزد وی فراگیرد به او خطاب می‌کرد مگر قصد داری بر دریا شوی. سیبویه اهل فارس است و در بیضا متولد شد و در چهل و پنج سالگی سنه ۱۷۹ هـ در مولد خویش درگذشته است.[۳]

البتّه دربارهٔ نحو، نویسندگان برجسته دیگری نظیر علی بن حمزه کسائی معروف به‌کسائی نحوی (م: ۲۰۷هـ) و نواده فیروز ایرانی صاحب کتاب المختصر فی النحو؛ همچنین ابن درستویه فارسی (م: ۳۳۷هـ) صاحب کتاب اسرارالنحو و ابوعلی فارسی (م: ۳۷۰هـ) صاحب تألیفات متعدد از جمله الحجة دربارهٔ قراء سبعه و کتاب مختصر عوامل النّحو مطرح هستند که مجال تفصیل آنها نیست و طالبان و علاقمندان می‌توانند در این باب، به‌کتاب ارزشمند الفهرست ابن الندیم مراجعه نمایند. ضمناً باید این نکته را هم یادآوری کرد که ایجاد و پیدایش علم نحو به تعلیم حضرت علی علیه‌السّلام و بدست ابوالاسود دوئلی (م: ۶۹هـ) صورت گرفته است.

و امّا در علم بلاغت که به معانی و بیان و بدیع مربوط می‌شود و دربارهٔ مسائلی نظیر فصاحت بیان و بلاغت کلام و اقسام مجاز و استعاره و تشبیه و کنایه و فهم دلالت‌های عقلی تعلّق دارد؛ باید گفت که این علم از طرفی به منظور آشنائی با دقایق قرآن و عظمت اعجاز آن و درک لطایف و ظرایف کلام الهی و شناخت اسرار سنّت و احادیث نبوی

۱- الفهرست ابن الندیم، الفن الاوّل من المقالة الثّانیه، تصحیح رضا تجدّد، ص ۴۸.

۲- چهار اثر معروف در ادب عربی عبارت است: ۱- ادب الکاتب، ابن قتیبه، ۲- الکامل مبرّد، ۳- البیان و التبیین، جاحظ، ۴- نوادر ابو علی قالی که از این مؤلّفان چهارگانه شاخص ابن قتیبه ایرانی است. رک: مقدمهٔ ابن خلدون، ترجمهٔ محمّد پروین گنابادی، ج دوّم، ص ۱۱۷.

۳- الفهرست، ص ۵۷.

تدوین شده است و از سوی دیگر در زمینه ایراد سخن استوار و در عین حال ادای گفتار جاذبه انگیز و نیز مطابقت کلام به مقتضای حال و مقام و پیراستن و آراستن نظم و نثر به‌کار می‌رود. دانشمندان ایرانی نیز در این عرصه، آثار ارزشمندی پدید آوردند که تاکنون اعجاب آور و سخت مورد توجّه اهل ادب بوده است.

یکی از اندیشمندان برجسته این علم در قرن پنجم عبدالقاهر جرجانی (م: ۴۷۴هـ) است که در این زمینه دو کتاب معتبر و متقن یکی به‌نام اسرارالبلاغة و دیگری دلایل الاعجاز را نوشته است. این دو اثر شاید از نخستین کتاب‌های بلاغی است که به‌صورت مدون و مرتب در معانی و بیان تألیف گردیده؛ تا جائی که امام فخر رازی (م: ۶۰۶هـ) با ستایش از جرجانی مطالب او را در کتاب خود به‌نام نهایة الایجاز فی علم البیان آورده است.[۱] شخصیّت برجسته دیگر علامه جارالله زمخشری (م: ۵۳۸هـ) صاحب تفسیر مشهور الکشاف است که در باب علم بلاغت دارای دو اثر مشهور می‌باشد؛ یکی القسطاس راجع به علم عروض و دیگری اساس البلاغه دربارهٔ مجازات لغوی و دقایق ادبی و ذکر تعابیر بلغا و سخن‌دانان[۲].

همچنین از مهم‌ترین علمای علوم بلاغت سراج‌الدّین ابویعقوب یوسف سکاکی خوارزمی (م: ۶۳۶هـ) است که کتاب مفتاح العلوم را در دوازده فن از علوم ادبی تألیف نمود. این کتاب به‌سرعت در قرن هفتم هجری در شمار کتب بسیار معتبر درسی در علوم ادبی درآمد و به‌همین سبب شرح‌ها و حاشیه‌ها و تهیه تلخیص‌ها از آن معمول گردید. اثر مورد نظر مشتمل بر سه باب می‌باشد. باب اوّل در صرف و باب دوّم در نحو و باب سوّم در معانی و بیان. بر قسمت سوّم این کتاب یعنی معانی و بیان شرح‌های بسیاری نوشته شده است. قدیمی‌تر از همه شرح علامه قطب‌الدّین محمود شیرازی (م: ۷۱۰هـ)

۱- کشف الظّنون، ج دوّم، ص ۱۹۸۶.
۲- همان، ص ۱۳۲۴.

تحت عنوان مفتاح المفتاح است.[1] خطیب قزوینی (م: ۷۳۹هـ) اختصاری از باب سوّم مفتاح را ترتیب داد به نام تلخیص المفتاح که از کتاب‌های مهم درسی در قرن هشتم هجری بود و بر تلخیص المفتاح وی، شروح و حواشی متعددی نوشته شده است و خود خطیب قزوینی می‌گوید، قسم سوّم مفتاح العلوم مهم‌ترین تصنیفی است که در علم معانی و بیان انجام یافته است. ضمن اینکه وی تألیف دیگری دارد به نام الایضاح که به منزله شرحی است بر تلخیص المفتاح خود و بر همین دو کتاب هم شرح‌های متعددی نوشته‌اند.

همچنین یکی از مهم‌ترین شروح تلخیص المفتاح کتاب مشهور مطوّل می‌باشد که اثر ارزشمند علامه سعدالدّین تفتازانی (م: ۷۹۳هـ) است و هنوز از مطرح‌ترین کتب درسی در علم بلاغت محسوب می‌شود و بسیار مورد اعتنای اهل ادب قرار دارد. وی شرح کوتاهی هم بر تلخیص المفتاح به نام مختصرالمعانی دارد که در حد مطوّل معروف است و نیز جزء کتب درسی است. چنانچه علامه میر سیّد شریف جرجانی (م: ۸۱۶هـ) که معاصر و معاشر با سعدالدّین تفتازانی است، هم بر قسم سوّم مفتاح العلوم سکاکی شرح نوشته و هم بر کتاب مطوّل و مختصر تفتازانی حاشیه دارد.[2]

نکته‌ای که در این‌جا باید اشاره کنم این است که هر چند کتاب مفتاح العلوم از دسترس پژوهشگران و طالبان علوم بلاغت خارج شده است و با توجّه به جامعیّت آن نیاز به تصحیح و طبع دارد لکن شروح آن به خصوص مطوّل و مختصر تفتازانی تا همین زمان جزو کتاب‌های درسی مراکز دینی و دانشگاهی به شمار می‌رود.

آنچه تاکنون بیان گردید در واقع نمونه‌هائی بود به صورت کاملاً اجمالی که ایرانیان از همان آغاز پذیرفتن اسلام، دربارهٔ علوم ادبی به جهان اسلام عرضه نموده‌اند. نظر به اینکه زبان علم و دانش و ادب در قرن‌های اولیه بعد از هجرت نبوی، زبان عربی بود

۱- کشف الظّنون، ج دوّم، ص ۱۷۶۳.

۲- مفتاح السّعاده، طاش کبری‌زاده، ج اوّل، ص ۱۸۷.

به همین جهت ایرانیان همت خود را برای درک شمه‌ای از فصاحت و بلاغت و اعجاز قرآن و شناخت دقایق سنّت و احادیث حضرت رسول ﷺ و اقوال پیشوایان مذهب و شناخت ظرایف و اسرار معارف اسلام غالباً با استفاده از این زبان نشان داده‌اند و عمدةً آثار و تصنیفات خود را به زبان عربی نوشته‌اند و باید اعتراف نمود، در این خصوص شاهکارهائی پدید آوردند که برای تمامی مسلمین اعجاب برانگیز و اعجازآمیز بوده است. باری اگرچه بحث و بررسی در این باب بسیار گسترده است و ذکر همه موارد، مجال فراوان می‌خواهد؛ لکن تا همین حد به آثار نوشته شده عربی اکتفا می‌گردد و پس از این، مختصری به آثار نظم و نثر فارسی اشاره خواهد شد.

به طور کلی زبان فارسی از نظر قدمت دارای سابقه کهنی است و به خصوص تاریخ این زبان، تا هفتصد سال پیش از میلاد مسیح، روشن و مشخص می‌باشد و قبل از آن نیز بر اثر آگاهی‌های علمی و وجود قرائن و اسنادی مانند سنگ نبشته‌ها و ظروف و سکه‌ها و دیگر آثار به جای مانده که توسط محققان زبان شناسی و مستشرقان بدست آمده و به ادوار تاریخی این زبان پی برده‌اند، تقسیماتی به صورت زبان فرس قدیم یا فارسی باستان در دوره هخامنشی، سپس زبان پهلوی اشکانی و بعد پهلوی ساسانی انجام یافت.

پس از ورود اسلام به سرزمین ایران و آمیخته شدن زبان فارسی و عربی و تطوّر و تحوّل این زبان به خصوص پس از قرن سوّم هجری و پدید آمدن و تکامل یافتن زبان فارسی دری و روی کار آمدن سلسله‌های طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان و سلجوقیان، رفته رفته دانشمندان ایرانی زبان فارسی را نیز در امر نگارش و سرایش مورد توجّه قرار دادند و آثار خود را به زبان فارسی نوشتند. چنانکه در قرن چهارم هجری تفسیر معروف قرآن مجید به نام جامع البیان و نیز کتاب مشهور و مفصّل تاریخی به نام تاریخ الرّسل و الملوک که هر دو توسط محمّد بن جریر طبری (م: ۳۱۰ هـ) به عربی نوشته شده بود. در زمان منصور بن نوح سامانی به زبان فارسی درآمد و چنانچه اهل فضل می‌دانند این دو اثر به زبان فارسی، بسیار مهم و مورد توجّه بوده و شهرت فراوان دارد.

همچنین کتاب‌های دیگری نظیر شاهنامهٔ ابو منصوری و کتاب حدودالعالم من المشرق و المغرب که به زبان ساده و روان فارسی در سال ۳۷۲ هجری نوشته شده است، معروف می‌باشد. از قرن چهارم و پنجم که زبان فارسی به دورهٔ بلوغ خود رسید و در قرن ششم و اوایل قرن هفتم به حد کمال و پختگی رسید، دامنهٔ تألیفات در موضوعات گوناگون علمی وسعت یافت. به نحوی که کمتر موضوعی از مسایل حکمی و کلامی و عرفانی و ادبی و تاریخی باقی‌ماند که به زبان فارسی کتاب یا کتاب‌هائی ننویسند. آثاری نظیر کشف المحجوب هجویری (م: ۴۵۰ ﻫ) در عرفان و تصوّف و لغت فرس اسدی تألیف اسدی طوسی (م: ۴۶۵ ﻫ) و ترجمان البلاغه دربارهٔ علم بلاغت تصنیف محمّد بن عمر رادویانی که قبلاً این اثر منسوب به فرخی سیستانی بود. در قرن چهارم کیمیای سعادت در عرفان تألیف ابو حامد غزالی (م: ۵۰۵ ﻫ)، ترجمهٔ کلیله و دمنه اثر ابوالمعالی نصرالله منشی (م: ۵۳۶ ﻫ)، حدایق السّحر فی دقایق الشّعر در باب معانی و بیان و عروض و قوافی از رشیدالدّین وطواط (م: ۵۶۸ ﻫ) و کتاب اسرارالتّوحید در تصوّف و بسیاری از آثار فارسی دیگر در زمینه‌های مختلف که قابل طرح و اشاره است، تحریر گردید؛ ولی باز هم مجال ذکر همه آنها در این‌جا نیست و نیز در عرصه نظم شاهکارهایی جاودانه توسط نظامی و سنائی و عطّار و سعدی و مولوی و حافظ پدید آمد که این آثار منظوم با مضامین عرفانی و برگرفته از آیات و احادیث نبوی غنا و عمق حقایق اسلام را نه تنها برای مسلمین، بلکه در برابر مردم جهان آشکار و اثبات نمود.

سهم عرفان ایرانی در اسلام

در باب عرفان و عارفان ایرانی که به مدد شهود و کشف امور باطنی و جذبه‌های معنوی با شیفتگی تمام و سرسپردگی کامل خود را در خدمت اسلام به عنوان تنها گم شده خود قرار دادند، جای بسط مقال فراوان است.

ابتدا لازم است متذکر شوم عرفان و تصوّف در کسوت زبان فارسی، بزرگترین خدمت را به اسلام انجام داد به نحوی که دامنه تأثیر آن از مرزهای ایران گذشته و به اقصی نقاط دنیا به خصوص شبه قارهٔ هند کشیده شده است. دربارهٔ عرفایی که یا خود به این سر زمین آمده و تحوّلی عمیق در شناخت مردم شبه قارهٔ هند نسبت به درک معارف اسلام پدید آورده، و یا کسانی که از این خطّهٔ برخاسته و ملهم و متأثر از عرفای ایرانی بوده‌اند، نمی‌توان بحثی نمود چون خود موضوع مستقلی است و این مبحث را باید در جای خود مطرح ساخت و فقط باید اجمالاً متذکّر شد که در آغازِ اسلام، تصوّف به آن صورت که بعدها نضج و قوام گرفت و مسایل آن توسعه و رشد یافت مطرح نبود، بلکه بیشتر بر زهد و تعبد ِصرف تکیه می‌شد. اوّلین کسی که روش حیات صوفیانه را نوشت حسن بصری (م: ۱۱۰ ه) است و وی ایرانی‌الاصل می‌باشد.[۱] و از تابعین است و به نقل ابن الندیم حسن بصری هفتاد نفر از اصحاب بدر را درک کرده است.

همچنین از شخصیّت‌های اولیه متصوفه که می‌توان فقط به ذکر نام آنها اشاره نمود مالک بن دینار (م: ۱۳۱ ه) و ابراهیم ادهم بلخی (م: ۱۶۱ ه). رابعه عدویه (م: ۱۳۵ ه) و شفیق بلخی شاگرد ادهم (م: ۱۸۴ ه) و معروف کرخی (م: ۲۰۶ ه) و بایزید بسطامی (م: ۲۶۱ ه) و جنید بغدادی (م: ۲۹۷ ه) که به‌گفته استاد مطهری اصلاً نهاوندی است و در نزد متصوفه به سیّدالطایفه معروف است و نیز حسین منصور حلاج اهل بیضای فارس (مقتول: ۳۰۹ه) و ابوبکر شبلی شاگرد و مرید جنید که اصلاً خراسانی (م: ۳۴۴ه) است و ابو علی رودباری که از نژاد ساسانی است و نسب به انوشیروان (م: ۳۲۷ه) می‌برد و در قرن پنجم شیخ ابوالحسن خرقانی که عرفا داستان‌های شگفتی از او نقل می‌کنند و می‌گویند وی بر سر قبر بایزید می‌رفته و با روح او تماس می‌گرفته و مشکلات خویش را حل می‌کرده است. چنانچه مولوی در این باره می‌گوید:

۱- خدمات متقابل اسلام و ایران تألیف استاد مطهری، ج دوّم، ص ۶۴۵.

بوالحسن ﷺ از وفات بایزید | از پس آن سال‌ها آمد پدید
گاه و بیگه نیز رفتی بی‌فتور | بر سر گورش نشستی با حضور
تا مثال شیخ پیشش آمدی | تاکه می‌گفتی شکالش حل شدی

و نیز ابو سعید ابوالخیر نیشابوری (م: ۴۴۰ هـ) عارفی بسیار عالی مقام در نزد صوفیه و دارای رباعیات نغز است و ابو علی دقاق نیشابوری (م: ۴۰۵ یا ۴۱۲ هـ) که جامع شریعت و طریقت به شمار می‌رود و به سبب گریستن‌های بسیار در مناجات خود به شیخ نوحه‌گر معروف است و خواجه عبدالله انصاری (م: ۴۸۱ هـ) که مولد و مدفنش در هرات است و کلمات قصار و رباعیات و مناجات‌های او زبانزد خاص و عام می‌باشد. از اوست: الهی اگر کار به گفتار است بر سر همه تاجم و گر به‌کردار است به بیشه مور محتاجم. الهی بیزارم از اطاعتی که مرا به عجب آورد، مبارک معصیّتی که مرا به عذر آورد. این نکته البتّه ترجمه حدیثی است منقول از امام صادق (ع) که «سیئة تسؤوك خیر من حسنة تعجبک».
ابو حامد محمّد غزالی (م: ۵۰۵ هـ) رئیس دانشگاه نظامیه بغداد و در علوم شرعی صاحب آثار بسیار و در زمینه عرفان احیاء علوم الدّین به عربی و کیمیای سعادت را به زبان زیبای فارسی نوشته است. در قرن ششم عین القضاة همدانی (مقتول: ۵۲۵ هـ) از عرفای پُر شور و حکیم سنائی غزنوی (م: ۵۴۵ هـ) شاعر عارف که مضامین اشعارش از عرفانی عمیق برخوردار است. عبدالقادر گیلانی (م: ۵۶۱ هـ) و مؤسس سلسلهٔ قادریه که تأثیر و شهرت طریقت وی در شبه قارهٔ هند آشکار است. شیخ روزبهان بقلی شیرازی معروف به شیخ شطاح (م: ۶۰۶ هـ) و شیخ نجم‌الدّین کبریٰ خوارزمی (مقتول: ۶۱۸ هـ) و سر سلسلهٔ طریقت کبرویه که مریدان و شاگردان بسیاری دارد از جمله پدر مولوی بهاءالدّین ولد و خود وی که در طریقت تابع او هستند و کتاب فواتح الجمال را به فارسی نوشته است. نجم‌الدّین رازی (م: ۶۴۵ هـ) صاحب کتاب ارزشمند مرصادالعباد، و نیز شاعر عارف نامدار شیخ فریدالدّین نیشابوری (مقتول: ۶۲۸ هـ) که شهرت جهانی دارد؛ گفته‌اند آثار وی اعم از کتاب و رساله به عدد سوره‌های قرآن است و از آثار منظومش

دیوان اشعار و مصیبت‌نامه و اسرارنامه و الهی‌نامه و منطق الطیر و همچنین در نثر کتاب ارزشمند تذکرة الاولیاء را نگاشته است. همچنین شیخ شهاب‌الدّین ابوحفص عمر بن محمّد سهروردی (م: ۶۳۲هـ) صاحب کتاب عوارف المعارف و استاد سعدی شیرازی است و نیز شخصیّت‌های برجسته دیگری همچون شیخ شمس‌الدّین صفّی و شیخ احمد تتوی و عزالدّین محمود کاشانی صاحب ترجمهٔ عوارف المعارف و کمال‌الدّین عبدالرزاق کاشانی شارح فصوص الحکم ابن عربی از شاگردان و مریدان او محسوب می‌شدند. ضمناً وی مؤسس طریقهٔ سهروردی است که مشرب عرفانی او از طریق شیخ بهاءالدّین زکریای مُلتانی در خطّه هند رواج یافت.[۱] البتّه یک شیخ شهاب‌الدّین سهروردی (مقتول: ۵۹۰هـ) هم است به نام ابوالفتوح یحیی که به شیخ اشراق شهرت دارد و حکمت اشراقی را هم او احیا کرده است.

دیگر از عارفان نامدار جلال‌الدّین محمّد بلخی رومی معروف به مولوی (م: ۶۷۲هـ) صاحب شاهکار جهانی مثنوی و دیوان کبیر که عظمت شخصیّت و آثارش مستغنی از وصف است. همچنین فخرالدّین عراقی صاحب دیوان اشعار و غزلیات پُر شور عارفانه و مؤلّف کتاب اللمعات در شرح فصوص الحکم که جامی آن را تحت عنوان اشعة اللمعات شرح کرده است وی ضمناً شاگرد و داماد زکریای ملتانی است و به سال ۶۸۰هجری درگذشته است. همچنین شیخ محمود شبستری (م: ۷۲۰هـ) سراینده منظومه بسیار ارزشمند گلشن راز که اصطلاحات و مفاهیم و مقاصد عرفا را به بهترین وجهی در منظومه خود تبیین کرده است و شمس‌الدّین محمّد لاهیجی شرح کاملی از آن ارائه داده است و نیز خواجه شمس‌الدّین محمّد شیرازی (م: ۷۹۱هـ) شاعر عارف و غزل‌سرای ایران و جهان و حافظ کلام‌الله مجید که هر چه خوبان گفته‌اند او در سفینهٔ غزلش تنها سروده است و شاه نعمت الله ولی (م: ۸۳۴هـ) که پیروان نعمة اللهی تابع طریقیّت او هستند و بالاخره نورالدّین عبدالرحمن جامی (م: ۸۹۸هـ) دارنده آثار فراوان به نظم و نثر

۱- تاریخ ادبیّات ایران، دکتر صفا، ج ۱/۳، ص ۱۷۵.

و شارح و ماتن برجسته در زمینه‌های ادب و عرفان از جمله دیوان اشعار و هفت اورنگ به تقلید خمسهٔ حکیم نظامی در نظم و نقدالنصوص و شواهد النبوة و لوایح و لوامع و بهارستان و نفحات الانس در شرح حال حدود ۶۰۰ تن از کبار صوفیه در نثر و غیره.[۱]

همانطور که ملاحظه می‌شود عرفای نامدار و عظیم‌القدر ایرانی در تاریخ درخشان اسلام بسیارند و هر کدام دارای پیروان و شاگردان فراوان و آثار و ذخایر گرانسنگ و مهمی بوده‌اند و در زمان خود و نیز پس از فوتشان تأثیرات پُر دامنه و خدمات وسیعی به جهان اسلام عرضه داشته‌اند که ما اجمالاً به شاخص‌ترین آنها اشاره‌ای کردیم و از ارزش علمی آثارشان و تأثیراتی که در محیط اطراف خود و خارج از محیط زندگی‌شان ایجاد کردند، به خصوص در شبه قاره هند چیزی نگفتیم؛ چون وارد شدن در این مباحث به طوری که حتّی گوشه ناچیزی از حق این بزرگان ادا شود فراغت و فرصت زیادی می‌خواهد آنچه گفته شد، تذکر و اشاره‌ای بود بر آنچه می‌بایست، گفته شود. باشد که صاحبنظران این حق مسلم را ادا کنند. امّا همه این عارفان از آغاز تاکنون گوئی این مصراع خواجه شیراز را زمزمه کرده‌اند که «هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم».

❀ ❀ ❀

۱- برای تفصیل بیشتر رک: کتاب ارزشمند خدمات متقابل ایران و اسلام تألیف استاد مطهری، ج ۲، بخش عرفان و تصوف.

ویژگی‌های نظم و نثر در آثار
قائم مقام فراهانی و میرزا اسدالله غالب

محمّد کاظم کهدویی
استاد اعزامی از ایران در دانشگاه داکا (بنگلادش)

پس از انقراض دولت صفویه، سبک نظم و نثر در ایران تغییر یافت. شاعرانی چون مشتاق و هاتف اصفهانی، آذربیگدلی، طبیب و عاشق اصفهانی و... سبک عراقی را از نو در شعر فارسی ایجاد کردند. نثر فارسی نیز دو شیوهٔ تازه در پیش گرفت. بعضی چون آذربیگدلی و حزین و... ساده نویسی را پیشهٔ خود ساختند و بعضی نیز همانند میرزا مهدی خان استرآبادی، به نوشتن نثری متکلّفانه و پیچیده پرداختند که سرشار بود از لغات نامأنوس و عربی همراه با اطناب در جمله‌ها، حذف افعال، بدون قرینهٔ استفاده از صنایع گوناگون ادبی و مطابقت صفت و موصوف و... که از توضیح بیشتر آن، صرف نظر می‌کنیم.

در عصر قاجار (از آغاز قرن سیزدهم تا اوایل قرن چهاردهم هجری) نثری بهتر و روانتر پدید می‌آید و آثاری ارزشمند نیز در آن دوران نوشته می‌شود که مرحوم ملک الشعرای بهار از آن به عنوان «رستاخیز ادبی یا بازگشت ادبی» یاد می‌کند که از بزرگان آن، از کسانی چون عبدالرزاق دنبلی، صاحب کتاب حدایق الجنان می‌توان نام برد. از دیگر افراد صاحب قلم در قرن سیزدهم که معاصر با «غالب دهلوی» هستند، آثاری متعدد به جا مانده که درخور توجه است؛ از جمله نویسندگان افرادی چون: فاضل خان گروسی، مؤلّفِ انجمن خاقان؛ میرزا محمد صادق همای مروزی، سرایندهٔ زینة المدایح؛ میرزا طاهر دیباچه نگار، صاحب کتاب تذکرهٔ گنج شایگان؛ میرزا

عبداللطیف، نویسندهٔ برهان جامع در لغت؛ میرزا حبیب الله قاآنی، صاحب دیوان اشعار و کتاب پریشان که به شیوهٔ گلستان سعدی نگاشته است؛ میرزا فضل الله خاوری، مؤلّفِ زینت التواریخ؛ میرزا جعفر حقایق نگار، نویسندهٔ حقایق الاخبار؛ میرزا ابوالقاسم قائم مقام و... قابل ذکر و توجه‌اند که ما در اینجا به‌اجمال، به‌قائم مقام فراهانی اشاره خراهیم کرد.[1]

قائم مقام فراهانی

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، فرزند میرزا عیسی فراهانی، به‌سال ۱۱۹۳- هجری قمری به دنیا آمد. میرزا ابوالقاسم پس از فراغت از تحصیل به همراه پدر که وزیر عباس میرزا نایب السلطنه بود، به‌دربار رفت و آمد یافت و در سفرهای جنگی با شاهزاده همراه بود و به‌دنبال کناره‌گیری پدر، سِمَت پیشکاری شاهزاده را به‌عهده گرفت. میرزا ابوالقاسم، در امور صلح و معاهدات با «روس» سعی و تلاش بسیار کرد و موفق شد که در ضمن مصالحه و معاهدهٔ ترکمانچای، تزار روس را حامی خانوادهٔ عباس میرزا سازد و سرانجام نیز سلطنت را برای فرزند وی (محمد میرزا) ذخیره کند؛ امّا با همهٔ تلاشی که بکار برد و امور مملکت را اصلاح کرد و پادشاهی را به‌محمد شاه رسانید. در نهایت دشمنانش وی را در بیست و نهم ماه صفر ۱۲۵۱ هق/ ۲۶ ژوئن ۱۸۳۵ م. به‌قتل رساندند و جنازه‌اش در جوار حضرت عبدالعظیم (در شهر ری) به‌گور سپرده شد.

قائم مقام فراهانی از پیروان مکتب سعدی است و آثار منثور وی. به شیوهٔ گلستان سعدی، آمیخته‌ای است از نظم و نثر و سجع و الفاظ زیبا که ملاحتی خاص نیز در آن به‌چشم می‌خورد. پرفسور ادوارد براون دربارهٔ وی می‌گوید: "میرزا ابوالقاسم،

۱- این نمونه نثر منشیانه و سخت و دشوار را در کتاب درهٔ نادره می‌توان یافت که میرزا مهدی خان، به شیوهٔ تاریخ وصاف و جهانگشای جوینی نگاشته است.

پر قدرت‌ترین وزیر شاه (محمد شاه از ۱۲۵۰-۱۲۶۴ هـ) بود و هموطنانش، او را یکی از بهترین صاحبان سبک زمان خود می‌دانستند."[۱] در جای دیگر نیز دربارهٔ نوشته‌های قائم مقام که اغلب به صورت نامه است، چنین می‌نویسد: "نامه‌های قائم مقام، اگرچه ممکن است به نظر اشخاصی که با سبک مطنطن دوران قبل، آشنا نیستند، چندان ساده نیاید، امّا نشانهٔ پیشرفت عظیمی است در ادبیّات؛ زیرا نثر را از عبارت پردازی و سجع بافیِ ملال انگیزی که سالیان دراز، فصاحت و اعجاز شمرده می‌شد، رهایی بخشید، و احتمالاً قلم قائم مقام، مورد احترام زیاد و پسندِ ایرانیان معاصر قرار گرفت."[۲]

اگرچه از عهد صفوی و قاجاریه، نثری به صورت مرسل و ساده رواج گرفته بود، امّا پایهٔ نثر فنی، هنوز به شیوهٔ تاریخ وصاف ادامه داشت که گرایش به سبک گلستان سعدی، در آن بیشتر مشهود بود و گاهی نظیره سازی هم از گلستان دیده می‌شود که نمونهٔ آشکار آن، کتاب پریشان اثر قاآنی است. در این میان، شخصی چون میرزا ابوالقاسم فراهانی ظهور پیدا می‌کند که با قوهٔ فصاحت و بلاغت خویش، سبکی تازه را به وجود می‌آورد که شیوهٔ او مطلوب و مقبول طبع خوانندگان واقع می‌شود و وی از پیشروان تجدّد ادبی به حساب می‌آید. شعر نیز می‌سراید و «ثنایی» تخلّص می‌کند که از طرف فتح علی شاه، لقب «قائم مقام» به وی اعطا می‌گردد. در خصوص شیوهٔ نگارش او در نثر فارسی که واسطه‌ای است بین نثر مرسل و پیچیده (ساده و متکلّف) مرحوم ملک الشعرای بهار به ذکر ویژگی‌هایی از سخن و کلام وی اشاره کرده که به مناسبت، به اجمال، نقل می‌شود:

شیرینی بیان و عذوبت الفاظ و حسن اداکه مِن عندالله است،کوتاهی جمله‌ها، دقت در حسن تلفیق، حذف زواید القاب و تعریف‌های خسته کننده، ترک استشهادات مکرر شعری از تازی و پارسی، مگر گاهی آنهمه زیبا و خوش ادا و با حسن انتخاب که گویی

۱- تاریخ ادبیّات ادوارد براون، ترجمهٔ بهرام مقدادی، انتشارات مروارید، چاپ اول ۱۳۶۹، ص ۱۵۲.
۲- همان، ص ۲۷۷.

شاعر آن شعر را فقط برای همین مورد گفته است، صراحت لهجه و ترک استعاره و کنایه، اختصار و ایجاز، طیبت و ظرافت و لطیفه پردازی که از مختصات گلستان سعدی است و آهنگین بودن عبارات و کلمات وی، همچون گلستان، وی گوید:

"وجودی بی‌مثل و مانند، مبرّا از چون و چند که عادل و عالم است و قاهر هر ظلم. پاداش هر نیک و بد را اندازه و حدّ نهاده، به حکمت بالغه خود، بدکاران را زجر و عذاب کند و نیکوکاران را اجر و ثواب بخشد..."[۱]

قائم مقام مردی دانشمند و جامع منقول و معقول بوده و آشنا به مصطلحات و اصول علوم زمان خویش. در نوشتن و شرح علوم فنون، با همان شیوهٔ فنی کار می‌کرد که از مقدمهٔ رسالهٔ اثبات نبوّتِ وی و دیباچه رسالهٔ جهادیهٔ کبیر و جهادیهٔ صغیر نیز چنین بر می‌آید. رساله‌ای هم در عروض نوشته که ناتمام مانده است که اگر شیوهٔ خویش را در نگارش مسائل علمی به زبان ادبی ادامه می‌داد و به پایان می‌رسانید، تکمیل همان روش «صاین‌الدّین علی ترکه» در عهد شاهرخ تیموری و «ابوالفضل دکنی» در نوشتن آیین اکبری بود. تمثیلی که وی می‌آورد، به عنوان نمونه ذکر می‌شود:

"شیخ شبلی را حکایت کنند که در یکی از سفرها، دزد بر کاروان زد، و هر کس را در غم مال، افغان و خروش برخاست، مگر او که همچنان ساکن و صابر بود و خندان و شاکر، که موجب تعجّب سازمان گشته، وجه آن باز پرسیدند. گفت: این جماعت را مایهٔ بضاعت، همان بود که رفت، خلاف من که آنچه داشتم، کماکان باقی است و امثال شما را حد تصرّف در آن نیست."[۲]

این نویسندهٔ توانا و شاعر زبردست که دست پروردهٔ علم و ادب است و در دربار پادشاه قاجار، صاحب منصبی والاست، یا به اقتضای سیاست و یا به اعتبار علم و ذکاوت

۱- نامهٔ معذرت، خطاب به تزار روسیه برای قتل گریبا بیوف و همراهان وی در تهران که در ۱۱ فوریه ۱۸۲۹ م. اتفاق افتاده است. به نقل از تاریخ ادبیّات ایران از صفویه تا عصر حاضر، ادوارد براون، ص ۲۷۵.

۲- سبک شناسی بهار، چاپ تابان، جلد سوّم، ص ۳۶۳.

و درایت، در هر سبک و شیوهٔ سخنی، قلم خویش را به‌کار می‌گیرد و در هر مقامی، سخنی خاص دارد. شاید به حکم:

چونکه با کودک سروکارت فتاد پس زبـان کـودکی باید گشاد

است که گاهی بسیار ساده می‌نویسد و گاهی عالمانه و گاهی از سرشوخی و ملاحت و گاهی آنچنان که زنان اهل حرم را خوش آید. همچون عنصرالمعالی صاحب قابوس‌نامه و بیهقی، صاحب تاریخ بیهقی، ارسال مثل و تمثیل را در سخن خویش به‌کار می‌گیرد و بسیار کوتاه و پرمغز، سخن را به پایان می‌برد: "به جان عزیزت قسم دیگر میان دوری جوش نمی‌آید و میخ دو سرفرو نمی‌رود."

اصطلاحات تازه در نثر خویش به‌کار می‌برد و مثلاً به جایی «خیلی» «خیلکی» و به جای «بد» «بدک» می‌آورد. «ها» علامت جمع که ویژه و علامت جمع غیر ذوی الارواح است، برای افراد ذوی الارواح نیز به‌کار می‌برد؛ چون: بیمارها، شماها، ماها، نوکرها و... گاهی، اگرچه خیلی کم، ولی مطابقهٔ صفت و موصوف به قاعدهٔ عرب رعایت می‌شود. همچون: علایق کثیره، ممالک خطیره، و...

از نکاتی که قابل توجه است، آن است که قائم مقام و غالب دهلوی، هر دو احیاگر شیوه‌ای نو در نثر نویسی هستند. «غالب» در آثار خود چه فارسی و چه اردو، روشی تازه در پیش می‌گیرد و به ویژه در پارسی گویی، خود را از تنگناهای دشوار عربی گویی و پیچیدگی الفاظ، می‌رهاند و بیشتر به پارسی سره می‌پردازد که این ویژگی را در نثر دستنبو کاملاً استفاده نموده و از به‌کار بردن الفاظ عربی خودداری کرده است، و در دیگر نثرهای خود نیز کوشیده است تا بیشتر به آیین سره نویسی گرایش داشته باشد. به عنوان مثال در مهر نیمروز آورده است:

"... روی آوردن من از عدم به وجود، به سودای گهر سنجی و گهر فروشی بود. کالای بیش بهای من درین چار سو، روی روایی ندید و شاخ گرانمایهٔ مرا درین بازار، ارزش ارزانی نشد. ناچار هر چه با خویش آورده‌ام، چون گویم که با خویش می‌برم. لختی در سفینه‌ها و پاره‌ای در سینه‌ها می‌گذارم و می‌گذرم. پس از من، آن گنج شایگان را اگر همه

باد ببرد، گو ببرد اگر همه خاک بخورد، گو بخور...

این پارسی‌گویی نه تنها در نثر غالب، بلکه در نظم او نیز هویداست:

غالب به‌گهر ز دودهٔ زاد شمم ‌ ‌ ‌ زان رو به صفای دم تیغ است دمم

چون رفت سپیدی زدم چنگ به شعر ‌ ‌ ‌ شد تیر شکستهٔ نیاکان قلمم

و در آغاز نامه‌ای که به مصطفی بهادر در صفت یک رنگی زبان یعنی پارسی بی‌آمیزش عربی می‌نویسد، چنین می‌سراید:

"بی‌تو گر زیسته‌ام تلخی این درد بسنج ‌ ‌ ‌ بگذر از مرگ که وابسته به هنگامی هست"

این نامه نیز که در سه صفحه نوشته شده، تمامی به لفظ پارسی است.[1] قائم مقام نیز آغازگر نثری می‌شود که دیگران نیز شیوهٔ او را ادامه می‌دهند.

نمونه‌هایی از نثر قائم مقام:

این نامه از خراسان به میرزا بزرگ (میرزا عیسی قائم مقام) نوشته و در آن، از اشعار متقدمان نیز بهره برده است:

"هرکس که به دست جام دارد ‌ ‌ ‌ سلطانی جم مدام دارد

اگر خواجه راست می‌گفت، میرزا علی خان که «جام» (ولایت جام) در دستش هست. بایست یک دانه شلغم داشته باشد که خودش از گرسنگی نمیرد، تا به ماها که مهمان این سرزمینیم چه رسد؛ حالیا نیز بگردد ز روش گاه بگاه، پریروز گندم در اردوی «سرخس» صد من یک صاحب قران خریدار نداشت، امروز در منزل «جام» جو یک من دو صاحب قران به هم نمی‌رسد. قوت انسان و حیوان منحصر است به برف و بردا"[2]

در نامه‌ای که به یکی از دوستان خویش نوشته، چنین بیان می‌دارد:

"رقیمهٔ کریمه بود یا قصیدهٔ فریده یا کاروان شکر از مصر به تبریز آمده، حاشا و کلا، با کاروان مصری چندین لشکر نباشد، به سر تو که توانگر شود از مشک و شکر هر که را

۱- کلیات نثر غالب، ص ۸-۱۲۶.

۲- سبک شناسی، ص ۳۵۹.

با سر کلک تو سروکار بود، مثل بنده که بالفعل شکر اینجا به من و مشک به خروار بود، نمی‌دانم از مدح عرض کنم یا مادح یا ممدوح، امّا جناب مادح طیب الله فاه و جعلنی الله فداه، معجز روزگار است و کمالِ قدرت آفریدگار چنانش آفریده که خود خواسته و به فرش جهان را بیاراسته:

اختر از چرخ به زیر آرد و پاشد به ورق   گوهر از کلک به سلک آرد و ریزد به کنار!

"وکان تحت لسانه هاروتٍ ینفث فیه سحرا...![1]

نامه‌ای که به زن جان مک دونالد (نمایندهٔ انگلیس در ایران که در تبریز می‌زیست و در سال ۱۸۳۰ م درگذشت) نوشته؛ ساده‌ترین نامه‌ای است که از قائم مقام در دست است. نویسنده، ظاهراً سعی کرده که آن را هر چه ساده‌تر بنویسند تا مخاطب که آشنایی کمی به زبان فارسی داشته، مطلب را بخوبی درک کند. اگرچه نامه تاریخ ندارد، اما از قرائن و شواهد بر می‌آید که پس از سال ۱۸۲۶ م و پیش از ۱۸۳۰ م. نوشته شده است:

"علیاجاه صدارت دستگاه عصمت و عفت همراه، خواهر خجسته اختر مهربان، بی‌بی صاحب، امید از رأفت و رحمت خداوند یگانه دارم که هر جا باشید. به خوشوقتی و کامیابی بگذرانید. از رفتن شما بسیار ملالت و دلتنگی دارم، به این سبب که دوست حقیقی من ایلچی بزرگ دولت دایم القرار انگلیس، تنها مانده است و سخت اندیشه ناکم که از الم تنهایی و مفارقت شما، خدا نخواسته بر او ناخوش بگذرد، از آب و هوای این مملکت دلگیر شود. حق این که هرگز راضی به رفتن شما نبودیم. از اندیشهٔ اینکه حبّ وطن بر شما غالب باشد و منعی که بکنیم، بر خاطر شما ناگوار آید، سکوت کردیم. حالا بحمدلله به ممالک انگلند و اسکاتلند که موطن اصلی و مسکن مألوف شماست، رسیده‌اید و آنچه اینجا بر شما بدگذشته بود، تلافی آن را در خوشگذرانی‌های آن‌جا کرده‌اید. واجب بود که اولاً افسوس و تأسف خود را از خالی بودن جای شما در این مملکت اظهار کنم، ثانیاً مبارکباد و تهنیت ورود شما را به خانه و ولایت خودتان بنویسم،

۱- سبک شناسی، ص ۲۵۸.

ثالثاً از احوال خجسته مآل شما جویا شوم و بعد از این سه مطلب، به شما اعلام می‌شود که هر چند فرق و تفاوت آن مملکت‌ها، با این ولایت بسیار است و هر کس آن‌جا دیده باشد، هرگز میل و رغبت نمی‌کند که در چنین جاها زندگی کند، لیکن در راه دوستی و خواهری و مهربانی، ممکن است که راضی به بدگذراندن این‌جا شد... توقع از محبت‌های خواهرانهٔ شما دارم که جواب این کاغذ را زودتر بفرستید و احوال سلامتی خود را به جهت خاطر جمعی ماها بنویسید و در این مطلب عمده که به شما نوشته‌ام، فکری خوب بکنید و هر طوری رأی شما قرار گرفت، اعلام نمایید. امید ما آن است که به فضل خدا، طوری قرار بدهید که مایهٔ خرسندی و شادکامی ماها باشد. الباقی ایام خجسته فرجام به‌کام باد. والسلام. قائم مقام دولت علیه ایران، ابوالقاسم الحسینی"[۱]

در نامه‌ای که ذکر خواهد شد، قائم مقام به شیوهٔ نثر مسجع و مرسل، به پیروی از گلستان سعدی نوشته است و نکاتی نیز از گلستان، در نامهٔ خویش وارد کرده که خواننده می‌تواند آن را به روشنی دریابد:

"از آن زمان که رشتهٔ مراودات حضوری گسسته و شیشهٔ شکیبایی، از سنگ تفرقه و دوری شکسته، اکنون مدت دو سال افزون است که نه از آن طرف بریدی و سلامی و نه از این جانب قاصدی و پیامی. طایر مکاتبات را پر بسته، و کلیهٔ مراودات را در بسته:

تو بگفتی که بجا آرم و گفتم که نیاری عهد و پیمان وفاداری و دلداری و یاری

الحمدلله فراغتی داری، نه سفری و نه حضری، نه زحمتی، نه بیخوابی، نه برهم خوردگی و نه اضطرابی.

مقدّری که به‌گل نکهت و به‌گل جان داد به هرکه هرچه سزا بود حکمتش آن داد

شما را طرب داد و ما را تعب، قسمت شما حضر شد و سهم ما سفر، ما را چشم بر در است و شما را شوخ چشمی در بر. فرق است میان آنکه یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش بر در. خوشا به حالت که مایه و معاش از حلال داری و همه انتعاشی از وصال،

۱- از صبا تا نیما، ص ۷۰-۶۹.

نه چون ما دلفگار و در چمن سراب گرفتار. روزها روزه‌ایم و شب‌ها به دریوزه. شکر خدا را که طالع نادری و بخت اسکندری داری، نبود نکویئی که در آب و گل تو نیست، جز آنکه فراموشکاری، یاد یاران یار را میمون بود.

یاد آرید ای مهان، زین مرغ زار　　یک صباحی درمیان مرغزار

مخلصان را امشب بزمی نهاده و اسباب عیشی ترتیب داده، دلم پیاله، مطربم ناله، اشکم شراب، جگرم کباب! اگر شما را هوس چنین بزمی و به یاد تماشای بی‌دلان عزمی است، بی‌تکلّفانه به‌کلبه‌ام گذری و به چشم یاری به شهیدان کویت نظری:

مایم و نوای بی‌نوایی　　بسم‌الله اگر حریف مایی»[1]

اگرچه در این‌جا در مقام مقایسهٔ نثر «غالب» و قائم مقام نیستیم. اما ذکر این نکته نیز خالی از لطف نیست که مقدار قابل توجهی از نثرهای غالب هم به صورت نامه است و در پنج آهنگ وی، حدود یکصد و بیست نامه آورده شده که از جهاتی دارای اهمیت است و دیگر آثار منثور وی نیز به همین صورت هستند.

یکی آنکه «غالب» نیز همچون قائم مقام، هرگاه که از آیات قرآنی و شواهد شعری سود می‌جوید و بهره می‌برد، چنان با مهارت و دقت آن را به‌کار می‌گیرد که گویی جزئی از متن و همان کلام غالب است نه اینکه دخیل باشد و شاهد مثال:

فرقه‌ای را از گرمی خروش «یَالَیْتَنِی کُنتُ تُرابا» لب پر از تبخاله و طایفه‌ای را به شورِ مویهٔ «یومئذٍ اَین المفَرّ» نفس در گروِ فغان و ناله، حاشا که این همه پندار کثرت، وحدت حقیقی را زیان دارد و هیچ شئ از احاطهٔ «واللّه بکلّ شی محیط» سر به درآرد. از عالم اعیان ثابته تا صُوَرِ محشورهٔ محشر، همان ذات واحد است از خویش بر خویش جلوه‌گر:

ای کرده به آرایش گفتار بسیچ　　در زلف سخن گشوده راه خم و پیچ
عالم که تو چیز دیگرش می‌دانی　　ذاتی است بسیط منبسط دیگر هیچ»[2]

۱- از صبا تا نیما، ص ۴-۷۳.
۲- کلیات نثر، ص ۲۵۹.

دیگر اینکه «غالب» کوشیده است تا جایی که ممکن دارد، به فارسی سره پردازد و از الفاظ و عبارات غیر فارسی، پرهیز کند که در این راه نیز موفق بوده و دستنبو را به فارسی نگاشته و بعضی از نامه‌های خود را نیز بدین شیوه، پایان برده است.

گاهی نیز به عمد، به نوشتن نثری پرداخته که در آن از صنعت تعطیل استفاده شده و نویسنده از الفاظ و لغاتی در نوشتهٔ خود استفاده می‌کند که همگی بدون نقطه هستند. «غالب» در اینگونه نثر نیز موفق بوده، به ویژه که حروفی همشکل و همانند را به دنبال هم می‌آورد که از دیدگاه خطاطی نیز زیبا و دارای اهمیت است. به نمونه‌ای از آن در این‌جا اشاره می‌شود که به‌گفتهٔ خود وی، کتابتی است در صنعت تعطیل که سوزش و پوزش را باهم آمیخته و به خدمت مولوی حافظ محمد فضل حق فرستاده است:

"عالمِ اعلم و عالِم عِلم، عالِم و عامِلِ عادل در علم عَلَم سَمَر، دام اکرامه. آلودهٔ عالم عالِم درد اسدالله، سلام معمول الاسلام اداکرده، احرام درس اسرار مدعا دارد. درد عَدَم وداعِ همدگر اگر صد عمر درگرو درد و ملالم دارد روا؛ اما والله کمال گم‌کرده حواس و سراسر و هم و هراس آمده‌ام. اگر دل مولاکَلّه الودگردد و او روا، هرگاه آدم، عهد کردگار را سهو کرد و عمر در سرِ لهو کرد و روح را در هوس مسرور کرد و دل را در حرص کامل در معاملهٔ دهر که طالع آمد و در امر معاد کامل. دل آگاه را ادراک مصالح کار سهل و مردم گمراه را اصلاح حال محال ملک العلام آگاه و دمِ درد آلود گواه..."

شعرِ قائم مقام

قائم مقام، همچون بزرگان عصر خویش، شعر نیز می‌سروده و «ثنایی» تخلّص می‌کرده؛ امّا به عنوان یک شاعر مطرح نیست. اشعار وی بیشتر قصاید مدح و ستایش و بعضی قطعات و مثنویات است که در مجموع، حدود سه هزار بیت دارد. یک مثنوی هم به نام جلایرنامه سروده که بیشتر به صورت شوخی و مزاح است و به نام غلام اوست که جلایر نام داشته، در این مثنوی، محمّد میرزا محمد شاه را مدح کرده است.

اهمیت اشعار قائم مقام در آن است که وی برخلاف معاصران خود، که هیچ گونه اشاره‌ای به حوادث زمان خود نمی‌کنند، در بعضی از این اشعار، از وقایع و پیشامدهای روز سخن می‌دارد.[1] همچنین وی از نخستین شاعرانی است که الفاظ نظامی فرنگی را در شعر خویش آورده و از الفاظ روسی نیز استفاده کرده است:

روزگار است آنکه گه عزّت دهد گه خوار دارد
چرخ بازیگر از این با زیچه‌ها بسیار دارد
مهر اگر آرد بسی بیجا و بی‌هنگام آرد
قهر اگر دارد بسی ناساز و بی‌هنجار دارد...
گه نظر با پلکنیک[2] و با کپیتان[3] و افیتسر[4]
گاه با سرهنگ و با سر تیپ و با سردار دارد
لشکری را گه به‌کام گرگ مردمخوار خواهد
کشوری را گه به دست مردِ مردمدار دارد
گه به تبریز از پطر بُرگ[5] اِسپَهی خونخوار راند
گه به تفلیس از خراسان لشکری جرّار دارد
گه بلوری چند از آن‌جا بر سفاین حمل بندد
گه کروری چند از این‌جا بر هیونان بار دارد

❀ ❀ ❀

۱- از صبا تا نیما؛ یحیی آرین‌پور، انتشارات زوار، چاپ چهارم ۱۳۷۲ هش، ج اوّل، ص ۷۴.
۲- صورت تحریف شدهٔ کلمهٔ «پولکوونیک» روسی، به معنی سرهنگ.
۳- همان «کاپیتان» است، به معنی سلطان، سروان.
۴- آفیتسر کلمه‌ای روسی است به معنی صاحب منصب.
۵- همان «سنت پطرز بُرگ» است از شهرهای روسیه.

تحقیق از نظر «بیدل» و پژوهشگران

دکتر سیّد احسن الظفر
دانشگاه لکهنو، لکهنو

تحقیق و تقلید یکی از موضوع‌های مهمی است که میرزا عبدالقادر «بیدل» (۱۰۵۴ هـ تا ۱۱۳۳ هـ) آن را چه در نثر و چه در شعر مطرح کرده است. با توجّه به سرگذشیت وی می‌توان گفت که پیشرفت‌های او مرهون تعلیمی است که در اوان جوانی از محضر عم بزرگوارش میرزا قلندر گرفته بود. در این گفتار، نخست مسألهٔ تحقیق را از نظر «بیدل» مورد بحث قرار داده، و بعد در پرتو روشنایی اندیشه و افکار وی سوء تفاهم پژوهشگران را نشان خواهیم داد.

بر اثر ماجرایی که در مکتب روی داد[1]، میرزا قلندر به «بیدل» دستور داد تا آن‌جا را ترک گوید و به مطالعه آثار گویندگان و نویسندگان در خانه خود بپردازد. ضمناً «بیدل» را متوجّه نسخهٔ دل کرده برانگیخت که شیوهٔ تقلید و پیروی را اختیار ننماید:

"آنچه از نسخهٔ دل فهم کنی، اگر همه نقطه‌ایست چون مردمک، طوفانش از جا نمی‌برد و هر چه از خارج جمع نمائی، هر چند دفترهاست، در چشم گشودنی، چون مژه برهم می‌خورد. زنهار باگفت وگوی مبحث عام خوگیری تا همچو عوام در شکنجهٔ رسم

۱- هنگامی که میرزا «بیدل» به تحصیل علم مشغول بود، روزی دو تن از دانشمندان مکتب در مورد تعریف افعال در صرف و نحو عربی باهم مباحثه می‌کردند. این بحث به جایی رسید که از حوزهٔ تبادل نظر بیرون آمد و در دایرهٔ مجادله و مبارزه وارد شد، چشمانشان سرخ شد، علامت‌های کبر و نخوت از بشرهٔشان هویدا گردید. قضا را میرزا قلندر آن‌جا حضور داشت. این پیشامد را دیده متالم شد، به «بیدل» گفت: "اگر آثار علم این است خلل در بنای جهل میفگن تا عاقبت حال پشیمان نشوی." چهار عنصر، میرزا عبدالقادر «بیدل»، نول‌کشور، ۱۸۸۵ م، ص ۳۴۱.

زنده نمیری.»[۱]

«بیدل» در آن هنگام پسر ده ساله‌ای بود و بر طبق بیانات بندرابن داس «خوشگو»، کافیه را به پایان رسانیده شرح ملاّ جامی را آغاز کرده بود.[۲]

این نخستین درسی بود که «بیدل» را به سرکشی از سنّت پرستی بر انگیخت. به همین دلیل است که او را در زندگی بعدی در هر رشته‌ای به خصوص شاعری که جولانگاه طبع موج آسای او بود، به اندازهٔ زیادی تحت تأثیر همین گفتهٔ میرزا قلندر قرار داده است. «بیدل» این موضوع را در نکات خود مورد شرح قرار داده و می‌نویسد:

"طبایع را تقلید اوضاع یکدیگر رهزن تحقیق است، و تبعیت عادات و رسوم، مانع سر منزل توفیق. اکثر استعدادها در حجاب قوه از فعل محروم مانده و یکی از آنها عنان خیال به عرصهٔ وقوع گردیده... دیریان را به حکم تسلّط رسوم، سر از جیب بر نیاورده، در خروش ناقوس غوطه خواری است و مسجدیان را، سر حساب ادراک نفس ناگردیده، همان تعلّق سبحه شماری. نه برهمن را از کشاکش دام اختلاط زنار تعلق گسیختن، تا به تأمل کوشد که ناقوس دیرستان فطرت چه آهنگ دارد؛ و نه شیخ را از آفات رجوع خلق، به حصار تنهائی گریختن تا فهم نماید که لبیک طپیدنگاه کعبه دل چه سبحه می‌شمارد."[۳]

زندگی در بند و قید رسم و عادت مردن است
دست دست تست بشکن این طلسم ننگ را[۴]

و در جای دیگر می‌گوید:

از ره تقلید نتوان بهره عزّت گرفت نشأهٔ جمعیت گوهر نباشد ژاله را[۵]

۱- چهار عنصر، میرزا عبدالقادر «بیدل»، نول‌کشور، ۱۸۸۵ م، ص ۳۴۳.
۲- سفینهٔ خوشگو، بدرابن داس «خوشگو»، دفتر ثالث، چاپ پتنا، ص ۱۰۶.
۳- چهار عنصر، ص ۳۴۳.
۴- بیدل، خواجه عباداللّه اختر، چاپ لاهور، ص ۱۱۷.
۵- کلیات بیدل، میرزا عبدالقادر «بیدل»، تصحیح خلیل اللّه خلیلی، ج ۴، ص ۹.

در مثنوی محیط اعظم این موضوع را تا اندازهٔ زیادی مورد شرح قرار داده می‌گوید:

بدیوان امکان سخن‌ها بسی است / ازان جمله یک حرف تحقیق نیست
عزیزان که غور سخن کرده‌اند / به تقلید در خون وطن کرده‌اند
از آن نقش کار جهان ابتر است / که آثار تقلید یکدیگر است
چنان گرد تقلید شد آشکار / که تحقیق هم می‌طپد در غبار
بخار از دماغ یکی شد بلند / بگردون رسانید وهمش کمند
به پیش خود از فطرت سرسری / بر آمد فلاطون دانشوری
نه از حادثش شور شوقی بگوش / ز درک قدیمش سرو برگ هوش
با فسون اوهام غفلت رقم / ارسطوی درس حدوث و قدم[1]

آیا می‌توان بهتر از آنچه «بیدل» گفته است، دربارهٔ تحقیق گفت؟ «بیدل» دیدگاه‌های خود را با کمال صراحت و روشنائی بیان کرده است؛ لذا حاجت به شرح آن نداریم.

کسانی که امروز واقعاً در ردیف منتقدان و محققان بزرگ محسوب می‌شوند، پس از تحلیل و تجزیه اغلب آثارشان می‌توان پی برد که ایشان تحت تأثیر جنبش‌های گوناگون ادبیات جهانی قرار گرفته، همان اندیشه‌های خارجی را مقیاس انتقاد خود قرار داده‌اند و ادبیات بومی خود را بر آن سنجیده‌اند. معیار تحقیق این است که هر چه از علم و دانش نصیب کسی شد، او خود را افلاطون دانش پنداشت، حال آنکه هیچ کس از خانهٔ خود ساختهٔ افکار و اندیشه قدم بیرون نمی‌گذارد. چه بجای گفته است:

نفس رشته و لاف عنقا شکار / شرر عمر و جرأت ابد انتظار
بقدر تو هم حصول مراد / نتایج همان درخور اعتقاد[2]

به همین دلیل است که خواجه عبادالله اختر می‌نویسد:

۱- کلیات بیدل، تصحیح خلیل الله خلیلی، ج ۳، ص ۳-۲۰۲.
۲- همان.

"دیدگاه «بیدل» راجع به تحقیق آن است که تحقیق هر کس حدّ نظر اوست:

هر کس این‌جا از مقام و حال خود گوید خبر
از زبانم حرف او گر بشنوی باور مکن[1]

عصر «بیدل» عصر تکنولوژی نبود، عصر اختراعات و اکتشافات انواع ماشین‌های غول پیکر نبود، عصر قطار، هواپیما، تلویزیون، چاپگرهای الکترونیکی، ارتباطات کامپیوتر و... نبود عصری نبود که از نتایج تحقیق آن، تودهٔ مردم زندگی خود را هر چه مرفه‌تر و آسان‌تر کنند. عصر «بیدل» عصر فلسفه، هیأت، رمل، نجوم، کیمیا و سیمیا بود که مشتمل بر اطلاعات مبتنی بر قیاس و گمان و وهم؛ لذا تحقیق در این زمینه را مورد نکوهش قرار داده می‌گوید:

چنین است کسب علوم جهان — مکش رنج رمل و نجوم جهان
خرد هر کجا نقطه خاک خواند — خط هیأت وضع افلاک خواند[2]

و وضع محققان زمان خود را به قرار زیر توضیح می‌دهد:

ندیدند از هوش جهل اکتساب — که هست ارچه ره این سکون و شتاب
دمی کز معارف بیان می‌کنند — حوالت بفهم کسان می‌کنند
که ارباب معنی چنین گفته‌اند — گهرهای راز این چنین سفته‌اند[3]

«بیدل» نقل اقوال دیگران را خلاف مقتضای تحقیق می‌شمارد؛ گویی این گرایش نزد او دلیل تهی مایگی اوست و از قوهٔ اندیشه و تفکّر بی‌بهره است:

گر اینست فهم آگهی باطل است — ور اینست ره گمرهی باطلست
ز پهلوی علم گمان و قیاس — نمی‌گردد اندیشه معنی شناس
کسی تکیه بر فهم مردم کند — که چون جهل راه خرد گم کند[4]

۱- بیدل، خواجه عبادالله اختر، چاپ لاهور، ص ۱۱۷.
۲- کلیات بیدل، میرزا عبدالقادر «بیدل»، چاپ کابل، ج ۳، ص ۲-۲۰۳.
۳- همان.
۴- همان.

لذا او توصیه می‌کند که به جای نقل گفته‌های دیگران بر هوش و عقل خود تکیه کن و آنقدر جهد کن که از جیب تو صبح تحقق بهار سرزند و مطالب ارزنده از مغزت بیرون آید:

ترا پیرو آگهی بودنست | یکی فهم خود کار فرمودنست
در آن جهد کن تا کند بی‌غبار | زجیب تو صبح تحقق بهار
به تحقیق نابرده جهدی بکار | زتحقیق رمز آگهان شرمدار[1]

*

که ترسم در آئینهٔ امتحان | همان عکس بی‌مغز گردی میان
دمی کامتحان آشکارا شود | مقلد به تحقیق رسوا شود
قیاس و گمان خصم دانایی است | سرانجام تقلید رسوایی است
اگر ژاله تقلید گوهر کند | گداز خجالت بساغر کند[2]

بدین ترتیب می‌بینیم که «بیدل» مردم را بر می‌انگیخت تا عقل و فهم خود را هر چه بیشتر بکار برند و چیز تازه‌ای به وجود آورند که تا آن هنگام کسی دیگر به آن پی نبرده باشد و هدف از تحقیق همانا به سراغ نکتهٔ تازه‌ای رفتن است و الاّ جز تکرار چیزی دگر نیست. بالاخره در عصر حاضر کارشنان علوم طبیعی و تکنولوژی دست بدین کار زدند که باید گفت پیشنهاد «بیدل» در عصر او بود.

پس از شرح عقاید «بیدل» دربارهٔ تحقیق، لازم به ذکر است که برخی سوء تفاهم دربارهٔ احوال و آثار «بیدل» راکه به وجود آمده است، این‌جا نشان دهم. این سوء تفاهم به راستی ناشی از این امر است که آنها اصول اساسی تحقیق را نادیده گرفته، بیانات مختلف تذکره نگاران را بدون اینکه آنها را بر محک عقل و ادراک خود سنجند، پذیرفته‌اند یا بدون آنکه با نوشته‌های دیگر گویندگان مقایسه کنند، همان طور که از ظاهر

۱- کلیات بیدل، میرزا عبدالقادر «بیدل»، چاپ کابل، ج ۳، ص ۴-۲۰۳.
۲- همان.

واژه‌ها بر می‌آید پذیرفتند؛ یا بدون اینکه به اصل مکتب نویسنده پی برند آن را به عنوان مکتب نویسنده یا گوینده ارائه کردند.

نخستین مثال دربارهٔ نام خانواده «بیدل» است. تذکره نگاران در این مورد چهار قول نوشته‌اند: ۱- برلاس [۱]، ۲- ارلاس [۲]، ۳- ارلات [۳]، ۴- ادلامی [۴].

طبق بیانات خوشگو و شیر خان لودی، دکتر عبدالغنی [۵] و پرفسور غلام حسن مجددی [۶] «بیدل» با خانواده ارلاس بستگی داشته است. در صورتی که واژهٔ «ارلاس» به عنوان نام قبیله یا خانواده در هیچ یک از کتب تاریخی و لغت ذکر نشده. بر عکس واژهٔ «برلاس» به عنوان نام قبیله و به معنی قوم شجاع و بهادر بکار برده شده [۷] و از کتب تاریخ بر می‌آید که سر سلسلهٔ این خانواده ایرومجی برلاس بوده است [۸] و بسیاری از افراد این خانواده مثل سلطان جنید بُرلاس، سلطان سنجر برلاس، امیر شیخ عبدالله برلاس از امراء بابر شاه و شاه محمّد برلاس، خواجه برلاس و منصور برلاس، محمّد علی خان برلاس، امیر محمود برلاس سمت‌های گوناگون در ارتش بر عهده داشته‌اند. [۹]

با در نظر داشتن این امر، معنی لغوی و تاریخی واژه «برلاس» دربارهٔ خانوادهٔ «بیدل» همان طور که خود می‌گوید "ناچار متتبع سنّت آباء گردید و طریقهٔ سپاه گزید" [۱۰]

۱- مخزن الغرایب، شیخ احمد علی، ورق ۳۱۲ و نشتر عشق، آقا حسین خان عظیم‌آبادی، ورق ۳۱۲ (نسخه‌های خطّی بانکی‌پور، پتنا).

۲- مرات الخیال، شیر خان لودی، چاپ کلکته، ص ۵۵۹. ید بیضا، غلام علی آزاد، نسخهٔ خطّی بانکی‌پور، پتنا، ورق ۴۰. سفینهٔ خوشگو، بدرابن داس «خوشگو»، ص ۱۰۵.

۳- صحف ابراهیم، علی ابراهیم خان، ورق ۱۴۳ و سفینهٔ عشرت، درگا داس عشرت، ورق ۸۳ (نسخه‌های خطّی بانکی‌پور، پتنا).

۴- مجمع النفایس، سراج‌الدین علی خان آرزو، ورق ۶۵ (نسخه‌های خطّی بانکی‌پور، پتنا).

۵- Life and Works of Abdul Qadir Bedil, Abdul Ghani, Lahore, p. 2.

۶- بیدل شناسی، غلام حسن مجددی، چاپ کابل، ج ۱، ص ۲.

۷- فرهنگ نفیسی، ناظم الاطبا نفیسی، ج ۱، ص ۵۸۳.

۸- اویماق مغل، میرزا عبدالقادر خان، چاپ امریتسر، ص ۲۶۹.

۹- همان. ص ۳۴.

۱۰- چهار عنصر، ص ۵۵۱.

وابستگی او با قبیله برلاس نزدیک‌تر به واقعیت به نظر خواهد رسید.

مثال دیگر مربوط به زمان درگذشت پدر «بیدل» و آموختن کامل قرآن نزد مادرش است.

بندرابن داس خوشگو می‌نویسد: "چون از رضاع برآمد، و قدم به پنج سالگی داشت، زبان را که از اعضاء رئیسهٔ انسانست، به ختم کلام مجید بخشید و در اواسط همان سال میرزا عبدالخالق رخت هستی بر بست و گرد یتیمی بر چهرهٔ حالش نشست... در سال ششم از حدّ عمر از خدمت والدهٔ ماجده حروف تهجّی آموخت."[۱]

از بیانات خوشگو که شاگرد «بیدل» بوده و بیش از هزار بار هم صحبت او بوده، بر می‌آید که:

۱- تلاوت قرآن مجید در پنج سالگی به پایان رسانید.

۲- پدرش هنگامی فوت شد که میرزا «بیدل» هنوز کودکی چهار و نیم ساله بود.

۳- الفبای عربی را نزد مادرش در سن شش سالگی آموخت.

پرفسور غلام حسن مجددی می‌نویسد:

"خواندن قرآن را در شش و نیم سالگی آغاز و در هفت ماه ختم کرد."[۲]

خواجه عبادالله اختر می‌نویسند:

همین که «بیدل» شش سال و شش ماه بود، پدرش فوت شد. آنگاه پرورش وی به مادرش محول گردید. مادرش تعلیم و تربیت او را به عهده گرفت.

در سال دهم از عمر خود قرآن پاک را به پایان رسانید و بعد صرف و نحو عربی را خواند."[۳]

۱- سفینهٔ خوشگو، بدرابن داس «خوشگو»، دفتر ثالث، ص ۱۰۵.
۲- بیدل شناسی، غلام حسن مجددی، چاپ کابل، ج ۱، ص ۵.
۳- بیدل، خواجه عبادالله اختر، ص ۱۱.

شادروان سیّد سلیمان ندوی حتی تاریخ آن را تعین کرده می‌نویسد که آن زمان مطابق با ماه رجب بود.[۱]

«بیدل» آنچه از واژه‌ها را به‌کار برده است به قرار زیر است:

"... به‌اندک تحریکی از نسیم فرصت والد مجازی به‌سیر گلشن حقیقت شتافت. زمانی چند به‌وضع بی‌سر و پائی گذشت. در مبادی شهر سادسه از سال سادس والدهٔ مشفقه... به‌استفادهٔ خدمت اساتذه سروش معنی گردید. بامداد تربیتش هفت ماه تردد انفاس توأم ورق گردانی بود... در نهایت حول مسطور معیت فضل واهب العطیات، زبان عجز بیان را به‌اختتام قرآن مجید فایز گردانید."[۲]

بدیهی است علت اصلی اشتباه خوشگو، پرفسور غلام حسن مجددی، خواجه عبادالله اختر و سیّد سلیمان ندوی آنست که ایشان عبارت عربی آمیز «بیدل» "در مبادی شهر سادسه از سال سادس" را مورد بررسی دقیق قرار نداده‌اند که ترجمهٔ فارسی آن عبارت در آغاز ماه ششم از سال ششم است. بدیهی است سال ششم پس از پایان سال پنجم شروع می‌شود. همین طور آغاز ماه ششم نشان می‌دهد که ماه پنجم به‌پایان رسیده و اندکی از ماه ششم آغاز شده بود. بدین ترتیب «بیدل» در سنّ پنج سالگی و پنج ماه و چندین روز نزد مادرش برای فراگیری تحصیلات مقدماتی نشسته است.

برای نشان دادن مدّت «بی‌سر و پائی» خود که از هنگام درگذشت پدرش تا زمان آغاز تحصیل نزد مادرش گذشته، «بیدل» واژه‌های «زمانی چند» را به‌کار برده است که دلالت می‌کند بر این امر که «بیدل» کمابیش پنج ساله بوده که پدرش فوت شد، و در سن پنج و نیم سالگی نزد مادرش آموختن الفبای عربی را شروع کرد و پس از هفت ماه، در سن شش سالگی قرآن مجید را به‌پایان رسانید. همچنین تعیین کردن تاریخ توسط سیّد سلیمان مرحوم درست به‌نظر نمی‌رسد. زیرا «بیدل» سال ولادت را تصریح کرده

۱- کیا بیدل عظیم‌آبادی نه تهے؟ سیّد سلمان ندوی، معارف، اعظم‌گره، اوت ۱۹۴۰.

۲- چهار عنصر، ص ۳۰۱-۳۰۰.

است[1]؛ امّا ماه ولادت را تصریح نکرده است. مثال سوّم مربوط است به زادگاهٔ «بیدل». در این زمینه شاهِ محمّد شفیع «وارد» طهرانی می‌نویسد:

"طایر خوش نوای وجود میرزا از گلستان عدم در اکبرنگر عرف راج محل از ممالک بنگاله پر پرواز گشود"[2].

شاه وارد ضمن احوال «بیدل» جایی نوشته است که میرزا بیدل یک سال و نیم در خانه‌اش در دهلی زندگی کرده است. بنا بر این دکتر عبدالغنی و مرحوم قاضی عبدالودود[3] و مرحوم پرفسور سیّد حسن، بیانات وی را معتبر دانسته از بازیافت قبلی خود رجوع کردند؛ و گفته‌اند که «بیدل» حتماً در اکبرنگر عرف راج محل چشم به جهان گشود که به علّت سهو کاتب در سفینهٔ خوشگو اکبرآباد ضبط شده است؛ لذا شفیق گفتهٔ شاه وارد را نقل کرده با بیانات تذکره نگاران دیگر به قرار زیر تطبیق داده است:

"مخفی نماند که شاه وارد مولد میرزا را راج محل نوشته‌اند، چون راج محل قریب پتنا واقع شده و پتنا دارالاماره است، مولد میرزا پتنا اشتهار یافته."[4]

بیانات شاه وارد ممکن است درست باشد؛ ولی طبق اصول تحقیق باید اوّل آنها را با بیانات میرزا «بیدل» مقایسه کرد و بعداً پذیرفت. شاه وارد ادّعا کرده است که "میرزا تا مدّت یک و نیم سال در خانهٔ راقم این اوراق، بی‌تشویش معاش رحل اقامت افگنده تا آنکه قاصد شکرالله خان که در این ایّام به حکومت نارنول من اعمال میوات می‌پرداخت، پیش میرزا رسید و مکتوب اشتیاق مع زری رسانید."[5]

۱- «بیدل» در مورد تاریخ ولادت خود گفته است:

به سالی که بیدل بملک ظهور　　زفیض ازل تافت چون آفتاب
بزرگی خبر داد از مولدش　　که هم «فیض قدس» است و هم «انتخاب»

۱۰۵۴

کلیات بیدل، میرزا عبدالقادر «بیدل»، چاپ کابل، ج ۲، ص ۱۳۱.

۲- شام غریبان، لچهمی نراین «شفیق»، چاپ کراچی، ص ۵۴.

۳- طی مصاحبه‌ای با قاضی عبدالودود در سال ۱۹۷۵ میلادی در پتنا انجام شد، اظهار کردند.

۴- شام غریبان، ص ۵۴.

۵- همان.

در صورتی که طبق گزارش «بیدل»، وی در سال ۱۰۹۶ هـ از متهورا به دهلی آمد و علی‌الفور به‌شکرالله خان نوشت که برایش خانه‌ای یا تکیه‌ای نزدیک دریای جمنا تهیه‌کند[۱] و به‌گفتهٔ خوشگو، نواب مزبور خانه‌ای را به‌پنج هزار روپیه خرید کرده بدو تحویل داد.[۲]

سپس در سال ۱۱۰۸ هـ هنگامی که شکرالله خان جهان را بدرود گفت، به پسر بزرگش که شکرالله خان ثانی نام داشت، «بیدل» در نامهٔ تعزیتی می‌نویسد:

از دست رفتن دامن دولتی که سلسلهٔ موافقتش دوازده سال محرک حسرت آهنگی ساز انفاس بود، چشم عبرت یک باره بر روی ادبار گشود.[۳]

در این‌جا، وی سخن از حمایت و سرپرستی دوازده سالهٔ نواب مزبور را به‌میان آورده است؛ پس اگر از سال ۱۱۰۸ هـ دوازده سال کم کنید، همانا ۱۰۹۶ هـ بر می‌آید. بدین ترتیب از بیان «بیدل» روشن می‌شود که در سال ۱۰۹۶ هـ به دهلی رسیده و مستقیماً به خانهٔ شکرالله خان اقامت کرده است. پس اساسی که بر آن دانشوران مزبور در بالا بیانات شاه وارد را مستند قرار داده بودند، ضعیف و سست به نظر می‌رسد.

مورد چهارم دربارهٔ اعتقاد «بیدل» به روز حشر و نشر و بهشت و دوزخ است. یکی از خاورشناسان اروپایی جان ریپکا (JAN RYPKA) در این باره می‌نویسد: "He rejceted the doctrine of life after death, fairy tales of Paradise and hell."[۴]

یعنی «بیدل» اعتقاد به حشر و نشر و حکایات زیبای بهشت و دوزخ را انکار کرده است. چون جان ریپکا اثر خواجه صدرالدین عینی (دربارهٔ بیدل) را مأخذ خود قرار داده

۱- رقعات (شامل چهار عنصر)، ص ۱۵۲.

۲- سفینهٔ خوشگو، دفتر ثالث، ص ۱۰۹.

۳- رقعات (شامل چهار عنصر)، ص ۱۴۷.

۴- *History of Iranian Literature*, Jan Rypka, p. 517

چنانکه آقای دکتر شفیعی کدکنی در کتاب شاعر آینه‌ها گفتهٔ صدرالدین عینی را نقل کرده‌اند: "او منکر اعتقاد و زندگی پس از مرگ و افسانهٔ بهشت و دوزخ بود" شاعر آینه‌ها، شفیعی کدکنی، چاپ تهران، ص ۸۲.

است؛ لذا امکان آن می‌رود که خواجه مزبور هم همین عقیده را داشته باشد. ولی یکی از نویسندگان و منتقدان معروف زبان اردو به نام نیاز فتحپوری همنوای ریکا شده می‌نویسد که بیدل گفته است:

"درهای فردوس وا بود امروز   از بی‌دماغی گفتیم فردا

آیا می‌توان روشن‌تر از این شعر در مورد انکار روز حشر پیدا کرد؟ یعنی چیزی که آن را «فردوس» می‌گویند درهای آن همین امروز بر روی ما باز است؛ اما این بی‌دماغی ماست که آن را به فردا موکول کرده‌ایم."[1]

این دانشوران دچار اشتباه بزرگی شدند، زیرا که در مورد تحقیق اصول بیدل و دیدگاه وی به نظر عمیق ننگریسته‌اند. «بیدل» می‌گوید:

گره‌گشای سخن در سخن شود بیدل   بناخنی نفتد کار لب گشودن‌ها

«بیدل» خودش را به عنوان یک مسلمان راسخ العقیده اعلام می‌کند:

بجهان خاک درش افسر ماست   در عدم سایه او بر سر ماست

پیروانیم چه هستی چه عدم   دین احمد همه جا رهبر ماست[2]

کسی که دین احمد را رهبر خود قرار داده است؛ چطور ممکن است روز حشر را انکار کند.

همچنین هنگام سفر به بابا حسن ابدال در سال ۱۰۸۰ هـ «بیدل» با برهمنی برخورد کرده، برهمن مسأله قیامت را مطرح کرد که چطور در یک چشم زدن برپا خواهد شد. بیدل بدو پاسخ مُثبت داد و او از آن اطمینان بدست آورد و مسلمان شد.[3] این ماجرا نشان می‌دهد که او نه تنها به روز بازپرسی ایمان داشت؛ بلکه می‌توانست با براهین و دلائل آن را ثابت کند. اشعار زیر هم این عقیده‌اش را مورد تأیید قرار می‌دهد:

۱- حیرت زار، سیّد شاه عطاءالرحمن عطا، چاپ ایوان اردو، پتنا، ص ۶.
۲- کلیات بیدل، میرزا عبدالقادر بیدل، چاپ صفدری، بمبئی، ص ۱.
۳- چهار عنصر، ص ۳۲۳.

صورت انجمن گر محو شد پروا کراست   خامهٔ نقاش ما نقش دگر خواهد نمود
پیکر خاکی ما را به‌ره سیل فنا   باد بربادی ازان نیست که معماری هست
موی آتش دیده را کوتاه می‌باشد امل   چشم ما عمریست بر روز جزا افتاده است

حالا سوالی مطرح می‌شود که در شعر «درهای فردوس...» فردوس عبارت از چیست؟ پس «بیدل» خودش در مثنوی عرفان آن را مورد شرح قرار داده می‌گوید:

خلد و دوزخ کجاست چشم بمال   جز حصول نتایج اعمال
عمل نیک هر قدر کاری   همه فردوس بار می‌آری
هر کجا فعل زشت استاد است   بی‌تکلف جهنم ایجاد است[1]

«بیدل» در کتاب منثور خود چهار عنصر می‌نویسد:

"بی‌تکلّف «فردوس» اشارتست از دلهای مروت تخمیر و «جهنّم» عبارتست از طبایع خست پذیر."[2]

◆ ◆ ◆

۱- کلیات بیدل، ج ۱، ص ۲۲۸.
۲- چهار عنصر، ص ۴۶۰.

نظری به سفرنامهٔ تحفة الخاقانیه
تألیف سلطان الواعظین ابوالفتح حسنی حسینی اصفهانی

دکتر سیّد محمّد مهدی
لکهنو

تحفة الخاقانیه تألیف سلطان الواعظین ابوالفتح حسنی حسینی اصفهانی از لحاظ تاریخی، اجتماعی، سیاسی و جغرافیایی حایز اهمیّت است. این سفرنامه در قرن نوزدهم میلادی تألیف گردید. در این مقاله، گزارش مختصری از آن را از نظر می‌گذرانیم:

شرح حال مؤلّف

مهمترین وقایع زندگانی مؤلّف، در خود سفرنامهٔ او درج شده است. نام وی ابوالفتح حسنی حسینی ملقّب به سلطان الواعظین است. او در اصفهان می‌زیسته است. نیاکان و منسوبان و متعلّقان او در خدمت بزرگان و سلاطین زمان بوده‌اند؛ ولی او در جوانی خود را در سلک طالبان علوم دینی منسلک ساخت و مدّت متمادی با زحمت بسیار و مشقت بی‌شمار در تحصیل علوم دینی سعی نمود، و بالاخره به خدمت آخوند ملاّ علی نوری رسید و در سلک شاگردان خاص او در آمد.

آخرالامر «توصیف سواد هند به تقریر اکثر سیّاحان اقطار عالم گوش زد» وی گردید. او عصای سیاحت را به دست گرفت. در اوایل سال ۱۲۲۱ هـ به قصد مسافرت هند اصفهان را ترک گفت.

روزگار را محک عیار زده و اطلاعات زیادی دربارهٔ آداب و رسوم و عادات و سنّت‌های محلّی و مذهبی پیروان ادیان مختلف به دست آورد و راجع به انگلیسیان که در آن زمان بر آن کشور تسلّط یافته بودند، تحقیقات فراوانی به عمل آورد.

وی در هند نزد فرمانروایان و بلند پایگان آن روزگار از احترام ویژه‌ای برخوردار بود و هنگام ورود به برخی از شهرها مورد استقبال گرم آنان قرار می‌گرفت؛ چنانکه هنگام ورود به حیدرآباد، میر عالم وزیر دکن، جمعی از بزرگان را با چند زنجیر فیل به استقبال او فرستاد و به عزّت تمام او را وارد شهر گردانید و در منزل میر عالی جای داد.

در فیض‌آباد نیز مدّت دو سالی که در آن‌جا بود، بسیار به عزّت و حرمت گذرانید و هر چه برای فقرا و مساکین، از بزرگان آن شهر تقاضا نمود، به جا آوردند. به قول او، مردم آن شهر که مواظب شریعت و مقیم جمعه و جماعت بودند، بعد از دو سال راضی به حرکت وی نشده و او با کدورت آنها از آن‌جا حرکت کرد.

بعد از فیض‌آباد به مرشدآباد رفت و پیش نواب زین‌الدّین علی خان رئیس مرشدآباد جایگاه خاصی به دست آورد. وی در آن‌جا اقدام به اقامهٔ نماز جمعه و جماعت کرد. در هنگام نماز علاوه بر عموم مسلمانان و اشراف و بزرگان شخص نواب زین‌الدّین علی خان نیز حاضر گردید.

محبوبیّت او بین مردم و امرای مرشدآباد بنگاله به حدّی رسیده بود که راضی به رفتن وی نمی‌شدند؛ تا آخرالامر حکمی از آخوند ملاّ علی نوری مشتمل بر عدم رضایت در توقف او در هندوستان صادر گردید و از طرف برادران و منسوبان او نیز تأکید بلیغی در این باره شد و او در هنگامی که نواب مرشدآباد به شکار رفته بود، به بهانهٔ سفر کلکته شب از مرشدآباد خارج شد.

در کلکته به دستور فرمانفرمای کلّ هندوستان، مفتی سراج‌الدّین علی خان کلکتوی که از علمای شیعه و بسیار محترم بود. همراه با عده‌ای از علمای اهل سنّت و بزرگان نزد وی آمد و تقاضای ملاقات نمود، ولی سلطان‌الواعظین بیماری را بهانه ساخت و از ملاقات خودداری کرد.

آخرالامر فرمانفرما کار پرداز خود جان مِنْتَن را برای ملاقات با سلطان‌الواعظین مأمور ساخت و به وسیلهٔ جمعی از تجّار ایرانی، استدعای توقّف در کلکته نمود که این هم مورد قبول سلطان‌الواعظین واقع نشد.

فرمانفرمای کلکته به سرداران انگلیس دستور داد که در هر منزلی سربازی همراه او باشد و او را با عزّت و احترام به بندر بوشهر رسانند.

سلطان الواعظین در برگشت از کلکته دوباره از مچهلی بندر به حیدرآباد رفت. نواب منیرالملک داماد میر عالم که در آن زمان وزیر دکن بود، علی بیگ خان کرمانی و جمعی از بزرگان را با چند زنجیر فیل به استقبال وی فرستاد و چَنْدُو لعل متخلّص به «شادان» نیز امرای سپاه را برای استقبال او فرستاد. بعد از پنج ماه توقّف در حیدرآباد به مَچْهلی بندر و از آن‌جا با کشتی به طرف بندر بوشهر روانه شد. چون کشتی به بندر مسقط رسید، هشت روز در آن‌جا لنگر انداخت. علی بن فاضل وزیر مسقط به محض شنیدن ورود کشتی سلطان الواعظین، به دیدن وی رفت و درخواست نمود که مدّتی در شهر مسقط توقّف کند. ولی به علّت بدی آب و هوای آن‌جا، سلطان الواعظین درخواست وی را قبول نکرد و در اوایل ۱۲۳۱ به بندر بوشهر رسید.

سلطان الواعظین از این مسافرت راضی به نظر نمی‌آمد، چون برای او سود این سفر جز ناخوشی، تنگی نفس و ضعف بنیه و اندراس حواس و شماتت خویش و بیگانه نبود.

بعد از مراجعت از سفر هندوستان به علّت ناخوشی تنگی نفس چندی در اصفهان توقّف نمود. سپس به تهران آمد و به درگاه فتح علی شاه شرفیاب گردید و به دستور وی «آنچه در این سفر خود دیده یا شنیده و از غرایب امور و عجایب طریقه و رفتار اهالی آن مملکت» و «احوال خسران مآل فرنگان را» به رشتهٔ تحریر در آورد و به نظر فتح علی شاه رسانید.

نگاهی به فعالیّت‌های سلطان الواعظین در هندوستان

سلطان الواعظین در سال ۱۲۲۱ ﻫ با کشتی از بندر بوشهر به طرف هند حرکت کرد. بعد از بیست و دو روز وارد بندر بمبئی شد. از آن‌جا به طرف حیدرآباد روانه شد و در راه از شهرهای نپولی و پونه دیدن کرد. در نپولی به اطلاع سلطان الواعظین رسید که در زمانهٔ

قدیم بین پادشاهان ایران و هند قرار دادی بسته شده است که طبق آن حاکمان هند متعهداند که بعد از ورود ایرانیان به بندر سُورَتْ تا اقصی بلاد هند، به ایشان باربردار و بیگار دهند. هر چند باربرداری در اختیار سلطان الواعظین نیز گذاشته شد؛ امّا او قبول نکرد و با پرداخت اُجرت چند نفر را برای باربرداری همراه خود گرفت.

وی در حیدرآباد با وزیر دکن، میر عالم شوشتری و رئیس مغول‌های دکن علی بیگ خان کرمانی را ملاقات کرد و به درخواست میر عالم شوشتری رساله‌ای در مسایل فقهی نوشت. سلطان الواعظین از حیدرآباد به طرف مَچْهلی بندر و از آن‌جا به مَدْرَاس رفت. در مدراس یکی از اعاظم آن شهر که نزد فرماندار فرنگی کار می‌کرد، با سلطان الواعظین ملاقات کرد و از او در مورد جایز یا ناجایز بودن کارکردن در دستگاه فرنگی سوال نمود. سلطان الواعظین در جواب نوشت "شغلی که باعث اعانت آنها باشد، حرام است؛ بلاخلاف میان علمای شیعه".[۱] آن شخص فوراً از جا برخاست و از شغلی که داشت استعفا نمود. چون فرماندار مدراس متوجّه شد که فتوای سلطان الواعظین باعث استعفای شخص مزبور شده است، به وی نوشت "این گونه از فتاوی صلاح شما نیست، موقوف دارند"[۲]. سلطان الواعظین بر پشت همان کاغذ نوشت "این تکلیف و نهی شما موافق قانون اهل فرنگ نیست، چه اهل فرنگ را، خصوصاً جماعت انگلیسیه را قانون این که هر فرقه را بر وفق شرع خود رفتار نمودن لازم و رفتار برخلاف آن مورث طعن و توبیخ است؛ و موافق قانون شما نمی‌توانید بر شخص مستفتی هم منع و زجر نمایید. علی ای حال منع شما از قاعده خارج و صحیح نیست و اگر قبول ننمایید رجوع به صدر که عدالت کبیر است، خواهد شد زیاده مختارند"[۳].

۱- تحفة الخاقانیه، ص ۱۶۵.
۲- همان.
۳- همان، ص ۱۶۶.

فرماندار مدراس بعد از ملاحظهٔ این جواب به شخصی که بر اساس فتوای سلطان‌الواعظین استعفا نموده بود، تعرضی نکرد و درخواست ملاقات نمود؛ ولی سلطان‌الواعظین از ملاقات با او خودداری کرد.

سر انجام سلطان‌الواعظین از مدراس با کشتی به طرف کلکته حرکت کرد. چند منزل مانده به کلکته طوفان شدیدی روی داد و کشتی که سلطان‌الواعظین در آن سوار بود، غرق شد. هر چه احمال و اثقال از نقد و جنس داشته، تلف شد؛ ولی خود نجات یافت، به کلکته رسید. و بعد از دو ماه توقّف از آن‌جا به مرشدآباد روانه شد.

زمانی که سلطان‌الواعظین به مرشدآباد رسید، مصادف با ریاست نواب ببر جنگ، نوادهٔ جعفر علی خان بود. او مرد دایم‌الخمر بود و روز و شب شراب و بنگ می‌خورد. سلطان‌الواعظین نه تنها خودش نزد او نرفت، بلکه درخواست ملاقات او را هم رد کرد و به طرف فیض‌آباد حرکت نمود و در راه از شهرهای راج محل، بَهاگَل‌پور، مُنگیْر، عظیم‌آباد، قاضی‌پور (غازی‌پور؟)، بَنَارَس، جونپور و لکهنو و غیره دیدن کرد.

او مردم فیض‌آباد را بسیار دیندار و پای‌بند شریعت دید و دو سال در آن‌جا توقّف کرد. سپس دوباره به مرشدآباد برگشت. در مرشدآباد به خواهش جمعی از مؤمنین، در مسجد بزرگ شهر که در تصرّف اهل سنّت بود، اقدام به اقامهٔ نماز جمعه و جماعت کرد. بنابه‌ادعای وی از بدو زمان، این اوّلین بار بود که در مرشدآباد چنین کاری انجام شده بود. در اوّلین نماز عید خطبه به نام فتح علی شاه ایران خوانده شد. این اقدام جدید منشأ عداوت جماعت اهل سنّت و شیعیان شد و اهل سنّت اجماع نموده محضری به فرمانفرمای کلکته ارسال کردند. فرمانفرمای کلکته به حاکم مرشدآباد که فرنگی بود، دستور داد که از برگزاری نماز جمعه و عیدین جداگانه از طرف اهل تشیع و بردن نام پادشاه ایران در خطبه جلوگیری شود. ولی سلطان‌الواعظین قبول نکرد و شیعیان نیز محضری به فرمانفرمای کلکته ارسال کردند و او از سلطان‌الواعظین توضیح خواست و بعد از مطالعهٔ جواب سلطان‌الواعظین به حاکم مرشدآباد دستور داد که سعی شود که سلطان‌الواعظین به رضا و رغبت دست از این کار بردارد.

ولی چون سلطان‌الواعظین حاضر به ترک اقدام خود نشد و شیعیان محل نیز آماده برای مقابله با اهل سنّت شدند، اقامه نماز جمعه و جماعت شیعیان کماکان در مسجد بزرگ شهر ادامه یافت و در عید بعدی سلطان‌الواعظین باز خطبه را به نام فتح علی شاه قاجار خواند و در مدّت سه سال که در مرشدآباد اقامت داشت، در نمازهای جمعه و عیدین خطبه به نام فتح علی شاه قاجار خوانده می‌شد.

در دادگاه‌های هند رسم بر این بوده که دعاوی مسلمانان، اعم از سنّی و شیعه مطابق با فقه حنفی قضاوت می‌شد، امّا وقتی سلطان‌الواعظین به مرشدآباد رسید، قاضی فرنگی دادگاه، دعاوی مسلمانان را به او نیز ارجاع داد و او طبق مذهب شیعه فتوی صادر می‌کرد و دادگاه مطابق با آن فتویٰ قضاوت می‌کرد.

سلطان‌الواعظین در کلکته بود که کار پرداز فرمانفرمای کلّ هندوستان با او ملاقات کرد و به او گفت چون انگلیسی‌ها در ایران منافعی ندارند، التفاتی به آن کشور نکرده‌اند و در غیر این صورت به سهولت می‌توانستند بر ایران تسلّط یابند. از این صحبت کار پرداز فرمانفرما، رگ غرور ایرانی و غیرت و مردانگی سلطان‌الواعظین بیدار شد و او در جواب این شعر را خواند:

گربه شیر است در گرفتن موش   لیک موش است در مصاف پلنگ

و با یادآوریِ جریان بندرعباس که در عهد شاه عباس صفوی وقتی انگلیسی‌ها مستقر در بندر عباس بنای بدسلوکی با مردم را گذاشتند و یک نفر را کشتند، مردم بندر عباس هجوم آورده تمامی فرنگی‌ها را که در آن‌جا بودند، از بین بردند و کشتی‌های آنها را نیز آتش زدند و با انتشار این خبر تمامی فرنگی‌ها که در شهرهای مختلف ایران بودند، سراسیمه از این کشور فرار کردند، در پاسخ گفت "رؤسا و سلاطین ایران از مملکت داری غفلت نورزند تا بیگانه مملکت دست بر این کشور دراز کند."[۱] با شنیدن این پاسخ جان متن کارپرداز و نایب فرمانفرمای کلّ هندوستان قفل خموشی بر لب زد و متفکّر

۱- تحفة الخاقانیه، ص ۱۰۷.

گردید. در کلکته از وی درخواست شد که یکی از کتب فقه امامیه را ترجمه کند تا در دادگاه در حل و فصل وعاوی به‌کار آید، ولی به علّت شدّت مرض تنگی نفس این کار برای او مقدور نشد.

در سفر دوّم در حیدرآباد جمعی از مغل‌ها را از حبس و بعضی را از مرافعه قاضی‌ای نجات داد و به ایرانیان مقیم آن‌جا کمک فراوانی کرد.

سه نسخهٔ خطّی این سفرنامه موجود است که شرح آنها به قرار زیر می‌باشد:

۱- نسخهٔ کتابخانهٔ ملک، تهران: شمارهٔ ۱۲۴۴ به‌قلم جواد بن زین‌العابدین الحسینی، مورخ ۱۲۳۱ هـ به خط نستعلیق، ۱۶۱ ورق، دو صفحهٔ اوّل آن تذهیب شده است. تاریخ کتابت آن مصادف با تاریخ اتمام تألیف کتاب است. سلطان الواعظین در سال ۱۲۳۱ هـ مسافرت هندوستان را پایان داد و در همان سال این سفرنامه را برای فتح علی شاه قاجار تألیف کرد. دکتر ابراهیم باستانی پاریزی استاد بخش تاریخ دانشگاه تهران احتمال می‌دهند که این نسخه متعلّق به دربار قاجار باشد.

۲- نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی، تهران: شمارهٔ ۳۱۴۴، بدون نام کاتب، مورّخ محرم ۱۲۶۵ هـ، به خط نستعلیق، ۱۳۶ ورق، صفحهٔ اوّل و آخر آن مهر سلطان الواعظین دارد.

۳- نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی، تهران: شمارهٔ ۱۹۴۴، بدون نام کاتب و تاریخ کتابت، به خط نستعلیق، ۱۰۷ برگ، بنا به تصریح آقای عبدالله انوار، این نسخه را خود مؤلّف تصحیح کرده است.[۱]

این نسخه آشفته است. در بعضی صفحات مطالب در حاشیه هم نقل شده است، در موارد متعدد خط خوردگی دارد، بعضی صفحات را خالی گذاشته است، کاتب بعضی مطالب را به تکرار آورده است و «خاتمه» در احتیاج عالم به سلطان مقتدر که حاوی نصایح به سلاطین است، را نیاورده است.[۲]

۱- فهرست کتابخانهٔ ملّی تهران، جلد ۴، ص ۲۰۹.
۲- فهرست نویس کتابخانهٔ ملّی تهران، به غلط نام مؤلّف الخاقانیه را حاج میرزا رفیع نوشته است.

اهمیّت تحفة الخانیه

این سفرنامه از سه بعد حائز اهمیّت است: تاریخی و سیاسی؛ اجتماعی و فرهنگی و جغرافیایی.

از نظر تاریخی و سیاسی: سلطان‌الواعظین در مقطع بسیار حسّاس تاریخ هند، وارد این کشور شده است که نفوذ و تسلّط انگلیسی‌ها در حال گسترش بوده و فرمانروایان محلّی یکی پس از دیگری حکومت خود را از دست می‌دادند و قلادهٔ اطاعت انگلیسی‌ها را ناچار قبول می‌کردند. در این مقطع سلطان‌الواعظین بسیاری از واقعیّت‌های تاریخی هند را خود شاهد بوده و بعضی را شنیده و مورد بررسی قرار داده است. چنانکه در بررسی اوضاع دکن می‌نویسد:

"نواب محمّد علی خان رئیس مدرس و نواب قطب‌الدوله رئیس مچهلی بندر با جماعت انگلیسیه سازش نموده، ملک را به آنها واگذاشته، راضی به در ماهه (یعنی مواجب ماهانه) و قدری از املاک شدند. خصوص محمّد علی خان، اوّل کسی بود که در دکن با جماعت انگلیسیه سازش نموده آنها را مسلّط گردانید."[۱] و در مورد دولت حیدرآباد می‌نویسد:

"بعد از نظام علی خان چون پسر او مردی نیست، تسلّط آنها (یعنی انگلیسی‌ها) زیاد گردید بالفعل، به نحوی است که هیچ امری بی‌حکم و صلاح فرنگی در حیدرآباد نمی‌گذرد. چنانچه ملعون سکندر جاه از دنیا برود، البتّه کل دکن را فرنگی مالک خواهد شد."[۲]

سلطان‌الواعظین تنها چند سال پس از محاربهٔ تیپو سلطان با انگلیسی‌ها وارد دکن شده بود و با نقل از جمعی از افراد که در آن معرکه حضور داشتند، می‌نویسد:

"روزی از روزها فوجی که با انگلیس بود، به قدر چهارده پانزده هزار کس از دو ساعت از روز رفته تا عصری به ضرب توپ و تفنگ فوج تیپو سلطان مقتول گردیدند.

۱- تحفة الخاقانیه، ص ۱۰۲.
۲- همان، ص ۱۰۳.

شکست بر جماعت انگلیس روی داده بنا را به معاودت گذارده بودند که سردار کهنی از جماعت انگلیس مأمور به محاربه گردیده چند روز را تهیه حرب نموده بر تیپو سلطان تاخت آوردند. چون سلطان مجال اقامت به خود ندیده فرار را برقرار اختیار نموده متحصّن و محصور گردیده.

افواج قاهره انگلیسیه به محاصرهٔ آن قلعه پرداخته... به ضرب توپ‌های آتشبار و خمپارهٔ صاعقه کردار رخنه در بنیان هستی محصوران انداخته یکی از بروج آن قلعه رابا زمین هموار نمودند... در اصل قلعه و شهر جنگ در پیوست. تیپو سلطان خود مردانه‌وار از دریای آتش بار رو نگردانیده در آن غوطه‌ور گردید تا به حکم قضا گُولی به او رسیده در غلطید."[۱]

انگلیسی‌ها که در هند به قصد تجارت آمده بودند، بعد از فروپاشی سلسلهٔ بابریان به فکر حکومت افتادند. در کلکته قلعه‌ای به نام مرکز تجارت بنا کرده به بهانهٔ حفاظت از مال تجارت، افواجی را در آن‌جا مستقر کردند. سپس به مکر و حیله، نفوذ و تسلّط خود را گسترش دادند.

سلطان الواعظین در این مورد می‌نویسد: "و چون قاطبهٔ جماعت عیسویه را تجسّس اخبار و تفحّص امور مردم روزگار خاصهٔ مسلمانان را جبلّی و شعار است، جمعی از خود و جماعت هنود و مسلمانان روزگار آن دیار را به اطراف مملکت هندوستان به تجسّس اوضاع اُمرا و چگونگی احوال رعایا و برایا روانه نمودند، و در کلکتّه قلعهٔ عالی بناکردند و به علّت فریب مردم او را «کوتی تجارت» موسوم نمودند و به تدریج اسباب حرب و جنگ از توپ و تفنگ به بهانهٔ اینکه مال التّجاره باید محفوظ ماند، در آن قلعه مهیّا نموده و به بهانهٔ اینکه به نگهبانان محتاجیم، قدری مردم از ولایت طلبیده، و از مردم هندوستان نیز جمعی را نوکر گرفته مشغول به تسخیر هندوستان گردیدند."[۲]

سلطان الواعظین در مورد فرمانروایان و بزرگان محلّی آن دیار می‌نویسد:

۱- تحفة الخاقانیه، ص ۱۰۵.
۲- همان، ص ۱۰۸.

"چون بزرگان و سلاطین بلکه متوسّطین آن دیار مستغرق عیش و طرب و گرفتار لهو و لعب می‌باشند، همیشه ار بادهٔ غرور و غفلت بی‌هوش و از صراحی نخوت مست و مدهوش‌اند. چیزی که به خاطر ایشان خطور نمی‌کرد، تسلّط و غلبهٔ انگلیسیه بود. هر چه از اساس قهر و غلبه از نگاهداشتن سپاهیان و تعلیم جنگ به قاعدهٔ خود برپا می‌داشتند و ذخیرهٔ آذوقه می‌کردند، کسی نمی‌فهمید و اگر می‌فهمید اعتنا نکرد."[۱]

از نوشته‌های سلطان الواعظین بر می‌آید که انگلیسی‌ها درگرفتن مناطق تحت تسلّط فرمانروایان محلّی به ظاهر به قهر و غلبه دست تعدّی را دراز نمی‌کردند، بلکه به مکر و حیله متوسّل می‌شدند و از اختلافات و جدال در مورد ریاست سود می‌جستند.

هر جایی را می‌خواستند تسخیر کنند اوّل عریضه‌ای مشتمل بر عجز و زاری و ذلّت و خواری و استدعای وکیلی از جانب خود به آن مملکت می‌نوشتند. چون بزرگان و رؤسای آن دیار، عمدتاً مبتلا به مرض خوشامد پسندی بودند، با وصول این نامه بر خود می‌بالیدند و وکیل جماعت انگلیسی‌ها را می‌پذیرفتند. آن وکیل معمولاً خارج از شهر اقامت می‌گزید و در آن‌جا قلعه و لشکر و اسباب حرب مهیّا می‌کرد. با مردم آن دیار به بذل و بخشش سلوک می‌کرد و با رئیس کمال فروتنی می‌نمود و مثل یکی از ملازمان رفتار می‌کرد و می‌نمود که کارکنان کمپنی خیر خواه او هستند و از رئیس عهدنامه‌ای مشتمل بر اینکه از گفته و کرده و صلاح و صوابدید کارکنان کمپنی انحرافی نخواهد داشت و ایشان هر چه عمل نمایند مختارند، می‌گرفت.

سپس در صورت نزاع در مورد ریاست، طرف قوی را می‌گرفتند و به‌کمک افواج انگلیسیه او را به ریاست می‌رساندند و مواجب این افواج را از او می‌گرفتند و مواجب را روز به روز زیاد می‌کردند و اگر پرداخت مواجب برای رئیس مقدور نمی‌بود، قدری از ملک او را می‌گرفتند. به همین منوال رفتار می‌کردند؛ تا اینکه خود متصرّف می‌شدند و برای رئیس آن‌جا مواجب ماهانه معین می‌کردند. چنانکه سلطان الواعظین در مورد مسلّط شدن انگلیسی‌ها بر بنگاله می‌نویسد:

۱- تحفة الخاقانیه، ص ۱۰۸.

"بعد از بنای قلعه در کلکته طریق سلوک و رفتار کوچکی را با نواب جعفر علی خان رئیس بنگاله مرعی داشته، عهدنامه به او داده و از او نیز عهدنامه گرفته چندی متوجّه خدمت او بودند تا به تدریج به رفتار و سلوک و بذل مال اهل بنگاله را رو به خود نموده، نظر به اینکه جعفر علی خان رئیس بنگاله دائماً از خمار بنگ و آواز چغانه و چنگ مست و بی‌خود بود، با سایر امرا ساخته او را در حالت مستی گرفتند و در کلکتّه چندی او را مقیّد داشته، قاسم علی خان داماد او را به جای او منصوب نمودند... بعد از او حضرات انگلیسیه اجماع نموده نواب جعفر علی خان را از قید بیرون آورده و مجموع بنگاله که نه کرور مداخل ملکی دارد، ضبط نموده و از جعفر علی خان در این خصوص نوشته گرفته، مبلغ هشتاد لک روپیه او را در ماهه مقرّر نمودند. بعد از جعفر علی خان اولاد اورا بر مسند نشانیده در ماهه را شصت لک قرار دادند. بعد از او نواب مبارک الدوله را بر مسند نشانیده سی لک در ماهه مقرّر نمود و به تدریج کم نموده، بالفعل سالی شانزده لک روپیه در ماهه به آن سلسله می‌دهند و خود مجموع بنگاله را متصرّف‌اند."[۱]

از نظر اجتماعی و فرهنگی: این سفرنامه اطلاعات فراوانی راجع به فرهنگ و آداب و رسوم ملّی و مذهبی مردم دیار هند می‌دهد. مؤلّف این سفرنامه راجع به اعیاد مختلف هنود مثل چَرخْ پُوجَه، رَتْهِ جَاتْرا، دِیوَالی، دَسَهْرَا، بَسَنْت، هَوْلِی و غیره را شرح داده و بررسی کارشناسانه‌ای انجام داده است. حالت احتضار هنود را بیان کرده است. راجع به ستی شدن (خودسوزی) زنان هندو اطلاعات کافی به دست داده است. دربارهٔ بت‌خانه‌های مشهور آنها صحبت کرده است. در مورد مرتاض‌های هنود و حبس نَفَس و طریقهٔ ریاضت آن و فواید آن مطالبی نوشته است. معاشرت و طرز زندگی هندوها را بیان کرده است و از همه مهم‌تر، عقیدهٔ تناسخ آنها را مورد بررسی قرار داده است. در مورد احوال راجاهای هندوی نیپال نوشته است که قبل از مرگ خود، از تولّد مجدّد خود نشانی‌ها می‌دادند؛ و بعداً طبق همان نشانی‌ها متولّد می‌شدند. هندوها از

۱- تحفة الخاقانیه، ص ۱۱۱.

دیدن این احوال در عقیدهٔ تناسخ راسخ‌تر شدند. وقتی سلطان الواعظین از هند به ایران بازگشت، وقایع تناسخ هنود را پیش استاد خود، آخوند ملاّ علی نوری، بیان کرد و ملاّ علی نوری با دلایل این عقیده را ردّ کرد. دلایل ملاّ علی نوری، در تحفة الخاقانیه کاملاً نقل شده است.[۱]

مؤلّف تعزیه‌داری در میان هندوها را نیز بیان کرده است و در ضمن تعزیه‌داری مسلمانان مناطق مختلف از جمله لکهنو و حیدرآباد را مورد بررسی قرار داده است. از جمله آنها ذکر تعزیه‌داری مسلمانان، روضه خوانی ملاّ محمّد شوشتری در لکهنو است و همچنین تعزیه‌داری حیدرآباد، بیرون آوردن نعل ذوالجناح یا اسپ حضرت قاسم و دیگر حرکات عجیب و غریب را بیان کرده و می‌نویسد:

"بعضی از مسلمانان در پوست حیوان روند و صورت خود را تغییر دهند. بعضی به شکل شیر برآیند و بعضی به صورت حیوانات دیگر خود را جلوه آرند. حرکات غریبهٔ عجیبه کنند."[۲]

در این سفرنامه نه تنها آداب هندیان مورد بحث قرار گرفته، بلکه آداب معاشرت انگلیسی‌ها نیز مورد بررسی قرار گرفته و مؤلّف راجع به طریقهٔ معیشت و طعام خوردن، طریقهٔ کرنش، عدم مزاحمت زنان با جوشش مردان اجنبی، کدخدایی انگلیسیه، طریقهٔ طبابت، وضع پست، دادگاه، وضع بنای محلاّت و خانه‌ها و سلوک با ارباب احترام را نیز بیان نموده و از مخترعات آنان ساعت، دوربین، دوربین فلک فرسا، شیشهٔ آتشی، هواکش، چرخ برق، آلت استنباط حرارت و برودت هوا، عمل آوردن اشجار گرمسیر در سردسیر، آلت تعیین مساحت، آلت تشخیص زوال و آلت تشخیص بعد میانهٔ دو مکان را بر شمرده است.

سلطان الواعظین در این سفرنانه راجع به نظام کشورداری انگلیس نیز سخن به میان آورده است و ویژگی‌های مهم آن را برشمرده است. از نوشته‌های او برمی‌آید که

۱- ص ۲۹.

۲- ص ۶۷.

حکمای انگلیس خود رایی بادشاه را منشاء مفاسد بسیار و در امور مملکت مشورت و شریک کردن مردم را مصلحت دیدند؛ لذا شاه را مسلوب‌الاختیار ساخته پارلمان تشکیل دادند که نمایندگان آن برای هفت سال توسط مردم انتخاب می‌شدند.[۱]

همین طور راجع به تجویز تعدّد ازدواج برای پادشاه سخن به میان آورده است و می‌نویسد: "اولادی که از پادشاه بهم رسد، آنچه از زن اوّلی بهم رسد آن را شاهزاده دانند و از برای آنها وجوهی بسیار معیّن نمایند و تتمه مثل سایر مرد مانند. بعد از بلوغ و رشد خود مختارند هر کاری را خواهند اختیار نمایند."[۲]

از نظر جغرافیایی: سلطان‌الواعظین در این سفرنامه اطلاعات دربارهٔ ویژگی‌های سرزمین‌های گوناگون جهان را فراهم آورده است و ضمن بیان تقسیم‌بندی جغرافیایی دنیا به چهار قاره، اروپا، آسیا، آفریقا و آمریکا راجع به کشورهای آلمان، اسپانیا، دانمارک، نروژ، سوئد، روسیه، پولاند (لهستان) و لندیز، پرتقال، فرانسه و انگلستان اطلاعات مفیدی فراهم آورده و از کشف امریکا به تفصیل سخن به میان آورده و از جزایر فراوانی که در آن قاره یافته شد، نیز صحبت کرده است.

مرحلهٔ ثانیه این سفرنامه متعلق به دریاهاست و مؤلّف در ابتدا راجع به تقسیم آب، سبب شوری و تلخی آن، سبب ارتفاع آب، سبب جزر و مد، علّت وجود شطوط و کیفیّت بارندگی، و اقسام دریاها صحبت کرده؛ سپس اطلاعات کافی راجع به دریای هند، دریای فارس، دریای زنج، دریای مغرب، دریای چین و دریای طبرستان و احوال جزایر و حیوانات این دریاها فراهم آورده است و در پایان این بخش راجع به احوال بعضی از حیوانات دریایی از جمله ارنب‌البحر، آدم آبی، گاو آبی، ماهی مبادع، نهنگ، مارماهی، لاک پشتی که بیش از پنجاه ذرع طول و عرض داشت، ماهی که از شدّت برودت او لرزه براندام صیاد افتد، ماهی که غریق را نجات دهد، سقنقور، سلحفات، اشبوط، سگ آبی، اسپ آبی و قندز سخن به میان آورده است.

۱- رک: به ص ۲-۱۶۱.

۲- رک: به ص ۳-۱۶۲.

خاتمهٔ کتاب در «احتیاج عالم به سلطان مقتدر» است. در این فصل مؤلّف دربارهٔ مسئولیّت سلطان می‌نویسد:

"فلسی اگر از خانهٔ مفلسی برند، غرامت بر او (سلطان) و دانه‌ای اگر در خرمنی کشند، شکایت از اوست."[۱]

و بعد از برشمردن ثواب خدمت به مردم و تأثیر نیّت حاکم، به «صورت دستور ارسطاطالیس حکیم به اسکندر» سفرنامهٔ خود را به پایان رسانده است.

بررسی و مقابلهٔ تحفة الخاقانیه با چند سفرنامهٔ معاصر آن

در اوایل قرن سیزدهم (۱۲۱۶-۱۲۳۱ هـ) چهار سفرنامهٔ مهم متعلق به هند، به قلم سیّاحان ایرانی نوشته شده است:

۱ـ تحفة العالم: به قلم میر عبداللّطیف شوستری در سال ۱۲۱۶ هـ نوشته شد.

۲ـ مسیر طالبی: به قلم میرزا ابوطالب خان اصفهانی تبریزی در سال ۱۲۱۸ هـ بعد از مراجعتش از سفر اروپا در هند نوشته شد.

۳ـ مرآت الاحوال جهان نما: به قلم آقا احمد بهبهانی در سال ۱۲۲۵ هـ نگاشته شد.

۴ـ تحفة الخاقانیه: به قلم سلطان الواعظین، بعد از مراجعت او از سفر هند، به ایران در ۱۲۳۱ هـ به تحریر در آمده است.

چون مسیر طالبی، در واقع سفرنامهٔ اروپا است و تنها بخشی مختصر از آن مربوط به هند می‌شود و اطلاعات زیادی راجع به شبه قاره نمی‌دهد؛ لذا از بررسی و مقایسهٔ آن با تحفة الخاقانیه صرف نظر می‌کنیم ولی یادآوری این نکته لازم است که مؤلّف تحفة الخاقانیه در ذکر احوال لندن از او نقلِ قول کرده است.

اکنون می‌پردازیم به مقابلهٔ تحفة الخاقانیه با دو سفرنامهٔ معاصر او یعنی تحفة العالم و مرآت الاحوال جهان نما. باید توجّه داشت که مؤلّف هر سه سفرنامه روحانی شیعه بودند.

۱- رک: به ص ۲۴۷.

میر عبداللطیف شوشتری مؤلّف تحفة العالم، فرزند روحانی و نوادهٔ سیّد نعمت الله الجزایری بود و در کرمانشاه و کربلا کسب علوم دینی نمود. آقا احمد بهبهانی، مؤلّف مرآت الاحوال جهان نما، فرزند آقا محمّد علی بهبهانی و نوادهٔ آقا وحید بهبهانی بود و پنج سال در عراق نزد استادان و فقهای بزرگ آن زمان، مانند بحرالعلوم و شیخ جعفر کاشف الغطا تحصیل علوم دینی نمود. سلطان الواعظین مؤلّف تحفة الخاقانیه از شاگردان آخوند ملاّ علی نوری بود. لذا طبعاً در حین مسافرت هند،این سه نفر به هر جا که رفتند علاوه بر سیر و سیاحت، به‌کسب اطلاعات از احوال و اوضاع شیعیان هند نیز اقدام نمودند و چون مسافرت آنان تقریباً در یک مقطع زمان افتاد، لذا در یادداشت‌های آنان نکات مشترک زیادی به چشم می‌خورد. و موارد متعددی به نظر می‌رسد که به‌گمان بنده، بهبهانی و سلطان الواعظین مطالب خود را از تحفة العالم گرفته‌اند.

تحفة الخاقانیه و تحفة العالم

چنانکه در ابتدا عرض شد سلطان الواعظین در ۱۲۲۱ هـ مسافرت هند خود را آغاز کرد، و میر عبداللطیف شوشتری که در ۱۲۰۳ هـ وارد هند شده بود؛ در سال ۱۲۲۰ هـ در حیدرآباد دکن وفات یافت، لذا ملاقات این دو در هند دور از امکان است؛ ولی مشابهت عجیبی در نوشته‌های آنان وجود دارد.

هر دو علاوه بر اوضاع و آداب و رسوم و عادات و اعیاد هندیان، اوضاع فرنگ، بعضی از ممالک فرنگ، احوال پاپا و دستگاه او و محاربهٔ انگلستان با پاپا و آداب زندگی، عادات و رسوم، مخترعات و بعضی از قواعد انگلیسی‌ها و همین طور وضع عدالت خانه، طریقهٔ محاکمات و مسلّط شدن انگلیسی‌ها بر هند را مورد بحث قرار داده‌اند.

علاوه بر این در بعضی از یادداشت‌های سفرنامه‌های این دو نویسنده، به حدّی شباهت به چشم می‌خورد که گمان می‌رود سلطان الواعظین بعضی مطالب را عیناً از تحفة العالم گرفته است. در این جا، به عنوان مثال چند مورد تشابه مطالب تحفة الخاقانیه با تحفة العالم را بر می‌شماریم.

تحفة الخاقانیه

۱- «اقلیم هند[۱] و او مشتمل بر هشت صوبه است:

اوّل دهلی از شهرهای عظیمهٔ او شاهجهان‌آباد است که .مقرّ سلاطین بابریه است. نظر به بزرگی شهر و اینکه مقرّ سلاطین شد، او را دهلی گویند و اِلاّ دهلی اختصاص به‌او ندارد. و شهرها و قریٰ بسیاری دارد.

دویم اگره که منجمله شهرهای او اکبرآباد است. از بناهای اکبر بن همایون است.

سیم اَجْمَرهْ که جی‌نگر از بلدان مشهورهٔ اوست و مقرّ ریاست راجپوته است.

چهارم، مَالْوَه که بزرگ و حاکم نشین آن صوبه شهر اجّین است.

پنجم خاندیس که عمدهٔ شهر او بُرهانپور است.

ششم صوبهٔ اوده که عمدهٔ شهر او بالفعل لکهنو شد.

هفتم پراگ که از بلدان عظیمهٔ او بَنارَسْ و اله‌آباد است.

هشتم پنجاب که لاهور از شهرهای عظیمهٔ اوست»[۲].

تحفة العالم

۱- «اقلیم هند و آن مشتمل بر هشت صوبه:

اوّل صوبهٔ دهلی که از بلدان عظیمهٔ آنست. شاهجهان‌آباد دارالسّلطنهٔ سلاطین بابریه و آن شهر را نیز مجازاً دهلی گویند.

دوّم آگره که در آنست اکبرآباد از بناهای اکبر بن همایون.

سوّم اجمیر که شهر جی‌نگره مقرّ ریاست رایان و راجپوتیه از بلدان مشهورهٔ آنست.

چهارم مالوه که دارالحکومهٔ آن شهر اوجین است.

پنجم خاندیس که در آن است شهر برهانپور.

ششم اَوَدْه که از بلدان عظیمهٔ آنست شهر لکهنو.

هفتم بیراک که در آنست اله‌آباد و بنارس و هر دو از بلدان عظیمهٔ مشهورند.

هشتم پنجاب که شهر لاهور که از جملهٔ بلاد عظیمه است، در آنست»[۳].

۱- احتمالاً مؤلّفِ مرآة الاحوال جهان نما نیز این قسمت را از تحفة العالم اقتباس کرده است.

۲- ص ۲۰-۱۹.

۳- ص ۴۱-۳۴۰.

تحفة الخاقانیه

۲- «و از جمعی شنید که در شاهجهان‌آباد که در سابق پایتخت سلاطین بود و بالفعل مقرّ اکبر شاه می‌باشد، صاحبان خیریّه جهت فقرا و ضعفا که دسترس به برف و یخ نداشته، در هر محلّه چاه‌های وسیع ساخته و آن قدر حفر نموده بودند که به آب نرسید و زمین و دیوارهای آن چاه‌ها را به صفایح جست سبز که فلز معروف است و در سرد کردن آب بسیار مدخلیّت دارد، گرفته بودند و آنها را در چلّهٔ زمستان پُر از آب می‌کردند و دهن او را به سنگ و ساروج محکم می‌نمودند که هوا به آن نرسد. تا تابستان، که هوا گرم می‌شود، دهن او را می‌گشودند. در تمام موسم گرما آن آب‌ها به همان سردی زمستان باقی می‌ماند و محتاج به برف و یخ نبود[1]».

تحفة العالم

۲- «در شاهجهان‌آباد ارباب خیر به جهت فقرا و مساکین که به برف دسترس ندارند، در هر محلّه یکی یا دو تا چاه‌های وسیع ساخته‌اند و آنقدر حفر کرده‌اند که به آب نرسد و از زمین آب بر نیاید و زمین و دیوارهای آنها را از پایین تا بالا به صفایح جست سبز که فلزّی است معروف و در سرد کردن آب نظیر ندارند، گرفته‌اند. در چلّهٔ زمستان مملو از آب کنند و دهن آن را به سنگ و ساروج محکم سازند که هوا در آن نرسد و در تابستان گشایند. در تمام موسم گرما آب آنها بهمان سردی است که در زمستان بود»[2].

۱- ص ۷-۸۶.
۲- ص ۴۲۳.

تحفة الخاقانیه

۳- «یکی از رایان که معاصر انوشیروان بود، به او نوشت که پادشاه هند، صاحب قصر طلا و ایوان یاقوت، به برادر گرامی، پادشاهِ عجم صاحب تاج و شمشیر و علم، هزار قطعه عود قماری که مانند شمع روشن می‌شد و پیاله‌ای از یاقوت که یک وجب دورهٔ آن بود، مملو از جواهر پُربها و کنیزی که نه ذرع قامت اوست و صاحب دیده‌هایی است روشن مثل برق، و مژگان او بر گونه‌اش می‌سود و همه زبان‌ها را می‌داند و می‌خواند به انضمام ده منِ هندوستان کافور هر پارچه از او به قدر فندقی و بزرگتر می‌باشد با یک دست فرش از پوست مار به عنوان پیشکش مرسولی حضور شاهی گردید»[۱].

تحفة العالم

۳- «و یکی دیگر از رایان که معاصر انوشیروان بود، به او نوشت از پادشاه هند صاحب قصر طلا و ایوان یاقوت به برادر گرامی، پادشاه عجم صاحب تاج و شمشیر و علم و هزار قطعهٔ عود قماری که مهر بر آنها می‌گرفت و مانند شمع روشن می‌شدند، و پیاله‌ای از یاقوت که یک وجب دورهٔ آن بود، مملو به جواهر گرانبها و کنیزی که در قامت نه ذرع و در هر دو چشم او روشنی بود مثل برق لامع و مژگان او بر گونه‌اش می‌سودند و به فارسی و هندی و چینی خوانندگی نمودی و به انواع ملاهی رقص و بازی کردی و ده من هندوستان کافور که هر پارچه‌ای به قدر فندقی و بزرگتر و یک دست فرش از پوست مار بجهت او پیشکش فرستاد»[۲].

۱- ص ۹-۴۸.
۲- ص ۳۴۹.

تحفة الخاقانیه

۶- «و عود هندی که آن را به اصطلاح اهل هند اگر گویند، خاصّه آن دیار است. عطر او که بسیار ممتاز است و از اکثری از روایح امتیاز دارد، گرفته به سایر بلاد برند.

و طباشیر نیز از نیستان آن مملکت بهم رسد و مشهور است که خود به خود نیزار آتش گیرد و از آن طباشیر به عمل آید»[۱]

۸- «و در آنجا مسجد عالی است از بناهای اورنگ‌زیب کنار دریای گنگ بسیار بزرگ و با اسلوب و از اماکن فیض است. مشهور است که بت‌خانه بود. اورنگ‌زیب او را شکست و به جای او مسجد را بنا کرد. و گویند در وقت شکستن بت‌خانه و بنای مسجد یکی از براهمهٔ معتبر به حضور اورنگ‌زیب رسیده این بیت را خواند:

ببین شرافت بت‌خانهٔ مرا زاهد
که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد»[۲]

تحفة العالم

۶- «عود هندی که آن را اگر گویند و عطری که از آن گیرند و از اکثری از روایح امتیاز دارد خاصّه آن دیار و از آن‌جا به همه جا برند. و طباشیر از نیستان آن بهم رسد، بنحوی که مشهور است خود به خود نیزار آتش گیرد و از آن طباشیر به عمل آید»[۳].

۸- «و در بنارس عالی مسجدی است از بناهای اورنگ‌زیب بر لب رودخانهٔ گنگ، بزرگ و با اسلوب و از اماکن فیض است. و آن بت‌خانه‌ای بود که او شکست و به جای آن مسجد ساخت. یکی از براهمهٔ معتبر که سر آمد رایان بود، در وقتی که حکم شکستن بت‌خانه و ساختن مسجد رفت، به حضور اورنگ‌زیب این بیت را به عرض رسانید:

ببین شرافت بت‌خانه را، تو ای زاهد
که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد»[۴]

۱- ص ۱۱۴.

۲- ص ۱۱۸. شعری از چندربهان برهمن شاعر دربارهٔ شاهجهان بدین قرار است:

ببین کرامت بت‌خانهٔ مرا ای شیخ — که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد

(مدیر)

۳- ص ۳۵۷.

۴- ص ۴۱۹.

تحفة الخاقانیه

۱۱- «و از جمله قواعد این فرقه آن است که کسی را بر کسی تسلّطی نیست. پادشاه و یا امرا هر گاه خواهنده بر زیر دستان حتّی بر خدمه زیادتی و تعدّی کنند، آن شخص در محکمه شکایت کند و صاحب عدالت هر دو را طلب نموده در مقابل هم نگاه دارد و امر ایشان را فیصل نماید.

و چنانچه از زیر دستی به زبردستی امری واقع شود که موجب ایذا و هتک حرمت او شود، زبردست شکوه کند و به حکم قضات حدّ به زبردست جاری شود.

و به جهت پاس آداب از جانب پادشاه و عظما در محکمهٔ عدالت، همیشه وکلای ایشان حاضرند»[1].

تحفة العالم

۱۱- «و دیگر از جمله قوانین این فرقه است که کسی را بر کسی تسلّطی نیست. پادشاه یا امرا اگر بخواهند بر زیر دستان زیادتی کنند، آن شخص در محکمه شکایت کند. هر دو را در مقابل هم ایستاده نگهدارند و امرشان را فیصل دهند. و همچنین اگر از کوچکی بر بزرگی ایذاء رسد، آن بزرگ شکوه کند و به حکم قضات حدّ بر او جاری شود. و به جهت پاس آداب از جانب پادشاه و عظما، در محکمه وکیل ایشان حاضر شود و با مدّعی گفتگو کند»[2].

۱- ص ۱۷۵.
۲- ص ۲۷۵.

تحفة الخاقانیه و مرآت الاحوال

آقا احمد بهبهانی مؤلّف مرآت الاحوال جهان نما، در ماه صفر ۱۲۲۰ هـ وارد هند شد و در ۱۲۲۵ هـ در عظیم‌آباد هند، تألیف سفرنامهٔ خود را به پایان رسانید.[1] او در هند تقریباً به همان مسیر مسافرت می‌نماید که سلطان الواعظین دنبال کرد. آقا احمد بهبهانی نیز از بندر بمبئی به هند قدم می‌گذارد و از آن‌جا به شهرهای نپولی، پونه، تلجاپور، حیدرآباد، مچهلی بندر، کلکته، مرشدآباد و عظیم‌آباد می‌رود و در راه از راج محل، بَهاگَلْپور، مُنگیر و سیتاکُند دیدن می‌کند. از عظیم‌آباد راهی بنارس می‌شود. از آن‌جا به طرف فیض‌آباد روانه می‌شود و در راه شهر جونپور را می‌بیند و مثل سلطان الواعظین از فضلای آن شهر ملاّ محمود جونپوری را یاد می‌کند و از روغن جونپور، گل کِیورَه و پُل جونپور تعریف می‌کند و از آن‌جا به فیض‌آباد می‌رود. از فیض‌آباد به لکهنو رفت و دوباره به فیض‌آباد برگشت. سپس راهی عظیم‌آباد شد. از آن‌جا به مرشدآباد رفت و از مرشدآباد به جهانگیرنگر (داکه) روانه شد و بعد از مراجعت از آن‌جا بار دیگر راهی عظیم‌آباد می‌شود و در آن‌جا به استدعای نواب عباس قلی خان و جمعی از امرا و صلحا و مؤمنین، اقدام به اقامهٔ نماز جمعه می‌کند که اوّلین نماز جمعه شیعیان در آن شهر بود و می‌بینیم که سلطان الواعظین نیز همین کار را در مرشدآباد انجام می‌دهد با این فرق که اقامهٔ نماز جمعه توسط آقا احمد بهبهایی در عظیم‌آباد جنجال آفرین نبود و اقامهٔ نماز جمعه و جماعت و عیدین در مرشدآباد توسط سلطان الواعظین به علّت برپا شدن در مسجدی که در اختیار اهل سنّت بود، و خوانده شدن خطبه به نام فتح علی شاه قاجار توسّط سلطان الواعظین، اهل سنّت را بشورانید و جنجال آفرید.

در این‌جا چند مورد تشابه مطالب تحفة الخاقانیه و مرآت الاحوال را بر می‌شماریم:

۱- مرآت الاحوال جهان نما، ص ۱۲.

تحفة الخاقانیه

۱- «و جماعت هنود را اعیاد بسیار است. یکی از آنها مختص هنود بنگاله است که در جاهای دیگر ندید و آن را چرخ پوجه گویند. پوجه به معنی پرستش است و آن چنان است که در آخر زمستان جاهایی که مردم جمع شوند، چوب بسیار بلند و قوی به قدر بیست ذرع و زیاده باشد و در زمین فروبرده استوار کنند و به طوری محکم کنند که خوف شکستن و افتادن نباشد و وسط تختهٔ مدوّری را سوراخ نموده بر بالای آن چوب محکم نمایند و بر آن چوبی دیگر به قدر دو سه ذرع نهند و این چوب کوچک نیز در وسط سوراخی دارد که بر چوب بزرگ عرضاً نصب است و دو طرف چوب کوچک را ریسمان‌های بسیار بلندی بند نمایند و بر یک طرف آن ریسمان قلاب‌های بزرگ بندند»[1].

مرآت الاحوال جهان نما

۱- «در بنگال و حدود آن عیدی است که آن را چرخ پوجه گویند. یعنی پرستیدن چرخ و آن چنان است که در آخر زمستان در گذرها و میدان‌ها چوبی قوی و بلند به قدر بیست ذرع تقریباً در زمین محکم استوار کنند که خوف شکستن و افتادن آن نباشد و تختهٔ مدوّری وسط آن را سوراخ کرده بر سر آن نصب کنند، و بر آن چوبی دیگر بلند به قدر سه چهار ذرع نهند و این چوب نیز از وسط سوراخ است، و آن چوب بزرگ عرضاً نصب شده است. دو طرف چوب کوچک را به ریسمان‌ها بندند که تا زمین رسند و بر یک طرف آن ریسمان‌ها چند قلاّب بزرگ ماهی گیری بندند و طرف دیگر خالی است»[2].

۱- ص ۵۵.
۲- چ ۱۳۷۲، ص ۳-۲۰۲.

تحفة الخاقانیه

۲- «و هنود را و آنهایی که در کنار دریای گنگ و یا قریب به آن نشسته‌اند، رسم و عادت این است که نزدیک به حالت احتصار، خویش و قوم، او را به کنار دریای گنگ برده، این قدر آب به حلق او ریزند تا او را هلاک کنند و اگر احیاناً آن محتضر هلاک نشد، گویند که دریای گنگ که معبود است، او را قبول نکرد»[۱].

۳- نعل پاره[ای] دارند و ایشان را اعتقاد این که نعل ذوالجناح جناب حضرت [امام‌حسین] و یا اسب حضرت قاسم است او را بر تخته نصب کرده‌اند و او را نعل صاحب گویند. در شب نهم محرّم او را به اعزاز تمام و احترام مالاکلام بردارند و به قدر سه چهار لک آدم جمع شوند با مشعل‌ها و روشنی زیاده از حد. گویند به خانهٔ خاله خود می‌رود، می‌برند و در خانه نهند تا قدری آسایش کند و مردم اطراف آن حجره را گیرند که آواز خواب او را شنوند. چنانچه کسی گوید که نشنیدم، گویند، از بدکاران است»[۲].

مرآت الاحوال جهان نما

۲- «و از آن جمله آنست که هنود در حال احتضار هر گاه رودخانه گنگا به او نزدیک است... محتضر را در کنارهٔ آن برند و آب به حلق او ریزند تا هلاک شود و اگر اجل او نرسیده است و فرار کرد و نمود، دیگر او را داخل زمرهٔ خود نمی‌کنند و می‌گویند که گنگا یعنی آن رودخانه که به جای معبود است، او را قبول نکرده است و او از بدکاران است»[۳].

۳- «در آن شهر نعل پاره[ای] هست که به زعم اهالی آن‌جا نعل ذوالجناح است. آن را بر تخته نصب کرده‌اند و نعل صاحبش گویند، و در شب تاسوعا به تجمّلی تمام و عظمتی مالاکلام آن را بیرون آورند و به دوش خود برداشته به خانهٔ خاله‌اش برند به قدر سه چهار لک آدم از اعالی و ادانی با مشعل بسیار همراه او تا به خانه روند، و آن را در حجره گذارند تا قدری آسایش کند و مردم به اطراف حجره منتظر شنیدن آواز خواب او نشینند، و گویند که هر کس نشنود از بدکاران است»[۴].

۱- ص ۶۳.

۲- ص ۶۳.

۳- ص ۲۰۴.

۴- ص ۲۴۴.

رسالهٔ تحقیقُ السّدادفی مَذَلّةِالآزاد
تألیف محمّد صدّیق سخنور بلگرامی (م: ۱۲۲۲ هـ)

تصحیح و تحشیه
دکتر سیّد حسن عباس

مقدمه: تاریخچه نقد ادبی در شبه قارهٔ هند و پاکستان

نقد ادبی از دیرباز در ادبیّات فارسی شبه‌قاره رایج بوده است و سخنوران فارسی‌گوی آن دیار بر اشعار شعرای پیشین و هم عصر، خرده می‌گرفتند و یا خرده‌گیری‌های دیگران را پاسخ می‌دادند؛ در نتیجهٔ آن مواد معتدّبه در نقد ادبی به‌وجود آمد که ذکر همهٔ آن و آوردن عوامل اصلی مناقشات در این گفتار کوتاه مقدور نیست؛ امّا با توجّه به اهمیّت موضوع به ذکر مختصری از آن می‌پردازیم.

سلسلهٔ این گونه نقدها از عهد اکبر شاه (۱۰۱۴-۹۶۳هـ) آغاز می‌شود. در آن زمان بسیاری از شاعران ایران زمین به‌هندوستان روی آوردند و برخی از آنان به‌دربار راه یافتند. چنانچه غزالی مشهدی (م: ۹۸۰هـ) و طالب آملی (م: ۱۰۳۶ هـ) و قدسی مشهدی (م: ۱۰۵۶ هـ) وغیره به‌منصب ملک الشعرایی رسیدند و برخی دیگر در دربارهای سلاطین مغول مقام و مرتبهٔ بلند داشتند و مورد احترام همه بودند. چون شاعران ایرانی خود را اهل زبان می‌دانستند، به‌شاعران فارسی‌گوی هندی اعتنا نمی‌کردند و گاه‌گاهی ایرادات و اعتراضاتی بر اشعار آنان وارد می‌ساختند؛ یا برخورد آنان نامناسب و نادرست بوده. شاعران هندی این حرکت را به‌معنای توهین و «خود را بهتر و بزرگتر دیدن و دیگران را کمتر دانستن» می‌پنداشتند. در نتیجه برای تسکین حسّ برتری جویی خود یک نوع محاربه و معارضه به‌وجود آوردند. در شعرگویی ایرانیان

اهل زبان بودن خویش را سَند می‌دانستند؛ امّا هندیان آن را منطقی نمی‌پنداشتند و این ادعا را قبول نداشتند و معتقد بودند که «تنها فارسی زبان بودن، کافی نیست؛ زیرا یک نفر فارسی زبان هم از نظر اصول زبان شناسی ممکن است اشتباه کند»[1]. به عبارت دیگر «در واقع کلام زبان دان سَند است؛ امّا به شرطی که به پایهٔ استادی رسیده باشد و سقمی در نظم او نباشد»[2]. خان آرزو (م: ۱۱۶۹ هـ) که یکی از نوابغ روزگار خود بود، با شیخ علی حزین (م: ۱۱۸۰ هـ) مناقشهٔ ادبی داشت، بر اشعار او خرده می‌گرفت و فارسی گویان شبه قاره را بسیار ارج می‌نهاد. در این باره می‌نویسد:

"هندیان به سبب توغل و کثرت ورزش و تصحیح و تفحص زبان فارسی داخل زمرهٔ فارسیان شده‌اند و این چنان است که زمخشری و صاحب تلخیص المفتاح اشعار ابی همام وغیره را برای تصحیح الفاظ به سند آورده‌اند"[3].

قدسی مشهدی در منقبت حضرت امام رضا علیه السّلام قصیده‌ای به مطلع زیر دارد:

عالم از نالهٔ من بی‌تو چنان تنگ فضاست　　　که سپند از سر آتش نتواند برخاست

شیدا فتحپوری (م: ۱۰۵۴ هـ) که شاعر بسیار توانا، پُرگو و ماهر زبان بود، هیجده بیت از این قصیدهٔ قدسی را در همان وزن و قافیه مورد انتقاد قرار داد. حکیم رکنا کاشی دربارهٔ شیدا گفته است:

مسیحا را به شیدایان عالم الفتی باشد　　　بجز شیدا نگوید شعر گو کس در زمین من

و خود او دربارهٔ خویش چنین می‌گوید:

شعر برجستهٔ شیدا همه‌جا مشهور است　　　نیست حاجت که به دیوان مرتب نگرید

۱- تنبیه الغافلین، ص چهل و دو.

۲- همان.

۳- مثمر تألیف خان آرزو، به نقل از تنبیه الغافلین، ص چهل و دو.

صاحب تاریخ صبح صادق نوشته است که "عدد اشعارش به صد هزار رسیده"[۱].

باید توجّه داشت که قدسی مشهدی، شاعر مورد احترام دربار شاهجهانی بود و بر اشعار وی ایراد گرفتن کار آسان و ساده‌ای نبود و این کار دلیری و بی‌باکی بیش از حدّ می‌طلبید. امّا شیدا بدون اینکه مقام و مرتبهٔ وی را ملحوظ داشته باشد، بر شعر قدسی ایراداتی وارد کرد و قدرت و مهارت خود را در لغت و محاورهٔ فارسی نشان داده است.

ابوالبرکات منیر لاهوری (م: ۱۰۵۹ ه) که شاعر برجستهٔ زمان خود بود، نیز با همین احساس ناقدری رو به رو بوده که شیدا فتحپوری دُچار آن شده بود. با وجود این احساس ناقدری، او به داوری دربارهٔ کلام هر دو شاعر یعنی قصیدهٔ قدسی و ایرادات شیدا در همان وزن و قافیه بررسی و ایرادات سُست و بی‌جا و ناروای شیدا را نشان داده است. او شیدا را شاعر بزرگ عصر خود می‌دانست؛ ولی قلم خود را از حمایت و طرفداری بی‌جا نگهداشته است، در حالی که جلالا طباطبایی در حمایت قدسی مشهدی بر شیدا تاخته و چنان با لحن تند زبان خود را باز نموده است که موجب حیرت می‌شود. او در طرفداری قدسی می‌نویسد:

"ای مدعی! باری این قدر دریافت خود باید داشت که بر گفتهٔ خردمندان دلیرانه گرفت کردن، بی‌خردی است و در سخن بزرگان، بی‌تأمّل سخن کردن، کودک مَنشی و خردی... به قافیه بندی غرّه شدن و آن را قصیدهٔ غرّا نام نهادن، ناشاعری؛ بل بی‌شعوری است.

ای عزیز! این نه دهره[۲] و دهریت[۳] است که در مصارف استعمال آن دخل بی‌جا

۱- خزانهٔ عامره، ص ۲۷۳.

۲- دوهرا = بیت هندی، هندی. زبان اهل هنود. (مهذب اللغات ۵: ۲۳۲).

۳- دُهریت یا دُهرپد = اصطلاح خواننده‌ها، یک نوع اصطلاح فن موسیقی (مهذب اللغات ۵: ۲۴۷)
در هند شش اصطلاح موسیقی رایج است: ۱- بهیرون، ۲- مالکوس، ۳- سری راگ، ۴- میگهه راگ، ۵-هندول راگ و ۶- دیپک راگ (مهذب اللغات ۵: ۴۵۶).

توانی کرد و این نه لغت سنسکرت و زبان گوالیار است که با وجود عدم قدرت در آن تصرّف توانی نمود. این لهجهٔ دری از زبان پارسی است، از افواه پارسی زبانان باید آموخت و چراغ سخندانی از مشکوة اندیشهٔ اینان باید افروخت. از مطالعهٔ فرهنگ‌نامه‌های فارسی، زبان‌دان نتوان شد، و از تتبع دواوین قدما از پیش قدمان این وادی نتوان گشت"[۱].

سراج‌الدّین علی خان آرزو اکبرآبادی در رسالهٔ خود داد سخن[۲]، قصیدهٔ قدسی، ایرادات شیدا و محاکمهٔ منیر لاهوری هر سه را بررسی و داوری کرده است[۳].

منیر لاهوری نیز رساله‌ای به نام کارنامه در نقد ابیاتی از عرفی شیرازی (م: ۹۹۹ه)، طالب آملی (م: ۱۰۳۶ه)، زلالی خوانساری (م: ۱۰۳۴ه) و ظهوری ترشیزی (م: ۱۰۳۵ه) تألیف نمود و علّت تألیف را چنین بیان داشته است:

"مخالفین در نتیجهٔ اثر و نفوذ خاص خود در دربارها به نشر این عقیده کوشیده و این فکر خام را عام کرده‌اند که تنها ایرانی بودن شرط کافی است تا کسی شاعر بلند پایه و معتبر شناخته گردد"[۴].

شاعران هندی در نظر شاعران ایرانی مقام و مرتبه‌ای نداشتند و منیر لاهوری در کارنامهٔ خود با ذکر از مجالسی که در آن شاعران ایرانی برای شاعران هندی اظهار نظر می‌کردند، روحیهٔ برتری جوی آنان را چنین توصیف نموده است:

۱- داد سخن، ص چهل و یک.

۲- تألیف بین سال‌های ۶۴-۱۱۵۶ه)

۳- این رساله بکوشش دکتر سید محمّد اکرم شاه با مقدمهٔ مفصل در ۱۹۷۴م از طرف مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، راولپندی، منتشر گردیده است، ص ۸۵.

۴- داد سخن، ص سی.

"طالب آملی در مجلسی یکی از قصاید خاقانی را تدریس می‌کرد و شرح می‌گفت. وقتی که درس تمام شد او (منیر) طالب را متوجّه کرد که مطالب قصیده را درست نفهمیده است. طالب با غرور گفت: "از این قسم شعر در هندوستان تنها به درس می‌خوانند، من به ناخن پا می‌نویسم"[۱].

مجلس دیگر: منیر ذکری از مجلسی می‌کند که در آن‌جا تعریف‌هایی از عرفی، طالب، زلالی، ظهوری می‌شد و آنان را خلاّق المعانی و ستارگان آسمان زبان‌دانی می‌گفتند و در مقابل آنها شاعران فارسی‌گوی شبه قاره را طعن و تشنیع می‌کرند، حتّی یکی از آنها گفت:

"اگر امیر خسرو به صحبت ایشان رسیدی چاشنی سخن‌های شیرین اندوختی و اگر سلمان در روزگار ایشان بودی، فارسی از اهل بیت ایشان آموختی"[۲].

آرزو باز نقدهای منیر لاهوری بر اشعار عرفی و طالب و زلالی و ظهوری را پاسخ می‌گوید و رسالهٔ خود را به نام سراج منیر موسوم می‌سازد. این رساله نیز همراه با رسالهٔ منیر لاهوری به سعی دکتر محمّد اکرم شاه چاپ شده است.

این نقد ادبی در زمان آرزو بسیار اوج گرفت و مخصوصاً وقتی که شیخ علی حزین اصفهانی وارد هند شد و به هجو مردم هند پرداخت، فارسی‌گویان آن سامان به مقابله با او برخاستند و به نقد شعرش پرداختند. از جمله هجوهای شیخ حزین این دو نمونه آورده می‌شود. دربارهٔ ابوالفضل و فیضی چنین اظهار نظر کرده است:

"در زاغان هند از این دو برادر بهتری بر نخاسته"[۳] یا "بابا! در ملک هندوستان اعداد نماز پنجگانه را کسی نمی‌داند تا به حقایق علمی و دقایق حکمی چه برسد"[۴].

۱- داد سخن، ص سی.

۲- همان، ص سی و یک.

۳- تنبیه الغافلین، ص بیست و هشت و نه.

۴- همان.

این گونه اظهارات موجب شد که مردم هندوستان مخصوصاً شاعران در خرده گیریها پیش بروند و در نتیجهٔ آن معارضهٔ بسیار وسیع و طولانی آغاز گردید. سراج‌الدّین علی خان آرزو در پاسخ گویی حزین رساله‌ای به نام تنبیه الغافلین نوشت. این رساله شامل اعتراضاتی است که آرزو بر اشعار حزین وارد کرده است. این کتاب نیز با تصحیح و مقدمه و حواشی دکتر اکرم شاه از دانشگاه پنجاب لاهور در ۱۹۸۱م در ۶۵+۱۵۶ صفحه به چاپ رسیده است. او سبب تألیف رساله را بدین گونه بیان داشته است:

"مسلم است که انگیزهٔ اصلی نگارش تنبیه الغافلین حسّ انتقام جویی خان آرزو بود که می‌خواست حزین را که هجوهای رکیک مردم هند کرده بود، سر جایش بنشاند. آرزو بر عکس حزین، راه هجا و بدگویی نپیمود؛ بلکه محققانه قلم برداشت و نقایص و معایب فنی و لغوی را در اشعار حزین نشان داد و ثابت کرد که برتری جویی حزین از این که او ایرانی است، هیچ پایه و اساس ندارد"[۱].

دکتر اکرم شاه می‌افزاید:

"در نتیجهٔ این معارضهٔ ادبی مردم دو گروه شدند. یکی مخالف حزین که او را یک شاعر عادی ایرانی تلقی کرده، مرتکب اشتباهات لسانی می‌دانستند. دیگری طرفدارش که او را به عنوان ایرانی بودنش استاد مسلّم الثبوت و از هر گونه اشتباه زبان و محاوره مبرّا و منزّه عن الخطا خیال می‌کردند. آرزو این گروه را در آثار خود به نام‌های کاسه لیسان هند و کاسه لیسان مغول یاد می‌کند".

همچنان که در سطور بالا اشاره شد، گروهی به طرفداری شیخ حزین برخاسته و به پاسخ گویی به اعتراضاتی که بر شیخ شده بود، مبادرت ورزید. از آن میان وارسته مل سیالکوتی (م: ۱۱۸۰ ه) به طرفداری حزین و پاسخ‌گویی به تنبیه الغافلین کتابی به نام

۱- تنبیه الغافلین، ص چهل و یک و دو.

جواب شافی نگاشت[۱].

فتح علی گردیزی ابطال الباطل را در ردّ اعتراضات خان آرزو نوشت. نسخهٔ خطّی این رساله در کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو، کراچی، شمارهٔ ۲ ق ف ۵ موجود است.[۲]

میر غلام علی آزاد بلگرامی (م: ۱۲۰۰ هـ) برخی اعتراضات خان آرزو را که بر اشعار حزین وارد ساخته بود، در خزانهٔ عامره پاسخ گفته و از حزین دفاع کرده است[۳].

بنا به‌گفتهٔ دکتر اکرم شاه "نویسندهٔ گمنامی نیز اعتراضاتی بر چند بیت حزین وارد ساخت و آن وجیزه را احقاق الحق نام گذاشت[۴]. امام بخش صهبائی دهلوی (م: ۱۲۷۳ هـ) که الحق از محققان چیره دست و از ناقدان بزرگ این سرزمین بود، قبل از سال ۱۲۶۷ هـ به جواب آن مبادرت ورزید و رساله‌ای به نام اعلاء الحق در رفع اعتراض معترض نوشت"[۵].

۱- جواب شافی، رجیم الشیاطین، نسخهٔ خطّی آن در پیشاور کتابخانهٔ مولانا اسرائیل کان الله له، نستعلیق پخته، مکتوبه رضا علی رضوی، ۱۲۹۰ هـ، ۵۰ ص، و شفیق اورنگ‌آبادی (م: ۱۲۲۳ هـ) در تذکرهٔ گل رعنا بخشی از مطالب جواب شافی را نقل کرده است (رک: ص ۹-۱۷۲) و نسخهٔ دیگری در صَولت پَبْلِک لائبریری رامپور و کتابخانهٔ تاگور، دانشگاه لکهنو موجود است و با کمک این دو نسخه، متن آن به توسط نگارنده تصحیح شده و آمادهٔ چاپ است.

۲- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی انجمن ترقی اردو، کراچی، سیّد عارف نوشاهی، ص ۱۱۴.

۳- خزانهٔ عامره، ص ۵-۱۹۴.

۴- وارسته نیز رساله‌ای به همین نام در همین زمینه دارد که در پاسخ‌گویی تنبیه الغافلین خان آرزو می‌باشد در دفاع شیخ علی حزین. نسخه‌های خطّی این رساله در صولت پبلک لائبریری و کتابخانهٔ رضا در رامپور موجود است. و از روی همین دو نسخه متن آن را نگارندهٔ این مقال مشغول تصحیح می‌باشد.

۵- تنبیه الغافلین، ص پنجاه و یک.

امام بخش صهبائی قول فیصل را نیز در پاسخ تنبیه الغافلین خان آرزو و جانبداری از حزین به سال ۱۲۶۲ هـ به‌رشتهٔ تحریر درآورد. دربارهٔ قول فیصل دکتر اکرم شاه می‌نویسد:

"صهبائی (م: ۱۸۵۷ م) قول فیصل را به عنوان یک کتاب جامع و قاطع در نقد ادبی نگاشتهٔ که الحق شایستهٔ تقدیر است و خواننده را از پایهٔ معلومات دامنه‌دار مؤلف آگاه می‌سازد. نویسنده ضمن انتقادات، مسایل لسانی و عروضی و دستوری را در بعضی جاها بسیار فاضلانه مطرح ساخته و حق تحقیق را ادا کرده است"[۱].

میرزا محمّد رفیع سودا (م: ۱۱۹۶ هـ) کتابی به‌نام عبرت الغافلین در پاسخ خرده‌گیری‌های میرزا محمّد فاخر مکین نگاشته است.

*

انتقاد بر آزاد بلگرامی

میر غلام علی آزاد بلگرامی (۱۱۱۶-۱۲۰۰ هـ) که الحق در زمان خویش نابغه بوده و شخصیّتی مثل وی تا به حال در هند به وجود نیامده با وجود بزرگی و فضیلت از دست خرده‌گیران مصون نمانده است.

بر آزاد بلگرامی دو نوع انتقاد شده است:

الف: انتقاد بر مآثرالکرام تاریخ بلگرام.

ب: انتقاد بر دیوان اشعار وی.

الف: مآثرالکرام کتابی است در تاریخ بلگرام و حاوی تراجم صاحب کمالان بلگرام و هندوستان. آزاد این کتاب را در ۱۱۶۶ هـ در اورنگ‌آباد به تکمیل رسانید. وقتی نسخه‌ای

۱- تنبیه الغافلین، ص شصت و یک.

از این کتاب به بلگرام رفت و اهل بلگرام مخصوصاً طایفهٔ عثمانی فرشوری بلگرام آن را دیدند، بر آزاد تاختند و خرده‌گیری بر محتویات آن شروع شد. یکی از معاصرین آزاد، غلام حسین[1] صدّیقی فرشوری متخلّص به ثمین بلگرامی در ردّ مآثرالکرام کتابی به نام شرایف عثمانی نوشت. ثمین بلگرامی معتقد بود که آزاد در مآثرالکرام بر قبیلهٔ خویش بسیار مباهات نموده، حتّی سیّد محمّد صغریٰ (م: ۶۰۲هـ) را که از خاندان وی و جدّ اعلای تمام سادات حسینی واسطی بلگرام است، به عنوان «فاتح بلگرام» معرفی نموده و برای شیوخ فرشوری را که ثمین آن خانواده بود، اهمیّتی بسزایی قائل نشده است. در نتیجه، او در شرایف عثمانی ضمن بر شمردن اشتباهات تاریخی مآثرالکرام، تذکرهٔ شیوخ فرشوری بلگرام را در سال ۱۱۵۹ هـ[2] آغاز به تألیف کرد. در دیباچه می‌نویسد:

"در ۱۱۵۱هـ میر غلام علی... متخلّص به آزاد... کتابی بر سبیل نسب‌نامه جمع فرمودند و بی‌اطلاع ما مردم، اکثر اقوال سماعی و قیاسی که معتمد علیه نبودند و بعد

۱- «خواهرزادهٔ قاضی احسان الله... جوان خوش طبیعت است. گاهی فکر شعر می‌کند و از میر نوازش علی اصلاح می‌گیرد، از اوست:

از بسکه سودم از سر افسوس کف لبم　　　دستم رساند آبلها چون صدف لبم

*

ز سنگ‌های جفا مشکن ای پری پیکر　　　ترحمی که ترا منزل است شیشهٔ دل

(سرو آزاد، ص ۳۵۰، نیز رک: نتائج الافکار، ص ۸-۱۳۷).

۲- باید توجّه داشت که آزاد مآثرالکرام را در ۱۱۵۰هـ شروع به نوشتن کرد و بخشی از آن را به رشتهٔ تحریر درآورده بود، امّا به خاطر پیش آمدن سفر حج بیت الله کار تألیف کتاب را به تعویق انداخت و پس از مشرف شدن به حج به دکن برگشت، سپس مسودهٔ ناتمام را از بلگرام به اورنگ‌آباد طلبیده و کار ناتمام را در ۱۱۶۶هـ به پایان رسانید و از عبارت «ختامهٔ مسک» مادّهٔ تاریخ ختم کتاب است.

چندی به عزم زیارت حرمین شریفین از بلگرام به راه دکن روانهٔ سفر حجاز گردیدند... بعد حصول زیارت بیت‌الله شریف و مدینهٔ رسول الله صلی الله علیه و سلم وارد دکن شدند. الآن به حسب آبخور در آن ملک (دکن) استقامت دارند و از آن‌جا کتابی مسمّٰی به مآثرالکرام فی تاریخ بلگرام[1] و نسخهٔ سرو آزاد نام تألیف فرموده، به بلگرام فرستادند. چون به نظر جمعی از فضلاء و بعضی از رؤسای بلگرام گذشت، به سبب آنکه اکثر اقوال خلاف واقع تاریخ و اسناد و وثائق و فرامین بودند، هر یک بزرگان به ملاحظهٔ آن به گرداب حیرت درافتادند که هرگاه بنیان ایشان سر تا سر خلاف واقع و مخالف اسناد و تواریخ سلف است. بجز آنکه ساقط از اعتبار است، چه توان گفت. قطع نظر از بنایین، کتاب محتوی بر صدق و صواب می‌باید؛ تا جماعت خلق را دلیل یقینی باشد، معتمد علیه گردد. خصوصاً اکثر بزرگان شیوخ عثمانی که از ابتدای آبادی اسلام بلگرام منصب قضاء و احتساب در دودمان ایشان الآن از روی اسناد و فرامین از عهد سلطنت سلطان محمود غزنوی بلا فصل نسلاً بعد نسلٍ تعلّق دارد و سجلاّت و وثائق به مواهیر و دستخط این قضات در تمام بلگرام موجوداند... لاجرم جمعی از اخوان صفا متحلّی به زیور و حلیهٔ وفا که عبارت از برادران عشیرهٔ قضات عثمانیان است، التماس نمودند که کتابی مخصوص به ذکر قدمای بلگرام منقح از زوائد و محتوای بر فوائد واقعات صنادید بلگرام مع سوانح سلاطین اسلام و اولیای کرام که [در] جوار سواد بلگرام آسوده‌اند، باید نوشت تا حاکی و ناطق باشد و از دروغ مبرّا بود تا کذب و افترای آزاد مذکور نزدیک خبرت بینان واضح و لایح گردد. بالآخر در ۱۱۵۹ ه‍ همگین همّت بر تألیف این نسخه سر دادم و از آن‌جا که باعث بر تألیف این نسخه برادران عثمانی بودند و راقم الحروف نبیرهٔ این دودمانم، این نسخه را ترتیب دادم و شرایف عثمانی نام گذاشتم و برخی از احوال

۱- اسم کتاب مآثرالکرام تاریخ بلگرام است.

اسلاف خود که در بلگرام اشتهار به فرشوری دارند، نیز در قید تحریر در آوردم"[۱].

چون کتاب مذکور چاپ نشده است و به صورت نسخه‌های خطّی در کتابخانه‌ها مانده است؛ لذا مناسب است که فهرست مطالب کتاب برای خوانندگان گرامی آورده شود. ثمین بلگرامی این کتاب را در یک مقدمه، دو مطلع و یک خاتمه نگاشته است؛ بدین ترتیب:

مقدمه: در ذکر اسلام و قدمای بلگرام.

مطلع اوّل: در ذکر بعضی فضائل و شهادت حضرت امیرالمؤمنین عثمان و بعضی از اولادشان که در ملک عرب و فارس می‌باشند و در آن دو باب است.

مطلع دوّم: در ذکر احوال قاضی محمّد یوسف عثمانی و ذکر تمامی اولاد قاضی مذکور. در این مطلع چهار باب است.

باب اوّل: در حالات قاضی ابوالمکارم مشهور به قاضی بهکاری بن قاضی کمال و فرزند ایشان.

باب دوّم: در بیان شیخ المشایخ شیخ عبدالحی.

باب سوّم: در حالات ملک العلماء قاضی بازید بن قاضی عبدالدایم مع تمامی اولاد.

باب چهارم: در احوال قاضی مبارک بن قاضی عبدالکافی بن قاضی محمّد یوسف مع فرزندان و تمامی اولاد.

خاتمه: وقایع در ذکر سلاطین که در دهلی سلطنت کردند. از عهد سلطان محمود غزنوی غازی تا عهد جلال‌الدّین اکبر پادشاه.

۱- به نقل از تاریخ خطّهٔ پاک بلگرام (اردو)، ص ۶-۴. بنا به گفتهٔ آقای ذاکر حسین، آقای علی ندیم رضوی دربارهٔ شرایف عثمانی مقاله‌ای به زبان انگلیسی نوشته و چاپ کرده است در Proceedings of the Indian History Congress, Delhi Session, 1992، اما نگارندهٔ سطور مقالهٔ مذکور را ندیده است و نمی‌داند که کدام نسخه را ایشان در مقالهٔ خود معرفی کرده‌اند.

نسخه‌های خطّی این کتاب در کتابخانه‌های زیر می‌باشد

۱- حیدرآباد، آصفیه (کتابخانهٔ مرکزی ایالتی حیدرآباد کنونی) شمارهٔ ۲۰۲ (در فن تذکره)، جدیدالخط، نام کاتب و سال کتابت ندارد، ۴۴۰ ص.

۲- کلکته، انجمن آسیای بنگال، شمارهٔ 277/D227، نستعلیق، ۳۷۴ ص.

۳- علیگره، دانشگاه اسلامی، کتابخانهٔ مولانا آزاد (در گروه تاریخ).

لازم به ذکر است که ثمین بلگرامی رساله‌ای ده ورقی در احوال پادشاه احمد شاه ابدالی نیز دارد که آن را در ۱۱۹۷ هـ در بلدهٔ اله‌آباد نوشته بود. نسخهٔ خطّی آن در کتابخانهٔ رضا رامپور به شمارهٔ ۲۲۰۱ف موجود است. این رساله به فرمایش کپتان جوناتن اسکات بهادر به رشتهٔ تحریر در آمده است.

ب: جای تردید نیست که آزاد بلگرامی دارای شخصیّت والا و فضایل علمی بود و بعد از او هیچ کس به مرتبهٔ او نرسیده است؛ امّا با وجود این، افرادی بودند که بر او تاختند و بر اشعار وی خرده گیری کردند و او را بباد انتقاد گرفتند. از میان منتقدین او وارسته مل سیالکوتی، ابو طالب خان تبریزی اصفهانی، مولوی باقر آگاه مدراسی و محمّد صدیق سخنور بلگرامی را می‌توان نام برد.

وارسته در تذکرة الشعرای خود بر اشعار آزاد اعتراض وارد کرده و برخی اشتباهات وی را از تألیفات او نشان داده است. نسخه‌ای از تذکرهٔ وارسته به دست نیامده.

"امّا ابو طالب خان تبریزی اصفهانی مؤلّف خلاصة الافکار تنها تذکره نویسی است که بر آزاد تاخته و وی را به باد انتقاد کشیده است و حتّی او را مورد تمسخر قرار داده است. وی در تذکرهٔ خود ذیل ترجمهٔ خاقانی بر فضل و دانش آزاد مخصوصاً [و بر سایر فارسی‌دانان هند عموماً] انتقاد کرده است و ذیل حکایتی[1] راجع به بیت زیر خاقانی که به خاقان نوشته بود:

۱- خزانهٔ عامره، ص ۲۰۵.

وشقی[1] ده که در برم گیرم　　یا وشاقی که در برش گیرم

و خاقان متغیّر گشته که چرا هر دو را نخواسته و خاقانی مگس را پر و بال کنده نزد خاقان فرستاد که گناه من نیست، گناه این است یعنی من با وشاقی نوشته بودم؛ امّا مگس فضله انداخت و «با» را «یا» ساخت.

در این‌جا مؤلّف خلاصة الافکار[2] می‌نویسد:

"میر غلام علی آزاد بلگرامی در این مقام اظهار تعجب می‌کند که چرا خاقان از جهت غلام امرد خواستن نرنجید. مؤلّف گوید: این شبهه به سبب کم تتبعی از اوضاع مردم ولایت (ایران) وی را رو داده، چه در زمان قدیم کنیز و غلام خود جزو خلعت و مرحمت دستور بوده، و الی الان هم اعزّه تمام ولایت‌ها با سلاطین و امرای خود بشرط اتحاد بی‌تکلفانه زندگی می‌کنند و از عاداتی که متأخرین تیموریه در هند رواج داده‌اند که سایر خلق سلوک عبدیّت با اکابر نمایند به غایت دوراند و حق این است که بسیار قبیح است که در مواضع خاص اکابر از متوسّلان خویش ادب عامیانه توقع کنند".

سپس ابو طالب می‌نویسد:

"و ایضاً (آزاد) مقامات هزلیه را سبک پنداشته و مضمون این بیت کلیم را می‌ستاید:

گر هجو نیست در سخن من عجب مدار　　حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

غافل از این که هجو، حربه و واسطه عزّت شاعر است، چنانکه آلت شمشیر باعث هیبت سپاهی (= سرباز) است و دلیل لطف و قوت طبع اوست. اعاظم شعرای سلف عدم آن را به اتفاق، نقص می‌دانستند و متأخرین به سبب عجز طبیعت عذری پیدا ساخته"[3].

۱- وشق به معنی پوستین و وشاق به ضم اوّل غلام امرد را گویند.

۲- تذکرهٔ نویسی فارسی در هند و پاکستان، دکتر علی رضا نقوی، ص ۲۶۵.

۳- همان.

مولوی محمّد باقر آگاه مدراسی (۱۲۲۰-۱۱۵۸ هـ) نیز کتابی به نام چهار صد ایراد بر کلام آزاد (= عشرات آزادیه = ۱۱۹۹ هـ) نوشته است. همچنانکه از نام وی پیداست او در این کتاب چهار صد اعتراض بر اشعار آزاد وارد کرده است. آگاه مدراسی معاصر آزاد بود و مثل آزاد شخصیّتی با علم و فضیلت و با آزاد مکاتبه داشت. در سبب تألیف می‌نویسد:

"آن مهربان (آزاد) دو دفعه بر قصاید این‌جانب ایرادات بی‌اصل نوشتند. دفعهٔ اولی بر قصیدهٔ لامیه که در تتبع قصیدهٔ بانت سعاد بود و دفعهٔ ثانیه بر قصیدهٔ نونیه..."[۱]

دکتر فضل الرحمن ندوی در مجلّهٔ علوم اسلامیه علیگره دسامبر ۱۹۶۱م مقاله‌ای بسیار مفصّل راجع به چهار صد ایراد... نوشته‌اند. این کتاب نیز هنوز به حلیهٔ طبع نرسیده است و نسخه‌های خطّی آن در کتابخانه‌های زیر موجود است:

۱- حیدرآباد، آصفیه، شمارهٔ ۱۱۷۶.

۲- علیگره، ذخیرهٔ شروانی، [حبیب گنج] شماره (۲۲۰) ۵۰/۲۸۲[۲].

۳- کراچی، موزهٔ ملّی شمارهٔ N.M۱۹۵۸-۴۴/۲، نستعلیق خوش، ۱۲۵۵ هـ، ۲۰۰ ورق.

۴- کراچی، انجمن ترقی اردو، ۳ ق ف ۱۲۱[۳]، نستعلیق خوش، ۲۸ جمادی الثانی ۱۲۵۵ هـ، ۲۲۸ ص.

۵- موزهٔ سالار جنگ حیدرآباد شمارهٔ ۹۲۷.

۶- لکهنو، ندوة العلماء شماره ۴۸۹.

۱- چهار صد ایراد بر کلام آزاد، آگاه مدراسی، ص ۸ (نسخهٔ خطّی انجمن ترقّی اردو، کراچی).

۲- در مقالهٔ دکتر ندوی همین نسخه مورد بررسی قرار گرفته است.

۳- این نسخه فقط ترجمهٔ عبارات و اشعار عربی مذکور در چهار صد ایراد بر کلام آزاد را در بردارد.

محمّد صدیق سخنور بلگرامی[1] نیز بر آزاد تاخته و بر اشعار وی انتقاد کرده است. او رساله‌ای به نام تحقیق السّداد فی مذلة الآزاد در ۱۱۶۷ هـ تألیف کرده و در آن بر دواوین آزاد خرده گرفته و به نقد تند پرداخته است. نقدهای سخنور به عنوان زیر است:

تحقیق عیوب به‌کلام آزاد، تدقیق تشنگی‌ها اندر کلام آزاد، خاتمه در بیان دخل‌های آزاد به‌کلام سخنور و تحکّم به ابتذال سراسر و دلایل آوردن از اشعار سخنوران نقاد برای تنبیه خاطر آزاد.

۱- "... سخنور کلام الله را از برکرد و مختصرات کتب درسی گذرانید. مشق سخن در سایهٔ تربیّت میر نوازش علی می‌کند و فکر صحیح دارد. ازوست:

تا به‌گلشت چمن آن سرو قامت می‌رود — بر سر قمری چه آشوب قیامت می‌رود

می‌شود سرمایهٔ ناز آن سپاهی پیشه را — آنچه از جنس نیاز من بغارت می‌رود

*

بی‌دماغان جنون ار فکر صحرا فارغند — از خراب آباد دل طرح بیابان ریختند

در چمن آید اگر آن غنچه لب بلبل ز شرم — زیر بال خودکند چون بیضه پنهان غنچه را

سرو آزاد، ص ۵۰-۳۴۹؛ نتایج الافکار، ص ۲۲۴؛ شمع انجمن، ص ۹-۲۰۸؛ عقد ثریا، ص ۳۲.

او دیوان فارسی نیز دارد که شامل غزلیّات و قصاید در مدح ائمّه و رباعیات می‌باشد و نسخهٔ خطّی در کتابخانهٔ رضا رامپور است شمارهٔ ۳۷۶۸. سخنور در ۱۲۲۲ هـ در حدود هشتاد و دو سالگی وفات یافت. پسرش مولوی عبدالغنی قطعهٔ تاریخ درگذشت او را چنین سروده است که در آن فقط یک کلمهٔ «هویی» به اردو و تمام قطعه به فارسی است:

روزی که هویی (؟) رحلت صدیق در جهان — شوری فگند و شد همه عالم اسیر غم

من خواستم که مادهٔ صوری و معنوی — در مصرع سنین وفاتش بهم کنم

بودم درین خیال که ناگاه ای غنی — دل یک هزار و دو صد و بیست و دو زد رقم

(تاریخ خطّهٔ پاکد بلگرام، ص ۲۰۷)

از مطالعه این رساله معلوم می‌شود که چون آزاد در تذکرهٔ سرو آزاد ترجمهٔ سخنور را بسیار مختصر نوشته بود و فقط چهار بیت وی را برگزیده بود، وقتی سخنور آن را دید، غضبناک شد و باوجودی که او از نظر سنّ از آزاد کوچک‌تر و در علم و فضل کمتر بود، بر او تاخت. و اعتراض نامه‌ای به آزاد ارسال کرد. او در نامهٔ خود از آزاد خواسته بود که ترجمهٔ وی را طوری که خود نوشته و فرستاده بود، در تذکره بگنجاند و او را از زمرهٔ شاگردان خان آرزو قلمداد کند و در انتخاب اشعار نیز اشعاری زیاد درج کند. آزاد بنا بر درخواست وی ترجمهٔ سخنور را عوض کرده و دوباره بر حسب تقاضای او نگاشت و از او با متانت و بزرگی یاد کرد. امّا سخنور راضی نشد و بر اشعار آزاد خرده گرفته با تندی با آزاد مواجه شد. ترجمهٔ سخنور که آزاد دوباره نوشته، این است:

"شیخ محمّد صدّیق فرزند رشید شریعت پناه قاضی احسان‌الله عثمانی بلگرامی. والد او امروز به منصب قضاء شهر قیام دارد. سخنور در صغرسن کلام‌الله را از بر کرد. و این نور قدسی را به چشم دل اقتباس نمود و بعد ورود نزهتکده سنّ شعور کتب درسی به خدمت میر سیّد محمّد خلف الصدق علامه مرحوم میر عبدالجلیل بلگرامی و استادان دیگر گذرانید و آئینه خاطر را به صور علمی منقش گردانید و در مشق شعر افتاد. و چندی این قلمرو را طی کرد و به گلگشت شاهجهان‌آباد شتافت و با صاحب طبعان آن‌جا برخورد؛ سیما سراج‌الدّین علی خان آرزو، به خدمت خان مذکور شعر گذرانید و اصلاح گرفت. همواره به فکر شعر می‌پردازد و گوهر سخن را به میزان اندیشه می‌سنجد"[۱]

چون سخنور اشعار خود را پیش میر نوازش علی فقیر بلگرامی می‌برد؛ آزاد در ترجمهٔ اوّل که در سرو آزاد آورده است، وی را شاگرد میر نوازش علی دانست و این برای سخنور دشوار آمد.

۱- تأدیب الزندیق فی تکذیب الصدیق (خطّی)، مهربان اورنگ‌آبادی، ص ۷.

سخنور آزاد را متّهم ساخته است که «اکثر جاها ترجمهٔ حالات شعرا را موافق خود تراشیده و به تحقیق دقایق پی نبرده و دریا را تعریف کوزه و کوزه را توصیف دریا نموده». در حالی که آزاد در تذکره‌های خود سعی نموده است که شرح احوال شعرای معاصر را از خود آنان یا نزدیکان آنان بدست آورده و وارد تذکره کند. در سرو آزاد نیز او همین روش را پیش گرفته است و شرح حال چندین شاعر از جمله: خان آرزو، افتخار دولت‌آبادی و میرزا مظهر جانجانان از خودشان گرفته و در تذکره وارد نمود. از سوی دیگر محققین متفق‌اند که اظهارات آزاد در تألیفات وی بسیار محققانه، دقیق و معتبر است. امّا سخنور، چون حسن نیّت نداشت و علی الرغم عذر خواهی آزاد که در نامه به نام سخنور کرده است، و همچنین تغییر ترجمهٔ سخنور بر او انتقاد شدید کرد. آزاد اعتذار خود را چنین نوشته است:

"قریب هیجده سال شد که از وطن بر آمده‌ام، نو رسانی که به تازگی مشق سخن پیش گرفته‌اند، ایشان را ندیده‌ام و بر حیثیّت و استعداد اینها اطلاع واقعی نیست"[۱].

محتویات رساله

همچنانکه گفته شد سخنور این رساله را در دو فصل و یک خاتمه نوشته است.

فصل اوّل: در تحقیق عیوب به کلام آزاد است. سخنور در این فصل یازده بیت آزاد را به عنوان «عیوب» آورده است. در فصل دوّم که به عنوان «تدقیق تشنگی‌ها اندر کلام آزاد» رقم نموده است، هشت بیت آزاد را مورد بررسی قرار داده و در خاتمه که تحت عنوان «دخل‌های آزاد به کلام سخنور...» نوشته است، چهار بیت خود را نقل کرده و اصلاحاتی که آزاد از لحاظ مضمون کرده است، بیان داشته، سپس جواب خود را آورده است و نمونه‌های ابتذال شعر آزاد را ارائه کرده است. در خاتمه می‌گوید که در ۱۱۶۸ ﻫ رسالهٔ

۱- تأدیب الزندیق فی تکذیب الصدیق (خطّی)، مهربان اورنگ‌آبادی، ص ۷.

خود را اوّل به شرف‌الدّین علی خان وفا قمی، سپس واله داغستانی و در آخر به خان آرزو نشان داده و هر سه نفر مذکور دخل‌های سخنور بر کلام آزاد را ستودند و در همان موقع او دیوان خود را برای اصلاح به خان آرزو داد. خان آرزو پس از دیدن رسالهٔ تحقیق السداد... گفت که "به آزاد باید نوشت که اشعار خود را مطابق دخل‌های سخنور به دیوان خود باید نوشت تا از سقم بر آمده بدرستی در آیند". امّا از هیچ منبعی این گفتهٔ آرزو تصدیق نمی‌شود؛ در حالی که میان خان آرزو و آزاد غائبانه ارتباط بود و هر دو یکدیگر را به خوبی می‌شناختند و از علم و فضیلت یکدیگر آگاه بودند. بنظر نویسندهٔ سطور گفتهٔ سخنور صداقتی ندارد؛ امّا فعلاً نمی‌توان در این مورد قضاوت یا اظهار نظر قطعی کرد.

مهربان اورنگ‌آبادی (م: ۱۲۰۴ هـ) یکی از شاگردان نامور آزاد بلگرامی است، به پاسخ گویی رسالهٔ سخنور کمر همّت بسته و ایرادات وی را با همان لحن و شیوهٔ سخنور، پاسخ گفته و از استاد خود دفاع نموده است. مهربان اورنگ‌آبادی پاسخ خود را به تأدیب الزندیق فی تکذیب الصدیق موسوم ساخته است. نگارندهٔ این سطور رسالهٔ مهربان اورنگ‌آبادی را نیز با دو نسخهٔ خطّی تصحیح نموده و آمادهٔ چاپ کرده است که پس از این ان شاءالله در دست علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت.

در کار تصحیح رساله تحقیق السّداد فی مذلة الآزاد تألیف محمّد صدیق سخنور بلگرامی از دو نسخهٔ خطّی به شرح زیر استفاده شده است:

۱- نسخهٔ اساس: کلکته، انجمن آسیای بنگال، شمارهٔ ۳۹۷، نستعلیق، مؤرخ ۱۱۷۶ هـ، به قلم محمّد امیر بن عمر کنبوه بیگ. این نسخه در متن قرار گرفته است و آن را با علامت «بنگال» نشان داده‌ایم.

۲- نسخهٔ بدل: کراچی، انجمن ترقی اردو، شمارهٔ ۲ ق ف ۲۴، نستعلیق، ۱۳۲۱ هـ به خامهٔ فضل احمد مارهروی (ص ۳۴-۱۰۱)، در این تصحیح با علامت «انجمن» مشخص شده است.

لازم به ذکر است که هر دو نسخه مغلوط است و نسخهٔ انجمن سقیم‌تر از دیگری است و عبارات در آن افتادگی دارند.

در آخر بر خود لازم می‌دانم از دوستانی که به‌کمک آنان عکس نسخه‌های مذکور به‌دستم رسیده است، سپاسگزاری می‌نمایم. پرفسور حافظ محمّد طاهر علی استاد فارسی و عربی در دانشگاه وِسْوَا بَهارْتِی، شانتی نکیتن (بنگال غربی)، عکس نسخهٔ بنگال را برای بنده ارسال داشتند و همچنین دوست دانشمندم و مشفق و راهنمای اینجانب در کارهای علمی و پژوهشی جناب دکتر سیّد عارف نوشاهی، عکس نسخهٔ انجمن را با زحمت تهیه و فراهم نموده و در کار تحقیق و تصحیح این رساله نه فقط پیشنهادهای مفید و سودمند ارائه نمودند؛ بلکه در خواندن متن رساله زحماتی نیز متحمل شده‌اند.

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

الحمدلله الّذی نبّهنا عن نومة الغافلین، و اطلعنا علی خطیئات المخطئین، و الصّلوة و السّلام علی سیّدالمرسلین محمّد و آله الطّیّبین الطّاهرین؛ امّا بعد محرّر این مختصر محمد صدیق سخنور ولد شریعت پناه قاضی محمد احسان الله مدظله العالی العثمانی القریشی المدنی الکازرونی الهروی ثم البلگرامی، می‌گوید که در سنه سبع و ستین و مائة و الف (۱۱۶۷ هـ) من الهجرت، سیّد غلام علی آزاد صمدانی [1] اصلاً و البلگرامی مولداً و وطناً، کتابی تألیف کرده که مشتمل بر دو قسم است؛ یکی مسمّی به مآثرالکرام تاریخ بلگرام [2] که متضمن به حالات فقرا و علمای این مقام است؛ و دیگری که مسمّی

۱- بنگال: صمدنی.

۲- کتابی است در سیرت فقراء و فضلای کرام بلگرام و هندوستان تألیف آزاد بلگرامی (م: ۱۲۰۰ هـ). در دو فصل. فصل اوّل دارای ۸۱ ترجمه و فصل دوّم مشتمل بر ۷۱ ترجمه است. کار تألیف در ۱۱۶۶ هـ به اتمام رسیده. دو چاپ دارد. بار اوّل در آگره در ۱۳۲۸ هـ و بار دوّم در لاهور در ۱۹۷۱ م و ترجمهٔ آن

به سرو آزاد[1] است محتوی به احوال شعرای نقّاد. پس این سواد خوان بیاض سخن را هم در سلسلهٔ صاحب طبعان سخن سنج داخل ساخته، دو سه بیت بنده را که از نظر اساتذه معتمد علیه گذشته بودند، مطابق فهم و استعداد خود تغییر بی‌جا داده، در تحت ترجمهٔ احوال فقیر درج نموده، نسخهٔ مسطور را به طریق هدیه از دکن به یارانِ وطن فرستاده به مطالعهٔ سخنوران در آمد. از آن‌جا که اکثر جا ترجمهٔ حالات شعراء را موافق طبع خود تراشیده، به تحقیق دقایق پی نبرده دریا را تعریف کوزه و کوزه را توصیف دریا نموده. و بعضی کور سوادانِ وطن را که قابلِ داخل کتاب نبودند[2] سخن‌شان را درست کرده به سلک سخنوران منسلک ساخت[3] و بسیاری اشعار[4] شعرای سلف و خلف را تغییر داده، موافق وقوف و فهم خود پرداخت [ص ۲] و سخن والا رتبه را بی‌رتبه نموده[5] سراپا سقیم[6] ساخت، پسند طبایع صاحب طبعان وقّاد و خواطر[7] سخنوران نقّاد نیامد، بلکه

به زبان اردو به توسّط شاه محمّد خالد میان فاخری صورت پذیرفته و از طرف دائرة المصنّفین، کراچی (پاکستان) در ۱۹۸۳ م منتشر گردیده است. از آگره در ۱۳۲۸ هـ؛ بار دوّم از لاهور در ۱۹۷۱ م و ترجمهٔ آن به زبان اردو نیز به طبع رسیده است.

۱- سرو آزاد که سال تألیف آن ۱۱۶۶ هـ است، نیز دارای دو فصل است. فصل اوّل در ذکر شعرای فارسی جمعاً ۱۴۳ ترجمه و فصل دوّم در ذکر شعرای هندی مشتمل بر هشت ترجمه. این کتاب به سعی عبدالله خان در مطبع دخانی رفاه عام، لاهور (پاکستان) در ۱۹۱۳ م به چاپ رسیده است.

۲- انجمن: نمودند.

۳- انجمن: گردانید.

۴- انجمن: و بسیاری در تغیر اشعار...

۵- انجمن: ساخت.

۶- انجمن: سقم نمود.

۷- انجمن: ندارد.

تخطیه‌های فاحش بر آوردند. چنانچه عموی صاحب و قبله مشیخت پناه شیخ محمد روشن صاحب مدظله العالی بر بدیه الفاظی چند فرمودند که به اندک تغیّر و تبدّل الفاظ چهار[1] مادهٔ تاریخ بهم می‌رسند و بسیار خوب و مستعدانه واقع است و آن اینست:

تف برین[2] کتاب، تف برین[3] تصنیف[4]، تف برین[5] تألیف، تف برین[6] تکبّر[7].

تا آنکه رفته رفته به مطالعه‌ام در آمد و به نظر اجمال به سرو آزاد نظاره کردم؛ فی الواقع آنچه یاران در حق آن می‌گفتند، بجا بود؛ سپس به استفسار این معنی، نامه‌ای مع چند اشعار طبع‌زاد خود نوشته به دکن نزد میر مذکور ارسال داشتم: به جواب آن معذرت نامه‌ای نوشت که فقیر قریب هیجده سال است که از وطن[8] بر آمده‌ام، نو رسانی که به تازگی مشق سخن پیش گرفته‌اند، ندیده‌ام و بر حیثیّت و استعدادشان اطلاع واقعی نیست، معذور باید داشت. و بر اشعار مرسولهٔ بنده دخل‌های بی‌جا محض برای نمایش استعداد خود کرده از دکن فرستاد و نوشت که بی‌اطلاع فقیر اشعار خود را داخل تحت ترجمه خویش به سرو آزاد نباید کرد[9]، نسخه‌ها را مغشوش و مختلف نباید

۱- بنگال: چهارده.

۲- ۱۱۶۵ هـ روشن نشد که منظور او از این تاریخ‌ها چه بوده است.

۳- ۱۳۷۲ هـ.

۴- انجمن: ترکیب.

۵- ۱۲۶۳ هـ.

۶- ۱۳۶۳ هـ.

۷- انجمن: تکبّری.

۸- انجمن: خود.

۹- انجمن: ندارد.

ساخت و احتمال دارد که شعری که بی‌اطلاع فقیر داخل شود[۱] سقمی داشته باشد و آن سقم عاید به فقیر شود و ناظران می‌گویند که مصنف این قدر علم نداشت که از این شعر سقیم احتراز کند، در این صورت ستمی بر مؤلّف[۲] رفته باشد؛ انتهی.

من بعد این تنبیهات بی‌بنیاد که از طرف آزاد ارشاد یافته، متنبه گردیده؛ به سه دیوان آزاد که سرمایهٔ مدّت العمر فکرت او تواند بود، پرداختم و به نظر اجمال ورق ورق گشتم، سبحان الله مضمونی نیافتم که مبتذل نبوده باشد، بلکه اشعاری که[۳] ظنّ فاسد آزاد به تازه مضمونی آنها بود، سراپا مبتذل دیدم و بعینه مضمون اساتذه یافتم[۴]. چنانچه این نسخه در تحت اشعار خود [ص ۳] بیان نموده، می‌آید. مع هذا اکثر جا عیوب فاحش در بادی النظر درآمدند و بالکلیه[۵] اغماض از آن نمودن عمل بر نادانی و بی‌استعدادی بنده بود. برخی از آن اشعار مشتمل بر عیوب و مذلت اقدام افکار و تشنگی‌ها و ابتذال بودند، برچیدم و هر چند به خاطر بنده نبود که بر اشعار آزاد دخل‌ها کرده، عَلَمِ امتیاز بین الاقران برافرازم. امّا بیک قلم هم[۶] از آن وادی گذشتن از سخنوری و خیر خواهی بعیدالعقل می‌نمود، لاجرم جسارت بر این کار کردم و نسخه‌ای مختصر که به معنی مطوّل می‌توان گفت، برای تبصرهٔ یارانِ این فن مجتمع نمودم و به «تحقیق السّداد فی مذلّت الآزاد» موسوم ساختم. و اشعار خود را که آزاد بر آن دخل‌ها کرده بود برای امتیاز دخل

۱- انجمن: ندارد.

۲- انجمن: مصنف.

۳- در نسخهٔ انجمن این عبارت چنین آمده است: بلکه اشعاری که به تازه مضمونی او آزاد ظنّ فاسد کرده بود.

۴- انجمن: دیدم.

۵- انجمن: و بالکلّیه اغماض ازان نموده نشد عمل بر نادانی و بی‌استعدادی بنده بود.

۶- انجمن: را.

بنده و آزاد، در ذیل این نسخه درج کردم؛ تا حق از باطل و باطل از حق و صواب از خطا از صواب ممیّز و ممتاز گردد. سبحان الله! سقمی[۱] که در اشعار دیگران یافت می‌شود، عائد به آزاد می‌گردد و عیب‌های فاحش که از کلامش بر آورده‌ام، به‌کدام کس عائد خواهد بود؛ مگر به سخنور بیچاره. عجب زمانه‌ایست که اعوری خود ملاحظه نکردن و به اندک سپیدی دیدهٔ دیگران نظر نمودن. انصاف آنست که خطا تخمیر کردهٔ آب و گِل انسانست، پس تخطئه کردن بر کسی محض خطا است. امّا بنده را باعث بر این تألیف خود، چیدگی آزاد بود؛ وگرنه ما را به این چه کار که عیوب دیگران بر آوردن[۲]، عین عیوب خود است و بالله[۳] التوفیق فی هذا التحقیق و التّدقیق و هو معنا فی جمیع الطّریق.

تحقیق عیوب به‌کلام آزاد از سخنور نقّاد

قوله: خرق پیران خرابات تماشا کردم   که به صهبای کهن باز جوانم کردند[۴]

بر سخنوران نقّاد مخفی و محتجب مباد که لفظ «خرق» علی الاطلاق بی‌تقید لفظ عادت به‌کلام سَلف و خَلف، به‌معنی خرق عادت مستعمل نیست، چنانچه غنی[۵]

۱- انجمن: رقمی که.

۲- انجمن: کردن.

۳- انجمن: ندارد.

۴- مصراع اوّل این بیت در دیوان آزاد بلگرامی مملوکه کتابخانه گنج بخش ورق ۱۰۹ چنین آمده است:

خارق عادت پیران خرابات ببین

و این بیت در کلیات فارسی آزاد نسخهٔ کتابخانه مجلس ۱ تهران، موجود نیست.

۵ انجمن: ندارد.

کشمیری[1] راست [ص ۴]:

خرق عادتِ کی بکار آید دل افسرده را   گر رود بر آب نتوان معتقد شد مُرده را

و ملاّ شاه[2] بدخشی راست:

مُرده‌ایم و چو زنده می‌گردیم   به‌ازین چیست خرق عادت ما

و اگر گفته شود که از خرق[3]، خرق عادت مفهوم می‌شود، احتمالی ندارد؛ چرا که لفظ خرق ضدّ التیام است علی الاطلاق سوای به معنی پاره[4] شدن، نیامده است. چنانچه در کتب لغت مبسوط است و اگر گویی که در اشعار عربیه لفظ خرق مطلق بی‌تقیّد لفظ عادت به معنی خرق عادت متداول است گو بوده باشد که استعمال عربی بکار محاوره فارسی نمی‌آید؛ محاورهٔ عربی را با محاورهٔ فارسی چه نسبت که قیاس عربی به فارسی باید کرد؛ هذا بونٌ بعیدٌ، فافهم و تذکّر.

قوله: آزاد جای عشق بود در کنار حسن   بر شاخِ گل درست کند خانه عندلیب[5]

«خانه درست کردن» به جای «تعمیر نمودن» نیامده است؛ مگر به معنی مرمّت و تزئین آمده است، و سوای این، اطلاقِ خانه بر آشیانه نیامده است. چنانچه خان صاحب و قبله مستفیدان اعنٰی استادی[6] سراج‌الدّین[7] علی خان المتخلص به آرزو[8] مدظلّه

۱- متوفی: ۱۰۷۹ هـ.

۲- متوفی: ۱۰۷۰ هـ به نقل از تذکرهٔ حسینی، ص ۱۶۶.

۳- بنگال: ندارد.

۴- انجمن: تازه.

۵- این مصراع در دیوان آزاد چنین آمده است:

بر شاخ گل گزید چه خسخانه عندلیب

دیوان فارسی آزاد، کتابخانه گنج بخش، ورق ۵۰ و نسخهٔ مجلس، ص ۴۲.

۶- انجمن: ندارد.

العالی هنگام استماع این رساله همین تخیطه کرده بودند؛ فتأمّل و تدبّر.

قوله: بروی یار عقیق دهن بود نایاب   ز خامه ماند درین نسخه سرخی سرباب[9]

«عقیق دهن» مستعمل نیست؛ مگر «عقیق لب» و اگر گویی لب و دهن یکی[10] است، من وجه توجهی ندارد. زیرا که جایی بنظر نیامده و مع هذا مربوط نیست، چنانچه ملک الشعرا ابو طالب کلیم[11] همدانی علیه الرحمه راست:

بر تشنگان عقیق لبت را حلال کرد   خطّت که آمده سر چاه ذقن گرفت

و هم میر معز موسوی خان فطرت[12] علیه الرحمه راست:

ساده لوحی است ازان [ص ۵] لب گله کم سخنی

چه قدر حرف بود نقش عقیق یمنی

و بسیار متداول است که بر متّبع این فن پوشیده نیست:

خاموش که حاجت به بیان نیست عیان را

قوله: حرف دنیا در کتاب سینه شایان حک است

گر کنی الحاق در قرآن سزای گز لک است[13]

۷- متوفی: ۱۱۶۹هـ. مهم‌ترین تألیفاتِ آرزو عبارتند از: مثمر، مجمع‌النفایس، داد سخن، تنبیه الغافلین، سراج اللغة، موهبت عظمیٰ، دیوان شعر، چراغ هدایت و غیره.

۸- بنگال: آزاد.

۹- دیوان فارسی آزاد (خطّی) کتابخانهٔ گنج بخش، ورق ۵۰ و کلیات فارسی آزاد (خطّی) کتابخانهٔ مجلس، تهران، ص ۴۲.

۱۰-انجمن: ندارد.

۱۱-متوفی: ۱۰۶۱هـ.

۱۲-متوفی: ۱۱۰۱هـ.

۱۳-دیوان فارسی آزاد (خطّی) نسخهٔ گنج بخش، ورق ۵۹ و کلیات فارسی آزاد (خطّی) مجلس، تهران، ص ۴۹.

سینه را کسی از سخنوران تشبیه به قرآن نکرده است؛ مگر تشبیه دل[۱] به قرآن آمده است، چنانچه میرزا محمد علی[۲] بیگ صائبا[۳] علیه الرحمه راست:

چیست اسباب جهان تا دل به آن بندد کسی؟

می‌کنی زنّار را شیرازهٔ قرآن چرا

قوله: سبحهٔ صد دانه را ترتیب دادن خوب نیست

صد جگر سوراخ کردن طاعت مرغوب نیست[۴]

«طاعت مرغوب» نیامده است؛ بلکه «طاعت مقبول» آمده است. چنانچه هنگام درس این رساله خان صاحب و قبله استادی سراج‌الدّین علی خان آرزو اکبرآبادی مدظله العالی فرموده بودند که «طاعت مقبول» آمده است نه «مرغوب». مولانا خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه[۵] می‌فرماید:

چه جرم کرده‌ام ای جان و دل به حضرت تو

که طاعت من بیدل نمی‌شود مقبول

قوله: عنان داریست کار ظرف عالی در آتش رفتن پروانه خامیست[۶]

۱- انجمن: ندارد.

۲- متوفی: ۱۰۸۱ هـ.

۳- انجمن: جهانیا.

۴- این بیت در دیوان و کلیات فارسی آزاد موجود نیست. مهربان اورنگ‌آبادی که جواب این رساله را نوشته است می‌نویسد که "این شعر از اوایل افکار میر (= آزاد) است و داخل دیوان نکرده‌اند". تأدیب الزندیق فی تکذیب الصدیق (خطّی)، ص ۲۳.

۵- انجمن: ندارد.

۶- دیوان فارسی آزاد، گنج بخش، ورق ۶۰ و کلیات فارسی آزاد، مجلس، ص ۵۰.

در این‌جا ظرف «عالی ترکیب[1]» توصیفی است نه مرکّب. پس معنی چنین تواند بود که آوند بزرگ نه به معنی عالی ظرف؛ چرا که ظرف موصوف است و عالی صفت. پس هر گاه موصوف مقدّم باشد، صفت بجز معنی توصیفی دیگر مراد نمی‌باشد. به هرحال «ظرف عالی» به جای «عالی ظرف» به هیچ وجه درست نمی‌شود. و این از اغلاط حسّی آزاد است که از نو مشق این فن هم سر نمی‌زد، اللّهم احفظنا عن الخطاء و النّسیان.

قوله: از چشمهٔ حیات ابد سیر می‌شود شاهی که آبروی گدا را دهد رواج[2]

«آبرو را رواج [ص ۶] دادن» گفتن در پیش نقّادان سخن نارواج است و آبروی شاهد سخن بباد دادن است و سخن سره به آن ناسره ساختن، مگر «آبرو بباد دادن» می‌گفت، آبروی سخنش می‌ماند؛ فتأمّل و تدبّر.

قوله: این دلِ نو عشق یاد چشم دلبر می‌کند

طفل نو آموز درس صاد از بر می‌کند[3]

«نو عشق» به نظر نیامده است؛ مگر «نو مشق» و «نو آموز» و «نو نیاز» و «نوگرفتار»، به معنی عاشقی که نو عشق ورزیده باشد و به دام محبت نو افتاده باشد. و اگر گویی که نو عشق آمده است و نو عاشق و نو عشق یکی است، چندان فرق نیست. گویم که در میان سخنوران استعمال شرط است. پس چیزی که مستعمل است و هر چند مقتضی عقل و فهم نباشد، گو نبوده باشد؛ امّا تکلّم به آن روا است. و همچنین چیزی که مستعمل در محاورهٔ شعراء نیست و هر چند موافق عقل درست باشد؛ لیکن تکلّم به آن نادرست است، به هیچ وجه جائز نیست؛ چنانچه «طفل[4] سرشک» می‌گویند و «کودک سرشک»

۱- بنگال: ندارد.

۲- دیوان فارسی آزاد، گنج بخش، ورق ۹۳ و کلیات فارسی آزاد، مجلس، ص ۷۶.

۳- دیوان فارسی آزاد، گنج بخش، ورق ۱۰۵ و کلیات فارسی آزاد، مجلس، ص ۸۶.

۴- انجمن: ندارد.

نمی‌گویند؛ فتأمّل و تفکّر.

قوله: رونق ارباب قیمت نیست در کنج وطن
می‌شود روشن بگوش گلرخان شان گهر[۱]

ترکیب «ارباب قیمت» درست نمی‌شود؛ مگر «اهل قیمت» و اگر گویی که ارباب قیمت و اهل قیمت یکی است، مسلّم ندارد[۲]. چراکه فرق بعید است و مع هذا چیزی که به‌کلام اساتذه[۳] مستعمل است، تکلّم به آن جایز و رواست و سوای آن هر چند[۴] مطابق عقل و فهم باشد ناسزا است؛ فتأمّل.

قوله: قیامت بر سر این بوستان رفت   که یک گل[۵] داشت آن هم نوجوان رفت[۶]

«گل نوجوان» کسی از سخنوران پیر و جوان نگفته است؛ مگر «گل نوشکفته»[۷] به‌نظر در آمده. پس «گل نوجوان» گفتن از صواب دور است و به‌خطای فاحش نزدیک. اگر بدین وجه باشد درست می‌تواند شد:

که یک گل داشت آن هم از خزان رفت

قوله: ز صاحب ظرف می‌آید قدح نوشی و هشیاری[۸]
نداند هرکسی گلگون صهبا را عنان داری [ص ۷]

۱- دیوان فارسی آزاد، گنج بخش، ورق ۱۸۷ و کلیات فارسی آزاد، مجلس، ص ۱۵۱.

۲- انجمن: ندارم.

۳- بنگال: رسانیده.

۴- بنگال: ندارد.

۵- انجمن: ندارد.

۶- دیوان فارسی آزاد، گنج بخش، ورق ۵۸ و کلیات فارسی آزاد، مجلس، ص ۴۸.

۷ بنگال: نشگفته.

۸- این بیت در دیوان و کلیات آزاد موجود نیست.

«صاحب ظرف» به‌جای «عالی ظرف» به‌هیچ وجه درست نمی‌شود و محض بی‌معنی و ژاژخایی است؛ زیرا که هر که ظرف دارد، صاحب ظرف می‌تواند شد، نه عالی ظرف. پس این‌جا عالی ظرف باید گفت تا سخن نادرست، درست گردد[۱]. فتأمّل و انظر بعین الانصاف الی دقّتی فقط مع هذا.

مخفی[۲] نماند که این چند اشعار به تتبع فقیر مطابق محاوره اساتذه، معتد به هستند؛ و اگر هیچ یکی از این اشعار مذکوره موافق محاورهٔ سلف بوده باشد بهتر و درست است. امّا تاهم مقوله اساتذهٔ نقّاد آن است که پیروی سلف در امورِ صواب، صواب است، وگرنه در خطا خطا است که خطای سلف دلیل خلف نمی‌تواند شد. فافهم و تذکّر فقط.

تدقیق تشنگی‌ها اندر کلام آزاد

قوله: هر که محو این چمن شد زد گل حیرت بسر

چشم عبرت دست داد از نرگس بستان مرا[۳]

مخفی نماند که آزاد را از گل حیرت بسر زدن نرگس بستان چشم عبرت دست داد، امّا صد حیف که باز نشد، اگر باز می‌شد بیتش چون ابروی مه جبینان ناخن به دل‌های سخن سنجان می‌زد. پس همچنین باید گفت:

چشم عبرت باز شد از نرگس بستان مرا

حالا سخن رتبهٔ[۴] دیگر پیدا کرده، فانظر و تأمّل.

۱- انجمن: شود.

۲- بنگال: ندارد.

۳- دیوان فارسی آزاد، گنج بخش، ورق ۸ و کلیات فارسی آزاد، مجلس، ص ۷.

۴- انجمن: مرتبهٔ.

قوله: آزاد نداریم سر شکوهٔ خاری چون غنچهٔ گل پاک بر آید نَفَس ما[۱]

«پاک بر آمدن نَفَس برنگ غنچهٔ گل» خالی از ضیق النّفسی نیست، که شعر را سقیم ساخت و مستمعان را غنچه صفت دل[۲] تنگ نمود.

فی الجمله اگر به جای غنچهٔ گل، نکهتِ گل می‌بود، پس بدین گونه باید گفت:

چون نکهت گل پاک بر آید نفس ما

قوله: سینهٔ پرویز بی‌تمییز حال نامه دید

بدسلوکی با بزرگان سخت نقصان می‌کند[۳]

«سینهٔ پرویز حال نامه دید» گفتن بی‌تمییزی است. چرا که از چاک کردنِ نامهٔ آن حضرت صلی الله علیه و آله[۴] و سلّم حال خود دید [ص ۸]که پسرش شیرویه نام بر سینهٔ پُر کینهٔ او خنجر زد و سینه‌اش را چون نامهٔ آخر چاک ساخت و دعایی که آن خلاصهٔ موجودات سرور کائنات علیه السّلام[۵] در حق آن[۶] نافرجام بدانجام فرموده بودند، مستجاب شد. و آن این است: «حیث قال مزق الله بطنه کما مزق کتابی. یعنی چاک کند حق تعالی شکم پرویز را چنانچه چاک زد آن کافر نامه‌ام را. پس اگر بدین وجه پردهٔ الفاظ بر وی شاهد معنی می‌بست چهرهٔ مدعا بسیار خوب زیبا می‌نمود.

سینهٔ خسرو برنگ نامه آخر چاک[۷] شد

۱- دیوان فارسی آزاد، گنج بخش، ورق ۱۲ و کلیات فارسی آزاد، مجلس، ص ۱۱.

۲- انجمن: ندارد.

۳- دیوان فارسی آزاد، گنج بخش، ورق ۱۰۳ و کلیات فارسی آزاد، مجلس، ص ۸۴.

۴- انجمن: صلعم.

۵- انجمن: ندارد.

۶- بنگال: ندارد.

۷- انجمن: ندارد.

حالا شعر دماغ دیگر هم رساند.

قوله: زابروی تو می‌آید گرفتن کشور دل را
نه هر صاحب قرانی می‌تواندکرد تسخیرش[۱]

مناسبت لفظ صاحب قران اگر پیوسته ابرو می‌بود، بسیار دلچسپ می‌نمود که ابروی مطلق بی‌تقیید لفظ پیوسته مناسبتی ندارد. و قران که عبارت از پیوستن سعداکبر به سعد اصغر است یا به معنی مطلق پیوستن باشد، متحقق نمی‌شود؛ مگر اینکه پیوسته ابرو گفته شود. پس بدین وجه باید بَست[۲]:

گرفتن کشور دل آید از پیوسته ابرویّت

قوله: از دست موج اوّلین بی‌طاقتی‌ها می‌کنی
دارد حبابِ آسمان بسیار طوفان در بغل[۳]

«حباب آسمان گفتن» و نسبت طوفان به آن کردن سخن پوچ است. اگرچه تشبیه تام دارد، لیکن حباب تنگ ظرف، سامان طوفان ندارد و مع هذا طوفانی از تنور بر آمده بود نه از حباب که به آن کلام الله ناطق است هر چند در استعاره وسعت است و حباب آسمان مطلق بی‌تقیید لفظ طوفان می‌تواند شد، امّا باوجود حقیقت ارتکاب مجاز درست نیست. پس اگر به جای «حباب آسمان»، «تنور آسمان» می‌بود، سخن پخته می‌شدی و از خامی بر آمدی.

قوله: آستین غیب از وی انتقامی می‌کشد [ص ۹]
شمع ظالم کشت گر پروانه‌ای را بی‌گنا[۴]

۱- دیوان فارسی آزاد، گنج بخش، ورق ۱۹۶ و کلیات فارسی آزاد، مجلس، ص ۱۵۹.

۲- انجمن: دانست.

۳- دیوان فارسی آزاد، گنج بخش، ورق ۲۰۷ و کلیات فارسی آزاد، مجلس، ص ۱۶۸.

۴- در کلیات و دیوان فارسی آزاد، این مصراع بدین گونه آمده است:

آستین غیب آخر انتقامی می‌کشد

(دیوان فارسی خطّی، ورق ۲۶۸ و کلیات فارسی، ص ۲۱۶)

«آستین غیب» گفتن خنک است که مزه ندارد، به جایش «دست غیب» بسیار خوب می‌شود و مع هذا سببی که بیت هم خالی از ضعف نیست، طبع نقّاد لباسی به ازین تقاضا می‌کند؛ پس چنین باید بست:

دست غیبی بر سر او آستینی می‌زند

پیرایهٔ لاحق بهتر است از سابق. چنانچه بر ماهران فن پوشیده نیست؛ انصاف آنست که بنیاد این بیت به مثابه کهنه دیواریست که اگر یک طرف مرمّت کرده آید، به طرف دیگر می‌ریزد. فتأمّل و تدبّر.

قوله: آرزو دارم که در آغوش گیرم آن کمر

گر رسد این نعمت غیبی قناعت کرد نیست [۱]

اطلاق «نعمت غیبی» بر کمر محبوب به اعتبار عدمیّت درست است. امّا پرداخت لفظ نعمت نمی‌شود؛ زیرا که تحقیق نعمت در آن میان هیچ ثابت نمی‌گردد. و اگر گویی که در آغوش گرفتن همین نعمت است، این محض ادعا است و مبالغه غیر معقول. پس اگر نعمت غیبی بوسهٔ دهان معشوق گفته شود، سخن از بی‌رتبگی بر آید و از نهجی بر آمده بر اثباتِ مدّعا دلالت کند و لذّتی و حلاوتی به مذاق سخن سنجان نکته یاب دقیقه رس دهد. پس این بیت را شیخ نظام‌الدّین احمد عثمانی البلگرامی المتخلص به صانع [۲] سلمه الله تعالی که یکی از سخن سنجان صاحب استعداد و هم طرح با اتّحاد است، بدین گونه برگردانیده، درست نموده است:

آرزو دارم کـه گـیرم از دهـانش بـوسه‌ای   گر رسد این نعمت غیبی قناعت کردنیست

۱- دیوان فارسی آزاد، گنج بخش، ورق ۵۲ و کلیات فارسی آزاد، مجلس، ص ۴۴.

۲- سرو آزاد، ص ۳۴۸؛ متولد سال ۱۱۳۹ هـ و شاگرد میر نوازش علی فقیر بلگرامی می‌باشد.

پیرایهٔ لاحق و سابق ملاحظه باید نمود. سبحان الله به اندک تغییر به جا سخن دماغی دیگر بهم رساند و بر کرسی وِالا رتبگی [نشیند][1].

قوله: باز ای حضرت هُدهُد زکجا می‌آیی خـیر مـقدم اگـر از شـهر سـبا مـی‌آیی[2]

در مصراع اوّل استفهام است و در ثانی شرط. پس تطابق بین المصرعین خوب درست [ص ۱۰] نمی‌شود؛ مگر به تکلّف تمام. پس می‌باید که در مصراع ثانی لفظ «مگر» باشد تا کلام مِن وجه از نقصان برآید و از اوّل تا آخر استفهام تمام شود. امّا انصاف آن است که درست[3] نمی‌شود. چنانچه خان صاحب و قبله سراج‌الدّین علی خان صاحب المتخلص به آرزو مدظله فرموده بودند که به هیچ وجه درست نمی‌شود. فتأمّل و تذکّر[4].

خاتمه:

در بیان دَخَل‌های آزاد به کلام سخنور و تحکّم به ابتذال سراسر و دلایل آوردن از اشعار سخنوران نقّاد برای تنبیه خاطر آزاد.

سخنور:

بسکه روداد غم از فرقت یاران ما را نشکفد غنچهٔ خاطر زگـلستان مـا را

ارشاد شد که عبارت صاف است و مضمون در نهایت ابتذال، انتهی.

۱- در هر دو نسخه «نشست» بود؛ قیاسی تصحیح شد.

۲- دیوان فارسی آزاد، گنج بخش، ورق ۲۸۰ و کلیات فارسی آزاد، مجلس، ص ۲۲۶.

۳- انجمن: فهرست.

۴- انجمن: ندارد.

مخفی[1] نماند که از ابتذال هیچ شعر[2] شاعر خالی نیست، تنها سخنور این راه بی‌سیر نکرده است. چنانچه گویند که روزی میرزا صائبا علیه الرحمه در مجمعی که انعقاد شعرا بود، شعری از طبع زاد خود بر خواند که ناگاه عزیزی از راه تعصّب گفت که مضمون مبتذل است. میرزا صائبا از این سخن بهم بر آمد و فی البدیهه بر خواند:

شاعران ذو فنون‌ها جمله مضمون بسته‌اند
آنکه مضمونی نبسته بند تنبان شما است[3]

اتفاقاً آنکه بر میرزا مغفور[4] طنز کرده بود، معطی و بدخو بود از شعر کنایهٔ امیر میرزا بسیار تر آمد و رسوا گردید. خلاصهٔ کلام هیچ کس از شعرای سلف و خلف خالی از ابتذال نیست. و ادّعایی به تازگی مضمون به سخنور نمی‌سزد و آنکه دعوی به تازه مضمونی دارد، محض لاف زن است. چنانچه از فحوای کلام آزاد چنان مفهوم می‌شود که اکثر مضامین او تازه بنیادند، امّا طرفه تر آنکه مضامینی که ادعای آزاد به تازگی آن باشد، بعینه تغییر الفاظ و عبارات در کلام اساتذه یافت می‌شود. چنانچه برخی از آن برای تنبیه بی‌خبران[5] این فن نوشته [ص ۱۱] آمد که به جای خود می‌آید؛ ان شاءالله تعالی.

۱- انجمن: ندارد.

۲- انجمن: ندارد.

۳- بیت مذکور در مرآة الخیال (ص ۷۹) و در نقد ادبی استاد زرین‌کوب (بخش ایران ۲۵۹/۱) بدین صورت آمده است:

اهل دانش جمله مضمون‌های رنگین بسته‌اند هست مضمون نبسته بند تنبان شما

۴- انجمن: مذکور.

۵- انجمن: هجران.

آزاد راست:

زده‌ام بـر سـر جـهان پـا پـوش   بی‌سبب این برهنه پایی نیست[1]

مولانا عبدالرحمن جامی[2] علیه الرحمه راست:

گدای کوی خرابات پا برهنه چراست   اگرنه کفش زده فقر بفرق غناست

الله الله رحمت خدا بر مولانا که مضمون بیچارهٔ آزاد را که بهتر از خون جگر بر روی کار آورده بود و ادّعا به تازگی و ایجاد خود داشت ملاحظه بر مشقّتِ او نفرموده و مدّ نظر بر همّت عالی نهمت خود ناکرده پیش از تولّد آزاد که به عالم[3] ایجاد قدم نه نهاده بود، به سرقه بردند و بنام نامی خودش اشتهار دادند. پس به چه امید ما مردم دعوی مضمون تازه کرده باشیم و خود را سخرهٔ سخنوران زمان نموده باشیم؛ نعوذ بالله.

سخنور:

همچو گل جزو بدن ساخته‌ام از سر شوق   خوشنما بست که بود چاک گریبان ما را

ارشاد شد که مضمون مبتذل و «از سر شوق» زاید است، و بی‌او معنی تمام هر چند به‌توجیه جزو معنی می‌توان ساخت، و عبارت استحکام ندارد، اصلاح به‌این طور می‌تواند شد:

چـه قـدر سـعی بآرایش مـا کـرد جـنون   جزو تن ساخت چو گل چاک گریبان ما را

[تفاوت] پیرایهٔ حال و سابق ظاهر و حالا شعر دماغ دیگر بهم رساند، انتهی.

باید دانست که «از سر شوق» زائد نیست، بلکه به معنی داخل است و خالی از لطف نیست. چرا که سخنور می‌گوید از بسکه چاک گریبان خوشنما باشد مرا ازین جهت از سر شوق و ذوق خود جزو بدن ساخته‌ایم. چنانچه شخصی لباسی را از ذوق خود اختیار

۱- دیوان فارسی آزاد، گنج بخش، ورق ۵۳ و کلیات فارسی آزاد، مجلس، ص ۴۵.

۲- متوفی: ۸۹۸هـ.

۳- انجمن: عدم.

نماید. پس اگر لفظ سرِ شوق نباشد غرض شاعر به حصول نپیوندد و معنی که منظور نظر سخنور است سراسر فوت [ص ۱۲] می‌گردد، و لابد لفظ سر شوق باید و بالفرض والتّسلیم اگر زائد باشد، تاهم مضائقه ندارد. اگر این چنین زیادتی در کلام اساتذه بسیار واقع است، تنها به کلام سخنور حشو نیست. پس بدین گمانِ فاسد سخنِ درست راکاسد انگاشتن و بیت [را] به طور دیگر برگردانیدن و سخن صاف و شسته را به تکلّفاتِ تمام لباس خَشِنْ پوشانیدن از سخنوری بعید است. و تحکّم زیادتی به کلام سخنور نمودن و به نظر انصاف به عیوب فاحش خود ندیدن، زهی بینایی و دانایی آزاد. چنانچه خودش[1] حشو قبیح آورده است:

دور است ز آئـین ادب خـوانـدن قـاتل　　خود بر نفس برق زند خار و خس مـا[2]

لفظ «نفس» در این بیت[3] صریح زائد و حشو قبیح است. و دیگر آزاد راست:

خون بـهای کشـته در کـیش وفـا بـاطل بـود
مفت بی‌رحمی که بی‌موجب مرا قاتل بود[4]

لفظ «بی‌موجب» محض بی‌موجب است که موجبِ آن آزاد را معلوم باشد، بنده آگاه نیستم. فتدبّر.

سخنور:

در دل هیچکس از ما نه نشسته است غبار　　گرچه با خاک یکـی سـاخته دوران مـا را

ارشاد شد که «فارسی درست و مضمون خوب، امّا مبتذل». این بیت احتیاج اصلاح ندارد. امّا طبع نازک پسند لباسی به از این تقاضا می‌کند، مثلاً:

---

۱ انجمن: ندارد.

۲- دیوان فارسی آزاد، گنج بخش، ورق ۱۲ و کلیات فارسی آزاد، مجلس، ص ۱۱.

۳- انجمن: مصراع.

۴- دیوان فارسی آزاد، گنج بخش، ورق ۱۱۰ و کلیات فارسی آزاد، مجلس، ص ۹۰.

نیست بر دامن یک سینه غباری از ما　　گرچه با خاک یکی ساخته دوران ما را

ترجیح لاحق بر سابق به تأمّل صادق ظاهر می‌شود، انتهی.

سبحان الله! لباسی راکه چون حریر و پرنیان آب و تابی و نزاکتی داشت، از این شاهد سخن بر کنده، عریان ساخت و مرقع چرکین که به‌دستِ فکرتِ خود دوخته بود، پوشانیده، خراب ساخت. زهی فهمیده آزاد رحمت خدای را الٰی یوم التناد. امّا صد حیف! اگر این چنین دقّت و گرفت بر سخنِ خود را خود نمود؛ البتّه چیزی فائده‌اش [ص ۱۳] مترتب می‌شد، و عیوب خود را خود دریافته اصلاح می‌کرد و حوالهٔ منِ سواد خوانِ بیاضِ نادانی نمی‌کرد.

سخنور:

تا دهانت ز تبسّم نمک افشان نشود　　لبِ زخم دلِ عشّاقِ تو خندان نشود

ارشاد شد که "عبارت[1] صاف است امّا مضمون در نهایت ابتذال، انتهی".

تحکمِ ابتذال بر کلام سخنور کردن[2] و به اشعارِ خود ملاحظه ننمودن[3] از سخنوری بعید است.

فانظر الابتذال فی کلام الآزاد

آزاد راست:

چه روح افزاست آب زندگی در موسم طفلی

که باشد یکدو روزی بوی خوش ظرف سفالی را[4]

۱- بنگال: ندارد.

۲- انجمن: کرده شد.

۳- انجمن: نمودن.

۴- کلیات فارسی آزاد، مجلس، ص ۲؛ در دیوان فارسی آزاد، نسخهٔ گنج بخش، یک ورق در آغاز افتاده است و فاقد این بیت است.

به عینه همین مضمون ملاّ سالک[1] یزدی راست، و چه خوش بندش زیباست:

آشنائی کهنه چون گردید بی‌لذّت بود   کوزهٔ نو یکدو روزی سرد سازد آب را

آزاد راست:

اصلاح رخنهٔ دل بوی ز خشت خم کرد   تعمیر صد خرابی این کهنه خشت دارد[2]

و میرزا صائب راست:

من این سخن ز فلاطون خم نشین دارم   علاج رخنهٔ دل نیست غیر لای شراب

آزاد راست:

فرق روشن در شب قدر است و شب‌های دگر
زلف او از زلف خوبان دگر ممتاز بود[3]

میرزا صائبا راست:

خط مشکین تو در دایرهٔ سبز خطان   چون شب قدر ز شب‌های دگر ممتازست

آزاد راست:

نگاهی هست چشم یار را با چشم گریانم
که مستان دوست می‌دارند ابر بر شگالی را[4]

رونقی[5] همدانی است:

به‌گاه گریه بسویم گشوده شد چشمش   که دلگشائی مست از هوای تر باشد

۱- متوفی: ۱۰۸۱ ه.

۲- دیوان فارسی آزاد، گنج بخش، ورق ۱۰۳ و کلیات فارسی آزاد، مجلس، ص ۸۴.

۳- دیوان فارسی آزاد، گنج بخش، ورق ۱۰۹ و کلیات فارسی آزاد، مجلس، ص ۸۹.

۴- کلیات فارسی آزاد، نسخهٔ مجلس، ص ۲ و دیوان فارسی آزاد، نسخهٔ گنج بخش افتاده است.

۵- متوفی: ۱۰۳۱ ه.

آزاد راست:

چو آهویی که از بس تشنگی آرد زبان بیرون

نگاه سرمه آلودش بخونم شسته می‌آید[۱]

احمد یار خان[۲] یکتا راست:

سوسن بکنارهٔ لب جو افگنده زبان چو شسته [ص ۱۴] آهو

آزاد راست:

محنت همسایه‌ها بر خود گرفتن خوشنماست

از برای چشم بینی زیر بار عینک است[۳]

غنی کشمیری راست:

سعی بهر راحت همسایگان کردن خوش است

بشنود گوش از برای خواب چشم افسانه‌ها

اگر خواستم که اثباتِ ابتذال آزاد کرده باشم تمامی دیوانش را به همین طریق که نوشته‌ام مع بیت اسناد می‌نوشتم که تصنیف او مبدّل به تألیف می‌شد. امّا انصاف آن است که اشعار هیچ کس از سَلف و خلف خالی از ابتذال نیست و گرفت، سخن مبتذل کردن محض نادانی و حماقت شعاری است و خدا شاهد است که بنده قائل ابتذال نیستم، بلکه می‌گویم که اگر مضمونی بستم و شخصی دیگر هم بست گو بسته باشد طبعی موزون داشتم باهم مطابق افتاد؛ یا آنکه مضمون شاعر حال با سخنور ماضی موافق شد؛ پس چه مضایقه، سرقه و دزدی نکرده است، بلکه از راهِ موزونیّتِ طبایع با

۱- این بیت در هر دو نسخه موجود نیست.

۲- متوفی: ۱۱۴۷ هـ رک: سرو آزاد ۲۰۰-۱۹۹.

۳- دیوان فارسی آزاد، نسخهٔ گنج بخش: ۵۹ و کلیات فارسی آزاد، نسخهٔ مجلس: ۴۹.

یکدیگر مطابق افتاد، بخلاف آزاد که ادّعای تازگی مضامین خود دارد و هر مضمونی که بگوشش برخورد، تحکّم بر ابتذال آن می‌نماید و اغماض از ابتذال خود کرده است. سبحان الله! سفیدی اندک چشم دیگری می‌بیند و بر آن عیب می‌گیرد و اعوری بل کوری خود ملاحظه نمی‌کند. زهی زیرکی و دانائی آزاد، رحمت خدا بر او الٰی یوم التناد.

سخنور:

کی ز تقلید مقلّد به محقّق برسد　　　که زانگشتر عفریّت سلیمان نشود

ارشاد شد که «اگر انگشتر بی یا خوانند وزن می‌شود. امّا سکتهٔ[1] کلام بهم می‌رسد و آن بر طبع نازک، گران است»، انتهی کلامه.

باید دانست [ص ۱۵] که کلام هیچ کس از شعرای سلف و خلف خالی از سکته نیست، تنها سخنور به‌کلام خود سکته نیاورده است، و پیروی ملک الشعراء مولانا ابو طالب کلیم همدانی نکرده است، بلکه از سکته کلام هیچ کس از سلف و خلَف خالی نیست و زبان را به لکنت مبدّل ساخته‌اند و الحق در بعض مقام چنانچه در بحر خفیف سکته بسیار لطیف می‌نماید و یاد از لکنت مه جبینان پَری پیکر می‌دهد، و برای تصدیق دعوی خود اشعاری چند از اساتذه که معتمد علیه بین الخاص و العامند، بطریق استشهاد[2] آوردن شد، تا شاعران کم تتبّع را بصیرتی و سَنَدی دست دهد. خلّاق المعانی مولانا کمال[3] اصفهانی علیه الرحمه می‌فرماید:

پی در پی تو هزار فرسنگ　　　بستوان آمد ببوی دل‌ها

۱- انجمن: شکسته.

۲- بنگال: اشتهاد.

۳- متوفی: ۶۳۵هـ.

و هم خسروِ اقلیم معنوی حضرت امیر خسرو[1] دهلوی علیه الرحمه راست:

لب می‌آلوده دهان بر شکر و نرگس مست ای مسـلمانان کس روزه بـدینسان دارد

و مولانا عبدالله هاتفی[2] رحمه الله به لیلی مجنون در بیان احوال قیس گوید:

نـاخن‌هایش بـرید مـادر مـو نـیز پـدر سترد از سـر

*

بـیچارهٔ دردمـند مسکـین سـر بـر زانـو نـهاده غـمگین

و ملک الشعراء طالب[3] آملی راست:

خـرمن سـوزان بـاد دستیم دامان تـهی است حـاصل مـا

و ایضاً کلیم طور سخندانی ابو طالب همدانی، مانند کلیم الله طلاقت کلام خود را در اکثر اشعار مبدّل به لکنت و سکته ساخته است. چنانچه در حق سکتهٔ کلیمی خان صاحب و قبله استادی سراج‌الدّین علی خان صاحب المتخلص به آرزو مدظله چه خوش فرموده‌اند، سبحان الله گویا دُر سفته‌اند:

گر لکنت موسٰی نشنیدند عزیزان [ص ۱۶] آن سکته کـه در شـعر کـلیم است ببینند

*

کلیم جز نمک بازی در قافلهٔ اشکم نیست دیـده‌ام تـاجر کـان نـمک آن دهـن است

*

بکر معنی را که مشاطه سـخن فـهمانند ناخن دخل بجا شانه ز زلف سخن است

*

۱- متوفی: ۷۲۵هـ.

۲- متوفی: ۹۱۴هـ.

۳- متوفی: ۱۰۳۶هـ.

دل از جفای که نالد شکایت ازکه کند بشهر طفلان فتاده مرغ بی‌پر ما

و اکثر اشعار کلیم که مشتمل به سکته‌اند مشعر بر جواز سکته‌اند، چراکه هر سخنی که از سلف سر زند دلیل خلف تواند شد، مگر خطایی فاحش که پیروی اندران مذموم و نزد همگنان مطعون. و بقیّة المتأخرین نواب ظفر جنگ علی قلی خان بهادر المتخلّص به «واله»[1] دام اقباله فرماید:

جانان به سر مزارم آمد آخر مردن بکارم آمد
تیغش با من قرارها داشت آخر به سر قرارم آمد
امید وفا نبودم از یار ناامیدیی بکارم آمد
هر موی تنم نظاره گاهیست مژده «واله» که یارم آمد

*

نازد بگرفتن دلم یار پنداری ملک جم گرفت است
ترک چشمت به تیغ ابرو دل از عرب و عجم گرفت است

وقس علی هذا القیاس. جمیع کلام الشعرای السَّلَف و الخلف والله خدا شاهد سخن ماست که اگر اشعار سکته که به‌کلام اساتذه واقع‌اند، مجتمع ساختی برای خود نسخهٔ علاحده پرداختی، پس اکتفا به اشعار اساتذه چند که متمسّک هر فرقه این فن‌اند، نموده آمد و مع هذا. بر متتبع فنّ سخنوری مخفی و محتجب نیست. «فاعتبروا یا اولی الابصار» من تسوید هذه الاشعار فقط بر زبان‌دانان سخن و صیرفیان عیار[2] این فن مخفی و محتجب مباد که این رساله را ترتیب داده، تنها بر وقوف و زبان‌دانی خود اعتماد نکردم بلکه به خدمت اکثر اساتذهٔ [ص ۱۷] زبان خود گذرانیدم و استصواب نمودم. چنانچه

۱- متوفی: ۱۱۶۱ یا ۱۱۶۵ یا ۱۱۷۰ هـ.

۲- انجمن: ندارد.

اوّلاً به خدمت میر صاحب مشفق و مهربان میر شرف‌الدّین علی خان صاحب الحسینی القمی الوفا سلّمه الله تعالیٰ گذرانیدم، خودش مطالعه فرموده به خدمت نواب مستطاب نواب ظفر جنگ علی قلی خان بهادر المتخلّص به «واله» گذرانیدند و طلب صواب نمودند، نواب موصوف بر هر بیت دخل کردهٔ بنده [را] بسیار تحسین و آفرین فرمودند[1] و ارشاد شد که این همه دخل بجایند، هیچ یک ازینها بی‌جا نیست، بلکه شاهد سخن را آرایشی و زینتی بخشید که:

ناخن دخل بجا شانه زلف سخن است

خلاصه تا آنکه در سنه ثمان و ستین و مائة و الف (۱۱۶۸) من الهجرت خان صاحب و قبله خدایگان استادی سراج‌الدّین علی خان صاحب المتخلّص به آرزو مدظله همراه پسران نواب اسحٰق خان مرحوم وارد لشکر نواب وزیرالممالک برهان‌الملک ابو منصور خان صفدر جنگ بهادر مدظله العالی گردیدند و نوازش‌نامه بر طلب بنده عنایت فرمودند. حسب الطلب آن خداوند پا از سر ساخته به لشکر نواب مذکور رفتم و به صوبهٔ اختر نگر اوده شرف اندوز ملازمت گردیدم و اصلاح دیوان خود پیش کردم و تا درستی سخن را درست می‌نمودم و مِن بعد اصلاحِ دیوان، نوبت عرض این رساله آمد. پس از نظر اقدس گذرانیدم و صفحه صفحه خواندم و طلب صواب کردم و عرض نمودم که اگر این همه دخل بنده بجا باشند بهتر و اِلاّ این اوراق چند را به خوی خجالت بشویم و از گفت پریشان زبان ببندم و مِن بعد فاعل این چنین فعل نباشم. خدا شاهد است وکفٰی بالله شهیداً که بر هر بیت [ص ۱۸] دخل کردهٔ بنده هزاران هزار تحسین و آفرین بر وقتِ طعم فرمودند. و ارشاد کردند که به آزاد باید نوشت که اشعار خود را مطابق دَخَل‌های سخنور به دیوان خود باید نوشت، تا از سقم بر آمده بدرستی در آیند. چنانچه مطابق فرمودهٔ

---

۱ انجمن: نمودند.

خان صاحب و قبله به آزاد نوشتم. از آن‌جا که طبع انصاف پسند نداشتند، به جوابِ ناصواب درآمدند و این دخل‌ها را بی‌جا پنداشتند و سقم اشعار خود را درست انگاشتند و تا اَبد خود را هدفِ سهام سخنورانِ نکته سنج ساختند. بنده مطابق این مقوله و ما علینا الا البلاغ زیاده در این تأکید مؤکّد نشدم، دیدم که رنجیده خاطر می‌شوند، زبان درکشیدم و سکوت ورزیدم، گفتگو درد سر سخنور داشت. خوش نمودم مقام خاموشی. و الله المصوب و الیه المصیر و المرجع به لکل اهل البصیر و صلی الله علی خیر خلقه محمّد و آله اجمعین برحمتك یا ارحم الراحمین.

این رساله به موجب امر حضرت صاحب و قبله سلمه از دست محمّد امیر ولد محمّد عمر کنبوه بیگ به تاریخ هجدهم شهر جمادی الاوّل سنه ۱۱۷۰ فصلی مطابق سنه ۱۱۷۶ هجری النّبوی بانصرام رسید[۱]. [ص ۱۹]

منابع و مآخذ

۱- تنبیه الغافلین، سراج‌الدّین علی خان آرزو اکبرآبادی، با مقدمه و تصحیح و تحشیه: دکتر سیّد محمّد اکرم، «اکرام»، دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱۴۰۱ هـ.

۲- خزانهٔ عامره، میر غلام علی آزاد بلگرامی، چاپ کانپور، ۱۸۷۱ م.

۳- مهذب اللغات (اردو)، مهذب لکهنوی، جلد پنجم، لکهنو.

۴- داد سخن، سراج‌الدّین علی خان آرزو اکبرآبادی، با مقدمه و تحشیه و تصحیح و تعلیقات دکتر محمد اکرم، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، راولپندی، ۱۳۵۲ هـش/۱۹۷۴ م.

۱- انجمن: تمام شد این رسالهٔ تحقیق السّداد فی مذلّة الآزاد از سخنور نقّاد بروز جمعه بوقت صباح به تاریخ دوّم ماه صفر سنه ۱۲۴۰ هجری النّبوی علیه الصّلوة و السّلام.

۵- تذکرهٔ گل رعنا، لچهمی نراین شفیق اورنگ‌آبادی، [فصل دوّم در نکته پردازان اصنامیان]، چاپ حیدرآباد دکن، بی‌تا.
۶- فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان، احمد منزوی، جلد سیزدهم مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۷۰ هش/۱۹۹۱م.
۷- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی انجمن ترقی اردو کراچی، سیّد عارف نوشاهی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۶۳ هش/۱۹۸۴/م.
۸- مآثرالکرام تاریخ بلگرام، میر غلام علی آزاد بلگرامی، لاهور، ۱۹۷۱م.
۹- تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، دکتر علی رضا نقوی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۴۳ هش/۱۹۶۴م.
۱۰- چهار صد ایراد بر کلام آزاد، مولوی محمد باقر آگاه مدراسی، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ انجمن ترقّی اردو، کراچی.
۱۱- تأدیب الزندیق فی تکذیب الصدّیق، مهربان اورنگ‌آبادی، نسخه‌های خطّی انجمن آسیای بنگال و انجمن ترقّی اردو، کراچی.
۱۲- چهار صد ایراد بر کلام آزاد (مقالهٔ اردو)، دکتر فضل‌الرّحمٰن ندوی، مجلّهٔ علوم اسلامیه، علیگره، دسامبر ۱۹۶۱م.

☆ ☆ ☆

زندگی‌رود

بیشه به یاد تو پر از گفتگوست	کلبه تو دورتر از آرزوست
محو تماشای عبور من است	پنجره‌ای رو به خیابان دوست
رود صدای که مرا سبز کرد؟	عطر سرودم همه تقدیم اوست
گمشدگان شب وهم و غبار	آینهٔ روز همین روبروست
دفتر عمری که پر از مشق ماست	خاطره‌ای مبهم و بی‌رنگِ روست-

در طلب عاقبتی آبی‌ام
زندگی رود پر از جستجوست

محمّد رضا مهدیزاده (معاصر)

شعر و سخن حافظ
از دیدگاه لسان الغیب

سیّد داوود «زهدی»
افغانستان

حافظ شاعریست ملکوتی، اشعارش را، قدسیان از بر می‌کنند و ترانه‌هایش هر شام و سحر از بام عرش بگوش خاکیان می‌رسد و زهره خود را مرید و دلدادهٔ آواز دل نشین او می‌داند و بلبل بنوای وی نغمه نوازی می‌کند:

صبحدم از عرش می آمد سروشی عقل گفت
قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر می‌کنند

*

من آن مرغم که هر شام و سحرگاه   ز بام عرش می‌آید صفیرم

*

سحر بطرف چمن می‌شنیدم از بلبل   نوای حافظ خوش لهجه خوش الحانش

*

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت   مرید حافظ خوش لهجهٔ خوش آوازم[1]

شعر حافظ هستی را تفسیر می‌کند، حافظ از دیده‌ها حرف می‌زند نه از شنیده‌ها، او به حقایق و رازهای سر به مهر پی نبرده؛ بلکه به آنها نایل گردیده است.

۱- بعضی اشعار حافظ که در این مقاله نقل گردیده، در نسخهٔ قزوینی نیامده است ولی شامل نسخه‌های دیگر چاپی دیوان حافظ هستند.

ظاهر حافظ مانند همه انسان‌هاست؛ امّا واقعیت روانی او همهٔ امکانات ذاتی هستی را شامل است. از این جهت است که لسان حافظ لسان غیب و شعر و سخن حافظ جاویدان و مزارش زیارتگاه خاص و عام و رندان خرابات است.

سروده‌های حافظ بهترین نشانه کمال اوست. انسان آگاه در اشعارش، لطیف‌ترین، ظریف‌ترین، دقیق‌ترین و استوارترین رازها و حقایقی را می‌یابد که از صاحبدلی و کرامات وی حکایت می‌کند. حافظ کلمات را طوری کنار هم قرار می‌دهد که همچو آب روان جریان دارد:

رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار　　دستم اندر ساعد ساقی سمین ساق بود

ملاحظه می‌کنید کلمات به‌خصوص کلمات سین دار را به‌گونه‌ای کنار هم چیده است که همچون آبی زلال وگوارا کام ذوق را سیراب می‌کند، خوش نواست، موسیقی دارد و خلاصه گوش نواز است و جان را به وجد می‌آورد.[1]

اشعار ذیل او نیز روانی آب‌های شفاف جویباران فردوس را دارند:

غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

*

نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر آمد

تذرو طرفه می‌گیرم که چالاکست شاهینم

حافظ شاعر بلند اندیش و با دانشی است. در فصاحت گوی سبقت از حریفان برده:

حافظ ببر تو گوی فصاحت که مدعی　　هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت

وکسی به مهارت او، از رخ اندیشه نمی‌تواند نقاب یکسو زند:

کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب　　تا سر زلف عروسان چمن شانه زدند

۱- زبان فارسی زبان علم، چاپ مرکز دانشگاهی، تهران، چاپ اوّل، ص ۱۴۸.

سیّد قطب بارها در تفسیر قرآن کریم این فصاحت را تذکر می‌دهد و می‌گوید:
"ببین این کلمات همراه گوینده حرکت می‌کند و مخاطب را با خود سیر می‌دهد و علاوه می‌کند. این موسیقی کلمات است که گوینده و شنونده را مسحور می‌کند و با خود می‌برد."[۱]

تار و پود اشعار حافظ نیز با یک نوع موسیقی ملکوتی محشور کننده بافت خورده و به همین منظور است که سروده‌های او پرده‌های قلب را تکان می‌دهد و به انسان وجد و سرور می‌بخشد:

که به‌کاشانه رندان قدمی خواهی زد　　نقل شعر شکرین و می بیغش دارم

*

رقص بر شعر تر و نالهٔ نی خوش باشد　　خاصه رقصی که درو دست نگاری گیرند

*

مطر با مجلس انس.است و غزلخوان سرود
چند گوئی که چنین گشت و چنان خواهد شد

*

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش
معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعذاری خوش

حافظ، آن صدر نشین غزل سرایان صاحب دیوان است که سال‌ها «خدمت صاحب دیوان» نموده و اگر سفینهٔ شعرش به دریا رسد ماهیان به رقص و شادمانی سر از آب بدر می‌آورند و کسی جز آنکه از لطف سخن بی‌بهره باشد، بر شعر او خرده گیری نکند:

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ　　که هیچش لطف درگوهر نباشد

حافظ شاعر حقیقت نگر و حق‌گو و زود رنج است، آهنگ سخن‌ها و طرز شعرهای «خواجو» را دارد و سروده‌هایش از نظم نظامی لطیف‌تر است. اگر خواجو و سلمان

۱- پرتوی از قرآن، مفسّر سیّد محمود طالقانی، جلد اوّل، چاپ سوّم، ص ۱۶۵.

بگویند و یا نگویند شعر او بهتر از شعر ظهیر است و اوست که با شعر خوش خود عراق و فارس را تصرف نموده و قصد گرفتن بغداد و تبریز را دارد.

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ　　بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

کسی درّ معنی و الماس زیبائی را مانند حافظ به دقت و ظرافت نشکافت و شعری چون او، نخواهد سرود:

کسی نداند گفت شعری زین نمط　　کس نیارد، سفت دری زین قبیل

حافظ، حافظِ قرآن پاک و شاعر شیرین کلامیست که به شعرش «سیه چشمان کشمیری» و ترکان «سمرقندی» ترانه می‌خوانند و می‌رقصند و پای می‌کوبند و وقتی «قند پارسی» او به بنگاله می‌رسد به «طوطیان هند» شیرین زبانی می‌بخشد:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند　　زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود[1]

از کلک حافظ ساحر، شهد و شکر می‌بارد و سخن‌هایش چنان جذاب و افسون کننده است که صاحبدلان را افسون می‌کند و از خود می‌برد:

منم آن شاعر ساحر که بافسون سخن　　از نی کلک همه شهد و شکر می‌بارم

حافظ باز در همین زمینه می‌گوید:

وگر باور نمی‌داری رو از صورتگر چین پرس
که مانی نسخه می‌خواهد ز نوک کلک مشکینم

*

حافظ چه طرفه شاخ نباتیست کلک تو　　کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است

شعر حافظ شعر غیبی است، شعر ابدیست، شعریست که در آن زمان‌ها که آدم در بهشت می‌زیسته در «باغ خلد»، «دولت نسرین» و زینت بخش گلبرگهای گلهای بهشت

۱- ... و حکمرانان گذشتهٔ هند به شعر و ادب فارسی به قدری علاقه‌مند بودند که یکی از شاهان بنگاله به نام غیاث‌الدین اعظم شاه بن سکندر (۷۵-۷۶۸ هـ) حافظ شیرازی را به بنگاله دعوت نمود؛ ولی حافظ به علّت بیم از خطر دریا این عزیمت را فسخ نموده، غزلی به وی فرستاد که بیت معروف آن اینست.

برین بوده است. از این رو هر بیت و غزل و ترانهٔ او برای بیماران آب زندگانیست و هر بیماری که از شعر او شفا می‌طلبد، احتیاج به‌گل و قند ندارد.

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد   دولت نسرین و گل را زینت اوراق بود

*

شفا زگفتهٔ شکر فشان حافظ جوی   که حاجتت بعلاج گلاب و قند مباد

لذیذترین، عزیزترین و شیرین‌ترین سخن‌ها نزد حافظ، سخن معرفت، سخن عشق و سخن اخلاص به «معبود» است. لذا شعر حافظ «بیت‌الغزل معرفت» است. آب حیات پیش نظم و طبع روانش خجل گشته و هر شعرش چون در شاهوار می‌درخشد:

شعر حافظ همه بیت‌الغزلِ معرفت است   آفرین بر نفس دلکش و طبع سخنش

*

آب حیات حافظا گشته خجل زنظم تو   کس بهوای عشق او شعر نگفته این نمط

*

می‌خور بشعر بنده که زیبی دگر دهد   جام مرصع تو بدین در شاهوار

سخن انسان مانند گل و گیاه، لطافت و زیبائی و عطر و بوی و رنگ و روی دارد، سخنی که از قلب مملو از عشق و انسان دوستی و حقیقت پرستی بر می‌خیزد، لاجرم لطیف است و رنگ شایسته و بوی دلنوازی دارد، امّا حرف‌ها و کلمات سنگین دلان و ستم پیشگان و باطل پرستان، چون گیاه ناهنجار بدل می‌خلد و مانند نشتر روح را می‌آزارد و چنان بوی ناراحت کننده و تنفر بار از آن بر می‌خیزد که بسان دود سیاه گناه فضای زندگی انسان را تیره و تار می‌گرداند.

حافظ زبانش را مانند دلش پاک می‌داند و حرف‌ها و سخن‌هائی را به زبان می‌راند که سزاوار یک انسان والا و دل آگاه است. بنا بر این است که او که مشربش عاشقی، کیششمحبت و دلنوازی و مذهبش اخلاص و یگانه پرستی است خود را محبوب مردمان قرن‌ها گردانیده است:

خوش چمنست عارضت خاصه که در بهار حسن
حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو

*

زنهار زین عبارت شیرین دلفریب گوئی که پستهٔ تو سخن در شکر گرفت

*

مزن ز چون و چرا دم که بندهٔ مقبل قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت

*

گرچه از کبر سخن با من درویش نگفت جان فدای شکرین پسته خاموش بجاد

حافظ چون با زبانش کلام الله مجید را خوانده، با خدای بخشندگارش به راز و نیاز پرداخته و تخم عشق و دوستی در دل کاشته، نیک زبان و زیبا کلام و شیرین بیان گردیده و به لطافت گلبرگها و به روانی جویبارها حرف می‌زند و خود به توصیف اشعار وصف ناپذیرش می‌پردازد:

سخن اندر دهان دوست گوهر و لیکن نکتهٔ حافظ از آن به

*

مدعی گو برو و نکته به حافظ مفروش کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد

*

فکند زمزمهٔ عشق در حجاز و عراق نوای بانگ غزل‌های حافظ شیراز

*

معجز است این یا شعر سحر حلال هاتف آورد این سخن یا جبرئیل

*

چو زر عزیز وجودست شعر من آری قبول دولتیان کیمیای این مس شد

*

شعر خونبار من ای دوست بر یار بخوان که زمژگان سیه بر رگ جان زد نیشم

*

حافظ تو درین غزل حجت بندگی نوشت   عیب عبید پرورت شاهد این قباله باد

چون اشعار حافظ از قلب آتشناک او بر می‌خیزد و احساسهای انسانی وی را بیان می‌نمایند؛ بنا بر این او کلمات و اشعاری را دوست می‌دارد که آتش افروز و روشنگر باشد، نه آنکه روی حرف‌ها و واژه‌های آتشین آب سرد بپاشد:

بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل   توان شناخت زسوزی که در سخن باشد

حافظ چنانکه شاعری سخن سنج، و سخنور و سخن شناس است قدر سخن را نیز بیش از هر کسی می‌شناسد و جز نزد سخندان، لب به سخن نمی‌گشاید و عقیده دارد که «قدرگوهر» یکدانه راگوهری می‌داند و پیش عوام دُرّ وگوهر ارزش و مقامی ندارد:

اگر خصم بر سخن حافظ خطا گیرد کینه‌ای از او بدل نمی‌گیرد؛ زیرا علاوه بر آن‌که از کینه و دشمنی تنفر دارد به‌این باور هم است که حقیقت نیک و بد پنهان نمی‌ماند و سر انجام روشن می‌شود و به نزاع حاجتی نیست:

حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود   با مدعی نزاع و محاکا چه حاجت است

چون چشم دل حافظ بسوی حق است، سخن‌های او انسان را به حقیقت آفرینش متوجّه می‌گرداند، بوی شادی و آرامش خاطر می‌بخشد و جانش را روشن و سبکبال می‌گرداند و جا دارد بگوید:

پس از ملازمت عیش و عشق مهرویان   زکارها که کنی شعر حافظ از برکن

حافظ اگرچه در سخن گفتن خزانه‌دار گنج حکمت است؛ امّا چون روزگار غدار به‌رای او نیست و تزویر و ریا رنجش می‌دهد، خاموشی و جام باده را به حرف زدن ترجیح می‌دهد:

خاموش نشین که وقت خاموش است   دم درکش و جام باده پر می کن

حافظ برای صاحبان زر و سیم که می‌خواهند ذکر خیرشان به‌زبان سخنوران و شاعران جاری باشد، توصیه می‌کند که قدر سخنان آنان را بدانند و در مقابل حرف‌های آنها از بذل سیم و زر دریغ نکنند و از شیرین سخنان تقاضا می‌نماید همین اکنون که

می‌توانند و قدرت دارند با کلمات شیرین و شایسته بخشنودی دل‌ها، کوشش کنند.

چون ذکر خیر طلب می‌کنی سخن این است
که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار
کنون که چشمهٔ نوشست لعل شریفت
سخن بگوی وز طوطی شکر دریغ مدار

همچنان حافظ آدم بی‌علم و ادب را سزاوار صحبت سلطان نمی‌داند و شعری را مورد پسند شاه می‌داند که حافظانه باشد و از مطرب تمنا دارد که «در بزم شاهزاده» به شیوهٔ شعر او نغمه سرایی کند و در عین حال تعجب می‌نماید که چرا شاه با این «شعر تر و شیرین» که هر بیت آن از صد رساله ارزشمندتر است، سراپای حافظ را به زر نمی‌پوشاند:

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه   هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

*

گر دیگری بشیوهٔ حافظ زدی رقم   مقبول طبع شاه هنر پرور آمدی

با اینهمه حافظ آن قدر به سیم و زر ارزش قایل نیست و شکایت از نصیب و قسمت را بی‌انصافی می‌داند و از اینکه خداوند دولت سخن، طبع سلیم و شعر شیرین به او ارزانی نمود، شکر آفریدگارش را بجا می‌آورد.

قلب حافظ را، عشق به خدا و توجّه به مبدأ رحمت و آثار آن، سرچشمه فیض و روشنائی گردانیده و این فیض و روشنائی، در نگارخانهٔ دلش به اشعار زیبا و سخنان وجد انگیز، مبدل گردیده و از زبان قلم سحارش روی کاغذ جاری گردیده و به ما رسیده است. همهٔ اندیشه‌ها، سخن‌ها و اشعار حافظ انسانی و خداگرایانه است. او نور حق را دیده و از آن روشن شده و حقیقت توحید را به عیان نه به بیان چشیده و از شهد آن جان را سیراب کرده که چنین پخته و پُر معنی و شیرین و دلنشین سخن می‌گوید:

وجود ما معمّائیست حافظ   که تحقیقش فسونست و فسانه

*

برو فسانه مخوان وفسون مدم حافظ　　　کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است

*

چون دم وحدت زنی حافظ شوریده حال　　　خامهٔ توحید کش بر ورق انس و جان

*

بیا و معرفت از من شنو که در سخنم　　　زفیض روح قدس نکته سعادت رفت

عشق جانان نیاز حافظ است، خواست روح و قلب حافظ و زندگی حافظ است. او بدون عشق نمی‌تواند زنده بماند، زیرا عشق حقایق را برای او روشن می‌گرداند، پرده‌ها را یکسو می‌زند و حجاب را، دور می‌کند تا او بتواند نشانه‌های قدرت و تجلّی نور خدا را به خوبی ببیند و به رازهای نگفتنی و عقل سوز و اسرار نهانی پی ببرد.

بنا بر این سروده‌های حافظ نشانگر عشق درونی پر شور حافظ و قصّهٔ این نشانه‌ها، این تجلّی‌ها و این رازها و اسرار است که تا آدمی صیقلی نشود و باطن را مصفا نسازد و روح را از تنگنای پرظلمت جهان ماده آزاد نسازد، هرگز به مقام تماشای این نشانه‌ها، تجلّی‌ها و دانستن این رازها و اسرارها نخواهد رسید.

حافظ از «صدای عشق» از «خاموشی حریم عشق» از «تعلیم عشق» از «تسلیم به عشق» از «طرب‌نامهٔ عشق» از «زمزمه عشق» از «تیرهای عاشق کش» و شعر خونچکان و از نصیحت ادیب سخن می‌گوید و سوختن در عشق را هر چه تمام‌تر تمنّا می‌دارد، مقام بلندتر نصیبش گردد و منازل کوی جانان را، بهتر و عاشقانه‌تر و مطمئن‌تر طی می‌نماید:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر　　　یادگاری که درین گنبد دوار بماند

*

در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید
زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش

*

ای آنکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق　　　ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت

*

حافظ آن روز طرب‌نامهٔ عشق تو نوشت	که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

*

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد	حدیثم نکتهٔ هر محفلی بود

عشق به انسان محدود نمی‌باشد، هم گل و هم بلبل درین حلقه گرفتارند. از سوز عشق است که گل جامه‌اش را می‌درد و بلبل از فیض عشق سخن می‌آموزد:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود	این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

چه زیباست در میدان پر آشوب عشق، تن انسانی در محبت و اخلاص معبود، گلدسته شدن و روان آدم، در گلزار آسمان در جستجوی معشوق مصروف بودن:

بعشق زنده بود جان مرد صاحبدل	اگر تو عشق نداری برو که معذوری

حافظ با سیر و سلوک «الی الله» و با ستیز و تسلّط بر نفس خویش را به فضائل آراسته ساخته و با عشق و اخلاص به «معبود» موانع وصول به «محبوب» را از سر راهش برداشته و خویش را به مرحله وارستگی رسانیده است. به همین منظور است که او دلشاد است و رندانه سخن می‌گوید و به واقعیت و معنی شعر و سخن «غیبی» و «ازلی» اوکسی جزرند و صاحبدل، بدرستی پی بردن نمی‌تواند؛ امّا هر کسی می‌تواند با خواندن ارادتمندانه سروده‌های وی، کسب فیض کند و آرامی را در روانش احساس نماید.

شعر حافظ را که یکسر مدح احسان شماست

هر کجا بشنیده‌اند از لطف تحسین کرده‌اند

*

یاد باد آنکه به اصلاح شما می‌شد راست	نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

*

حافظ خسته باخلاص ثنا خوان تو شد	لطف عام تو شفا بخش ثنا خوان تو باد

*

رتبت دانش حافظ بفلک بر شده بود	کرد غمخواری بالای بلندت پستم

حافظ طوطی شیرین سخن باغ ملکوت است. از منقارش آب حیات می‌چکد و آنچه استاد ازل به او تعلیم داده، همان را می‌گوید. پس باد صبا از سخنان وی عنبر افشان است. حافظ در راه کسب معرفت به‌دنبال هر گام، در پی برداشتن گام دیگر بوده و از تلاش در این راه، از آغاز تا پایان زندگی هرگز باز نایستاده است و آگاهی‌های ارزنده‌ای از این راه بدست آورده، که درهای تازهٔ برویش گشوده و به او توانائی بخشیده که هر چه بیشتر تکامل یابد و به رازها نهفته آشنائی حاصل نماید و این رازها را با لسان غیبی و خلاقیت ذهنی و قدرت فکری خدادادش به اشعار شیرین و زیبا در بیاورد و تقدیم صاحبدلان نماید. بنا بر این اشعار حافظ با راز درون انسان‌ها دمساز است و دل آگاهان در هنگام خواند شعرهایش از خود بی‌خود و با روح او متحد می‌شوند:

سخن سر بسته گفتی با حریفان — خدا را زین معما پرده بردار

*

زبان خامه ندارد سر بیان فراق — وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق

*

بسکه در پرده چنگ گفت سخن — ببرش موی تا نروید باز

*

مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت
گفت کای چشم و چراغ همه شیرین سخنان

*

مزد حافظ در غمت در گردن تو خون من — داد من بستاند از تو روز محشر ذوالمنن

*

آنکه بودی وطنش دیدهٔ حافظ یارب — بمرادش ز غریبی بوطن باز رسان

*

بردم از ره دل حافظ بدف و چنگ و غزل — تا جزای من بدنام چه خواهد بودن

حافظ جز دوست کسی را محرم اسرار دوست نمی‌داند و نمی‌خواهد سخن دوست را جز برای دوست بیان کند. امّا گاهی او در سخن گفتن با دوست احساس ناتوانی می‌کند و می‌گوید حرف و سخن غیر را به «عاشق معشوق پرست» اظهار مکن؛ زیرا او جز «می» و «محبوب» به‌کسی پروا ندارد. در حالی که خویش را محرم خلوت انس می‌داند، می‌گوید با «یار آشنا سخن آشنا بگو» و هر کس گفت خاک دم دروازه «معشوق» کیمیاست آن سخن را قبول می‌کند:

حدیث دوست نگویم مگر بحضرت دوست
که آشنا سخن آشنا نگهدارد

*

سخن غیر مگو با من معشوقه پرست　　کزوی و جام میم نیست بکس پروائی

حافظ شنیدن سخنان پیران با تجربه را مایهٔ سعادت می‌داند و عقیده دارد اگر کسی می‌خواهد سختی نبیند، باید سست پیمان نباشد و بکسی سخن سخت نگوید:

خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد
بگذر از عهدسست و سخن‌های سخت خویش

همچنان حافظ پند حکیم را خیر و خوشبختی می‌داند و کسی را سعادتمند فکر می‌کند که اندرزهای حکمت آمیز بزرگان را به دل و جان می‌شنوند و آویزه گوش می‌سازند و وظیفه حکما را نصیحت کردن می‌داند و بس:

پند حکیم عین صواب است و محض خیر　　فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید
حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس　　در بند آن مباش که نشنید یا شنید

و در همین زمینه خطاب به خود می‌گوید:

بیا حافظ به پند تلخ کن گوش　　چرا عمرت بغفلت می‌گذاری

و وقتی پند «دلدار» می‌شنود خویش را کشته غمزه او می‌داند:

کشتهٔ غمزه تو شد حافظ ناشنیده پند　　تیغ سزاست هر کرا درک سخن نمی‌کند

حافظ عقل و فهم و علم و دانش، موقع شناسی و آداب بزم سخنوران را مراعات می‌کرد و عقیده داشت که جاهل اگر شعری بخواند که دل را روشن کند و شعر او به پایهٔ شعر سنائی برسد باز هم جاهل است و باید از جاهل گریزان بود و خود را دعوت می‌کند که بیا و این پند را بشنو که اگر «از پا بیفتی بسر بر آئی»:

با عقل و فهم و دانش داد سخن توان داد چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد

*

بیا حافظ بجان این پند بنیوش که گر از پا بیفتی سر بر آری

حافظ در حالی که دور از «معشوق» زندگی را نمی‌خواهد و از «پیک سخن‌گیر» و «طایر میمون» تقاضا می‌کند که سخنش را نزد عنقا ببرد، و به‌کسی که در مردم وفا می‌جوید، می‌گوید اگر حرف مرا می‌شنوی ازکسی وفا مطلب و بیهوده در پی سیمرغ و کیمیا روان مباش که از انسان وفا خواستن عمر را رایگان از کف دادن است:

وفا مجوی زکس ور سخن نمی‌شنوی بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا می‌باش

امّا در زیبا رویی و نیکو سیرتی و وفاداری کسی را با «یار» خویش برابر نمی‌داند:

به حسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد ترا درین سخن انکار کار ما نرسد

و در مورد یار نیکو و آدم بدگو چنین داد سخن می‌دهد:

بدگوی تو آن باشد کز یار کند منعت گر یار نکو باشد مشنو سخن بدگو

حافظ اگرچه شعرش را فرح بخش و جان فزا و شیرین می‌داند؛ امّا حلاوت آن را به‌لب میگون محبوبش یکسان نمی‌داند و تمایلش را ضمن بیتی با شعر رندانه نشان می‌دهد:

بیا بخوان غزل خوب و طرفه و پُر سوز که شعر تست فرح بخش و جان فزا حافظ

*

اگرچه هست شیرین شعر حافظ چو لعل خسرو خوبان نباشد

*

همچو حافظ برغم مدعیان	شعر رندانه گفتنم هوسست

حافظ در حالی که اظهار می‌دارد: کسی به «شعر دلکش» و لطف سخنم پی خواهد برد که زبان «دری داند»، و نیز حافظ لطف سخن را خداداد می‌داند و به خود می‌گوید: سخن بگوی که در جهان از عمرت یادگاری باقی بماند:

زشعر دلکش حافظ کسی شود آگاه	که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

*

حافظ سخن بگوی که در صفحهٔ جهان	این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

با آنکه مردم حافظ را خوش لهجه می‌دانند و او را می‌جویند، او با فروتنی خود را شاعر بذله‌گو و جاهل می‌داند:

دلم از پرده بشد حافظ خوش لهجه کجاست

تا بقول و غزلش ساز و نوایی بکنم

*

مگو دیگر که حافظ نکته‌دان است	که ما دیدیم محکم جاهلی بود

☘ ☘ ☘

عشقی عظیم‌آبادی

پرفسور کلیم سهسرامی
دانشگاه راجشاهی، بنگلادش

شیخ وجیه‌الدّین متوطن عظیم‌آباد (پتنا) در ایالت بهار می‌باشد و اسم پدرش شیخ غلام حسین متخلّص به «مجرم» و «تقدیر» بوده است. صرف و نحو عربی را نزد پدر خود فراگرفته و در زبان فارسی مهارتی به سزا بدست آورد. علاوه بر این از شاه محمّد «وفا» هم که شاگرد «بیدل» عظیم‌آبادی بود، استفاده کرد. دربارهٔ پدر خود می‌نویسد:

"والد بزرگوار این ذرّهٔ بی‌مقدار از غزل سرایان شهر عظیم‌آباد است. جمیع اعیان و سایر سخنوران شهر اعزاز و اکرام آن حضرت می‌نمایند و بر صدر عزّت می‌نشانند. بی‌شائبه در فن تاریخ که مشکل‌ترین محسنات کلام است، احدی هم پلّهٔ آن جناب نیست. دیوان مختصر اشعار فارسی خیلی فصیح و بلیغ مرتب فرموده..."[1]

استاد شادروان ابو محمّد حبیب الله فهرست نگار نسخه‌های خطّی فارسی دانشگاه داکا، اسم شیخ وجیه‌الدّین را "محمّد بن محمّد بن الحسین عشقی عظیم‌آبادی الملقب به «عروضی»" نوشته است که صریحاً اشتباه است.

حسین قلی خان متخلّص به «عاشقی» مؤلّف تذکرهٔ معروف فارسی «نشتر عشق» شش ماه نزد «عشقی» تلمذ نمود؛ سپس همراه پدر خود از عظیم‌آباد رفت. «عشقی» پس از دو سال بنا بر مناسبات نامعلوم از وطن دل برداشت و در استخدام کمپانی هند شرقی در آمد و در جهانگیر نگر (داکای کنونی) سکونت گزید.

۱- دو تذکره (مقدمه، ص او) مرتبه کلیم‌الدّین احمد، چاپ پتنا، سال ۱۹۵۹ م.

در هنگامی که حسین قلی خان برای ازدواج خود به عظیم‌آباد وارد شد؛ «عشقی» نیز به‌وطن خود مراجعت نمود و هر دو استاد و شاگرد تا مدّت دو سال در عظیم‌آباد بسربردند* و «عاشقی» از استاد خود تا حد امکان استفاده نمود. «عاشقی» دربارهٔ استاد خود وجیه‌الدّین «عشقی» در تذکرهٔ «نشتر عشق» اظهار نظر می‌نماید:

"کلامش در شیرینی و روانی سبقت از آب کوثر و زمزم برده و در شفا و صفا رو نمائی از آئینه گرفته. تکلّم به طرز خاص می‌کند و تلاش خوب و مرغوب می‌نماید. اگرچه در عربیت زیاده از صرف و نحو تحصیل نکرده امّا فارسیّت خوب پیدا نموده و مصطلحات زبان دانی آن حاصل ساخته. غزل صاف و عاشقانه می‌گوید و انشاء، رنگین دلپسندیده می‌نویسد. آن جناب با راقم بسیار محبّت می‌نمودند."[۱]

«عاشقی» از کلام استاد خود «عشقی» دویست و یک بیت از غزلیّات را ردیف‌وار و همچنین پنج رباعی را در «نشتر عشق» آورده است. «عشقی» دربارهٔ احوال خود در «تذکرهٔ عشقی» این طور توضیح داده است:

"زلّه ربای خوان نعمت خدایان سخن، خوشه چین ارباب فن، مقیم کورِ بی‌استعدادی... از ایام رضاعت تا عهد شباب در خدمتِ کثیرالافادت جناب والد ماجد «مجرم» تخلّص دام ظلّه تربیّت یافته، و از فیضان جامع فنون سخندان، واقف قانون علم معانی، فخرالمتأخرین اشرف المعاصرین، افصح الفصحا، جناب شاه محمّد وفا، «وفا» تخلّص، شاگرد مرزا عبدالقادر «بیدل» که جوهر فروغ آن روشن رای اظهر من الشّمس است، سرمایهٔ استعداد فراهم آورد. اگرچه فقیر را در فن شعر و شاعری، شعوری و دستگاهی نیست. امّا بحسب موزونی طبع بیشتر اوقات به تصنیف و تألیف نظم و نثر فارسی می‌سپرد."[۲]

۱- نشتر عشق، مجلّد دوّم، برگ ۱۲۳۵، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۲۴۲ کتابخانهٔ خدابخش، پتنا.

۲- دو تذکره (مقدّمه، س او، از).

فهرست نگار نسخ‌های خطّی دانشگاه داکا اطلاع می‌دهد که وی تا سال ۱۲۲۴ ه/ ۱۸۰۹ م در جهانگیر نگر حیات داشت. وجیه‌الدّین علاوه بر «عشقی» در غزلیّات خود «عروضی» هم تخلّص کرده است. نسخهٔ خطّی از دیوان فارسی «عشقی» در کتابخانهٔ دانشگاه پیشاور (پاکستان) و دو نسخهٔ خطّی از دیوان فارسی وی در کتابخانهٔ دانشگاه داکا بیادگار مانده است، چنانکه استاد ممتاز فارسی دانشگاه دهلی جناب آقای پرفسور سیّد امیر حسن عابدی[۱] در مقالهٔ خود به عنوان «دیوان عشقی» تذکر داده است که نسخهٔ پیشاور دارای غزلیّات، قطعات، مخمّسات و رباعیّات می‌باشد.

نسخهٔ خطّی اوّل از دیوان عشقی که در دانشگاه داکا می‌باشد؛ مشتمل بر ۵۹ برگ و غزلیّات (بیشتر در منقبت حضرت علی کرّم‌الله وجهه)، رباعیّات (۲۰)، مخمّسی (بر غزل فیضی) و ترجیع بندی (در جواب ترجیع بند شیخ سعدی) است. کاتب این نسخه محمّد علی عاشقی است که وی در ماه رجب ۱۲۴۱ هجری برابر با ۱۸۲۵ میلادی کار کتابت را تمام‌کرده است.

نسخهٔ خطّی دیگر دیوان عشقی که در دانشگاه داکا محفوظ است دارای ۶۳ برگ می‌باشد. غزلیّات از روی حروف تهجّی نقل شده؛ ولی موضوعات و بحور غزلیّات تقریباً همین است که در نسخهٔ اوّل استعمال شده است. این نسخه دو بخش دارد و هر یک از اینها با مرکب سرخ منقسم می‌باشد. بخش اوّل: فردیات (یک صفحه)، مخمّس (یک صفحه) و رباعیّات (۲۴)، تاریخ پایان این بخش ۸ شوال ۱۲۴۶ هجری برابر با ۲۲ مارس ۱۸۳۱ میلادی درج است. بخش دوّم مشتمل بر غزلیّات هجوی، رباعیّات، ترجیع بند و مخمّس می‌باشد. موضوعات همهٔ این تصانیف، غیر اخلاقی و غیر مهذب است. خط آن نستعلیق و شکسته می‌باشد. هر دو تخلّص شاعر «عشقی و «عروضی» آمده است، اینک در زیر مثال‌هایی از غزلیّات وی درج می‌شود:

دارم بـه دل غـمزده صـد خـار تـمنّا   رحـمی بـمن ای [گـل] گـلزار تـمنّا
ای، عـالمی از عشـق تـو بـیمار تـمّنا   مـپسند کـه بـیجان کـند آزار تـمنّا

۱- مجلّهٔ ادارهٔ تحقیقات عربی و فارسی، پتنا ۱۹۸۳ م/۱۴۰۳ م، ص ۲۲-۱۶.

گرم است ز شوق تو سروکار تمنّا | ای یوسف گم گشتهٔ بازار تمنّا
کارم شده آخر بسروکار تمنّا | غافل مشو ای دوست ز بیمار تمنّا
تا کی کشم از شوق رخت بار تمنّا | ای جان تمنّا، مده آزار تمنّا
تا تیر نگاه تو مرا ساخته مجروح | خم شد چو کمان قامتم از بار تمنّا
پُر نور شبستان من از پرتو خود کن | ای شمع فروزانِ شب تار تمنّا
گو خون ز تمنّای تو گردد دل محزون | گفتن نتوان نکتهٔ اسرار تمنّا

انکار محبت مکن اینگونه «عروضی»
روشن بود از حسرت دیدار تمنّا

*

نه به دل قرار و صبری، نه وفاست یار خود را
به کجا برم آلهی دل بیقرار خود را
نه شفیق دردمندی، نه رفیق غمگساری
به که گویم آه یارب غم بیشمار خود را
جگرم چو شانه زین غم، همه چاک چاک گردد
چو بدست غیر بینم، سر زلفِ یار خود را
به محبّت تو ظالم شده دوست، دشمن جان
به که آه وانمایم دل داغدار خود را

*

نیست دور از رخت قرار دمی | دل بی‌صبر و بی‌قرار مرا
حال شیدائیم مپرس و ببین | این گریبان تار تار مرا
یا علی «عشقی» محمّدی‌ام | برسان تا نجف غبار مرا

خاک راه محمّدم «عشقی»
بنگر اعزاز و اعتبار مرا

*

یـار بـا کس وفـا کـند، نکـند | حـق الفت ادا کـــند، نکـند
آنچه بیگانهٔ وضعی آن مه کرد | دوست بـا آشـنا کـند، نکـند
دلبـرم آنـچه کـرد بـا دلِ مـن | هیچکس ایـن دغـا کـند، نکـند
دل مـن بُـرد و گشت بـیگانه | آه کس ایـن جـفا کـند، نکـند
سخن لطف را چه دخل که یـار | لب بـدشنام واکـند، نکـند

ای «عـروضی» گـدای کـوی عـلی
روی ســوی بـادشا کـند، نکـند

*

دل ز غـمِ فـراق خـون، کـرد کـه کـرد یـار کـرد
چـهره ز اشک لاله گـون، کـرد که کـرد یـار کـرد
کم نگهی بحال من، داشت کـه داشت یـار داشت
[کـرد] غـم مـرا فـزون، کـرد که کـرد یـار کـرد
مـنصبِ عشـق و عـاشقی، داد کـه داد یـار داد
خســرو کشـور جـنون، کـرد کـه کـرد یـار کـرد
آه سبک بچشم غیر، ساخت که ساخت یار ساخت
از درِ خـویشتن بـرون، کـرد کـه کـرد یـار کـرد
دل بــه نگــاه اوّلیـن، بُـرد کـه بُـرد یـار بُـرد
والهٔ خـود بـیک فسـون، کـرد کـه کـرد یـار کـرد
بــاعثِ تــلخ کـامیم، بـود کـه بـود یـار بـود
سـاغرِ عـیش را نگـون، کـرد کـه کـرد یـار کـرد
«عشقی» خسته را نخست، داده فریب لطفِ خـود
ظـلم بـحال او کـنون، کـرد کـه کـرد یـار کـرد

*

رباعیّات «عشقی»:

ای ذاتِ کریم تو بر اوج اطلاق   وز نورِ وجود تو منوّر آفاق
کس دعوی همسری چه سازد با تو   کُلُّ فانٍ وَأَنْتَ حَیٌّ خَلّاق

*

یارب ز نیاز بی‌نیازم گردان   وز افسر عشق سرفرازم گردان
ثابت قدمی چو شمع ارزانی کن   یعنی که رفیق سوز و سازم گردان

«عشقی» بر غزلیّات «فیضی» و «سعدی» نیز مخمس سروده است. در این‌جا دو بند از مخمّس عشقی بر غزل سعدی شیرازی از نسخهٔ خطّی نقل می‌شود:

ای که با اغیار تنها می‌روی   عاشقان را کرده شیدا می‌روی
می‌روی ای که مسیحا می‌روی   سرو سیمینا به صحرا می‌روی
لیک بد عهدی که بی‌ما می‌روی

ای که مسجود ملک درگاه تست   قبلهٔ جان، عارضِ چون ماه تست
چشم «عشقی» نی همین در راه تست   دیده «سعدی» و دل همراه تست
تا نه پنداری که تنها می‌روی

در آخر غزلی از «عشقی» می‌آورده می‌شود:

چون به‌گلشن گلرخِ من با رخِ نیکو گذشت
عندلیب از گل گذشت و گل ز رنگ و بو گذشت
قمری از سرو چمن بگذشت و سرو از جوی آب
چون خرامان آن سهی قد، بر کنار جو گذشت
چون نسازم آه از این حسرت گریبان چاک چاک
دامن افشان از سرِ خاکِ من آن بد خو گذشت
چشم جادوی کسی زد رخنه در جان و دلم
دوستان فکری که اکنون کارم از جادو گذشت

سینه‌ام از خار خار رشک شد چون شانه چاک
شانه گستاخانه چون در تار آن گیسو گذشت
نگذرد بر جانِ کس یارب بلای این چنین
آنچه بر جان و دلِ من از فراقِ او گذشت
ای طبیب از درد و داغ «عشقی» محزون مپرس
داغش از مرهم گذشت و دردش از دارو گذشت

☆ ☆ ☆

احوال و آثار ابوالحسن فرد پهلواروی

محمد سعید احمد شمسی
مدرسهٔ اسلامیه شمس‌الهدیٰ، پتنا

استان بِهار همواره گهوارهٔ علم و ادب بوده است. مشایخ و شاعران بزرگ و نویسندگان چیره دست زبان فارسی، عربی، هندی، اردو و سانسکریت از این سرزمین برخاسته‌اند که شهرت آنها نه فقط در شبه قارهٔ هند، بلکه به کشورهای دیگر هم پیچیده است.

ابوالحسن فرد از جمله شخصیت‌های برجسته می‌باشد که از پهلواری شریف، نزدیک به پتنا، پایتخت استان بِهار، ظهور کرد. او نه فقط از علمای بزرگ زمان خود بود؛ بلکه در تصوّف و عرفان مقام شامخی داشته و در علوم دینی، منطق و پزشکی چنان متبحر بود که سایر معاصرین وی پایگاه علمی او را ستوده و از فضل و دانش وی سخن رانده‌اند. احوال و زندگانیش به طوری که از نوشته‌های معاصرین و از خود کلام وی بدست می‌آید، به قرار زیر است:

ابوالحسن فرد پسر شیخ العالمین حضرت شاه نعمت‌الله در روز پنجشنبه دهم رجب المرجب ۱۱۹۱ هـ چشم به جهان گشود. نام وی محمد و کنیه او ابوالحسن بود و فرد تخلّص می‌کرد. و تحصیلات دورهٔ مقدماتی را نزد پدر خود کسب نمود؛ سپس با ادبیّات فارسی علاقه‌مند شد و کتاب‌های درسی فارسی را از پدر خود و سیّدالعلماء حضرت مولانا احمدی قادری پهلواروی[1] یاد گرفت و در سن بیست سالگی پس از

۱- یکی از شعرای نامدار پهلواری شریف بود، امّا دربارهٔ وی اطلاعاتی در دست نیست، جز این که وی علوم مقدماتی و عالی را از پدر خود مولانا وحیدالحق فراگرفت. سپس به درس و تدریس اشتغال نمود. وی صاحب دیوان نیز بوده؛ امّا دیوانش از دست برد ایام مصون نماند. برای چند شعرش رک: خدمات دانشوران و صوفیان پهلواری شریف به ادبیّات فارسی محمد سعید احمد شمسی، مجلّهٔ دانش، شمارهٔ ۳۳، ژوئن ۱۹۹۳ م.

تحصیلات علوم متداوله به علم حدیث روی آورد و خواست که به خدمت شاه عبدالعزیز دهلوی [۱] رود، امّا چون مسئولیت خانقاه را به عهده داشت، فرصت نیافت که از محضر شاه عبدالعزیز استفاده کند. بنا بر این خودش به مطالعهٔ مشکوة و بخاری و مسلم وغیر آن پرداخت و بعد از تکمیل علوم درسیّه به پزشکی توجّه نمود و برای یادگرفتن آن در حلقهٔ شاگردان حکیم غلام جیلانی [۲] درآمد. چون در آن علم تبحّری بدست آورد، به معالجه بیماران پرداخت و در این علم کتابی به نام شفاءالاسقام در دو جلد نوشت.

فرد نه تنها در علوم متداوله بلکه در علم جفر، رمل، و تکسیر هم دست بسزائی داشت. وی در سن بیست و هفت سالگی (۱۲۱۷ هـ) در حلقهٔ ارادت پدر خود درآمد و پس از درگذشت وی در سال ۱۲۴۷ هـ، جانشین او شد و به ارشاد و هدایت خلق پرداخت.

فرد در پانزدهم ذی‌قعده در شب جمعه ۱۲۵۹ هـ مفلوج شد. پزشکان به معالجه وی پرداختند؛ امّا سودی نداشت و بالآخره در اثر همین مرض در ۲۴ محرم الحرام ۱۲۶۵ هـ درگذشت و در قبرستان مجیبی مدفون گشت.

آثار وی بدین قرار است:

۱- رساله در جواز سمع و مزامیر

فرد به سمع و مزامیر اعتقاد داشت و می‌گفت که این هر دو خلاف شرع نیست. آنان که از شنیدن آن امتناع می‌کنند، در واقع اشتباهی بزرگ می‌نمایند. وی در این ضمن از

۱- نامش عبدالعزیز، نام تاریخی وی غلام حلیم در سال ۱۷۴۵م چشم به جهان گشود و پس از درگذشت پدر خود شاه ولی الله دهلوی به ارشاد و هدایت و درس و تدریس اشتغال نمود. وی در سال ۱۸۲۲م چشم از این جهان فرو بست.

۲- نام وی غلام جیلانی و نام پدرش حکیم محبوب عالم بود. وی تحصیلات مقدماتی و نهائی را نزد پدر خود فراگرفت. سپس به طب گیاهی توجه کرد و آن را هم از پدر خود آموخت و به زودی در آن تبحر کاملی بدست آورد و به علم پزشکی پرداخت. مولانا شاه ابوالحسن فرد و غیر آن علوم طب را از محضر او تحصیل نمودند. وی فقط یک رسالهٔ حمی و قرابادین بر جای گذاشته که در آن تجربیات طبّی خود را جمع کرده است. (آثارات پهلواری شریف، ص ۳۶۶)

بزرگان دین و پیشینیّان استدلال نموده است. او معتقد بود که باید قوال و سامع هر دو پاکباز و متّقی باشند و جز حمد و نعت و منقبت چیزی سرائیده نشود. این رساله هر دو به زبان فارسی و تازی نوشته شده است.

۲- رسالهٔ هدایات

رساله‌ایست دربارهٔ سماع، زیارت قبور، سماع موتی و تدفین میّت. متأسفانه این رساله غالب به یقین در کتابخانه‌ای وجود ندارد.

۳- تقبیل الاظفار فی الاذان عند شهادة اشهد انّ محمّد رسول الله ﷺ

مولانا شاه محمد ظهورالحق عمادی، یکی از معاصرین وی، معتقد بود که هنگامی که مؤذن اشهد انّ محمداً رسول الله ﷺ می‌گوید انگشتان را بوسه دادن بدعت بلکه کفر می‌باشد. فرد در این رساله این چنین معتقدات را رد می‌کند و می‌گوید که احادیث ضعیف دربارهٔ بوسه دادن انگشتان موجود است و بر طبق اصول حدیث، از احادیث ضعیف بر فضایل و مناقب استدلال کردن روا می‌باشد؛ پس هرگز چنین کاری بدعت یا کفر نباشد.

۴- رساله در جراد[1]

در هنگامی که ملخ بر پهلواری شریف و نواحی آن حمله کرد، بین علما و مشایخ استان بِهار این مسئله روی نمود که آیا رسول اکرم ﷺ خودش ملخ خورده‌اند یا نه؟ به موجب احادیث در حلال بودن جراد اشکالی ندارد. امّا اگر کسی نخورد، آیا گنهکار خواهد شد؟ فرد برای تحقیق و بررسی این مسئله رساله‌ای به فارسی در حلّت جراد نوشت. او استدلال کرد که از رسول اکرم ﷺ حلال بودن و خوردن ملخ ثابت نیست. احادیثی که در این باب وارد شده همه ضعیف بشمار می‌روند. بنا بر این اگر کسی آن را نخورد چگونه گنهکار خواهد شد.

۱- ملخ.

۵- رسالهٔ امامت ائمهٔ اثنا عشری

در زمان ابوالحسن فرد اهل تسنن و اهل تشیع هر دو فرقهٔ اسلام باهم خویشاوندی داشتند. نویسنده تاریخچهٔ همین مناسبات حسنه بین سنّی‌ها و شیعه‌ها را در این اثر خود داده است.

۶- رسالهٔ بحور و اوزان شعر

در این رساله همه بحور و اوزان عربی جمع و به زبان فارسی سره تعریف شده است.

۷- رسالهٔ تجوید

این رسالهٔ بسیار مختصر مشتمل بر مبادیات تجوید است.

۸- شفاء الاسقام

در دو جلد به زبان فارسی دربارهٔ پزشکی است.

۹- رسالهٔ حرمت متعه

رساله‌ای است دربارهٔ حرمت متعه.

شعر

ابوالحسن فرد طبع موزونی داشت و از کودکی شعر می‌گفت و در مجلس مشاعره (شعرخوانی) شرکت می‌جست. بنا به گفتهٔ حکیم شعیب، یکی از مشاهیر شعراء و تذکره نگاران و اطبای بِهار حضرت شیخ نورالحق تپان[1] فقط چند شعر فرد را در آغاز تصحیح نمودند و گفتند که بر مصراع حافظ طبع آزمائی کند و معایب و محاسن کلام

۱- وی یکی از مشاهیر شعراء و علماء و صوفیان استان بِهار بود و در سال ۱۱۵۵ه‍/۱۷۴۳م در پهلواری تولّد یافت و تحصیلات مقدماتی را از پدر خود مولانا عبدالحق و پیر مجیب الله قادری کسب نمود و سپس از عموی خود ملاً وجیه‌الحق ابدال کسب فیض کرد و تصوف را از غلام نقشبند فراگرفت. در سال ۱۱۷۳ ه‍ مسئولیت خانقاه عمادیه منگل تالاب شهر پتنا را به عهده گرفت. وی یکی از نویسندگان و شعرای شهیر بِهار بود و آثار ارزشمندی بر جای گذاشته است. وی در همهٔ اصناف سخن شعر می‌گفت؛ امّا در غزل، مثنوی و قصیده سرائی مهارت کاملی داشت. اشعاری که وی در آغاز سروده بود، شیخ علی حزین در بنارس ملاحظه نمود و چنین نظر داد که: "همانکه کلام خوب است، برخی مرغوب؛ امّا بوی پیرزادگی می‌آید".

خویش را به دقّت بررسی نماید. فرد بر همین روش شعر می‌سرود.

فرد در غزل سرائی به اسلوب بعضی از اساتید مانند حافظ، سعدی، جامی و غیر آن نظر داشته و به سبک آنان شعر می‌سرود. غزل معروفی از حافظ را به مطلع زیر:

الا یــا ایــها السّــاقی ادرکــاسا و نــاولها　　که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها

چنین تضمین کرده است:

قدوم موسم گل شوق انگیز است در دلها　　الایــــا ایــها السّــاقی ادرکــاسا و نــاولها
زجام بی‌خودی سرشار همّت‌کن فغان ما را　　که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها

در مخمسی از سعدی تضمین نموده است:

آمــــد بــــه بــــزم قــبا گشــاده　　تـــــقوای مــــرا شکست داده
دســتی چــو بـدوش مـن نـهاده　　ســر مست بتی لطـیف و سـاده
«در دست گرفته جامِ باده»

زد چــاک بــدلق خــرقه پـوشان　　آمد چون به‌کوی خـود فـروشان
مدهوش و شگفته دل خموشان　　در مــجلس بـزم بـاده نـوشان
«بسته کمر و قبا گشاده»

با این هـمه نـاز و جـملـه تـمکین　　دارد بــــفریب دل صــــد آمـــین
حرفش چو نبات جـمله شـیرین　　لعــلش چــو عـقیق گـوهر آئـین
«زلفش چون کمند تاب داده»[1]

نخستین بند از مخمس فرد که غزلی از جامی را تضمین کرده به قرار زیر است:

نه آرزوست که قصرم شهانه‌ای باشد　　نه شاخ سدره که تا آشیانه‌ای بـاشد
نه این‌که عرش برمن آستانه‌ای باشد　　مرا بکوی تو خواهم که خانه‌ای باشد
«برای آمدن آن‌جا بهانه‌ای باشد»[2]

۱- دیوان فرد، دفتر دوّم، ص ۵-۴۰۴.
۲- همان، ص ۹-۴۰۸.

و اینک فقط یک بند از مخمس او که غزلی از امیر خسرو را تضمین کرده است:

نه چنین که نیست دیگر صنما بجز تو شاهی
نه که جز درت نباشد بجهان دگر پناهی
چه کنم که بر نخیزد دل من به هیچ راهی
همه شهر پر ز خوبان منم و خیال ماهی
«چه کنم که چشم بد خو نکند کسی نگاهی»[1]

این قطعهٔ معروف از سعدی در نعت رسول اکرم ﷺ:

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

را ابوالحسن فرد چنین تضمین کرده است:

چه کنم بیان کمال او، بلغ العلی بکماله
چو فروغ گرد جمال او، کشف الدجی بجماله
من و حیرتی ز خصال او، حسنت جمیع خصاله
دل و جان ما و خیال او، صلوا علیه و آله

نظر به مهارت فرد در شعر، او را خسرو ثانی لقب داده‌اند. سعید حسرت[2] شاعر معروف از بلدهٔ عظیم‌آباد، غزل سرائی وی را چنین ستایش می‌کند:

۱- دیوان فرد، ص ۴۱۰.

۲- نام وی محمد سعید و نام پدرش واعظ علی بود. وی در تاریخ ۲۷ ذی‌قعده ۱۲۳۱ هـ در شهر عظیم‌آباد (پتنا) پایتخت استان بِهار تولّد یافت و بعد از تحصیلات مقدماتی به لکهنو پایتخت استان اتّراپرادش مسافرت نمود و از مولانا حسن علی علوم حدیث و تفسیر را فراگرفت. سپس به سوی کانپور، یکی از شهرهای اتّراپرادش، حرکت نمود و از مولانا شاه محمد سلامت الله کشفی علوم متداول و غیر متداول را آموخت و دستار فضیلت هم ازو گرفت. در سال ۱۲۵۵ هـ به عظیم‌آباد بازگشت و به درس اشتغال نمود، در سال ۱۲۶۲ هـ به سفر حج رفت و از جانب حکومت انگلیسی‌ها به «شمس العلماء» ملقب گردید. در ۳ شعبان ۱۳۰۴ هـ در همان شهر عظیم‌آباد حیات خود را بدرود گفت.

در زمین هند «حسرت» بعد خسرو همچو «فرد»

در گمان ما نشد پیدا غزل خوانی دگر

شاعر دیگری به نام امان علی ترقّی در مثنوی خود دربارهٔ علم و دانش و شعر او می‌گوید:

ابوالحسن است عالم هم سخن سنج | زنقد خلق او را هست صد گنج
کلام تازه‌اش مقبول دلهاست | بر ارباب حقیقت شوق افزاست
به فن شاعری او را کمال‌ست | مضامین تازه یاب و خوش خیال‌ست
شد از فکر رسا مشهور عالم | سخن‌هایش شده منظور عالم[۱] -

زیبائی و لطافت کلام وی را نه تنها سخن سنجان شبه قاره؛ بلکه ایرانی‌ها نیز ستایش کرده‌اند. صاحب ذوقی از ایران وارد پتنا شد. وی نیز در سخن سرایی مهارت کاملی داشت و به ویژه در قصیده سرایی بی‌مانند بود. روزی دیوان فرد بدستش آمد. وی این غزل را که با مطلع زیر آغاز می‌شود:

از جان خیال آن رعنا نمی‌رود | نقش جمال او ز دل‌ها نمی‌رود

بسیار پسندید و گفت: "خوش گفته، خیلی خوش، همچو مال ایرون"[۲]

فرد در به‌کار بردن صنایع بدیع مهارتی داشته است. به صنعت‌های شعری بیشتر به دیدهٔ التفات نگریسته و شعرهای خود را با پیرایه‌های لفظی برخوردار ساخته است:

شب دلم افتاد در چاه زنخدان کسی | یوسف کنعان من آمد بزندان کسی
ای‌خوشا عهدی‌که دستم بود و دامان کسی | سر بدستی داشتم از دست احسان کسی
ابروی او بود حسن مطلع دیوان حسن | قامتش برجسته مصراعی ز دیوان کسی
پرورش طرح چمن می‌بستم از خون جگر | عالم بی‌برگی من بود و سامان کسی[۳]

۱- حیات فرد، حکیم شعیب نیر، ص ۶۵.
۲- همان؛ امّا متأسفانه تذکره نگاران نام آن بزرگوار ایرانی را نقل نکرده‌اند.
۳- دیوان فرد، دفتر دوّم، ص ۳۸۰.

فرد از جمله صنایع شعری در ترسیم و تجسیم مهارت خاصّی داشت، غزل زیر اوست:

بتی دارم چو نقش دل نشینی بدور مهوشان همچون نگینی
مهی دارم زر و زهره جبینی زخوی تند مریخ زمینی
هلال ابرو سراپا ماه پیکر چو بدر آسمان نقش جبینی
بقد در باغ خوبی نونهالی به‌تن چون برگ گل بس نازنینی
گران مایه متاع همچو یوسف بمالی گوهر دُرّ ثمینی
چو او دیگر نشد در هیچ عهدی بت غارتگر اسلام و دینی
بفکر اوست هر صحرا نوردی بیادش مانده هر عزلت نشینی
چو فرد خود نیابی بعد از وی
غلامی از غلامانت کمینی[۱]

و جور و ستم و بی‌پروائی معشوق و بی‌تابی و اضطراب و محرومی عاشق را چنین بیان می‌کند:

شمع فانوسی است رویش از نقاب زلف او
خلق چون پروانه در طوفش ز جانها می‌روند
چشم من بد خو و یارم برقع بر رو از حیا
آرزوی دل چنان و این چنین بخت نژند
گرمی جوش طلب چون کاه می‌سوزد مرا
مجمر عشق ترا تا چند باشم چون سپند[۲]

فرد به غزل بیشتر پرداخته و داد سخن داده است. غزل‌های دل نشین، شیرین و شور انگیز او ساده و روان است. او برای بیان نمودن افکار خود قصیده را انتخاب کرده و

۱- دیوان فرد، دفتر دوّم، ص ۳۸۰.
۲- همان، دفتر اوّل، ص ۱۴۴.

در سرودن قصاید نیز چیره‌دست بود. زیبائی و صفا و گیرندگی قصاید وی نیازی به تعریف و توصیف ندارد. نخستین قصیده که در دیوانش وجود دارد، در نعت رسول اکرم ﷺ به مطلع زیر است:

غریب نیست زمین شد ز چرخ گر پامال   که هست از زر انجم سپهر مالا مال

پس از شش بیت، وی سرور کائنات رسول خدا ﷺ را ستایش می‌کند:

چرا نه لب گشایم بمدح آن مختار   که چرخ را ز در او بود امید نوال

ابیات او در نعت پیغمبر ﷺ ترجمان احساسات و سوز درونی و عشق او با رسول خدا ﷺ است:

محمد عربی صاحب لوا و علم   شفیع عالم و بنده نواز نیک خصال
چه گوئیش چه قدر بود کامل التبلیغ   چنانکه بود خداوند کامل الارسال

ده قصیده از وی به یادگار مانده که بیشتر آنها در نعت محمّد ﷺ و امام موسی کاظم و علی موسی رضا و یکی از آنها در منقبت محی‌الدّین عبدالقادر جیلانی است. فرد در نعت رسول اکرم ﷺ مثنوی هم دارد. نخستین مثنوی که در دیوانش وجود دارد، مجمع البحور است که بسیار طولانی است. یازده مثنوی از وی بر جای مانده که اغلب آنها را در ستایش نبی اکرم ﷺ سروده و در بعضی مثنوی‌ها آیات قرآنی را شرح داده است.

وی رباعی نیز سروده، چنانکه یکصد و دو رباعی از او باقی‌مانده است.

دیوان فرد در دو جلد چاپ شده است. جلد اوّل مشتمل بر ۷۰۲ غزل و جلد دوّم شامل ۹۷۹ غزل و ۴۳ قطعهٔ تاریخ است. فرد اساساً شاعر فارسی زبان بود، امّا گاه‌گاهی به زبان عربی هم شعر می‌سرود. از وی به زبان اردو فقط دو شعر بدست ما رسیده است.

○○○

ملّاسابق بنارسی

دکتر شمیم اختر
دانشگاه هندوی بنارس، وارانسی

زبان فارسی قبل از دورهٔ تیموریان، به شهر بنارس وارد شده بود؛ امّا بعد از ورود تیموریان ترویج این زبان شتاب بیشتری پیدا کرد. چنان که در سال ۱۱۶۱ ه[1] زمانی که شیخ علی حزین لاهیجی در این شهر آمد و سکنی گزید، بنارس به عنوان مرکز زبان و ادبیّات فارسی به منصهٔ ظهور آمده بود. این شاعر غریب الوطن بنا بر عصبیّت ملّی خود از تمدّن و معاشرت هندیان متنفر بود و بنا بر عکس العمل هندیان مجبور شد که در سر هوای ترک دهلی را بپروراند و به وطن خود ایران برگردد. به همین خیال، زاد راه آماده نمود و عزم سفرکرد؛ امّا بنا بر نامساعدتی حالات، ممکن نشد که از هند نجات و خواستهٔ خود را بیابد. او به هر حال باقی‌ماندهٔ زندگی‌اش را در شهر بنارس سپری کرد[2]؛ و چون بنارس را مسکن و وطن ثانی خود قرار داد، گفت:

از بنارس نروم معبد عام است این‌جا　　هر برهمن پسر لچهمن و رام است اینجا[3]

شاعران بزرگ و فاضلان این دیار و صاحبان دولت مثل راجه بلونت سنگھ از وی پذیرائی کردند تا جایی که راجه بلونت سنگھ در بنارس قطعهٔ زمینی به او بخشید که بعداً به نام فاطمان معروف گردید.[4] بعد از سکونت حزین در فاطمان بسیاری از شاعران و دانشمندان از دور و نزدیک هند به بنارس می‌آمدند و در اقامتگاه شیخ محمّد علی حزین

۱- تاریخ بنارس، سیّد مظهر حسین، جلد اوّل، ص ۴۳۲.
۲- خزانهٔ عامره، آزاد بلگرامی، ص ۱۹۴.
۳- حیات سابق، مولوی عبدالقادر، ص ۱۴.
۴- تذکرهٔ حزین، منشی غلام حسین آفاق، ص ۲۶.

حاضر می‌شدند و از صحبت لطیف وی مستفید می‌شدند.[1] از جملهٔ آن بزرگان که معمولاً در علوم و فنون مختلف مخصوصاً در فن شاعری مهارت داشتند و در حضور حزین می‌رسیدند، می‌توان از نورالعین واقف بتالوی[2]، عبدالحکیم لاهوری[3]، بندرابن داس خوشگو مؤلّف تذکرهٔ سفینهٔ خوشگو[4]، لاله اُجاگَرْ چَنْد الفت و غیرهم را نام برد.

همچنانکه قبلاً ذکر گردید، بنارس هیچ وقت از شاعران بزرگ و کاملان فن خالی نبوده است؛ امّا ممتازترین نامی که می‌توان به آن اشاره کرد ملاّ سابق بنارسی است. حزین در بنارس بنا بر نازک مزاجی و لطافت طبعی وارد این شهر شد و همین احساس وی اجازه نمی‌داد که با کسی از اهالی بنارس ارتباط داشته باشد و یا به منزل فردی رفت و آمد کند؛ امّا ملاّ سابق از این استثنیٰ بود.[5]

جد امجد ملاّ سابق از بخارا به هند آمد و در قریهٔ کنتت در موضعی معروف به نام مِرْزاپور واقع در حومهٔ بنارس سکنی گزید. ملاّ سابق در همان موضع در سال ۱۱۲۳ هـ[6] چشم به جهان گشود. پدر ملاّ سابق نام فرزند خود را محمّد عمر گذاشت. ملاّ سابق همان جا، علوم متداوله را پیش پدر خود فراگرفت. ملاّ از کوچکی ذهنی رسا داشت؛ لذا علوم رایج را به زودی تمام کرد و سپس به سبب شوق فراوان برای تحصیل علوم دیگر به دهلی رهسپار گردید[7] و در آن شهر به تحصیل علوم مختلف همچون علم منطق و حکمت و ریاضی و فقه و علم معانی و بیان مشغول شد و در تمامی علوم مهارت کلی حاصل نمود.

۱- خزانهٔ عامره، ص ۱۹۴ و تذکرهٔ حزین، ص ۲۶.
۲- مجلّهٔ آجکل، جلد ۳۸، شمارهٔ ۴، راجه جسونت سنگه پروانه.
۳- مردم دیده، ملاّ حکیم حاکم لاهوری، ص ۶۱۵.
۴- سفینهٔ خوشگو، بندرابن داس خوشگو، ص ۲۹۲.
۵- حیات سابق، مولوی عبدالقادر، ص ۱۲.
۶- همان، ص ۳.
۷- حیات سابق، ص ۴.

عبدالقادر نوهٔ ملاّ سابق در احوال ملاّ رساله‌ای نوشته است که در سال ۱۳۲۳ هـ در مطبع اکسیر اعظم، مقیم گنج بنارس چاپ شد و انتشار یافت. این کتاب در ذکر سیر و سیاحت ملاّ سابق و علاقهٔ او به تحصیلات نوشته شده است[۱]:

چون ایمان شبابم تازه‌تر بود عنانم در کف شوق سفر بود
بمغرب رهنمون شد روزگارم ربود از کف عنان اختیارم[۲]

هنگامی که ملاّ سابق در دهلی سکونت داشت، به سفارش ملاّ الف بیگ شیرازی، خود را در حلقهٔ شاگردان سراج‌الدّین علی خان آرزو جای داد. ملاّ سابق در مثنوی به نام سوز و گداز استاد خود خان آرزو را به احترام زیادی یاد می‌کند و می‌گوید:

سخن را گشت پیدا دستگاهی ز فیض مدحت معنی پناهی
جهان فضل را خورشید انور سراج ملّت و دین پیمبر[۳]
زرایش کار دانش گشت بالا چو نور ماه از خورشید بالا
چمن پیرای گلزار فصاحت نمک پروردهٔ سور ملاحت
بلاغت را رسائی از کلامش سلاست در سخن گوئی غلامش
ز قدرش کم بود در نکته دانی بوصفش گفتن سحبان معانی

بعد از ستایش سراج‌الدّین علی خان آرزو روی سخن به میرزا الف بیگ کرده می‌گوید:

ز مدحش قاصر آمد چون زبانم بوصف میرزا گوهر فشانم
الف واری که آمد بی‌کم و کاست براه حق سلوکش چون الف راست
بذاتش فضل و خلق نیک باهم بود در گل چو رنگ و بو فراهم
جهان فضل را دانای اسرار کز و نقش سخن آمد به پرگار
ز خوان‌شان چو کردم زله بندی علم افراشت فکرت در بلندی[۴]

۱- حیات سابق، ص ۵.
۲- همان.
۳- همان، ص ۹.
۴- همان.

چون زمان تحصیل و سیاحت ملاّ سابق به پایان رسید و در تحصیلات را به پایان رسانید، شاگردان و مصاحبان به‌این بزرگ پیشنهاد دادند که در شهر بنارس اقامت گزینند. ملاّ سابق اینّ مشورت مخلصانه را قبول کرد و شهر بنارس را رونق بخشید و در همان جا ماندگار شد.[۱]

در دوران اقامت ملاّ سابق در شهر بنارس تعداد زیادی از طالبان علم و پژوهش‌گران زبان و ادبیّات فارسی و شایقین شعر و شاعری از بلاد مختلف هند در بنارس به خدمت ملاّ سابق حاضر می‌شدند و ملاّ آنها را درس منطق و ریاضی و حکمت و فقه و تفسیر و معانی و بیان می‌داد.

ملاّ سابق به شعر علاقهٔ بی‌نهایت داشت و اجازه نمی‌داد که در این شوق بی‌پایان کسی دخل بنماید و یا خللی برساند؛ به همین سبب خانه ملاّ، مسکن شاعران و صاحبان علم و فن بود. شاعران قادرالکلام اشعار خود را نزد ملاّ عرضه می‌نمودند و موردِ تحسین قرار می‌گرفتند و آنهائی که در این فن نو آموز بودند، پیش ملاّکلام خود را آورده خواستگار اصلاح می‌شدند. ملاّ سابق بر کلام‌شان تصحیح می‌نمود تا آنها پخته کار بشوند.[۲]

متأسفانه بر اثر چنین فعالیت‌های علمی و ادبی چشمان ملاّ سابق از بینایی محروم شد، و در آخر عمر خود از دیدن دیدنی‌های جهان و نیز از نوشتن و خواندن معذور گشت؛ امّا این ضعف و معذوری در علاقه‌مندی به خواندن و نوشتن وی حاصل نشد و به شاگردان خود راگفت که چیزهایی که می‌گوید آنها را در ضبط تحریر بیاورند، و این شیوهٔ خواندن و نوشتن ملاّ سابق تا دم مرگ ادامه داشت و چند مثنوی وی در همان زمانِ نابینائی سروده شده است.[۳]

۱- حیات سابق، ص ۸.
۲- همان.
۳- همان، ص ۱۲.

خارش بخیال خود گل بستان است — هـر زاغ بـنغمه بـلبل دسـتان است
در سال چـهار فـصل تـابستان است — حمام زمانه ملک هندوستان است[۱]

پس از سرودن این گونه اشعار از جانب حزین، و چند کس از هندیان از جمله خان آرزو در پی جواب او بر آمدند. آخرالامر زندگی برای حزین در دهلی دشوار گشت و به خیال ترک نمودن این دیار عازم سفر شده و به بنارس رسید و با ملاّ سابق در آن‌جا آشنا شد و جالب این شاعر مغرور از کمالات ملاّ سابق تحسین بلیغ نمود و آفرین کرد و بین هر دو بزرگ صحبت بی‌تکلّفانه روی می‌داد.

روزی ملاّ سابق و حزین باهم صحبت می‌کردند و این گفتگو علمی و ادبی بود. در همان وقت شخصی پیش حزین آمده پرسید که "کیپا چه را می‌گویند" حزین گفت از ملاّ بپرس. ملاّ سابق بی‌درنگ بَرجست و گفت "قسمی است از پلاؤ" سپس برای آن شخص کیفیّت و مزهٔ آن غذا را توضیح داد و نیز طریقهٔ آماده ساختن آن را شرح داد. حزین در حیرت مانده و پرسید که "آیا شما کیپا خورده‌اید؟" ملاّ سابق جواب داد نخورده‌ام، امّا به‌کیفیت و مزهٔ آن آشنائی دارم. روز دیگر شیخ علی حزین برای ملاّ و چند کس دیگر کیپا آماده کرد.[۲]

اگرچه بین هر دو بزرگ، پیوند و اخلاص و محبت بوجود آمده بود؛ امّا خاطر ملاّسابق هیچ وقت فراموش نمی‌کرد که او شاگرد سراج‌الدّین علی خان آرزو است و پیش آمد مبارزهٔ حزین و آرزو نه فقط به توقیر و آبروی استادش بستگی داشت، بلکه به عظمت و احترام میهن و وطنش نیز مربوط بود، لذا چون حزین از اشعار خود چیزی برای ملاّ می‌خواند، ملاّ هم در همان رنگ و زمین شعر گفته پیش حزین می‌برد و می‌خواند. روزی حزین یکی از غزل‌های خود راکه از شاهکارهای او به شمار می‌رفت، برای ملاّ خواند. این غزل به قرار زیر است:

۱- دیوان حزین لاهیجی، چاپ تهران، ص ۵۰۳.
۲- حیات سابق، ص ۱۳.

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد | در دام مانده باشد صیّاد رفته باشد
آه از دمی که تنها با داغ او چو لاله | در خون نشسته باشم چون باد رفته باشد
خونش به تیغ حسرت یا رب حلال بادا | صیدی که از کمندت آزاد رفته باشد
از آه دردناکی سازم خبر دلت را | روزی که کوه صبرم برباد رفته باشد
رحمست بر اسیری کو گرد دام زلفت | با صد امیدواری ناشاد رفته باشد
شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی | گو مشت خاک ما هم برباد رفته باشد
پر شور از حزین است امروز باد صحرا | مجنون گذشته باشد، فرهاد رفته باشد[1]

ملاّ سابق روز دیگر این غزل گفت و پیش حزین خواند:

جانش چسان بحسرت ناشاد رفته باشد | کز هجر بر دل او بیداد رفته باشد
فرهادوار رحمست بر بی‌دلی که او را | با یاس جان شیرین برباد رفته باشد
از خار زار امکان هر کس که چید دامان | چون سرو زین گلستان آزاد رفته باشد
بر حال زار صیدی رحمست کو بحسرت | در دام جان سپارد صیّاد رفته باشد
ای وای بر غریبی با یک جهان تمنّا | در وقت جان سپردن فریاد رفته باشد
سابق بسوز آورد این مصرع حزینم | مجنون گذشته باشد فرهاد رفته باشد[2]

ملاّ سابق شاعری بلند مرتبه و متقی و پرهیزگار بود و در طبیعتش تقوا چنان اثر کرده بود که با وجود اینکه جدّش بعد از ورود به هند در بنارس به منصب قاضی القضاتٔ که شغل مهمی محسوب می‌شد، فایز شده بود و حتی پدر ملاّ سابق هم تمام عمر بر منصب مشغول کار بود[3]؛ هیچ وقت دولت و سر و سامانی دنیا را در خاطر خود جا نداد و بعد از اوقات درس و تدریس بیشتر اوقات خود را در مسجدی که در منزل خود ساخته بود، در عبادت و ریاضت بسر می‌برد.

۱- حیات سابق، ص ۱۳.
۲- همان.
۳- همان، ص ۹.

ملاّ عبدالقادر بعضی پیش آمدهایی را در رسالهٔ خود نوشته است که ترجمان تقوی سابق است. او می‌گوید که بعد از فوت سراج‌الدّین علی خان آرزو در شهر لکهنو، نواب شجاع‌الدّوله خواست که آن شغل خالی شده را به ملاّ سابق بسپارد ملاّ قبول نکرد و گفت:

دلا تا بزرگی نیاری بدست   بجای بزرگان نباید نشست[1]

نواب شجاع‌الدّوله عذر آن مرد کامل را قبول نموده و برای ملاّ شصت روپیه مقرری تعین کرد که آن را ملاّ سابق تا پایان حیات دریافت می‌کرد. یکی دیگر از پیشامدهای جالبی او که بر پرهیز کاری او دلالت می‌کند اینکه روزی پسر ملاّ سابق، مفتی محمّد ابراهیم که میر منشی لرد لیک (یکی از مقامات انگلیسی) بود، برای پدر خود قالیچه‌ای گرانبها آورد و خواست که به‌طور تحفه به‌پدر خود بدهد. ملاّ سابق بر بنای تقوا گفت: حاجتی ندارم. چون بعضی از مصاحبان و شاگردان ملاّ بنا بر آزردگی خاطر پسر ملاّ به‌او تقاضا کردند که قالیچه را بپذیرد، در جواب گفت: عذری ندارم ولی نمی‌خواهم نفس سرکش خود را آرام برسانم و این امر برخلاف مسلک من است. اگر ابراهیم اصرار می‌کند و می‌خواهد که من روی آن قالیچه بنشینم، شرطی است که روی آن قالیچه بوریای من را هم پهن کنند.

مولوی عبدالقادر در رسالهٔ خود فهرستی از آثار او را آورده است که در ذیل به آن اشاره می‌شود:

۱- تذکرهٔ گنج شایگان: در این تذکره ملاّ سابق از احوال و آثار شاعران و ادیبان متقدّم و متأخر و معاصر را همراه با نمونه‌هایی از اشعارشان جمع آوری نموده است.

۲- دیوان ملاّ سابق: تاکنون پیدا نشده.

۳- مجموعهٔ مثنویات ملاّ سابق: ملاّ سابق شش مثنوی نوشته است به‌نام‌های: ۱-مثنوی محمود و ایاز، ۲- مثنوی شیرین خسرو، ۳- مثنوی سوز و گداز، ۴-مثنوی نل و دمن، ۵-لیلی مجنون، ۶- مثنوی تأثیر عشق.

۱- حیات سابق، ص ۱۴.

مهم‌ترین مزیت اخلاق ملاّ سابق وفای اوست. همین احساس و پاسداری وفا است که ملاّ سابق را وادار کرد که مثنوی «محمود و ایاز» را بنگارد و در آن جذبهٔ «وفا» را جامهٔ الفاظ بپوشاند. خیالات و افکاری که در این زمینه در خاطر آن بزرگ پیدا شده بود، در شعرهای آغاز این مثنوی آمده است:

شبی سررشتهٔ فکرم رسا بود | سر من با گریبان آشنا بود
که آن وصف مکمّل چیست در دهر | که مردم را دهد از نیکوئی بهر
گرامی سازدش از جمله خلقت | نماید پایه‌اش را عالی رتبت
که ناگه آمد آوازی سروشم | رسانید این ندای خوش بگوشم
ایاز ادنی غلامی شاه محمود | وفا یارش شدی یا بخت مسعود
چو در عهد وفا گردید نامی | برغبت کرد سلطانش غلامی

ملاّ سابق اصلاً عشق مجازی را وسیلهٔ عشق حقیقی می‌دانست و همین خیال را در صورت شعر در مثنوی‌های شیرین خسرو، لیلی مجنون و نل و دمن به نظم آورده است. آغاز هر مثنوی با اشعار دعائیه شروع می‌شود. چند شعر از مثنوی شیرین و خسرو بدین قرار است:

چمن پیرای کلک نکته پرداز | سری دارد بسیر گلشن راز
که هر صفحه بتازد همچو شبدیز | نگارد قصّهٔ شیرین و پرویز
رقم سازد ز حال زار فرهاد | که آرد سنگ خارا را بفریاد

و در مثنوی نل و دمن می‌سراید:

الهی نامه‌ام را بخش تأثیر | که آرد ملک معنی را به تسخیر
به نیرنگی به هر سویش بتازد | به فیروزی علم را برفرازد
ز سحر طبع سازم خامه دانی | نگارم نقش را ارژنگ مانی
در آرم اندرون شیشه تنگ | پریرویان معنی را به نیرنگ

مثنوی تأثیر عشق ملاّ دربارهٔ یکی از داستان‌های دل انگیز و پیش آمدهای غریب شهر بنارس است. در بنارس مسجدی است که اندرون آن دو قبر وجود دارد که معروف به قبر عاشق و معشوق می‌باشد و این مسجد به این دو نام معروف است. محله‌ای هم به این نام شناخته می‌شود. مرزا غالب چون دوران سفر کلکته در بنارس اقامت کرد، به زیارت این دو قبر رفته بود.

گفته می‌شود که روزی مستخدمهٔ معشوقه یک کفش معشوق را در رودگنگ انداخت و به عاشق گفت: اگر جذبهٔ صادق داری کفش را از آب بیرون بیار. عاشق برای آوردن آن کفش در آب جست و غرق شد. از دیدن این منظره جانگداز، معشوقه تاب نیاورد و خود را در آب انداخت و غرق شد. نعش هر دو عاشق و معشوق را در حال بغلگیری از آب بیرون آوردند. ملاّ سابق این واقعه را در این مثنوی خود به نظم آورده است.

بعد از هشت بیت آغاز، بیست و هشت بیت برای دیباچه و هشتاد بیت در صفت سخن و پنجاه و سه بیت در سبب نظم سروده است. در آغاز داستان می‌گوید:

بیا کین داستان کهنه را باز ز نو بخشم گرامی زیور و ساز

بعد از چند بیت در ستایش شهر بنارس سروده است:

چه شهری آنکه از حسن سرانجام ز لطف حق بنارس یافته نام
چه شهری انتخاب هفت کشور ز روم و مصر برده رونق وفر
هوایش قوت روح و مایهٔ جان خریدارش بجان هر انس و هر جان
چو از آب لطیفش آگهی یافت خضر را آب حیوان روی برتافت
بهر سویش بسی گلهای ایوان ندیده مثلش اندر خواب رضوان
اگرچه مایل روی زمین است به معنی به ز فردوس برین است

علاوه بر مثنوی، ملاّ سابق غزل هم سروده که تعدادی از ابیات آن به طور نمونه نقل می‌شود، تا رتبت ملاّ سابق در غزل‌گویی برای خوانندگان معلوم گردد. کلام او از محاسن و حلاوت و چاشنی و روانی و سوز و درد پر است:

مکن اعتمادی به اقبال دوران بقایی نباشد گل بوستان را

ملاّ سابق در اثر پرهیزگاری خود زهد و تقوا را هم در شعر خود به خوبی جای داده است و می‌گوید که برای انسان عافیّت در رضای الٰهی است:

هر که راضی با رضا و با توکّل می‌شود　　خارگر ریزد به جیبش بی‌گمان گل می‌شود

ملاّ خودش عاشق بود و عشق الٰهی در رگ و پی ملاّ چنان اثر کرده بود که جاه و حشمت دنیا در نظر آن جای نداشت؛ لذا منازل عشق و محبت را خوب می‌شناخت. می‌گوید:

سیماب وار عاشق یکدم بجا نباشد　　بیتابی دلش را هرگز دوا نباشد

ملاّ سابق جهان فانی را مثل قید می‌داند و می‌گوید که انسان باید از این آزاد بشود و خوش بگذراند:

تا توانی خویش را از قید دهر آزاد کن　　چون شرر اندر طلسم سنگ افسردن چرا

مؤلّف حیات سابق، مولوی عبدالقادر مرحوم شعرهای جد خود را نیز حفظ نموده و پیش خود نگهداشته است. بعداً پسرش خان بهادر محمّد آن را به‌کتابخانهٔ معروف مدرسهٔ دینی «مظهرالعلوم» که در شهر بنارس واقع است، داد؛ امّا در حال حاضر آثار او در دسترس نیست و تنها آن مقدار از کلامش که عبدالقادر نقل نموده است، موجود است.

***

شعر مولانا امتیاز علی خان عرشی

مولانا امتیاز علی خان عرشی (۱۹۰۴-۱۹۸۱ م) از جمله محققان بنام در زمینهٔ زبان و ادبیات عربی و فارسی به شمار می‌رود. این محقق گرامی همچنین ریاست کتابخانه معروف «رضا» واقع در رامپور را بر عهده داشت و طی بیش از نیم قرن خدمات ارزنده‌ای را در زمینهٔ فرهنگ هند و ادب عربی و پارسی انجام داد. از جمله آثار فارسی مولانا امتیاز علی خان عرشی می‌توان به «انتخاب غالب»، «نادرات شاهی»، «تاریخ بابری»، و دهها اثر و مقاله دیگر اشاره کرد که همواره بهترین راهنما برای رهروان پهنهٔ هنر و ادب پارسی خواهد بود. مولانا عرشی در دسامبر ۱۹۸۰ م در سن ۷۶ سالگی دیده از جهان بربست و در رامپور به خاک سپرده شد. از فرزند ایشان که اشعار این محقق گرامی را در اختیار این مجلهٔ نهاده‌اند کمال تشکر را داریم.

ای که خراب نرگست، باد جهان عقل و هوش

باز نگاه ناز باز، شرم و حجاب تا کجا

تیر نگاه بر فکن باز بدل، بچشم خویش

بی‌خودیِ خودی ربا، مست شباب تا کجا

برق تبسمی فکن، باز بطرز دلبری

چینِ جبین، غرورِ ناز، چشم عتاب تا کجا

باز ز شکّرین لبت، مهر سکوت بر شکن

حرف ز آشتی بزن، تلخ جواب تا کجا

بـــاز بـیغمزه تـــاب ده گـیسوی مشک فـام را
مـــهر مـنیر عـارضت، زیـر نـقاب تـا کـجا
باز ز عـرشیت بـه‌پرس حـال دل خـراب را
ای ز هـمه عـزیزتر، حـال خـراب تـا کـجا

(۱۰ آوریل ۱۹۲۷ م)

* * *

عرشی غم روزگـار تـا کـی بـخوری — ویـن آتش بـی‌شرار تـا کـی بـخوری
برخـیز و بـهل، امـید خـیری ز فـلان — پس‌خوردهٔ مور و مار تا کی بخوری

(۲۴ ژوئیه ۱۹۲۸)

* * *

یـاد آن روزی کـه شـمعت را دلم پـروانـه بـود
هر که بد در محفلت جز عرشی‌ات بیگانه بود
یاد آن روزی کـه سـر مست جـمالم کـرده بـود
آن جـمال تـو کـه جـانم بـهر او بیمانه بـود
یاد آن روزی که صـهبای جـلالت خـورده بـود
بـا چـنین ذوقـی دل و جـانم کـزو دیـوانـه بـود
یـاد آن روزی کـه طـوف پایگاهت کـرده بـود
بـا چـنین ذوقـی کـه پـارا لغـزش مسـتانه بـود
بـارها مـی شـد بآهـنگ جـدل بـرخـاستی
صـد هـزاران آشـتی جـنگ تـرا پـروانـه بـود
بـارها مـی شـد کـه از راه کـرم بـنواخـتی
بـا چـنین آئین کـه دل را نـازش شـاهانه بـود

(نوامبر ۱۹۳۰)

* * *

بنام عبدالرؤف بینوا مدیر خبرنگار سفارت افغانستان

(در روز ۲۱ ژانویه ۱۹۵۶ م)

صبا ز عرشی دلخسته نزار و نژند — سلام شوق به استاد بی‌نوا برسان
پس از گزارشی آداب راه عجز و نیاز — بحضرتش ز من این حرف مدعا برسان

*

که ای بلند نظر خرده بین و نکته شناس — ترا سزد که عطارد بتو سلام کند
نواختی چو من بنده را بنامهٔ لطف — مرا رسد فلک پیر احترام کند

*

کلامِ قاسم افغان فرخ‌آبادی — درین خزینهٔ آثار بیش قیمت ما
برای طالب این لهجهٔ نیاکانم — بحالتی‌ست مهیّا که گوئیا وه وا

نوشته‌ای که برای تو نقل دیوانش — بگیرم و بجناب تواش روانه کنم
یقین شناس درین کار اختیارم نیست — معاف‌دار که این فرض را ادا کنم

*

کرم نما و بنوّاب رامپور نویس — کلید باب مرادت بدستش افتادست
چو پرسی اجرت نقلش همی توانم گفت — که بیش از صد و یک روپیه نخواهد رفت

* * *

به علاّمه علی اصغر حکمت

(در یاد بود غالب ۱۵ فوریه ۱۹۵۷)

عرشی بیاد هندم مرا ارمغان رسید — می‌خواستم ز دوست گل و گلستان رسید
خوش وقت من که پیر کلالان بیاد هند — با جام‌های پُر زمی ارغوان رسید

کــویل[۱] بــیا و ســحر بــیامیز در نــوا	کز پارس رشک طوطی هندوستان رسید
ای دیوتای شعر ببین جادویی به هند	کز صدر علم و حکمت ایرانیان رسید
برخیز روح کالی[۲] و تُلْسِی[۳] که در جهان	رامــایــن و شکــنتلا را وِدْوَانْ[۴] رســید
ای نی نواز مَتْهرَا[۵] سر کن نوای خویش	گــیتات را چــه مــایهٔ اســراردان رســید
نازم به بخت خود که دگر بار نزد من
حــرفی زیــار نــرم دل مــهربان رســید

***

به علّامه اصغر حکمت در تهنیت نور روز

بــهار آمــد و مــقدمش بـر تـو فـرخ	ســپس آمــدِ صــد بــهاران مــبارک
تـو چـرخ هـنر را چـو مـاه تـمامی	طـلوع تـو بـر مـرز ایـران مـبارک
تو در گلبن عـلم و فـن چـون گـلابی	بخود گفتم: این لطف یـزدان مـبارک
بهل کار و برخیز و با خود همی گـو:
«مــبارک مــبارک مـرا هـان مـبارک»

***

۱- Black Cockoo یا Indian Cockoo

۲- کالی داس شاعر معروف هندی زبان.

۳- شاعر معروف زبان سانسکریت از قرون وسطی و نویسندهٔ داستان «رام چَرِیتْر مَانَس» و غیره.

۴- معنی عَالِم.

۵- شهری است در ایالت اتّرا پرادش.

اخبار ادبی و فرهنگی

❑ سمینار «ادبیّات فارسی در اواخر دورهٔ گورکانیان هند» ـ علیگره

در تاریخ ۲۱ سپتامبر ۱۹۹۵ سمینار سه روزه‌ای تحت عنوان «ادبیّات فارسی در اواخر دورهٔ گورکانیان هند» در دانشگاه اسلامی علیگره با شرکت آقایان ثقفی عامری کاردار سفارت جمهوری اسلامی ایران، سیّد باقر ابطحی مدیر مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران و محمودالرحمن رئیس دانشگاه اسلامی علیگره و جمع کثیری از اساتید صاحب نام زبان و ادبیّات فارسی هند رسماً افتتاح شد. در طی این سمینار با حدود سی مقاله ارائه گردید. در هر روز دو جلسه تشکیل می‌شد؛ جلسه اوّل، از ساعت ۹ تا ۱۳؛ و جلسه بعدی از ساعت ۱۵ تا ۱۸. میهمان شرکت کننده از بخش ادبیّات فارسی دانشگاه‌های مختلف هند دعوت شده بودند. در این سمینار، هفت مقاله به زبان فارسی و سیزده مقاله به زبان اردو و چهار مقاله به زبان انگلیسی خوانده شد.

جلسهٔ افتتاحیه ساعت ۱۱/۳۰، با تلاوت قرآن مجید شروع شد. بعد از آن جلسه با سخنرانی آقای محمودالرحمٰن رئیس دانشگاه اسلامی علگیره آغاز گردید؛ ایشان به ضروری بودن زبان فارسی اشاره نمود، و اندیشیدن و تتبع در آن زبان و فرهنگ را بر استادان فریضه دانست و حمایت دانشگاه علیگره از این تحقیقات و پژوهشها را اعلام نمود و به تشویق نیروهای جوان برای آموزش زبان فارسی پرداخت. بعد از رئیس دانشگاه، آقای پرفسور نذیر احمد سخنرانی کرد. وی ضمن خیر مقدم به کاردار سفارت جمهوری اسلامی ایران و مدیر مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی دربارهٔ ضروری بودن زبان فارسی در هندوستان بیاناتی ایراد کرد. سپس آقای ابطحی مدیر مرکز تحقیقات فارسی به ایراد مقالهٔ خود پیرامون معانی مختلف ادب و آداب ادب ورزیدن پرداختند. بعد از ایشان آقای ثقفی کاردار سفارت جمهوری اسلامی ایران، در همان

زمینهٔ ضروری بودن زبان فارسی در شبه قاره و فرهنگ غنی آن سخنرانی کردند. پس از آن جلسهٔ صبح در ساعت ۱۳ به اتمام رسید.

جلسهٔ بعد از ظهر، سه سخنران داشت. سخنران اوّل، آقای پرفسور شریف حسین قاسمی بود. مقالهٔ ایشان، در مورد رواج ادبیّات فارسی در قرن هجدهم در هند جنوبی بود که به زبان فارسی قرائت شد.

سخنران دوّم، آقای پرفسور ملک بود که مقاله‌ای را به زبان انگلیسی در مورد کتابهای تاریخی نوشته شده در قرن نوزدهم ارائه نمود.

سخنران سوّم، آقای ابطحی بودند که مقاله‌ای تحت عنوان تذکره نویسی در شبه قاره ارائه کردند. ایشان در این مقاله به تذکره‌های نوشته شده در شبه قاره و درجه اهمیّت آنها پرداختند.

در قسمت بعدی جلسه، پرفسور نذیر احمد در مورد تکنیک‌های آموزش زبان فارسی و تشویق و ترغیب دانشجویان به این زبان سخنرانی کرد و ضرورت یادگیری این زبان را به دانشجویان تأکید نمود. همچنین ایشان آمیخته بودن زبان هندی با زبان فارسی و فرهنگ و تمدن اسلامی را یاد آور گردید و واجب دانست که از هر ده نفر هندی پنج نفر باید زبان فارسی بدانند و تاریخ گذشتگان خود را بیابند. بعد از سخنرانی پرفسور نذیر احمد، ختم جلسهٔ روز اوّل اعلام شد.

دوّمین روز سمینار در ساعت ۹ صبح با ریاست آقای پرفسور عابدی تشکیل شد. اولین مقاله، در مورد افکار و شخصیّت بیدل به زبان اردو بود. در این مقاله شخصیّت بیدل از طریق اشعارش مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت. مقالهٔ دوّم، نیز در مورد افکار و اشعار بیدل توسط پرفسور شعیب اعظمی به زبان اردو قرائت شد. این مقاله نیز شخصیّت بیدل را از طریق اشعارش مورد تحلیل قرار داد. مقالهٔ سوّم، در مورد روش تحقیق در کتاب خزانه عامرهٔ آزاد بلگرامی بود و شیوه‌های نقد و موضوعات خزانهٔ عامره را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. این مقاله، توسط خانم دکتر بلقیس فاطمه حسینی به زبان فارسی ارائه شد. مقالهٔ بعدی را پرفسور کبیر احمد جایسی به زبان اردو طرح

کرد، با عنوان غالب شاعر برجستهٔ فارسی و غالب را به عنوان شاعری اردو زبان و فارسی زبان معرفی کرد که بیشتر اشعار او فارسی است و خودش اشعار اردو را از اشعار بی‌رنگ خود می‌داند. مقالهٔ پنجم، توسط پرفسور عابدی به زبان اردو قرائت شد. این مقاله به معرفی شاعرِ فارسی‌گویی متخلّص به «خاموش» پرداخت. نشانی نسخه‌های خطّی آن داده شد و همچنین به تحلیل و ارائه افکار او پرداخته شد. سخنران بعدی پرفسور اقتدار صدّیقی بود. ایشان مقاله‌ای تحت عنوان حرکت‌های روشنفکرانهٔ فرهنگی و ادبی در دورهٔ اواخر مغول به زبان انگلیسی ارائه نمود و متون تفسیری قرآن کریم و عقاید کلامیان و فلاسفه را در این مقاله مورد بحث و بررسی قرار داد. بعد از این جلسهٔ صبح خاتمه یافت.

جلسهٔ بعد از ظهر با ریاست آقای پرفسور وارث کرمانی در ساعت ۱۵/۳۰ آغاز بکار کرد. اوّلین مقالهٔ خوانده شده، تحت عنوان ادبیّات فارسی در دورهٔ گورکانیان؛ توسط آقای پرفسور انوار احمد به زبان اردو خوانده شد. این مقاله به معرفی چند تذکره و چند اثر ادبی این دوره پرداخت. سخنران بعدی، آقای پرفسور اسلم خان بود. وی مقاله‌ای تحت عنوان عبدالوهاب آشکار و احوال و آثار او ارائه نمود. مقالهٔ سوّم، در مورد تذکره نویسی در هندوستان در قرن نوزدهم بود که توسط خانم آصفه زمانی به زبان اردو ارائه گردید. مقالهٔ بعدی را آقای دکتر محمود عالم به زبان فارسی در مورد بیدل ارائه داد و به تحلیل زندگی و اشعار وی پرداخت. سخنران بعدی آقای نذیر احمد بود. وی در مورد زبان فارسی در هند بحث نمود و اصطلاحات و محاورات و معانی و بیان را در قرن نوزدهم در هند مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. سپس جلسهٔ دوّمین روز نیز به پایان رسید. بعد از آن شب شعری برپا شد که شاعران اردو زبان دانشگاه اسلامی علیگره، در زمینه‌های عشقی و اجتماعی اشعاری سرودند. این شب شعر، در ساعت ۹ خاتمه یافت.

سوّمین روز جلسهٔ سمینار ادبیّات فارسی در ساعت ۹ صبح شروع به‌کار کرد. ریاست جلسه را پرفسور شریف حسین قاسمی، به عهده داشت. مقالهٔ اوّل را پرفسور محمّد صدّیق، با احوال و زندگی شیخ علی حزین آغاز نمود. وی در این مقاله، به بررسی

و تحلیل زندگی نامهٔ شیخ حزین و همچنین به طرز تفکر و شخصیّت وی پرداخت. این مقاله، به زبان انگلیسی ارائه شد. مقاله خوان دوّم، آقای دکتر محمّد مهدی بود. وی در مورد سفرنامهٔ تحفهٔ خاقانیه سخنرانی نمود. در این مقاله که به زبان فارسی بود، دکتر مهدی گزارشی از چگونگی این نسخه و کیفیّت مطالب آن ارائه نمود. مقاله خوان بعدی، آقای پرفسور اظهر بود. پرفسور اظهر مقاله‌ای به زبان فارسی، تحت عنوان فارسیِ دری افغانستان در قرن هجدهم طرح نمود. این مقاله تأثیر تحوّلات سیاسی را بر زبان فارسی افغانستان مورد تحلیل قرار داد. مقالهٔ خوان بعدی، آقای پرفسور جلالی از بخش تاریخ دانشگاه علیگره بود که در مورد خدمات و کوشش‌های سر سیّد احمد خان سخنرانی کرد. پرفسور جلالی در این مقاله، به طرز تفکر و نقش سر سیّد احمد خان در تحوّلات ادبیّات فارسی در هندوستان پرداخت. این مقاله، به زبان اردو ایراد شد. مقاله خوان بعدی، آقای طلحه رضوی بود که شعر فارسی را در ایالت بِهار مورد بررسی قرار داد و نمونه‌هایی از شعر فارسی آن سرزمین را ارائه و به بحث در مورد آنها پرداخت. این مقاله، به زبان اردو بیان شد. مقالهٔ خوان بعدی، خانم دکتر ریحانه خاتون بود. وی مقاله‌ای، به زبان اردو تحت عنوان زندگی و خدمات منشی نول‌کشور ارائه کرد. در این مقاله به کوششهای مستمر نول‌کشور در زمینهٔ چاپ انواع کتب به زبان‌های مختلف اشاره شد و نام بسیاری از آنها را یاد گردید. مقالهٔ خوان بعدی، پرفسور شرما از بخش سانسکریت دانشگاه علیگره، مقاله‌ای تحت عنوان آثار ستاره شناسی در ایران و هند به زبان انگلیسی ارائه داد. در این مقاله، به دستاوردهای نجومی مشابه بین ایران و هند و دنیای اسلام اشاره شد. منظور از دستاوردهای نجومی، ابزار ساخته شده ستاره شناسی است و بررسی این دستاوردها در قرن هجدهم و مقایسه آنها بین ایران و هند و همچنین دنیای اسلام، موضوع مقاله بود. شاید بتوان گفت که این مقاله یکی از بهترین و پُر بارترین مقالات ارائه شده در این سمینار محسوب می‌شود. مقالهٔ خوان بعدی، آقای پرفسور انصاری بود که مقاله‌ای تحت عنوان نوشته‌ها و منابع علمی ایران و هند، ارائه نمود. در این مقاله به منابع علمی نوشته شدهٔ فارسی، مانند: ریاضیات، طب و... که دانشمندان

فارسی زبان هند آنها را نگاشته بودند، اشاره نمود. این مقاله به‌زبان انگلیسی خوانده شد. مقالهٔ خوان بعدی، پرفسور ضیاءالرحمن بود. وی مقاله‌ای تحت عنوان تذکرهٔ ریاض‌الوفاق به‌زبان اردو ارائه نمود. در این مقاله، به‌معرفی این تذکره و نسخه‌های موجود خطّی آن در کتابخانه‌های مختلف در هند و اهمیّت آن اشاره نمود. در ساعت ۱۴ جلسهٔ صبح سوّمین روز سمینار، خاتمه یافت.

جلسهٔ اختتامیه ساعت ۱۶/۳۰ آغاز شد. در این جلسه مقالات ارائه شده، جمع‌بندی شد و کنفراسی با شرکت آقای پرفسور اظهر و پرفسور شریف قاسمی در مورد آموزش زبان فارسی به دانشجویان و اهمیّت آن در جامعه هندوستان، تشکیل شد. در این کنفرانس به‌گسترش روزافزون فارسی زبانان در دنیا اشاره شد و دانشجویان را به‌آموزش زبان فارسی و کوشش هر چه بیشتر ترغیب نمودند. بعد به‌رسم هدیه کتاب‌هایی به‌اساتید و تقدیرنامه به آنهائی که مقاله خوانده بودند، تقدیم شد و ختم جلسات اعلام گردید.

☐ سمینار سه روزه‌ای دربارهٔ احوال و آثار مولانا ابوالکلام آزاد در انستیتیوی تحقیقات عربی و فارسی راجستان، تونک از یازده اکتبر تا ۱۳ اکتبر ۱۹۹۵ برگزار گردید. مولانا ابوالکلام آزاد مبارز شهیر آزادی و عالم و دانشمند معروف هند است که بعد از استقلال هند مسئولیت وزارتِ آموزش پرورش به عهدهٔ او بود. مولانا آزاد به عنوان سیاستمدار نامدار و عالم دین و انشاء پرداز زبان اردو جایگاه بزرگی در تاریخ هند دارد. ترجمه و تفسیر قرآن الحکیم که ایشان به نام «ترجمان القرآن» تألیف نموده‌اند، نشانگر مطالعات وسیع ایشان در معارف و تاریخ اسلامی است.

استادان زبان فارسی و اردو از دانشگاه‌های مختلف هند در این سمینار شرکت کردند و مقالاتی دربارهٔ جنبه‌های گوناگون زندگی و فعالیّت‌های ادبی و علمی مولانا آزاد ارائه دادند. دکتر تنویر احمد علوی، استاد زبان و ادبیّات اردو دانشگاه دهلی؛ پرفسور شریف حسین قاسمی، رئیس بخش فارسی دانشگاه دهلی؛ پرفسور محمّد اسلم خان،

استاد بخش فارسی دانشگاه دهلی؛ دکتر خانم قمر غفّار، رئیس بخش فارسی جامعهٔ ملّیهٔ اسلامیه؛ دکتر محمّد زبیر قریشی، استاد بخش فارسی دانشگاه گجرات، احمدآباد، از جمله استادان و دانشمندانی بودند که مقالاتی را در این سمینار ارائه دادند.

مولانا ابوالکلام آزاد علاقهٔ خاصی با زبان و ادبیّات فارسی داشتند. ایشان مقالاتی دربارهٔ بعضی جنبه‌های ادبیّات فارسی هم نوشته‌اند و بیشتر آثار ایشان اشاره‌های اساسی به زبان و ادبیّات فارسی دارند. در بعضی مقالاتی که در این سمینار قرائت شد، ارتباط مولانا آزاد با ادبیّات فارسی موردِ بررسی قرار گرفت.

❑ سمینار یک روزه‌ای در بخش فارسی دانشگاه دهلی در ۱۲ دسامبر ۱۹۹۵ به ریاست جناب آقای فرهاد پالیزدار، سرپرست محترم خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو، برگزار گردید. موضوع سمینار «زبان و ادبیّات فارسی» بود. علاوه بر استادان زبان و ادبیّات فارسی از دانشگاه‌های مختلف دهلی و دانشجویان زبان و ادبیّات فارسی جناب آقای محمّد باقر ابطحی، سرپرست مرکز تحقیقات فارسی، خانهٔ فرهنگ ایران، دهلی‌نو و جناب آقای دکتر توفیق سبحانی در این سمینار شرکت کردند و مقاله‌های تحقیقی خود دربارهٔ یکی از جنبه‌های زبان و ادبیّات فارسی را قرائت کردند.

این سمینار صبح ساعت ده و نیم شروع شد. در آغاز پرفسور شریف حسین قاسمی، رئیس بخش فارسی دانشگاه دهلی، اهداف سمینار را بازگو و از میهمانان محترم ایرانی و هندی استقبال نمود. ایشان از همکاری فعّال و مداوم میان بخش فارسی دانشگاه دهلی و رایزنی محترم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو تشکر نمودند. در ضمن اظهارات دربارهٔ اهداف سمینار، پرفسور قاسمی اهمیّت وگسترش زبان و ادبیّات فارسی در هند و نواحی دیگر جهان را موردِ بررسی قرارداد. سپس استاد سیّد امیر حسن عابدی سمینار راگشایش نمودند و فرمودند که ما همه برای ترویج زبان و ادبیّات فارسی در هند باید هرگونه تلاش را بخرج دهیم. ایشان جنبه‌های مختلفی راکه باید دربارهٔ آنها کار تحقیقی انجام گیرد، نشان دادند و خواستار شدند که برای شناسایی بهتر تاریخ و

فرهنگ هند قرون وسطی باید آثار فارسی مورد استفاده قرار گیرد و مسئولیّت این کار تحقیقی بدیهی است که به عهدهٔ خدمتگزاران به زبان و ادب فارسی در هند است.

جناب استاد ابطحی مقالهای را دربارهٔ زبان و ادبیّات فارسی در هند ارائه دادند. مقالهٔ دانشمند محترم جناب آقای ابطحی بنا بر محتوا و اشاره‌های اساسی به تاریخ زبان و ادب فارسی موردِ پسند حضار گرامی قرار گرفت.

جناب آقای دکتر سبحانی مقاله‌ای با عنوان تأثیرات ادبیّات ایران در هند و خدمات علمای هند به ادب فارسی، در این سمینار ارائه دادند. باید یادآور شد که جناب آقای دکتر سبحانی، استاد اعزامی از سوی دولت جمهوری اسلامی ایران به دهلی می‌باشد. ایشان در بخش فارسی دانشگاه‌های دهلی، جواهرلعل نهرو و جامعهٔ ملّیهٔ اسلامیه با استادان و دانشجویان در تماس بوده و در زمینهٔ زبان و ادب فارسی راهنمایی مورد نیاز را برای آنان فراهم می‌کنند.

جناب آقای فرهاد پالیزدار به عنوان رئیس جلسه فرمودند که رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو آماده است که هر نوع همکاری لازم را با بخش‌های فارسی در دانشگاه‌های هند بعمل آورد. جناب آقای پالیزدار در بابت برگزاری سمینار اظهار خوشوقتی نمودند و افزودند که برگزاری سمینارها به ترویج زبان و ادبیّات فارسی در هند کمک می‌کند.

پرفسور اسلم خان در پایان اوّلین جلسهٔ سمینار، از میهمانان گرامی و حضار محترم تشکر نمودند.

در دوّمین اجلاسیهٔ سمینار که ساعت دو بعد از ظهر شروع شد، چهار مقالهٔ دیگر قرائت شد. آقای علیم اشرف دربارهٔ معرفی روضات، اثری از شیخ عبدالحق محدّث دهلوی؛ خانم دکتر نرگس جهان دربارهٔ عشق در شعر حافظ؛ خانم دکتر ریحانه خاتون پیرامون سفر خود به ایران و خانم دکتر خورشید فاطمه حسینی در موردِ شعر فارسی نورِ جهان مقالاتی را ارائه دادند.

برگزاری هفدهمین کنگرهٔ استادان زبان و ادبیّات فارسی سراسر هند

هفدهمین کنگرهٔ استادان زبان ادبیّات فارسی سراسر هند از ۲۸ تا ۳۰ دسامبر ۱۹۹۵ در دانشگاه بمبئی برگزار گردید. جلسهٔ افتتاحیهٔ کنگره در صبح روز پنجشنبه ۲۸ دسامبر به ریاست پرفسور حافظ طاهر علی رئیس انجمن استادان فارسی سراسر هند تشکیل گردید. علاوه بر استادان فارسی از ایران، هند، بنگلادش و افغانستان، تعداد زیادی دوستداران فارسی از دانشگاه و شهر بمبئی در این جلسه شرکت داشتند. بعد از تلاوت آیاتی چند از قرآن حکیم، خانم دکتر بشیرالنّساء از دانشگاه عثمانیه نعت پیغمبر اسلام ﷺ را تقدیم حضار گرامی نمود. بعد از ایشان، آقای پرفسور عبدالودود اظهر دبیر کلّ انجمن استادان فارسی هند به میهمانان و شرکت کنندگان در این جلسه خوش آمد گفتند و اهمیّت و مناسبت فارسی در هند را موردِ بررسی قرار دادند. اعضای شورای اجرائیهٔ انجمن استادان فارسی به خدمت میهمانان گرامی حلقه‌های گل تقدیم نمودند. سپس جناب آقای بی. ان. پانده وکیل مجلس سنای پارلیمان (راجیه سَبا) هند که همچنین استاد تاریخ قرون وسطی هند نیز می‌باشند، هفدهمین کنگرهٔ استادان فارسی هند را گشایش نمودند. ایشان طی سخنرانی خود به اهمیّت و لزوم تدریس فارسی و ادبیّات غنی آن در هند تأکید نمودند و به درستی اشاره کردند که اگر می‌خواهیم تاریخ عظیم هند قرون وسطی را چنانکه باید، مطالعه کنیم، آشنایی کامل با زبان فارسی ناگزیر است. جناب آقای پانده از دولت هند خواستار شدند که تسهیلات بیشتری برای مطالعات فارسی در دانشگاه‌های هند فراهم کند.

جناب آقای شیخ عطّار سفیر محترم جمهوری اسلامی ایران در هند به عنوان میهمان ویژه در این جلسه شرکت فرمودند. ایشان از تلاش‌های انجمن استادان فارسی سراسر هند برای پیشبرد تدریس فارسی در هند قدردانی نمودند و برای هر نوع همکاری با خدمتگاران به زبان و ادبیّات فارسی در هند اطمینان دادند.

جناب آقای یاسینی سرکونسل سفارت جمهوری اسلامی ایران در بمبئی، آقای اشوک پردان معاون رئیس دانشگاه بمبئی و جناب آقای اسحاق جیم خانه والا رئیس

انجمن اسلام بمبئی هم در این جلسه به سخنرانی پرداختند.

در این جلسه همچنین پیام‌هایی از مقامات ارشد دولت‌های جمهوری اسلامی ایران و هند که به مناسبت برگزاری هفدهمین کنگرهٔ استادان فارسی سراسر هند واصل گردیده بود، قرائت گردید.

جناب پرفسور حافظ طاهر علی به عنوان رئیس انجمن استادان فارسی هند آخرین سخنرانی این جلسه بودند که به سخنرانی خود پیرامون ادبیّات فارسی پرداختند.

در پایان جلسهٔ افتتاحیه به پاس خدمات شایستهٔ دکتر مؤمن محیی‌الدّین، استاد بازنشستهٔ فارسی در دانشگاه بمبئی از ایشان قدردانی بعمل آمد همچنین جناب آقای شیخ عطّار سفیر محترم جمهوری اسلامی ایران در هند از طرف انجمن استادان فارسی هند جایزه‌ای را به خدمت دکتر مؤمن محیی‌الدّین تقدیم نمودند. جلسهٔ افتتاحیه با اظهار تشکر از دکتر احمد انصاری رئیس بخش فارسی دانشگاه بمبئی و دبیر هفدهمین کنگرهٔ استادان فارسی به پایان رسید.

جلسه‌های دیگر کنگره در تالار دانشکده برهانی برگزار گردید. این جلسه‌ها از ساعت ده صبح تا شش عصر ادامه داشتند. استادان محترم و دانشمندان گرامی از ایران و هند مقالات تحقیقی و ادبی گرانقدر خود را در این جلسه‌ها ارائه دادند. استادان محترم که از ایران برای شرکت در این کنگره به بمبئی تشریف آورده بودند، عبارتند از:

دکتر جلیل تجلیل، دکتر اسماعیل حاکمی، دکتر علوی مقدّم، دکتر امام جمعه، دکتر رضا مصطفوی، دکتر ناصر ایرانی و همچنین جناب آقای سیّد باقر ابطحی سرپرست مرکز تحقیقات فارسی در دهلی، دکتر توفیق هاشم سبحانی استاد اعزامی ایران به دانشگاه‌های دهلی، دکتر رادفر استاد اعزامی ایران به دانشگاه عثمانیه، حیدرآباد و دکتر محمّد کاظم کهدوئی استاد اعزامی ایران به بنگلادش هم در این کنفرانس شرکت کردند و مقالات تحقیقی خود را ارائه دادند.

در جلسه‌های مختلف این کنگره تقریباً سی مقاله قرائت گردید و بحث‌های مفیدی در پیرامون بعضی مقالات هم به عمل آمد.

جلسهٔ نهایی هفدهمین کنگرهٔ استادان فارسی سراسر هند بعد از ظهر سی‌ام دسامبر ۱۱۹۵ م در تالار دانشکدهٔ برهانی برگزار گردید. ریاست این جلسه به عهدهٔ جناب آقای محسن میری رایزن محترم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند بود. جناب آقای وَسَنْت ساته رئیس شورای روابط فرهنگی نیز در این جلسه به‌عنوان میهمان ویژه شرکت کردند.

جناب آقای محسن میری در ضمن سخنرانی خود به اهمیّت زبان و ادب فارسی در هند اشاره فرمودند و اطمینان دادند که رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند آماده است همکاری فعّال و سازنده برای ترویج زبان و ادبیّات فارسی در هند با دوستداران این زبان داشته باشد.

جناب آقای وَسَنْت ساته دربارهٔ روابط فرهنگی و سیاسی هند و ایران حرف زدند و اظهار خوشوقتی نمودند که این زبان در هند اهمیّت خود را از دست نداده و بر اساس روابط فرهنگی و ادبی مابین هند و ایران، این دو کشور می‌توانند مناسبات مستحکم‌تر و صمیمی‌تری را در این زمینه برقرار کنند.

آقای دکتر محمّد امین از دانشگاه کلکته و خانم دکتر کلثوم بشر از دانشگاه داکا، بنگلادش از برنامه‌های مفصّل و علمی ادبی هفدهمین کنگرهٔ استادان فارسی هند تقدیر نمودند.

با پایان یافتن این جلسه ضمن اظهار تشکر از دبیر کل انجمن استادان فارسی سراسر هند و از شرکت کنندگان و دست اندرکاران، هفدهمین کنگره استادان زبان و ادبیّات فارسی سراسر هند به‌کار خود خاتمه داد.

☐ سمینار جشن حافظ شیرازی

سمینار حافظ شناسی روز ۸ دی‌ماه ۱۳۷۴ برابر با ۲۹ دسامبر ۱۹۹۵ در مجتمع فرهنگی نهرو در بمبئی برگزار گردید.

این سمینار که از طرف انجمن ترقی اردو و خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران ـ بمبئی و با همکاری مرکز فرهنگی نهرو و شورای اردو تشکیل شد، به مدّت سه روز ادامه یافت و طی آن اساتید و محققان زبان و ادب فارسی که از هند و ایران دعوت شده بودند، در زمینهٔ حافظ شناسی مقاله‌های تحقیقی و ارزشمندی را ارائه دادند.

در روز افتتاحیه سمینار اعضای هیئت رئیسه عبارت بودند از آقایان محسن میری رایزن محترم جمهوری اسلامی ایران در هند، وسنت ساته رئیس شورای روابط فرهنگی، وزیر فرهنگ بمبئی، یاسینی کنسول جمهوری اسلامی ایران در بمبئی، دکتر اصغر دادبه استاد اعزامی از ایران، ابطحی مدیر مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند.

ابتدا جناب آقای میری به ایراد سخن پرداخت و مقالهٔ خود را دربارهٔ معنویت و عرفان حافظ قرائت نمود و اظهار داشت ما در مرحله‌ای از زمان بسر می‌بریم که بیشتر مردم دچار غفلت از خود شده و هدف عالی انسانی را که وصل به معبود است، فراموش کرده‌اند. لذا بشر به شخصیت‌های برجسته‌ای همچون حافظ که لسان الغیب است و انسان را به عوالم ملکوتی سیر می‌دهد، بسیار نیازمند می‌باشد. آقای یاسینی نیز دربارهٔ مقام عرفانی حافظ سخنانی را مطرح نمود و اظهار داشت مادام که فرهنگ اسلامی در زبان فارسی پایدار است، پیام و سخن حافظ باقی است.

سپس آقای وسنت ساته دربارهٔ نقش زبان فارسی در هند و تأثیر شعر حافظ بر فرهنگ هند سخن گفت و مقام این شاعر جهانی را ستود. روز دوم سمینار خانم دکتر آذرمیدخت صفوی رئیس بخش فارسی دانشگاه علیگره راجع به زیبائی شناسی در شعر حافظ سخنرانی نمود و در مقالهٔ خود با نقل ابیاتی از شعر حافظ اظهار داشت اشعار وی هم از نظر تصوراتِ ظاهری و هم از جنبه ادراکات باطنی فوق العاده زیباست.

آقای دکتر دادبه استاد اعزامی از ایران دربارهٔ (مکتب حافظ مکتب زندی) سخن گفت و این موضوع را مطرح ساخت که حافظ ضمن اینکه عارف و صاحب کمالات می‌باشد و حتّی از سیاست مدن هم با طرز خاصی سخن می‌گوید، سر انجام یک مکتب

فلسفی و هنری را از جنبهٔ عملی و نظری ارائه می‌دهد به نام مکتب رندی که یک مکتب مستقلی است. آقای دکتر شیخ‌الاسلام رئیس دانشکده ادبیّات دانشگاه تهران که نتوانست شخصاً در سمینار حضور یابد، مقالهٔ خود را دربارهٔ عرفان حافظ ارسال نمود که توسط آقای امام جمعه استاد دانشگاه زاهدان قرائت گردید. وی در مقاله خود به بیان این موضوع پرداخت که حافظ همانند دیگر شاعران عارف سنائی و عطّار و مولوی هم شاعر عارف است و هم عارف شاعر و لذا اگر در این زمینه عرفان از ادب جدا شود یکی از پشتوانه‌های خود را از دست می‌دهد.

آقای پرفسور عابدی نیز مقالهٔ تحقیقی خود را تحت عنوان «دیوان حافظ، نسخهٔ شاهان مغلیه» مطرح ساخت و ضمن مقایسه و مقابله این نسخه که متعلق به پادشاهان تیموری بوده است با دیوان‌های چاپ شدهٔ حافظ، به معرفی اشعار موجود در نسخه مورد نظر پرداخت و گفت اکنون حافظ شناسان باید خود قضاوت کنند که آیا اشعار ثبت شده در این دیوان از حافظ است یا خیر. آقای ولی‌الحق انصاری راجع به نسخه شناسی حافظ سخن گفت و به معرفی نسخه‌های این شاعر در هند پرداخت. خانم دکتر رضیه اکبر دربارهٔ تعبیرات و اصطلاحات شعری حافظ مطالب خود را بیان نمود. خانم آصفه زمانی تحت عنوان «پند و اندرز در شعر حافظ» سخن گفت. وی در این زمینه اظهار داشت حافظ هر چند در شرایط بسیار دشواری تاریخی بسر می‌برد، امّا در شعر خود همواره هشدار می‌دهد که نباید مفتون خواسته‌های دنیائی شویم و اسیر مقام طلبی و غرور و تکبّر گردیم بلکه باید به مرگ بیاندیشیم و هوای نفس را از سر بیرون کنیم.

آقای سیّد باقر ابطحی، مدیر مرکز تحقیقات فارسی در هند، دهلی‌نو، تحت عنوان «نکاتی دربارهٔ عرفان حافظ» بحث جبر و اختیار را مطرح ساخت و به مفاهیم قضا و قدر در شعر حافظ اشاره نمود و با استناد به آیات قرآنی اظهار داشت حافظ نه پیرو مکتب اشعری است و نه معتزله بلکه بر اساس مبانی عرفانی و در مقام جمع الجمع به عالم و آدم می‌نگرد.

روز بعد آقای دکتر توفیق سبحانی استاد اعزامی از ایران در دانشگاه‌های جواهرلعل نهرو و دهلی تحت عنوان رمز جاودانگی حافظ و یا چرا حافظ حافظ است، سخنرانی

نمود. وی ضمن اشاره به نسخه‌های خطّی حافظ و چند شرح درباره دیوان وی اظهار داشت همین توجّه اقبال به حافظ با توجّه به روزگار تاریک و شرایط مصیبت بار زمان او دلیل آشکاری است که در طول تاریخ سخن مهمی داشته است. وی سپس به واژه گزینی‌های زیبا و اوزان دلنشین و اشعار آهنگین حافظ پرداخت.

خانم ممتاز میرزا از دهلی دربارهٔ دیوان حافظ و نسخه‌های خطّی آن سخن گفت و آقای دکتر یعقوب عمر از حیدرآباد مقالهٔ ادیبانه و جالب خود را دربارهٔ حالات حافظ در شعرش مطرح کرد. آقای محمّد کاظم کهدوئی استاد اعزامی به بنگلادش دربارهٔ قاضی نذرالاسلام و حافظ مقاله خود را مطرح نمود. وی ابتدا تاریخچهٔ زندگی نذرالاسلام را به عنوان یک شاعر متعهد و انقلابی که علیه انگلیسی‌های اشغالگر مبارزه می‌کرد، بیان نمود. آنگاه از تأثیر پذیری وی از حافظ سخن گفت و اظهار داشت نذرالاسلام رباعیات حافظ را ترجمه نموده است.

مولانا فطرت که شخصیت روحانی و آشنا به ادب فارسی است دربارهٔ تصور عشق حافظ سخنرانی جالبی نمود و در مقالهٔ خود عشق حافظ را در زمینه‌های مختلف انسانی و الهی بیان کرد. خانم دکتر قمر غفار تحت عنوان حافظ و اقبال سخنرانی کرد و طی سخنان خود به مقایسهٔ شرایط زمانی و محیط تاریخی آن دو پرداخت و گفت در شعر اقبال حرکت و عمل جریان دارد و زندگی بدون هدف برای اقبال مرگ حتمی است و او این بینش را از حافظ گرفته است و به همین جهت مفهوم عشق در شعر اقبال مشابه حافظ است و چون شعر این دو شاعر از دل برخاسته لاجرم بر دل می‌نشیند. آقای ناصر ایرانی نویسندهٔ نقاد و داستان نویس برجسته که از ایران اعزام شده بود، ذیل این بیت حافظ که می‌گوید:

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند　　　آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم

اظهار داشت. این بیت در واقع بیانگر رمز جاودانگی حافظ است، زیرا او به صراحت می‌گوید شعرش را مستقیماً از طریق الهام فراگرفته است. اگر شعر حافظ سخن یک انسان بود با گذشت ایام کهنه می‌شد همانطور که نظرات بسیاری از دانشمندان در طول

زمان کهنه و فرسوده شده است در حالی که شعر حافظ همیشه تازگی و طروات دارد و اینکه گفته شده است حافظ لسان الغیب می‌باشد سخن درستی است. آقای دکتر ابوالقاسم رادفر استاد اعزامی از ایران به حیدرآباد سخن خود را دربارهٔ کتاب حافظ شناسی و گسترهٔ تحقیقات دربارهٔ حافظ عرضه نمود و گفت به مناسبت کنگره حافظ کتابی تحت عنوان حافظ پژوهی و حافظ پژوهان تألیف کرده‌ام که در حال حاضر تصمیم دارم زمینهٔ آن را توسعه دهم. وی سپس به نحو اجمال دربارهٔ تقسیم بندی‌های موضوعی کتاب خود توضیحاتی داد.

در پایان آقای پرفسور نذیر احمد از سخنرانی مطرح شده، در روز پایانی سمینار یک جمع بندی به عمل آورد و نظرات خود را در این باره بیان نمود.

در خاتمه آقای منفرد مسئول خانهٔ فرهنگ ایران در بمبئی از تلاش‌ها و زحمات و همکاری‌های انجمن ترقی اردو و مرکز نهرو و تمامی اساتید فارسی هند و ایران تشکر نمود. ضمناً به مناسبت برگزاری سمینار جشن حافظ شیرازی هنرمند اعزامی از ایران آقایان بابائی با همکار دیگر خود در چند مرحله با سه تار و آواز برنامهٔ حافظ خوانی را اجرا نمودند.

❑ برگزاری مجمع بین المللی استادان زبان فارسی در تهران

نخستین مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی در تهران از سیزدهم دی‌ماه تا پانزدهم ۱۳۷۴ (۳ الی ۵ ژانویه ۱۹۹۶) در تهران برگزار گردید. جلسهٔ افتتاحی این مجمع صبح چهارشنبه سیزدهم دی‌ماه با حضور حضرت آیة الله جناب آقای هاشمی رفسنجانی ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران در تالار علاّمه امینی، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران با تلاوت آیاتی چند از قرآن حکیم رسمیت یافت. در آغاز آقای دکتر عارف ریاست محترم دانشگاه تهران ضمن خیر مقدم به میهمانان خارجی و دیگر حاضران در این جلسه با اشاره به قلمرو گستردهٔ زبان فارسی اظهار داشتند که آنچه این زبان را در این سرزمین‌های گسترده رواج داد، مفهوم‌هایی انسانی بود که شیفتگانش آن

مفهوم‌ها را در سروده‌ها و نوشته‌های دانشمندان فارسی زبان در می‌یافتند. همچنین ایشان در قسمتی دیگر از سخنرانی خود به این نکته اشاره کردند که بعضی آثارِ فارسی گنج‌های گرانبهای میراث انسانیت است و تنها متعلق به ایران نیست چنانکه هر گوهر شناسی چون بدان دست یافت، آویزهٔ جانش کرد.

پس از ریاست دانشگاه تهران، جناب آقای مهندس میر سلیم وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی بعد از خوش آمد گویی به جناب هاشمی رفسنجانی رئیس محترم جمهوری اسلامی ایران، وزرا، نمایندگان مجلس، استادان فارسی، گفتند که: خداوند بزرگ را شکر گزارم که این توفیق را کرامت فرمود تا به آرزوی دیرینهٔ اهل فضل و دوستداران گلستان پُر رنگ و بوی ایرانی ـ اسلامی جامهٔ تحقق بپوشانیم و استادان زبان فارسی را از گوشه و کنار جهان در این مجلس ارجمند گردهم آوریم. کاری که امروز آغاز می‌شود گامی نخست است که امیدهای فراوان بدرقهٔ آن می‌شود تا به نتائج مطلوب بیانجامد و از جمله در عمل، منجر به تقویت کرسی‌های زبان فارسی، باز آموزی استادان، نشر کتب علمی، تدوین کتاب‌های آموزشی و پژوهشی و کوشش در جذب نخبگان شود. ایشان همچنین اظهار داشتند که: شورای گسترش زبان و ادبیّات فارسی در خارج از کشور در سال ۱۳۶۶ متشکل از وزرای فرهنگ و ارشاد اسلامی، امور خارجه، آموزش و پرورش، فرهنگ و آموزش عالی، شش نفر از استادان زبان و ادبیّات و فرهنگستان زبان و ادب فارسی تشکیل شده است. این شورا در جلسات متعدد برای گسترش زبان فارسی و تقویت کرسی‌های زبان فارسی تصمیم گیری کرده است. ان شاءالله دستاوردهای این گردهم آیی شکوهمند بسیار خواهد بود و ما بر آن هستیم که از این نتائج برای برنامه ریزی آینده خود به نحو شایسته استفاده کنیم.

باید متذکر شد که جناب آقای مهندس میر سلیم وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی ریاست این مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی را به عهده داشتند و با علاقه‌مندی فراوان و توجّهٔ زیاد در جلسه‌های افتتاحیه و اختتامیه شرکت نموده و همچنین به طور جداگانه با استادان خارجی، پیرامون زبان فارسی و نحوهٔ گسترش آن به صحبت پرداختند.

آنگاه حضرت آیة‌الله هاشمی رفسنجانی ریاست محترم و فرهنگ پرور به دعوت وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی به ایراد سخن پرداختند و فرمودند:

به نظر من زمان برگزاری این کنگره بسیار مناسب است، چرا که ایران امروز به پیشرفت‌هایی دست یافته است و باید این پیشترفت‌ها و دستاوردها را به جهانیان بنمایاند و چنین کاری تنها از طریق زبان ممکن خواهد بود. البته عوامل اساسی مربوط به زبان را نباید نادیده انگاشت، از جمله آنکه خود زبان باید پویا و مستعد و مایهٔ ادبی داشته باشد تا اینکه می‌توان آن را روان فهمید و روان هم فهماند. من این جنبه را در زبان فارسی بسیار قوی می‌بینم، چون انعطاف پذیر است. زبان فارسی می‌تواند زبان علمی، فنّی و دیپلماسی جهان و منطقه باشد و در زبان فارسی کنایه‌ها، مجازها و استعآراتی است که روح مخاطب را نوازش می‌دهد و با او رابطهٔ عاطفی برقرار می‌کند.

ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران در باب جایگاه زبان فارسی در جهان افزودند: همین نکته بس که بزرگان شعر و ادب فارسی زبان و ادبیّات غنی آن را ارج می‌نهند و دربارهٔ زبان و ادب آن دست به مطالعه و تحقیق می‌زنند و این امر نه تنها ریشه در زبان فارسی دارد که به عرفان توأم با تمدن ایرانی و اسلامی نیز مربوط می‌شود.

ایشان فرمودند: ما باید متناسب با پیشرفت فرهنگ از ذخایری که از گذشته در کتابخانه‌ها داریم، استفاده کنیم. با توجّه به این که امروز ارتباطات قوی است و به سرعت انجام می‌گیرد، ارتباط با کتابخانه‌های دنیا این امکان را می‌دهد که این آثار ارزشمند را جمع آوری کنیم و این توقعی است که از شما داریم.

حضرت هاشمی رفسنجانی همچنین فرمودند: از جمله موارد دیگر، ارتباط با همه کسانی است که به زبان فارسی سخن می‌گویند و یا آن را آموزش می‌دهند، باید با این عده ارتباط تنگاتنگ برقرار شود، مبادلات مقالات، برگزاری سمینارها و رفت و آمد لازم است بیشتر شود. همچنین می‌بایست با کشورهایی که زبان فارسی در آن‌جا نفوذ و توسعه داشته است، تجدید ارتباط شود. از جمله با کشورهای آسیای میانه، قفقاز، ماوراء قفقاز و شبه قارهٔ هند. ایشان در پایان اظهارات خود فرمودند: "امیدوارم که این

اجتماع شما شروع و حرکت مبارک برای جهان اسلام و فارسی زبانان و فارسی‌دانان باشد." جلسهٔ افتتاحیه در همین جا به پایان رسید و از میهمانان گرامی پذیرائی بعمل آمد.

پس از برنامهٔ پذیرایی، جلسه ادامه پیدا کرد و آقای مهندس میر سلیم، رئیس جلسه و نخستین مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی از آقای دکتر هاشمی گلپایگانی، وزیر محترم فرهنگ و آموزش عالی برای سخنرانی دعوت فرمودند.

جناب آقای دکتر هاشمی گلپایگانی اوّلین مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی را یکی از مهمترین گردهمایی تلقی کردند که در سال‌های اخیر برگزار شده است. ایشان ضمن گسترش زبان و ادبیّات فارسی فرمودند: زبان فارسی، زبان دوّم جهان اسلام است که گسترهٔ آن شبه‌قارهٔ هند تا جمهوری‌های تازه استقلال یافته شوروی سابق را در بر می‌گیرد. زبان فارسی، در رهگذر تاریخ به‌ویژه در دوران‌های شکوفائی فرهنگ و تمدّن ایرانی و اسلامی بستر انتقال دانش و فرهنگ بشری به‌حوزه‌های وسیعی از تمدن‌های شرقی از قبیل شبه قاره، ماوراءالنهر و حتّی آسیای جنوب شرقی بوده است و امروز یکی از گنجینه‌های علمی و فرهنگی بشریت محسوب می‌شود.

ایشان فرمودند که به‌نظر ما راهبردهای اصلی که باید در جهت گسترش و اعتلای زبان فارسی دنبال شوند، عبارتند از:

۱- تبدیل زبان فارسی به‌یک زبان علمی و فرهنگی پویا و کار آمد، متناسب با نیازهای دوران توسعه، حفظ فرهنگ ایرانی ـ اسلامی و تحولات سریع بین المللی.

۲- توسعه و اشاعهٔ دانش و فن واژه سازی و واژه گزینی برای استمرار بخشیدن به‌پویایی زبان فارسی در دراز مدّت.

۳- هماهنگ نمودن آموزش و پژوهش از جنبه زبان شناختی در دانشگاه‌ها و مراکز پژوهشی، ایجاد رشته‌های جدید واژه شناسی، واژه گزینی، واژه نگاری....

۴- ایجاد شبکهٔ واژه شناسی و زبان شناختی در داخل کشور و نیز در بین کشورهای فارسی زبان.

۵- تلاش در پالایش زبان و گویش‌های مختلف در کشورهای فارسی زبان، بر مبنای پژوهش‌های زبان شناختی و در جهت نزدیک‌تر کردن آنها به یکدیگر.

۶- ترویج و گسترش ترجمه متون مفید زبان شناختی سایر زبان‌ها به زبان فارسی.

۷- لزوم بهره‌برداری از آثار و نتایج پژوهش‌های فارسی شناسان سایر کشورها به ویژه کشورهای روسیه و آسیای میانه و...

۸- فعال‌تر نمودن نقش فرهنگستان‌های زبان و علوم در این زمینه و ایجاد ارتباط بین فرهنگستان‌ها و مراکز دانشگاهی و پژوهشی کشورهای فارسی زبان.

جناب آقای دکتر حدّاد عادل رئیس محترم فرهنگستان زبان و ادب فارسی هم در این جلسه به ایراد سخنرانی پرداختند. ایشان بعد از خوش آمد گویی به دوستداران و استادان فارسی که در این جلسه حضور داشتند، با اشارهٔ گسترش زبان و ادبیّات فارسی در بخش وسیعی از قارهٔ آسیا، از کاشغر تا بنگاله و بالکان و آسیای صغیر گفتند که امروز نیز ده‌ها میلیون نفر در ایران و تاجیکستان و افغانستان بدان تکلّم می‌کنند و به آن عشق می‌ورزند.

ایشان باز به این حقیقت اشاره کردند که تاریخ زبان فارسی نه تنها سرگذشت اندیشه و فرهنگ و تمدّن دوران اسلامی مردم ایران، بلکه سرگذشت بسیاری از مردمی است که در روزگاری دراز در این خطّهٔ پهناور زندگی کرده‌اند. هر چند در این سرزمین‌ها، امروزه تنها دیگر به فارسی تکلّم نمی‌کنند و فارسی زبان رسمی کشور آنان نیست، امّا همین ملّت‌ها می‌بایست به زبان فارسی آشنائی داشته باشند و آن را تعلیم دهند وگرنه از درک کتب و اسناد فارسی متعلق به گذشتهٔ خویش محروم خواهند ماند. وجود صدها هزار نسخهٔ خطّی در کتابخانه‌های شخصی و دولتی هند و پاکستان و ترکیه و قفقاز که بسیاری از آنها آیینهٔ حوادث و وقایع تاریخی خود این کشورهاست، گواه روشن این مدّعا است.

جناب آقای دکتر حدّاد عادل به عنوان رئیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی اظهار داشتند که این فرهنگستان در کنار سایر مؤسّسات علمی و مراکز دانشگاهی وظیفهٔ نگاهبانی و تقویت و گسترش این زبان را بر عهده دارد و امیدوار است که از رهگذر

تشکلیل چنین مجامعی، مسائل و مشکلات آموزش زبان فارسی در خارج از ایران به خوبی شناخته شود. فرهنگستان برای همهٔ استادان و دوستداران زبان و ادب فارسی در داخل و خارج کشور، آرزوی توفیق می‌کند و آرزومند است بتواند وظیفهٔ خود را نیز در امر خطیر گسترش و آموزش زبان فارسی به وجه شایسته ادا کند.

پس از سخنرانی جناب آقای دکتر حدّاد عادل پیام‌های مدیر کل یونسکو، انجمن استادان سراسر هند، استادان زبان فارسی کشورهای مشترک المنافع و قفقاز هم قرائت شد.

سخنران بعدی جلسه آقای دکتر پورجوّادی مسئول کمیتهٔ علمی نخستین مجمع بین المللی استادان فارسی هم در این جلسه در پاسخ به این سوال که به چه علّت فارسی در کشورهای مختلف مورد استقبال قرار گرفت، اظهار داشتند که زبان فارسی محملی بوده است برای یک امر دینی و یک تجربهٔ دینی که در خراسان آغاز شد و زبان فارسی توانست به صورت زبان قدسی در بیاید. بنا بر این مردمان توانستند از همان زبانی که فردوسی پایه‌گذاری کرده بود، استفاده کنند. چنانکه بسیاری از بزرگان زبان‌شان زبان فردوسی است ولی تجربهٔ شان یک تجربهٔ معنوی بوده است.

آقای استاد محمّد عاصمی از تاجیکستان آخرین سخنران جلسهٔ عمومی افتتاحیه اوّلین مجمع بین المللی استادان زبان فارسی بودند. ایشان در ضمن سخنرانی خود گفتند که این مجمع از این جهت اهمیت فوق العاده دارد که ما در مرحلهٔ گسترش زبان فارسی قدم بر می‌داریم. امروز ما شاهد آن هستیم که زبان فارسی از نو مقام خود را مشخص می‌کند. به این مناسبت بر ما لازم است که اهمیت زبان را بیشتر بفهمیم و مسئولیت خود را در کشورهای مختلف فارسی زبان بهتر درک کنیم.

جلسات علمی اوّلین مجمع بین المللی استادان زبان فارسی در دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه تهران در چهارشنبه برگزار گردید. جلسه‌هایی جداگانه دربارهٔ وضعیت زبان فارسی در کشورهای آفریقایی و عربی، کشورهای قفقاز و ماوراء قفقاز، کشورهای تاجیکستان و افغانستان، کشورهای شبه قارهٔ هند، کشورهای چین، اندونزی و مالزی،

اروپای غربی و آمریکا، کشورهای ژاپن و کرهٔ جنوبی تشکیل گردید. استادان فارسی این کشورها دربارهٔ وضعیت زبان فارسی به بحث و تبادل نظر پرداختند. بعضی استادان برای بهتر سازی وضع تدریس فارسی در کشورهای متبوع خودشان پیشنهاداتی را مطرح کردند.

بعضی از سخنران‌ها و موضوع سخنرانی‌های ایشان عبارتند از:

آقای بروس لارنس، آمریکا: «نقش زبان فارسی در ایجاد تمدّن اسلامی».

پرفسور عبدالودود اظهر، دانشگاه جواهرلعل نهرو، دهلی، هند: «جنبهٔ بین المللی زبان فارسی».

خانم آنابل کیلر، انگلستان: «ایران شناسی در انگلستان».

دکتر محمّد جعفر یاحقی، مشهد: «آسیب شناسی آموزش و ادب فارسی به خارجیان».

پرفسور شریف حسین قاسمی، دانشگاه دهلی: «وضع کنونی تدریس زبان فارسی در هند».

دکتر ابو موسی محمّد عارف بالله، بنگلادش: «زبان فارسی در بنگلادش».

آقای محمّد جان شکوری، تاجیکستان: «تاجیکان کیستند و فارسی تاجیکی چه زبانی است؟».

دکتر علی رواقی، دانشگاه تهران: «زبان فارسی در ماوراءالنهر».

دکتر تمیم‌داری، دانشگاه علامهٔ طباطبایی: «موقعیت زبان فارسی در پاکستان».

دکتر شیخ نوازش علی، پاکستان: «فعالیت‌های دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه پنجاب، لاهور».

دکتر منصور فهیم، دانشگاه علامه طباطبایی، تهران: «آموزش زبان فارسی و متون آموزشی به فارسی آموزان غیر ایرانی».

آقای گئورگی نعلبندیان، ارمنستان: «تاریخچهٔ مختصر ایران شناسی در ارمنستان».

آقای احمد قران بیکف، ازبکستان: «تاریخچهٔ آموزش زبان و ادبیّات فارسی در ازبکستان».

خانم تردیووا، تاجیکستان: «فارسی در اشعار جاهلیت».

آقای میرزا رحیم‌اف، دانشگاه خاور شناسی باکو: «تدریس گونه‌های ماضی به روسی زبان‌ها و مشکلات آن.

آقای بیزایف، دانشگاه تاجیکستان: «مناسبات بین زبان فارسی، دری و تاجیکی».

آقای سعید امیر امین‌اف، تاجیکستان: «متن و موقعیّت آن در کتب فارسی».

آقای شاهین فاضل، آذربایجان: «استاد شهریار و افکار او»

آقای ملاّ احمد، تاجیکستان: «اسکندرکول منبع مهم زبان فارسی ماوراءالنهر در قرن سیزدهم هجری».

آقای پرژی بچکا، کشور چک: «تحقیقات در مورد زبان تاجیکی».

آقای عبدالمنّان نصیرالدین‌اف، تاجیکستان: «تفسیر ادبی فارسی».

آقای خدایی شریف‌اف، دوشنبه، تاجیکستان: «تعلیم و تدریس فارسی در دانشگاه‌های تاجیکستان».

پرفسور توفیق جهانگیراف، جمهوری آذربایجان: «مترادف شناسی در زبان فارسی».

دکتر گارنیک آساطوریان، ارمنستان: «لهجه‌های سواحل جنوبی دریای خزر و آذربایجان».

پرفسور عبدالصمدواف، ازبکستان: «زبان فارسی در ازبکستان».

آقای ترهار، هلند: «قدیمی‌ترین دستور زبان فارسی در هلند».

خانم تهمینه رستم آوا، آذربایجان: ویژگی‌های معنایی وام واژه‌های آذربایجانی مأخوذ از زبان فارسی».

دکتر سیّد محمّد دامادی، ایران: «اهمیت آموزش زبان و ادبیّات فارسی».

دکتر علی اکبر خان محمّدی، دانشگاه شهید بهشتی، ایران: «اهمیت تکیه بر موارد تطبیقی».

آقای سیّد محمّد آدایی، ایران: روش آموزش زبان فارسی به فارسی آموزان».

دکتر زمردیان، دانشگاه فردوسی، ایران: «آموزش زبان فارسی به فارسی آموزان غیر ایرانی».

آقای ایووپانف، بلغارستان: «آثار مهم فارسی».

آقای پچیر جاکا، بوسنی و هرزگوین: «سابقهٔ زبان فارسی در بوسنی».

آقای عالم جان خواجه مراداف، تاجیکستان: «آموختن زبان فارسی».

آقای نصیب گویوشرف، آذربایجان: «روش‌های ترجمه از زبان ترکی آذربایجانی به زبان فارسی».

آقای زین‌العابدین اوغلی، آذربایجان: «ترجمه‌های سده‌های میانه آذربایجانی از زبان فارسی».

خانم آنا کراسنوولسکا، لهستان: «ترجمهٔ ادبیّات فارسی در لهستان و مشکلات آن».

آقای ارتو ربیولر، آمریکا، «کتابشناسی نقشبندی».

آقای آلن گودلاس، آمریکا: «تحلیل تاریخی حدیث در متون صوفیانهٔ فارسی».

پرفسور خانم بشیرالنساء، دانشگاه عثمانیه، حیدرآباد (هند): «تدریس فارسی در دانشگاه عثمانیه».

میهمانان شرکت کننده در نخستین مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی از بعضی مؤسّسه‌های علمی و ادبی در تهران دیدن کردند و همچنین با حضور در مرقد مطهر امام خمینی (ره) بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران ادای احترام نمودند.

جناب آقای دکتر حبیبی معاون اوّل ریاست جمهوری اسلامی ایران استادان زبان فارسی را که در این مجمع شرکت نمودند، به حضور پذیرفتند و با قرائت این بیت از آنها استقبال نمودند:

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست　　　کرم نما و فرود آکه خانه خانهٔ تست

جناب آقای دکتر حبیبی فرمودند: دوستان ما که در این مجلس حاضرند، از یک جهت بیشتر از ما به زبان و ادب فارسی علاقه دارند و مهر می‌ورزند. ما در سرزمین خود و به زبان مادری خویش سخن می‌گوییم و به علت آن که در این سرزمین به دنیا آمده‌ایم، زبان فارسی را آموخته‌ایم، امّا شما، یعنی گروهی که در سرزمین غیر فارسی زبان چشم

به جهان گشوده‌اید، با انگیزه و اندیشه به این زبان پرداخته‌اید و این وابستگی از روی اختیار و انتخاب بوده است و بنا بر این عشق و علاقه و شوق و ذوق به آشنایی و سپس پرداختن و دل باختن به این زبان راهنما و دستگیرتان بوده است. گه‌گاه شاید بتوان گفت که شما بیشتر از برخی از ما قدر این زبان پرمایه و لطیف وگزارشگر مهر و دوستی و ذوق و عرفان و حقیقت‌های ناب را می‌دانید. در پایان جناب آقای دکتر حبیبی شعری از خودشان با عنوان «نیایش» قرائت فرمودند که بسیار موردِ پسند حضار گرامی و استادان میهمان قرار گرفت.

روز جمعه ۱۵ دی‌ماه ۱۳۷۴ مهمانان شرکت کننده طی جلسه‌ای به بحث و بررسی در موردِ اساس‌نامه و تأسیس انجمن بین‌المللی استادان زبان فارسی در محل دفتر مطالعات وزارت امور خارجهٔ پرداختند. در این جلسه جناب آقای دکتر کمال حاج سیّد جوادی دبیر شورای گسترش زبان فارسی به سخن پرداختند. ایشان اهمیت و جایگاه زبان و ادبیّات فارسی در جهان را موردِ بررسی قرار دادند و شورای گسترش زبان فارسی را معرفی کردند و فعالیت‌ها و تلاش‌های آن را برای پیشبرد زبان و ادب فارسی در سراسر جهان بیان نمودند.

جناب آقای مهندس ملکی هم در این جلسه سخنرانی کردند و به شرح اهمیت و مناسبت زبان فارسی و ادبیّات غنی آن پرداختند.

اساس‌نامهٔ انجمن استادان زبان فارسی در همین جلسه به تصویب رسید.

مراسم اختتامیه نخستین مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی روز جمه بعد از ظهر با حضور جناب آقای مهندس میر سلیم وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی در تالار کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان با تلاوت آیاتی چند از کلام الله المجید آغاز شد. سپس آقای دکتر پورجوادی گزارش خود را ارائه دادند. همچنین دکتر شعر دوست، سرپرست ستاد اجرایی این مجمع هم گزارش خود را تقدیم حضار گرامی نمودند.

پس از سخنرانی آقای شعر دوست نشان افتخار از طرف انجمن استادان فارسی سراسر هند به استاد ممتاز زبان فارسی آقای دکتر سیّد جعفر شهیدی اهدا گردید. جناب

استاد شهیدی به‌این مناسبت فرمودند که من هر کجا باشم، خدمتگزار ادب فارسی هستم و برادری برای شما. سلام مرا به برادرانم در هند برسانید. شما میهمان نیستید بلکه صاحب خانه‌اید. قدمتان بروی چشم، ما یک میراث مشترک داریم و آن زبان فارسی است.

جناب آقای مهندس میر سلیم رئیس نخستین مجمع و وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی نطق اختتامیهٔ خود را ایراد فرمودند. پس از پایان سخنرانی آقای مهندس میر سلیم، گروه موسیقی مهرگان با اجرای سرودهای سنّتی اصیل به برنامهٔ رسمی نخستین مجمع استادان زبان فارسی پایان دادند.

❐ سمینارهای فرهنگی

سلسله سخنرانی‌هایی تحتِ عنوان «مطالعات هند و ایرانی» طی چند ماههٔ گذشته در محل خانهٔ فرهنگ ـ دهلی‌نو بدین شرح برگزار گردید:

۱- «رشد شخصیّت، از نظر گاه صوفی‌گری و روان‌شناسی»، پرفسور رقیّه زین‌الدّین، استاد روان شناسی دانشگاه اسلامی علیگره، ۱۳۷۴/۶/۲۲ (۱۳/۹/۱۹۹۵).

۲- «سهم هنرمندان ایرانی در هنر خطّاطی هندی ـ اسلامی»، دکتر ضیاءالدّین دیسائی، رئیس بازنشستهٔ کتیبه شناسی عربی و فارسی بخش باستان شناسی هند، ۱۳۷۴/۷/۱۹ (۱۱/۱۰/۱۹۹۵).

۳- «ودانت و تصوّف»، پرفسور بی. ان. پانده، وکیل پارلمان هند و رئیس انجمن دوستی ایران و هند، ۱۳۷۴/۹/۱ (۲۲/۱۱/۱۹۹۵).

۴- «ساخت اتّحاد سیاسی هند در زمینهٔ تنوّع فرهنگی»، آقای ج. ان. دِکْسِتْ، مدیر کل سابق وزارت خارجهٔ هند، ۱۳۷۴/۱۰/۶ (۲۷/۱۲/۱۹۹۵).

۵- «سنّت و مدرنسیم با توجه به الگوی هند و ایران»، پرفسور یُوْگِنْدرا سینگ، رئیس انجمن علوم اجتماعی هند، ۱۳۷۴/۱۱/۴ (۲۴/۱/۱۹۹۶).

تسلیت

باکمال تأسف مطلع شدیم که سیّد داوود زهدی یکی از نویسندگان و محقّقان زبان و ادب و فرهنگ فارسی در ایالت کالیفرنیای آمریکا چشم از جهان فرو بست.

شادروان سیّد داوود زهدی در محلّهٔ چهلستون شهر کابل در خانواده‌ای متوسط چشم به جهان گشود. بعد از فراغت از مدرسه، وارد دانشگاه کابل گردید و در رشته تاریخ مدرک لیسانس اخذ نمود. وی سپس در مدرسهٔ حبیبیه که یکی از نخستین مدرسه‌های کابل محسوب می‌شود، به تدریس درس تاریخ پرداخت. نامبرده همراه به تدریس تاریخ و علوم اسلامی با مطبوعات افغانستان همچون روزنامه‌های انیس و اصلاح نیز در زمینهٔ نگارش مقالات ادبی و علمی و همچنین ترجمهٔ متون خارجی، قصّه نویسی و ادبیّات کودک همکاری می‌نمود.

وی هشت سال قبل به هند آمد و تا عزیمت خود به آمریکا در دهلی زندگی کرد.

شادروان سیّد داوود زهدی در طی اقامت خود در دهلی با فصلنامهٔ قند پارسی همکاری می‌نمود. در این شماره یکی از مقالات ارسالی ایشان تحت عنوان «شعر و سخن از دیدگاه لسان الغیب» آمده است.

درگذشت آقای داوود زهدی را به همهٔ ادب دوستان تسلیّت عرض نموده و از خداوند متعال آمرزش این ادیب و نویسنده را مسألت داریم.

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی
خانهٔ فرهنگ، دهلی نو

۱- «پاسداران زبان و ادبیات فارسی در هند»، (ج ۱)، محرم الحرام ۱۴۰۶ ه/ شهریورماه ۱۳۶۴ هش، بها: -/۵۰ روپیه.

۲- «پاسداران زبان و ادبیات فارسی در هند»، (ج ۲)، رمضان المبارک ۱۴۰۶ ه/ خردادماه ۱۳۶۵ هش، بها: -/۵۰ روپیه.

۳- «عصمت‌نامه یا داستان لورک و مینا»، تحقیق پرفسور سیّد امیر حسن عابدی، آبان‌ماه ۱۳۶۴ هش/صفرالمظفّر ۱۴۰۶ ه، بها: -/۴۰ روپیه.

۴- «فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ شعبهٔ تحقیق و اشاعت کشمیر و کتابخانهٔ حمیدیه بهوپال»، بهمن‌ماه ۱۳۶۳ هش/فوریه ۱۹۸۶ م، بها: -/۱۰۰ روپیه.

۵- «فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ ندوة العلماء لکهنو»، فروردین‌ماه ۱۳۶۵ هش/آوریل ۱۹۸۶ م، بها، -/۲۰۰ روپیه.

۶- «فهرست نسخه‌های خطّی عربی کتابخانهٔ ندوة العلماء لکهنو»، مردادماه ۱۳۶۵ هش/ذی‌الحجّه ۱۴۰۶ ه، بها: -/۲۰۰ روپیه.

۷- «فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ راجه محمودآباد»، لکهنو، بهمن‌ماه ۱۳۶۶ هش/جمادی‌الثانی ۱۴۰۸ ه، بها: -/۲۰۰ روپیه.

۸- «غزلیات حافظ بر اساس نسخهٔ مؤرّخ ۸۱۳ه»، ترتیب پرفسور نذیر احمد، دی‌ماه ۱۳۶۷ هش/جمادی‌الاوّل ۱۴۰۹ ه، بها: -/۶۰ روپیه.

۹- «دیوان حافظ بر اساس نسخهٔ مؤرّخ ۸۱۸ه»، ترتیب پرفسور نذیر احمد، دی‌ماه ۱۳۶۷ هش/جمادی‌الاوّل ۱۴۰۹ ه، بها: -/۱۲۰ روپیه.

۱۰- «فهرست نسخه‌های خطّی و چاپی دیوان حافظ در هند»، ترتیب دکتر شریف حسین قاسمی، دی‌ماه ۱۳۶۷ هش/جمادی‌الاوّل ۱۴۰۹ ه،بها: -/۱۰۰ روپیه.

۱۱- «شاه محمّد اجمل الهٔآبادی و ادب فارسی» تألیف دکتر اختر مهدی، ۱۹۹۲ م، بها: -/۲۰۰ روپیه.

۱۲- «محقّقین و منتقدینِ معروفِ زبان و ادبیّاتِ فارسیِ هند در قرن بیستم» تألیف دکتر آصفه زمانی، ۱۹۹۳ م، بها: ۳۰۰ روپیه.

QAND-E-PARSI is published by the office of the
Cultural Counsellor, Embassy of the Islamic Republic of Iran,
18 Tilak Marg, New Delhi-110001. ☎ 3383232-4

Printed at:
Pressworks
30 Truck Parking Centre, Mall Road, Delhi - 110054
Phone : 2917217
Composed by Abdur Rehman Qureshi

QAND-E-PARSI

No. 10, Zamistan 1374/Dec. 1995–March 1996

Chief Editor
Cultural Counsellor,
Embassy of the Islamic Republic of Iran

Editor
Prof. S.H. Qasemi